سبک شناسی

یا

تاریخ تطور نثر فارسی

برای تدریس در دانشکده و دوره دکتری ادبیات

تصنیف

شادروان محمدتقی بهار «ملک الشعراء»

جلد دوم

تصحیح و اضافاتی که مؤلف درزمان حیات نموده‌اند

چاپ دوم



چاپ دوم این کتاب بسال ۱۳۳۷ درچاپخانه دانشگاه بطبع رسیده است

سبک‌شناسی

فهرست گفتارها و فصول

گفتار سوم ــ در وصف کتابهای صوفیان :

گفتار پنجم:

گفتارششم ـ از (۵۵۲ تا ۶۲۰ هجری):

بسم الله الرحمن الرحیم

مقدمه

سبکهای گوناگون نثر دری

بدانکه زبان شیرین پارسی که امروز بدان سخن میگوئیم یکی از چند لهجه یا شاخهٔ قدیمی است که در ایران‌زمین از بین‌النهرین و کنار اروند رود (دجله) تا کاشغر و مرز تبت و پنجاب و هند و قفقاز بدان سخن میگفته‌اند.

این کشور فراخ که آن را **ایرانشهر** (یعنی کشور ایران) مینامیده‌اند جایگاه پدران آریائی ما بوده‌است و این مردم چون ازسرزمین اصلی خود (که نام آن بزبان زرتشت پیغمبر «**اَیْریانَوَیْجَه**» برده‌شده است) نوبت بنوبت ودسته بدسته بتدریج وارد این سرزمین شده‌اند دارای لهجهای گوناگون بوده‌اند ـ ومثل امروز که مردم هر روستائی بلهجه ای سخن میگویند، آنروزگار نیز هر گروه و عشیره‌ای بزبان آریائی اما بلهجهٔ مخصوص خود گپ میزدند. ومشهورترین آن زبانها یا لهجها همانهائی هستند که آثار باستانی فارسی را با آنها نوشته‌اند و آن سه شاخه یا زبان است:

۱ ـ **اوستائی یازند** ـ که کتاب زردشت با آن زبان نوشته شده است و با زبان سنسکریت خویشی نزدیکی دارد.

۲ـ**فارسی قدیم**ـ که کتیبه‌های پادشاهان **هخامنشی** بآن زبان بر سنگها کنده‌شده‌است.

۳ـ**پهلوی** ـ که زبان دورهٔ پادشاهان **اشکانی** وشهنشاهان **ساسانی** بوده‌است و آن نیز بدو قسمت تقسیم شده‌است یکی پهلوی شمالی وشرقی ودیگر پهلوی جنوبی وجنوب غربی[1].

سوای این لهجه‌ها بازهم شاخه‌ها و لهجه‌های دیگر از قبیل **سُغْدی** و **سَکْزی** و **خوارزمی** و **طبری** و **هراتی** و **آذری** و **فارسی** و **کردی** و غیره بوده است که

---

۱ ـ پهلوی شمالی و شرقی را خاورشناسان پهلوی کلدانی نیز خوانده این لهجه که از حیث لغات اندکی با پهلوی جنوبی اختلاف داشته است در کشور خراسان غربی (پَرْثوه) و آذربایجان وجبال (مادی) درعصر اشکانی متداول بوده و پهلوی جنوبی که کتب پهلوی موجود بدان لهجه است در اصل خاص کشور فارس بوده وبعد ازغلبهٔ ساسانیان درمملکت ایران شیوع بهمرسانید.

از موضوع بحث ما بیرون است[1] وزبانی که بعد از اسلام کتب نظم ونثرفارسی بدان زبان نوشته‌شد و هنوز هم‌ما بهمان زبان سخن میگوئیم وآن را زبان **فارسی** مینامیم معروف بزبان **دری** است وهنوز یقین نداریم که این زبان جزءِ کدام یك ازشاخه ها یا لهجه‌های قدیم بوده است .

بعضی گفته اند که اصل زبان **دری** همان زبان **فارسی** قدیم است که بآن اشاره کردیم ــ بعضی میگویند زبان دری باقیماندۀ لهجۀ « **سُغْدی** » است که درسمرقند وماورای جیحون ازقدیم بدان‌زبان سخن‌میگفته‌اند وآثار**مانی**[2] معروف که از **تورفان**[3] کشف شده است نمونۀ کهنۀ آنست وگروهی از قول **ابن مقفع** میگویند که زبان دری یعنی « **زبان‌پایتخت** » واین زبان فصیحترین لهجه‌های متداول عصرساسانیان‌بود ولغات شرقی خاصه بلخ درآن زیاد بوده است . و وجه تسمیه آنستکه پایتخت را بزبان پهلوی « **در** » میگفته‌اند .

چون بعد ازاسلام مردم بخارا وسمرقند کتابهای نثر ونظم را بزبان‌دری نوشته‌اند وشعرای خراسان هم بدان زبان شعر گفته‌اند وبتدریج این زبان ازخراسان بسایر ایران سرایت کرده است میتوانیم عقیدۀ اخیررا با دوعقیدۀ قبل ازآن یکی شمرده وموفق شویم که زبان **دری** همان زبان‌مردم بلخ وبخارااست ودرواقع زبان **سُغْدی** وزبان اهالی بلخ وبخاراوخراسان وزبان **مانی** همه یکیست وآن اصل‌زبان‌دری است .[4]

***

درزمان **ساسانیان** کتب ادبی واخلاقی ودینی را بزبان پهلوی جنوبی مینوشته‌اند واین زبان تا قرن پنجم وششم هم در ایران نزد **مؤبدان** و دانشمندان ایرانی‌رواج‌داشته وکتابهائی بآن زبان نوشته می‌شده است وکتیبه‌ها و سکه هائی نیز بزبان پهلوی نوشته

۱ــ رجوع شود بجلد اول گفتار نخستین .

۲ــ مانی نامش **کُرْبِکو** پسر **فاتیك** که در (۲۱۵ یا ۲۱۶ میلادی) متولد شد و در عهد **شاپوراول** دعوی نبوت کردودرسنۀ (۲۷۷) کشته شد . برای شرح حال **مانی** رجوع شودبخطابۀ **بهار** بنام **(زندگانی مانی)** طبع تهران .

۳ــطورفان یا تورفان شهری بوده است در ترکستان چین که مرکز**مانویان** شرقی‌بودموبعد ازهجوم مغول ویران شده وبتدریج ریگ روی‌آن را پوشانیده است . (رك : خطابۀ بهار بنام زندگانی مانی طبع تهران).

۴ــ برای تفصیل این مختصررجوع شود به جلد اول این تاریخ

می‌شده ورایج بوده است[1] اما چون ایرانیان مسلمان خط اسلامی را انتخاب کردندوزبان **دری** را بر گزیدند رفته‌رفته خط وزبان **پهلوی** در ایران منسوخ گردید وخط اسلامی که **کوفی ونسخ وثلث** وغیره باشد جای‌آن را گرفت و لهجهٔ دری بر لهجهٔ پهلوی غلبه کرد[2] وازمشرق ایران بمغرب وشمال وجنوب کشورسرایت نمود .

***

زبان **دری** مثل همه‌زبانها دستخوش تطوّر (دگر گشتن) شد وازآغاز نشرتاامروز بچندسبك و شیوه متبدّل گردید و از لهجه‌های دیگر ایران هم لغات واصطلاحهائی بخود گرفت وازاین پس هم دراین‌سیر تطوّر گردش خودرا دوام خواهد داد .

قدیمیترین آثار بزبان دری

ازقرار معلوم مردم‌ایران بعد از غلبهٔ‌عرب برایران بزبان ولهجه‌های مختلف‌فارسی سخن گفته وشعر سروده وچیز می‌نوشته‌اند ـ اما پیشتر ازقرن سوم هجری‌آثاری اززبان دری که قابل ذکرباشد بما نرسیده وقدیمیترین‌آثار این‌زبان اشعاری است که‌از**حنظلهٔ بادغیسی ومحمدبن‌وصیف سکزی و بسّام کُردخارجی ومحمدبن‌مَخْلد** که اولی گویند معاصر**طاهریان** بوده وسایرین معاصر **صفاریان**[3] بوده‌اند بما رسیده است .

نثردری بی‌شبهه درهمین ایام یعنی دراواخر قرن سوم هجری وجودداشته‌ومکاتبات یا رسالاتی در این زبان موجود بوده است که بما نرسیده وقدیمترین کتب فارسی‌دری که دردست ماست ازقرن چهارم هجری بالاتر نیست[4] .

طبقه بندی نثردری

نثرفارسی دری بعد ازاسلام از لحاظ سبك وشیوهٔ انشاءِ بطورکلی بشش‌طبقه منقسم میشود واکنون فهرست آنرا ذکرمیکنیم :

۱ـ سکه ای از «شه فناخسره» بخط کوفی وپهلوی دارای صورت پادشاه متعلق باواسط قرن چهارم دیده شدکه ظاهراً عضدالدوله آنرا سکه زده است واین سکه متعلق بمادام‌گدار بود .

۲ـ بعدازاسلام هرلهجهٔ محلی را سوای لهجه‌های مشرقی ایران پهلوی واشعاری که بآنزبان گفته می‌شد پهلویات مینامیدند .

۳ـ رجوع کن به تاریخ سیستان مقدمه صفحه (مج) ومتن کتاب .

۴ـ درکتابهای عربی قدیم مانند طبری وعیون‌الاخبار و اغانی وکتب جاحظ وغیره جمله های فارسی بلهجهٔ دری ضبط شده است که ازقرن سوم هم بالاترمیرود .

۱ـ دورهٔ سامانی (۳۰۰ ـ ۴۵۰)هجری.
۲ـ دورهٔ غزنوی وسلجوقی اول(۴۵۰ ـ ۵۵۰) هجری
۳ـ دورهٔ سلجوقی‌دوم وخوارزمشاهیان ـ نثرفنی(۵۵۰ ـ ۶۰۰)هجری
۴ـ دورهٔ سبک‌عراقی ونثرصنعتی (۶۰۰ـ۱۲۰۰)هجری
۵ـ دورهٔ بازگشت ادبی (۱۲۰۰ـ۱۳۰۰) هجری
۶ـ دورهٔ ساده‌نویسی (۱۳۰۰ تا بامروز)

اکنون خلاصهٔ اختصاصات هردوره ونمونهٔ کتب هرعصری ذکرمیشود :

۱ ـ دردورهٔ **سامانی** نثر فارسی‌ساده وموجز وبی‌صنعت ومرسل بوده ولغات‌فارسی برلغات عربی میچربیده‌است ونمونهٔ‌کامل‌آن تاریخ **بلعمی** وحدود **العالم** است .

۲ ـ دردورهٔ **غزنوی وسلجوقی** اول ـ نثر عربی درنثر فارسی اثر کرده جملها طولانی شد ولغات عربی‌روبزیادی گذاشت‌ـ نمونهٔ‌آن‌تاریخ **بیهقی** و **کلیله ودمنه**است.

۳ ـ دردورهٔ **سلجوقی**‌دوم و**خوارزمیان** ـ موازنه وسجع وتکلفات‌وصنایع‌بدیعیه درنثر زیاد شده است ـ نمونهٔ‌آن **مقامات حمیدی** و **مرزبان‌نامه** است .

٤ ـ دردورهٔ صنعتی تکلفات بدیعی زیادتر گردید ولغات عربی‌مشکل واصطلاحات علمی نیزافزونی گرفت و نثررا مشکل وفهم آن را دشوار ساخت . نمونه **نفثة‌المصدور زیدری** ـ **التوسل‌الی‌الترسل** بهاءِ الدین و نثر **لباب الالباب** و**جوامع‌الحکایات** عوفی و**تاریخ‌یمینی** ترجمهٔ‌جرفادقانی‌و**جهانگشای‌جوینی**و **تاریخ وصّاف** تألیف‌ادیب عبدالله است .

۵ ـ در**دورهٔ بازگشت ادبی** تقلید از نثر زیبای گلستان **سعدی** و نثرخوارزمی ونثر تاریخ **بیهقی** رواج گرفت و نمونهٔ آن منشآت **قائم‌مقام** و**نشاط** و ناسخ التواریخ **سپهر** و مؤلفات **هدایت** و**نامهٔ دانشوران** است .

٦ ـ در **دورهٔ ساده‌نویسی** ـ نثرساده وفصیح رواج گرفت ونمونهٔ‌آن رساله‌های **ملکم** وترجمهٔ **حاج‌بابای اصفهانی** و**کتاب احمدطالبوف** وسایرمؤلفات اوو کتاب **ابراهیم بیک** وافسانه‌های کنت وسه تفنگدار ترجمهٔ **محمدطاهرمیرزا** و سایر کتب این دوره است که مقالات جراید مهم فارسی از آن جمله است . و کتاب دوم ما از این موضوعها بحث خواهد کرد .

بسمه تعالی

گفتار نخستین ـ دورهٔ سامانی

نویسندگان معروف دورهٔ سامانی ـ مقدمهٔ شاهنامهٔ منثور و شاهنامه‌های قبل از فردوسی ـ ترجمهٔ تاریخ طبری ـ ابوعلی محمدبن محمدالبلعمی ـ ترجمهٔ تفسیرطبری ـ رسالهٔ استخراج و رسالهٔ شش فصل تألیف محمد بن ایوب الطبری ـ حدود العالم ـ عجایب البلدان ابوالمؤید البلخی ـ کتاب گرشاسب ابوالمؤید البلخی ـ الابنیه فی‌حقایق‌الادویه تألیف موفق‌الدین‌الهروی ـ دنبالهٔ این‌سبك ـ التفهیم ـ دانشنامهٔ علائی ـ قراضهٔ طبیعیات ـ شرح رسالهٔ حی‌بن یقظان ـ تاریخ‌سیستان ـ زین‌الاخبار گردیزی ـ کتب ناصرخسرو ـ شهمردان بن‌ابی‌الخیر ـ ابویعقوب سجزی مؤلف کشف‌المحجوب ـ کتبی که علما ومتصوفه باین‌سبك نوشته‌اند ـ مختصات این سبك .

۱ ـ نویسندگان معروف

نویسندگان فارسی دراین‌دوره (یعنی دورهٔ سامانیان) لابد بسیاربوده‌اند وازطرز نویسندگی وپختگی آثاری که ازآن عهد باقی‌مانده‌است چنین برمیآید که نثردری‌دارای سابقه‌ای طولانی‌بوده ونویسندگان اینعهد دنبالهٔ سبك‌قدیمتری راکه چندقرن مدت آن بوده است گرفته با تصرفاتی چند از قبیل ادخال لغات تازه وارد عربی و بکاربستن قانون ترجمه اززبان‌تازی وتقلیدی مختصر ازنثرقرن سوم هجری عرب سبك‌قدیم‌را بااحتیاجات جدید تطبیق کرده‌اند زیرانثر**معمّری وبلعمی وابوالمؤید** نثری نیست که‌بتوان‌آنرا مولود یك‌قرن دانست ونیز مشکلست که پایه ومایهٔ آن نثر را درنثر **پهلوی** جویا شویم چنانکه در کتاب پیشین بدان معنی اشارت رفت .

اما دراینکه نویسندگان‌آن عصر چه کسانی بوده‌اند باکمال تأسف باید اعتراف کرد که دربن‌باب اطلاعات ما بسیارناقص‌است وغیرازچندتن‌مشهور که ازآنهاآثاری‌باقی مانده‌است‌مانندا**بومنصورالمعمری‌وابوالمؤیدبلخی وبلعمی**وچندتن‌دیگر که‌بنوبت ازهمه نام‌خواهیم‌برد خبر ازدیگران که بی‌شك گروهی بزرگ بوده‌اند نداریم وبالجمله باتأکید وابرامی که **سامانیان** درزنده کردن آداب و فرهنگ ایران داشته اند نمیتوان باور کرد که درآن عصر تنها تاریخ و تفسیر**طبری وشاهنامه وگرشاسب نامه** بپارسی تألیف‌شده باشد ، پس ناچارباید چنین‌فرض کنیم که در سایر علوم وفنون ورشته‌های ادبی

ردینی نیز کتبی داشته‌اند چنانکه می‌بینیم که مؤلفان عربی آن‌دوره مانند **ابوزید بلخی** و **شهید بلخی** شاعر وسایر ادبا وشعرای معاصر **سامانیان** همه بتازی صاحب تألیفات متعدد بوده‌اند وناگزیر با تشویقی که ازطرف امرای خراسان بعمل می‌آمده است کتب فارسی نیز درحدّ خود بایستی بیش ازین باشد که اکنون در دستست و بدون شك مانند دواوین وآثار دیگر از میان رفته است وآنچه باقیست ما درین‌فصل بدانها اشاره خواهیم کرد و مقدم برهمه نثریست که از **ابومنصور المعمّری** در دست داریم وآن **مقدمهٔ شاهنامه** است .

۲ ـ مقدمهٔ شاهنامه منثور

این مقدمه برشاهنامهٔ منثور که مأخذ **فردوسی** بوده است نوشته شده وپس‌ازنظم شاهنامه همان مقدمه را با ضمایمی مقدمهٔ شاهنامهٔ منظوم قرار دادند و در زمان شاهزاده **بایسنقر میرزای** گورکان آن‌مقدمه‌را برداشتند ومقدمهٔ‌فعلی‌را برشاهنامه افزودند. دراینجا مناسب است شرحی از شاهنامه وترجمهٔ آن برای مزیدآگاهی ذکرشود .



پس از دورهٔ فتوحات واستقرار دولت عرب درایران و شوق شدید مردم باطلاع از علوم وفنون واخبار وتواریخ ملل تابعه واقوام مجاوره یکی از ایرانیان بسیار معروف‌بین اهل فضل وادب یعنی **عبدالله بن المقفع** درحدود سنهٔ ۱۴۲ کتابی‌را درتاریخ پادشاهان ایران که « **خدای‌نامه** » نام داشته از پهلوی بعربی ترجمه کرد واین‌ترجمهٔ **ابن المقفع** که بدبختانه از میان رفته است نزد قدما ومؤلفین عرب نیز همچنان معروف بوده است بخداینامه یا سیرالملوك که ترجمهٔ تحت‌اللفظی آنست .

غیر از **ابن المقفع** بعد از او چندین‌نفر دیگر نیز سیرالملوکهای عدیده‌درتاریخ پادشاهان ایران بعربی ترتیب داده‌اند که یا مستقیماً ترجمه ازپهلوی بوده‌است یا تهذیب وتحریر وحك واصلاح ترجمهٔ **ابن‌المقفع** وغیر او از قبیل **محمد بن الجهم البرمکی** و**محمد بن بهرام بن مطیار** الاصفهانی و **هشام** بن‌قاسم‌الاصفهانی و**موسی** بن‌عیسی‌الکسروی و **زاذویة بن** شاهویه‌الاصفهانی‌وغیرهم که‌اسامی‌ایشان‌درتاریخ **حمزهٔ اصفهانی** وفهرست

ابن الندیم ومقدمهٔ ترجمهٔ **طبری** و الآثار الباقیهٔ **ابوریحان** بیرونی ومقدمهٔ **مجمل التواریخ** مفصلا مسطور است وچون از موضوع صحبت ما خارج است ازخوض دراین مطلب صرف نظر کردیم همینقدر میگوئیم که بدبختانه از این کتب مذکوره اکنون آثاری باقی نمانده است وهمهٔ آنها از میان رفته‌اند گرچه مندرجات آنها عموماً در کتب متأخرهٔ دیگر که بلاواسطه یامع الواسطه ازآنها اقتباس کرده‌اند مانند تاریخ **طبری** و کتاب **البدء والتاریخ** مقدسی ومؤلفات **ابن قتیبه** دینوری و **مسعودی** و **ابن واضح الیعقوبی** و **حمزهٔ اصفهانی** و **ابوریحان** بیرونی و **ثعالبی** وغیرهم باقیمانده است.

مقارن همان زمانها که بعضی ایرانیان متعرب ازبغداد وعراق ترتیب این سیرالملوکهای متنوعهٔ متکثره را بزبان عربی برای مطالعهٔ عربی زبانان میداده‌اند درخود ایران نیز ایرانیان بهمان نهج وطرز وترتیب درصدد جمع آوری اخبار ملوك گذشتهٔ ایران برآمده مجموعه‌های مختلف بزبان فارسی برای مطالعهٔ خود ایرانیان فارسی زبان باسم **شاهنامه** که اغلب بنثر و گاهی نیز بنظم بوده جمع وتلفیق مینموده‌اند واسامی بعضی ازاین نوع شاهنامه‌ها درمؤلفات متقدمین بالصراحه وباسم ورسم مذکور است ازقبیل شاهنامهٔ نثر **ابوالمؤید بلخی** که ذکر آن صریحاً بهمین عنوان « **شاهنامهٔ ابوالمؤید بلخی** » در مقدمهٔ **قابوسنامه** ومقدمهٔ ترجمهٔ تاریخ **طبری** آمده است[1].

ودیگر ازین قبیل شاهنامه‌ها شاهنامهٔ **ابوعلی محمد بن احمد بلخی** شاعر است که **ابوریحان** بیرونی در کتاب **الآثار الباقیه** فقط یکمرتبه اسمی ازآن برده است پس از ذکر عقاید ایرانیان درخصوص بدو عالم وآفرینش **کیومرث** و **میشی** و **میشانه** گوید:

«هٰذا علی ما سمعتُه مِن ابی الحَسَن آذَرخور المُهندس و قد ذکر ابوعلی محمد بن احمد البلخی الشاعر[2] فی الشاهنامة هذا الحدیث فی بدو الانسان

۱ــ در نقل از بیست مقالهٔ قزوینی اینجا قسمتی از نقل عبارات کتب مذکور در فوق حذف شد.

۲ــ میتوان تصور کرد که این همان ابوالمؤید بلخیست که در الآثار الباقیه باشتباه ابوعلی نوشته شده است زیرا در جای دیگر خبری ازین مرد نداریم.

عَلى غَيرِ ما حَكَيْناهُ بَعْدَ اَنْ زَعَمَ اِنَّهُ صَحَّحَ اَخْبارَه مِنْ كِتابِ سِيَرِ الْمُلُوكِ الّذى لِعَبْدِالله بنِ الْمُقَفَّعِ والّذى لِمُحَمَّدِ بْنِ الْجَهْمِ الْبَرْمَكى الخ »

و دیگر منظومهٔ **مسعودی مروزی** است که **ثعالبی** در کتاب غرر اخبار ملوك الفرس و سیرهم دو مرتبه از آن اسم برده است مرتبهٔ اول در اوایل کتاب در سلطنت **طهمورث** باین عبارت : « وَزَعَمَ مَسعودی فی مُزدَوِجَتِهِ بِالْفارسیَّةِ اَنَّ طهمورِثَ بَنى قُهَندِز مَرو » ومرتبهٔ ثانی دراواسط کتاب درفصل لشگر کشی **بهمن بن اسفندیار** بسیستان وجنگ با **زال** پدر **رستم** باین عبارت : «فعفا عنه (ای فعفا بهمن عن زال) وَاَمَرَ بِرَدِّهِ اِلى مَنزِلِهِ والافراجَ لَهُ عَن مُسكَةٍ مِن مالِهِ وَذَكَرَ الْمَسعودِیُّ الْمَرْوَزِى فى مُزْدَوِجَتِهِ الفارسیّهِ اِنَّهُ قَتَلَهُ وَلَمْ يُبْقِ عَلى اَحَدٍ مِن ذُوِيهِ »

و**مطهّر بن طاهر** المقدسی نیزدر کتاب **البدء و التّاریخ** دو مرتبه از **مسعودی** نامی صاحب منظومه‌ای بفارسی در تاریخ پادشاهان گذشتهٔ ایران نام برده و دوسه بیت از منظومهٔ او نیز نمونه بدست داده است و هرچند نسبت « مروزی » بر اسم او نیفزوده تا معلوم شود که مراد همان **مسعودی** مذکور در کتاب **ثعالبی** و همان منظومهٔ اوست ، ولی بقرینهٔ اینکه منظومهٔ هردو مثنوی بوده وموضوع هردو نیز تاریخ پادشاهان گذشتهٔ ایران وتخلُّص هردوشاعر نیز **مسعودی** بوده تقریباً شکی دراتحاد شخصین باقی نمیماند .

مرتبهٔ اول که **مقدسی** در کتاب مذکورنام **مسعودی**را برده‌است درابتدای فصل متعلق بتاریخ ایران است در سلطنت **کیومرث** باین عبارت : زَعَمَتِ الاَعاجِمُ فى كُتُبِها واللهُ اَعلَمُ بِحَقِّها وَباطِلِها اَنَّ اَوَّلَ مَن مَلَكَ مِن بَنى آدَمَ اِسمُهُ

کیومرث و انه کان عریاناً فی الارض و کان ملکه ثلاثین سنة وقد قال المسعودی فی قصیدته المحبّرة[1] بالفارسیة :

نخستین کیومرث آمذ بشاهی گرفتش بگیتی درون پیش گاهی[2]

چو سی سالی بگیتی پادشا بوذ کی فرمانش بهر جائی روا بوذ

وانما ذکرت هذه الابیات لانی رأیت الفرس یعظمون هذه الابیات والقصیدة ویصورونها ویرونها کتاریخ لهم» ومرتبهٔ دوم درآخر فصل تاریخ ایران است باین عبارت :

« وانقضی امر ملوك الفرس واظهر الله دینه و انجز وعده وفیه یقول ابن الجهم :

والفرس والروم لها ایام یمنع من تفخیمها الاسلام

ویقول المسعودی فی آخر قصیدته بالفارسیة :

سپری شد زمان خسروانا چوکام خویش راندند درجهانا

واز روی این دوسه بیت نمونه واضح میشود که منظومهٔ **مسعودی** در بحر هزج مسدس بوده است بروزن **خسروشیرین نظامی** ،وچون تاریخ تألیف کتاب **البدء والتاریخ** بتصریح خود مؤلف در سنهٔ (۳۵۵) بود پس تألیف منظومهٔ **مسعودی** قبل از این تاریخ

۱ـ محبره یعنی مزین وآراسته .

۲ـ ظاهراً این مصراع تحریف شده است وشکی نیست که وزن این قصیده یامثنوی ببحر هزج مسدس است بر وزن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل ودرمصراع اول بایستی« کیومرث » را بتشدید یا وواو مجهول بدون اشباع بخوانیم وصحیح نیز همانست ـ اما ناسخی کیومرث را بدون تشدید خوانده وآنرا از بحر متقارب سالم شمرده ومصراع بعد را باین طریق دستکاری کرده است و قافیه را هم باخته است ومعلوم نیست اصل مصراع چه بوده ؟

یعنی قبل از ۳۵۵ خواهد شد ، لکن چه مقدار قبل از آن بهیچوجه معلوم نیست ؟

هرچند چنانکه ملاحظه میشود در هیچیك از دو مأخذ مذکور یعنی **ثعالبی** و **مقدسی** اطلاق لفظ « شاهنامه » بر منظومهٔ **مسعودی** نشده است ولی چون موضوع این منظومه تاریخ پادشاهان گذشتهٔ ایران بوده است بدین مناسبت ما آنرا نیز در ردیف شاهنامه‌های قبل از **فردوسی** یاد نمودیم .

دیگر ازاین قبیل شاهنامه‌های قبل از **فردوسی** شاهنامه هائی بوده‌است بنثر که بفرمان شخصی موسوم به **ابومنصور محمد بن عبدالرزاق طوسی** در اواسط قرن چهارم جمع‌آوری شده است وما از وجود چنین شناهنامه فقط از سه مأخذ خبر داریم :

۱ــ **الآثار الباقیه** که در دو موضوع بالصراحه اسمی از این شاهنامه برده است ص : ۳۷ــ۳۸ .

۲ــ **مقدمهٔ قدیم شاهنامه** است که مکرر ازین **ابومنصور بن عبدالرزاق** صحبت مینماید .

۳ــ **مقدمهٔ جدید شاهنامه** یعنی مقدمهٔ **بایسنغری** است ...

این **ابو منصور** محمد بن عبدالرزاق یکی از رجال تاریخی قرن چهارم هجری است وبموجب تصریحی که درمقدمهٔ شاهنامه شده‌است نسبت او ببزرگان زمان **ساسانیان** میرسیده است و شرح احوال وی در تواریخ اسلامی پراکنده ضبط شده است ، اینمرد از اعیان و رؤسای طوس بود و در عهد **سامانیان** ریاست طوس و نیشابور با او بود ودر سنهٔ ۳۴۹ و ۳۵۰ دو مرتبه بسپهسالاری کل خراسان نایل آمد و در سنهٔ ۳۵۱ درمحارباتی که بنفع **دیلمیان** درخراسان‌راه انداخته‌بود مسموم ومقتول گردید وپسران‌او نیز ازآن پس‌درنتیجهٔ سازش‌با **ابوعلی سیمجور** بدست سامانیان وبپافشاری سبکتکین‌برافتادند.

ابو منصور المعمری وزیرابومنصور **محمد بن‌عبدالرزاق** و از خویشاوندان و ظانهٔ او بوده است وخود در مقدمهٔ شاهنامه نسب خود را براینگونه می‌نویسد :

« **ابومنصور بن محمد عبدالله بن جعفر بن فرخ زاد** [بن]

۱ــ برای تفصیل رجوع شود بمقالهٔ آقای قزوینی در بیست مقاله جلد دوم .

کسل(کذا) **کرانخوار** [بن **کنارنگ**] [۱] و کنارنگ پسر سرهنگ **پرویز** بوذ وبکارهای بزرگ او رفتی وانگه که **خسرو پرویز** بدیر روم شد کنارنگ پیش‌رو بوذ لشکرپرویز را وحصار روم بستد ونخستین کسی که بر دیوار برفت و با **قیصر** برآویخت واورا بگرفت و پیش شاه آورد او بوذ [۲] و درهنگام **ساوه شاه** ترك که بر در **هری** آمذ **کنارنگ** پیش او شذ بجنگ ، و ساوه شاه را بنیزه بیفکند [۳] و لشکر شکسته شذ ، و چون رزم هری بکرد **نشابور** اورا داذ و **طوس** را خوذ بذو داذه بوذ » [۴]

این مقدمه که قدیمترین آثار امروزی نثرفارسی شناخته شده ، در بعضی نسخهای قدیم خطی دیده میشود .

مقدمهٔ شاهنامه از جمله نثرهائی‌است که از عربی ترجمه نشده ودر اصل بپارسی دری تحریر یافته است ، ازینرو دارای خصایص ذیل میباشد : فارسی آن بر تازی غلبه دارد وصدی یك تا دو لغت تازی بیش(سوای‌نامها) درآن نیست ومابقی‌فارسی‌خالص‌است و نیزطوری هم نیست که معلوم شود محرر قصدی خاص در این شیوه داشته است ، ولغات فارسی آن همه از لغات روان و سادهٔ دری است ، وازآن قبیل لغاتی‌است که **فردوسی** نیز در شاهنامه آورده است ، و شکی نیست که باقی کتاب ـ یعنی **شاهنامهٔ منثور ابو منصوری** ـ نیز بر همان منوال بوده است و این سادگی وفراوانی لغات پارسی و اندکی لغت تازی طبعاً درگویندهٔ طوسی که شاهنامه را از روی متن منثور مذکور بنظم میآورده‌است اثر بخشیده و شاهنامه را بسبك و شیوهٔ مشهور درآورده است . از کردهٔ این

۱ـ اینجای نسبنامه درمقدمه مغشوش است قسمتهای بین قلاب الحاقی وحدسی‌است .

۲ـ این مطالب واقعیت تاریخی ندارد زیرا قیصر روم بدست پرویز اسیر نشده است ولشکریان پرویز بریاست شاهین وشهر براز بحرب روم رفتند و پرویز نرفت ـ وبعد هرقل پرویز را در حصار دستگرد بیفشرد نه پرویزاورا .

۳ـ فاتح جنگ هری وکشندهٔ ساوه بهرام چوبین بوده است بتصریح خود شاهنامه و بلعمی و غیره وساوه شاه را به تیر زده است نه به نیزه.

۴ـ مقدمهٔ شاهنامه (بیست مقاله ج۲) ص۵۹ .

مقدمه و بعض جايهاى **تاريخ بلعمى** كه گويا ترجمه از عربى نيست و از مأخذ پارسى نقل گرديده چون داستان **كيومرث** و عقايد ايرانيان در بدو تاريخ كه مقدمه‌ايست كه **بلعمى** بر ترجمهٔ **طبرى** افزوده ، و داستان **بهرام چوبين** وغيره و نيز از فصول **حدود العالم والأَبْنِيَة في حَقايِقِ الاَدْوِيَة** و قسمتهائى **از تاريخ سيستان** كه نقل از گرشاسپنامهٔ **ابوالمؤيّد بلخى** است بخوبى ميتوانيم بسبك قديمترين نثر درى پى بريم. يكى از آن خصايص آنست كه صدى يك الى دو ودر بعضى جايها صدى چهار الى ده (سواى اسامى خاص) زيادتر عربى ندارد و باقى الفاظ فارسى است . و اتفاقاً اين روش در شعر قديم تاقرن پنجم نيز ديده ميشود.

خصوصيت ديگر مقدمه ، خالى بودن از موازنه و مترادفات وسجع و ديگر صنايع است كه در آن روزگار رسم نبوده است ، و در پايان كتاب پيشين بتفصيل از اين معنى بحث شده است تنها در يك مورد اين مقدمه سجع ديده ميشود و آن مورديست كه درغالب كتب آيندهٔ دورهٔ سامانى هم نظيرش يافت ميشود و در فصل « نثرفنى » بتفصيل اشاره خواهيم كرد وآن يك مورد آنجاست كه ميخواهد فضايل شاهنامه را بشمارد و گويد :

« خواندن اين نامه دانستن كارهاى شاهانست ، و بخش كردن گروهى از ورزيدگان كار اين جهان[1] ، و سود اين نامه هر كسى را هست ، ورامش جهان است ، و اندوه گسار اندوه گنانست ، وچارهٔ درماندگان است . ص : ۲۸ [2] »

و ساير مختصات آن مقدمه را در كتاب پيشين برشمرده‌ايم واينجا بازآوردن آن موجب دراز كشيدن سخن خواهد بود .

۲- ترجمهٔ تاريخ طبرى بفارسى تأليف ابوعلى محمّد بن محمّد البلعمى.

مترجم اين كتاب (يعنى تاريخ طبرى كه اصل عربى آن موسوم است بتاريخ الرسل

۱- اين قسمت ظاهراً مغشوش است وبعضى نسخ اين جمله (بخش ... الخ) را ندارد .
۲- مقدمهٔ شاهنامه، ج۲ بيست مقالهٔ قزوينى.

والملوک لابی جعفر محمد بن جریر الطبری متوفی در سنهٔ ۳۱۰ هجری) **ابوعلی محمد ابن محمد البلعمی** دومین وزیر ازخاندان **بلعمیان** از افاضل عصر، پدر او **ابو الفضل محمد بن عبدالله البلعمی** وزارت **نصر بن احمد** کرد و پسرش **محمد بن محمد** وزارت **عبدالملک بن نوح** و وزارت **ابوصالح منصور بن نوح** سامانی داشت وبامر منصور بن نوح بترجمهٔ این تاریخ اقدام نمود و خود او درمقدمهٔ کتاب گوید :

« بدانکه این تاریخ نامهٔ بزرگست گرد آوردهٔ ابی جعفر محمد بن جریر یزید الطّبری رَحِمَهُ الله که مَلِکِ خراسان ابوصالح بن نوح فرمان داد دستور خویش را ابوعلی محمد بن محمّد البلعمی را که این تاریخ‌نامه را که ازآن پسر جریر است پارسی گردان هرچه نیکوتر ، چنانکه اندر وی نقصانی نباشد ، پس گوید ، چون اندر وی نگاه کردم وبدیدم اندر وی علمهای بسیار وحجتها وآیتهای قرآن و شعرهای نیکو ، و اندر وی فایدتها دیدم بسیار ، پس رنج بردم وجهد و ستم بر خویشتن نهادم واین را پارسی گردانیدم بنیروی ایزد عزّ وجلّ»

ودر تاریخ اقدام باین ترجمه اختلافاتی است و سندی در **مجمل التواریخ** است که این اختلاف را بر طرف میسازد ـ مجمل التواریخ ص۱۸۰ [۱] گوید :

« کتاب تواریخ محمد بن جریر الطبری رحمة الله علیه که از تازی بپارسی کرده است ابوعلی محمد بن محمد الوزیر البلعمی بفرمان امیر منصور ابن نوح السامانی که بر زبان ابی‌الحسن الفایق الخاصه پیغام داد در سنهٔ اثنی و خمسین وثلاثمائه »

ازین سند پیداست که در سنهٔ ۳۵۲ بترجمهٔ این کتاب ابتدا شده است و پس از

۱ـ مجمل التواریخ والقصص نسخهٔ تصحیح نگارندهٔ طبع طهران

مقدمهٔ شاهنامه این قدیمترین سند نثر فارسی‌است که بدست ما رسیده است واز امتیازات ترجمهٔ مذکور یکی آنست که بسیار مفصلست و میتوان ازآن دریای ژرف گوهرهای شگرف و نفایس و فواید بیشمار بدامن کرد .

این کتاب چنانکه در مقدمهٔ آن اشاره شده است بفارسی هرچه نیکوتر ترجمه شده و تمام تاریخ **محمدجریر** را شامل بوده است مگر آنکه نام روات و اسناد پیاپی ازآن افکنده شده است واز ذکر روایات مختلف در یك مورد که در اصل عربی ذکرشده مترجم احتراز کرده و از اختلاف روایتها بر یك روایت که در نزد مؤلف یا مترجم مرجح بنظر رسیده اکتفا جسته است و نیز هرجا که روایتی ناقص یافته است آنرا از مأخذهای دیگر در متن کتاب نقل کرده و اشاره نموده است که پسر **جریر** این روایت را نیاورده بود وما آنراآوردیم. مانند مقدمهٔ مفصلی‌ازبدوتاریخ، یا داستان **بهرام چوبین** درسلطنت **هرمز** ونظایرآنها واینکه‌نسخهای‌فعلی کوچك وناقص بنظرمیرسد ازآنست که بتدریج‌کاتبان هرنسخه چیزی‌ازآن‌انداخته‌اند ، وبرای‌اینکه‌نسخه‌ای‌کامل بدست‌آید باید نسخهای متعدد قدیم راگردآورد وهمه را باهم مقابله نمود ، چنانکه تااندازه‌ای این‌کاررا مصنف این کتاب باآنکه وقت‌کافی نداشت ونسخهای‌کافی در دسترس‌نبود انجام داده‌است.

تاریخ **بلعمی** از مقدمهٔ شاهنامه زیادتر لغت تازی دارد و ما لغات معروف تازی آنرا در کتاب پیشین یاد کرده‌ایم واز نمونه‌هائی که نقل شده و پس‌ازاین نقل‌خواهد شد خوانندگان میتوان مقیاسی بر گیرند .

درین کتاب هم سجع و موازنه و مترادفات وجود ندارد و اگر سجعی دیده شود در فاتحهٔ کتاب و جاهائی مانند آن خواهد بود وآن بغایت نادر است چنانکه در جای خود اشاره خواهد شد .

اینك فصلی از داستان **بهرام چوبین** بیاوریم :

گریختن پرویز از مدائن

« وپرویز برفت بایاران تا بسه روز ازعراق بیرون شدند وروز وشب همی‌تاختند تابحد شام برسیذند ، ایمن شذند ، واز دور صومعهٔ دیذند ، راهبی

آنجا ، بذان صومعه شذند وفروذآمذند ، راهب لختی نان خشکار[1] آورد وخوذ ایشانرا نشناخت ، پس آن نان بآب تر کردند و بخوردند ، **پرویز** را خواب گرفت کی سه روز بوذ تا نخفته بوذ ، سر بر کنار **بندوی** نهاذ و بخفت ، وهر کس همچنان بخفتند ، و **بهرام شوبین**[2] بمداین اندر آمذ ، چون بشنیذ که **هرمز** را بکشتند تدبیر وی تباه شذ ؛ و پرسیذ کی پرویز از کدام سوی شذ ؟ گفتند از سوی شام ، و همی بروم شوذ نزدیك قیصر و ولایت او ، پس **بهرام سیاوشان** را بخواند و چهار هزار مرد بوی داذ و گفت از پس **پرویز** برو برین اسپان آسوده بتاختن ، و هر کجا اورا بیابی با یاران باز گردان و پرویز با یاران اندر صومعهٔ راهب خفته بوذ ، آن راهب بانك کرد کی چه خسپیذ که سپاه آمذ ! گفتند کجاست؟ گفت بردو فرسنگ همی بینم. ایشان هم بر جای بدست وپای بمردند و دانستند کی بطلب ایشان آمذند ، دل بمرگ بنهادند ، **پرویز** گفت چه کنیم ؟ مشورتی بکنیذ که خدواند عقل را چون متحیر شوذ هرچندکاری بزرگ برو آیذ ناچار عقل باویست .

بندوی گفت : من یکی حیلت دانم کردن که ترا برهانم و خوذ اندرمانم و کشته شوم .

پرویز گفت : یاخال باشذ کی نشوی کی جان بحکم خذایست واگر تو کشته شوی و من بِرَهم ترا خوذ این فخر بس است تا جاوذان ، واگر تو برهی ترا این عِزّ بیش باشذ .

بندوی گفت : همه جامه‌های شاهانهٔ خویش بیرون کن ومرا ده ، و خوذ بایاران برنشین و برو ، ومرا با این لشکر بگذار ، پرویز جامه‌های

۱ـ خشکار ـ نانی که در وقت پختن اورا خشك کرده باشند .

۲ـ بلعمی همه جا بجای چوبین شوبین آورده ودر کتب تازی نیز چنین است و بلعمی برای این نام وجه تسمیه‌ای ذکر کرده است که بهرام مردی را بر در دروازهٔ ری بدونیم کرد ، هر کس گفتی دیگری راکه شوبین تا چون زخمی زده‌است وبشوبین معروف شد .

شاهانه از تن بیرون کرد وبندوی را داذ همه از سر تا پای ، وخوذ با **بُسْطام** و بایاران **برفت** .

بندُوی آن جامهٔ پرویز اندرپوشیذ ، و راهب را گفت : اگر این سخن بگوئی بکشمت ! راهب گفت هرچه خواهی کن .

بندُوی جامه‌هارا اندرپوشیذ زربفت ، وعصابه[۱] باگوهرها بربست ، و بربام صومعه بئیستاذ[۲] ودر صومعه ببست تا سپاه فراز رسیذ ، بنگریستند ، اورا بدیذند باآن جامه‌ها وگوهرها کی همی بتافت بآفتاب‌اندرچون چراغ ، شك نکردند کی وی ملکست ، سپاه گرد آن صومعه فروذآمذند ، **بندُوی** از بام فرو شذ و جامهٔ خویش اندر پوشیذ و بر بام‌آمد وبانك کرد مرسپاه را کی منم بندوی ، امیرتان را بگوئید تا اَیذَرْ فرازآیذ تا پیغامی از **کسری** بوی دهم کی فرمانی همی فرمایذ ، **بهرام سیاوشان** از میان لشکر بیرون آمذ ، و فراز صومعه شذ ، و بندوی اورا سلام کرد وسلام **پرویز** بداذ ، گفتا کسری پرویزترا سلام کنذ وهمی گویذ کی اَلحمدُ لله که‌توآمذی از پس‌ما، **بهرام** او را بشناخت ، بر وی‌سلام کرد و گفت: من رَهیِ **پرویزم** .

بندُوی گفت : پرویز اَیذُون همی گویذ کی امروز سه روز است تا من همی تازم و **غمین شذه‌ام** ، و دانم کی با تو بباید‌آمذ ، و خویشتن را به قضای خذای **سپردن** ، اگر بینی یك امروز فروذ آی تا شبانگاه ، تا ما بیاسائیم ، و تو نیز با مردمان خویش بیاسای چون شب اندرآیذ برویم .

بهرام سیاوشان گفت : نعمةً وکرامةً ، کمترین چیزی که ملك **پرویز** از من درخواست اینست ،آنروز بگذشت ، چون‌آفتاب فروشذ **بندُوی** بسردیوار

۱ـ عصابه را عرب بمعنی عمامه استعمال میکند اما اینجا شاید مراد سربندی است از زر بگوهرها آراسته که پادشاهان ساسانی موی سر وپیشانی را بدان می‌بستند ودرایران مرسوم بوده‌است وخاصهٔ شاهان وبزرگان بوده‌است ودرسکه‌های اشکانی عصابه یا سربند مکرر دیده میشود .

۲ـ این املا املای اصل است که درنسخ قدیمی دیده‌ایم .

صومعه برآمذ ، و **بهرام** را بخواند و گفت : پرویز همی **ایذون** گویذ که تو امروز با ما نیکوئی کردی ، و صبر کردی تا شب اندرآمذ و تاریك شذ ، و بایذ کی امشب نیز صبر کنی تا بامداد پگاه برویم .

بهرام گفتا : روا باشذ ؛ سپاه را بگرد صومعه اندر ، فراز آورد و چون سپیذه دم بوذ ، بهرام سپاه بر نشاند ، و **بندوی** را آواز کرد کی بیایذ رفتن .

بندوی گفت : اینك بیرون آیذ ، و همی بوذند تا آفتاب فراخ برآمذ، وخواست که نیم روزشوذ ، **بهرام** تنگ‌دلی کرد، **بندوی** در صومعه بگشاذ و بیرون‌آمذ ، و گفت : ایذر منم تنها ، و پرویز از دی باز برفته است و همی تازند ، و من خواستم تا شما را یك شبانروز بدارم تا وی دور بشوذ ، اکنون اگر شما بر ابر و باذ نشینیذ او را اندر نیـابیذ ، و هرچه با من خواهیذ کنیذ ! ...

بهرام سیاوشان متحیر بماند ، بندوی را بر گرفت وسوی **بهرام** برد ؛ **بهرام** اورا گفت : یافاسق ! آن نه بس بوذ کی ملك هرمز را بکشتی کی این حرام زاده را نیز از دست من برهانیذی ؟ من ترا کشتنی کنم پیش همه خلق تا از تو عبرت گیرند ، ولیکن آنگاه کنم که **بسطام** را و **پرویز** را گرفته باشم ، پس همه‌تان بیکجای بکشم !

بهرام ، بندوی‌را بدست **بهرام سیاوشان** اندرنهاذ ، و گفتا این‌را بزندان اندرهمی‌دار ، بتنگ‌ترجائی ، تا خذای ، ایشان را بدست من بازآرذ ،

بهرام سیاوشان بندوی‌را بدست خویش بخانه‌برد وآنجابازداشتش ونیکو همی‌داشت ، بروز بخانه اندرداشتی وبشب با وی بمجلس‌شراب بنشستی و می خوردندی و تا روز حدیثها همی کردندی ، بر اومیدآنکه مگر روزی **پرویز** باز رسذ و او را نیکو دارذ .

پس چون ماهی چند برآمذ و **بهرام** بمملکت همی بوذ، **هرمز** را پسری بوذ خرد، نام وی **شهریار**، بهرام مُلك خویش را دعوی نکرد، گفت من این مُلك بر **شهریار بن هرمز** همی نگاهدارم، تا وی بزرگ شوذ آنگـاه بوی سپارم. پس چون سه چهار ماه بگذشت، یك شب **بندوی** با **بهرام سیاوشان** شراب همی خوردند و حدیث کردند، بندوی گفت: من بیقین دانم که این ملك بر **بهرام** نپایذ، وراست نه ایستذ، که وی ستمکارست و نخوت بسیار گرفتست، وخدای عزوجل داذ **پرویز** از وی بستانذ.

بهرام سیاوشان گفت: من نیزدانم آنکه تو دانی وخدای اورا عقوبت کند، و من اومیذوارم کی اگرخدای مرا نیرو دهذ تاآن کار بکنم (کذا) ...

بندُوی گفت: چه نیت داری؟

گفتانیت آن کی روزی اندر میدان بایستم ببهانهٔ چوگان زدن، وچون **بهرام** بیرون آیذ از کوشك، من اورا بکشم، و **پرویز** را باز آرم وبملك بنشانم.

بندُوی گفت: پس اینکار کی خواهی کردن؟

گفت: هرگاه کی وقت باشذ و راه یابم.

گفتا ـ فردا وقتست.

گفتا ـ راست گوئی، وبراین بنهاذند کی اینکار فردا راست کنند.

دیگرروز **بهرام سیاوشان** برخاست وزره اندر پوشیذ وبر زبرزره صُدرهٔ چوگانی اندرپوشیذ، وچوگان برگرفت کی بمیدان شوذ.

بندُوی گفت اگر این کاربخواهی کردن نخست بند ازمن بردار و اسپ وسلاح بمن ده کی من ترا بکارآیم، اگرت کاری افتذ.

بهرام بند از وی برداشت و اسپ وسـلاح داذش، وخوذ بر نشست و برفت با چوگان؛ و **بندُوی** بخانهٔ **بهرام سیاوشان** اندرهمی بوذ، و خواهرزادهٔ **بهرام شوبین** زن **بهرام‌سیاوشان** بوذ، این زن کس

فرستاذ سوی بهرام شوبین که شوی من امروز جامهٔ چوگان زدن اندر پوشید و با چوگان بیرون شد و بزیر صدره اندر زره دارد ، ندانم این چیست ؟ خویشتن را از وی بر حذر دار ...

بهرام شوبین بترسیذ ، پنداشت که بهرام سیاوشان باهمه سپاه بیعت کردست بر کشتن وی ، برنشست و چوگان بدست گرفت و بر در میدان بئیستاذ ، وهر که بوی بر گذشت چوگانی بر پشت وی زدی نرم نرم ، با هیچکس زره نیافت ، دانست که این تدبیر وی تنها ساختست ، شمشیر بر میان داشت ، چون **بهرام سیاوشان** اندر آمذ ، چوگانی برپشت وی زد ، آواز زره آمذ گفت: هی! بمیدان و چوگان زدن زره چرا داری ؟ شمشیر بزد و سرش بینداخت !

چون خبر **بهرام سیاوشان** سوی **بندوی** شذ کی وی را کشتند ، بر اسپ نشست و برفت و بآذربایگان شذ ، و **بهرام** دیگر روز **بندوی** را طلب کرد ، گفتند بگریخت بهرام دریغ بسیار خورد بنا کشتن او .

۴ـ ترجمهٔ تفسیر طبری

تألیف جمعی از علمای ماوراء النهر :

اینکار یعنی ترجمهٔ تفسیر **محمد بن جریر** با ترجمهٔ تاریخ ظاهراً در یك زمان ابتدا شده و باید در حدود ۳۵۲ یا سالی پیش و پس باشد . این ترجمه در ۱٤ مجلد کرد آمده و سپس آن را بهفت مجلد کرده‌اند هر مجلدی سبعی از قرآن ، و نسخهٔ نفیسی از آن تاریخ که تحریرش سال ۶۰۶ هجری است در هفت مجلد در کتابخانهٔ سلطنتی ایران موجود است که از کتب مقبرهٔ **شیخ صفی الدین** بوده و جلد چهارم آن مفقود است .

درمقدمهٔ این ترجمه گوید :

« این کتاب تفسیر بزرگ است از روایت **محمد بن جریر الطبری** رحمة الله علیه ترجمه کرده بزبان پارسی دری راه راست[۱] و این کتاب را

۱ـ یعنی دری ساده وهمه کس فهم .

بیاوردند از بغداذ چهل مُصحف بوذ نبشته بزبان تازی ، وباسنادهای دراز بوذ ، و بیاوردند سوی امیر سید مظفر ابوصالح **منصور بن نوح بن نصر** بن احمد بن اسمعیل رحمة الله علیهم اجمعین ، پس دشخوار آمذ بر وی خواندن این کتاب و عبارت کردن آن بزبان تازی وچنان خواست کی مر این را ترجمه کنند بزبان پارسی ، پس علمای ماوراء النهر را گرد کرد و این از ایشان فتوی کرد کی روا باشذ کما [1] این کتاب را بزبان پارسی گردانیم؟ گفتند روا باشذ خواندن ونبشتن تفسیر قرآن بپارسی مر آن کسی را که او تازی نداند از قول خذای عزوجل که گفت :

مٰا أَرْسَلْنٰا مِنْ رَسُولٍ اِلَّا بِلِسٰانِ قَوْمِهِ ، گفت من هیچ پیغامبری را نفرستاذم مگر بزبان قوم او ، وآن زبان کایشان دانستد ، و دیگر آن بوذ کاین زبان پارسی از قدیم باز دانستد از روزگار آدم تا روزگار اسمعیل (ع) و همه پیغمبران و ملوکان زمین بپارسی سخن گفتندی و اول کسی که سخن گفت بزبان تازی اسمعیل پیغامبر (ع) بوذ و پیغامبر ما صلی‌الله علیه از عرب بیرون آمذ واین قرآن بزبان عرب بر او فرستاذند و این بذین ناحیت زبان پارسی است و ملوکان این جانب ملوك عجم اند .

پس بفرموذ ملك مظفر **ابوصالح** تا علمای ماوراءالنهر را گرد آوردند ازشهر **بخارا** چون **فقیه ابوبکر بن احمد بن حامد** وچون **خلیل بن احمد** السجستانی و ازشهر بلخ **ابوجعفر بن محمد بن علی** [و] از باب‌الهند فقیه **الحسن بن علی مندوسی** را و **ابوالجهم خالد بن هانی المتفقّه** را و از شهر سپیچاب و فرغانه و از هر شهری کی بوذ در ماوراء النهر ، و همه خطها بداذند بر ترجمهٔ این کتاب کی این راه راست است پس بفرموذ امیر سید ملك مظفر **ابوصالح** این جماعت علما را تا ایشان از میان خویش هر کدام

۱ـ یعنی: که ما .

فاضلتر وعالم‌تر اختیار کنند تااین کتاب‌را ترجمه کنند پس ترجمه کردند» الخ.

مختصات این کتاب قریب بترجمهٔ تاریخ است، جز آنکه رنگ ترجمه در وی آشکار تراست تادرتاریخ، وناگزیر لغات قرآنی دروی زیاد تراست و گاهی لغات‌فارسی غریب که درترجمهٔ کلمات قرآنی بدان نیازمند بوده‌اند نیز آورده‌اند.

۵ـ رسالهٔ استخراج ورسالهٔ شش فصل تألیف محمدبن ایوب‌الطبری

دورساله بنام های بالائین به **محمّدبن ایّوب‌الطّبری** نسبت داده شده است که نسخهٔ اولی (استخراج درشناختن‌عمر) در کتابخانهٔ ملی ایران درتهران موجود است‌وشش فصل درشناختن اسطرلاب متعلق بکتابخانهٔ **سیدجلال** تهرانی است، و بطور پرسش و پاسخ تحریرشده‌وتألیف‌آن ظاهراًسال ۳۷۲ ونخستین کتابی است که دراسطرلاب‌بفارسی نوشته شده‌است وما نمونه‌ای ازآن‌دو کتاب درضمن نمونه‌های کتب علمی خواهیم‌آورد[۱].

۶ـ حدودالعالم من‌المشرق الی المغرب مؤلف نامعلوم

این کتاب یکی از کتب بسیار روان وفصحیح زبان فارسی است که درسنهٔ ۳۷۲ از برای امیر **ابوالحارث محمدبن احمد** مولی امیرالمؤمنین ازامرای **آل فریغون** در گوزگانان که خاندانی قدیمی ونجیب وادب پرور وعلم دوست وممدوح شاعران ومقصد عالمان اطراف ازتازی ودهقان بوده‌اند، تألیف یافته است.

این کتاب هرچند درعداد کتب علمی ومحدود است، اما بازمیتوان ازآن استفادهٔ سبکی کرد، چنانکه درمختصات صرفی ونحوی ولغوی شمه‌ای ازآن در کتاب پیش‌ذکر شد ـ مقدمهٔ آن کتاب براین گونه است:

«بسم‌الله الرّحمن الرّحیم

سپاس خدای‌توانا[ی] جاوید را آفریننده جهان و گشاینده کارها وراه

۱ـ نگارنده خود این‌رسالهٔ دوم را ندیده‌است وازنمونهٔ سخن فارسی‌تألیف دانشمند مهدی بیانی نقل میشود.

نماینده بندگان خویش رابدانش هـاءِ گونا گون ودرود بسیار بر محمد و همه پیغمبران بفرخی وپیروزی و نیك اختری امیرالسید الملك العادل ابی الحرث **محمد بن احمد** مولی امیرالمؤمنین اطـال الله بقاءٔ وسعادت روزگار وی آغاز کردیم این کتاب را اندرصفت زمین، درسال سیصدوهفتاد ودو ازهجرت **پیغمبر** صلوات‌الله علیه ، وپیدا کردیم اندر وی صفت زمین ونهاد وی ، ومقدارآبادی و ویرانی وی ، وپیدا کردیم همه ناحیتهاءِ زمین وپادشاهیهای وی‌آنچ‌معروفست، باحال هرقومی کاندر ناحیتهاءِ مختلفه [است] و رسمهاءِ ملوكِ ایشان ، چونانك اندرین روزگار هست ، با هرچیزی کی ازآن ناحیت خیزد ، وپیدا کردیم‌همه شهرهاءِ جهان که خبر او بیافتیم اندر کتابهاءِ پیشینگان ، ویاد کرد حکیمان، باحال آن شهربه بزرگی وخردی واندکی وبسیاری نعمت وخواسته ومردم و آبادانی وویرانی ونهاد هرشهری از کوه و رود ودریا وبیابان ، با هرچیزی کی ازآن شهر خیزد ، و پیدا کردیم نهاد دریاهاءِ همه جهان وجایهاءِ وی از خرد و بزرگ ، ومردابهائی کاورا خلیج خوانند ، باهرچیزی که ازآن دریاخیزد ، و پیدا کردیم همه جزیره هائی که بزرگست ازآبادان وی وویران وحال‌مردم وی وهر چیزی که ازآن جزیره خیزد ، وپیدا کردیم همه کوهماء اصلی کاندر جهانست‌ومعدنهاءِ گونا گون‌کاندر ویست وجانورانی کانجاباشند ، وپیدا کردیم همه رودها کی اندر جهانست بزرگ ، از آنجا کی پیدا شود تا آنجا کی اندر دریا افتد ، یابکار شود اندر کشت وبرز ، خاصه آن رودهائی کی اندرو کشتی تواند گذشتن ازآنك آبهاءِ خرد [را] عدد پدید نیست ، وپیدا کردیم همه‌بیابانها وریگهائی کی‌معروفست‌اندرجهان بامقدار وی بدرازا وپهنا. »

۷ـ عجایب‌البلدان تألیف ابو المؤید بلخی

حق چنان بود که این کتاب را در شمارتاریخ **بلعمی** جای دهیم ـ چه**ابو المؤید** از مقدمان علمای زمان سامانیـان و از شعرا و مورخان و فاضلان مشهور آن زمان

است ، وشاهنامهٔ او که ظاهراً به نثر ونظم بوده و کتاب **گرشاسپ** یا **گرشاسپنامهٔ** او که مأخذ گرشاسپنامهٔ **اسدی طوسی** است وتاریخ سیستان فصولی ازآن روایت کرده است شهرت بسزائی دارد و **عوفی** در لباب الالباب[1] ویرا از شعرای زمان سامانیان یاد کرده و قطعهٔ لطیفی نیز بدو نسبت داده است ، اما متأسفانه آثار او همه بتاراج حادثات رفته است وازآن ها جز نامی بر جای نمانده است مگر کتابی ناقص که نسخهٔ خطی از آن در دست نگارنده است موسوم به (**عجایب البلدن**)[2] که بدون شك از تألیفات **ابوالمؤید** بوده‌است . اما درسالهای بعد دیگران درآن کتاب دستها برده‌اند وحوادث سنهٔ ٥٦٢ وشعبان‌سنهٔ ٦٠٦ درآنکتاب دیده میشود ومعلومست که مردی ازاهل‌آذربایجان ظاهراً ازمردم مراغه درآن کتاب دست‌داشته‌است‌ودرتمام کتاب‌دستکاری شده وازکهنگی عبارات آن‌کاسته شده است .

آغاز این کتاب :

« چنین گوید **ابو المؤید البلخی** رحمة الله علیه که مرا ازطفلی هوس گردیدن عالم بود واز بازرگانان ومردم اهل بحث عجایبها بشنیدم وآنچه درکتب خواندم جمله بنوشتم وجمع کردم واز بهر پادشاه جهان امیرخراسان ملك مشرق **ابوالقسم نوح بن منصور** مولی امیرالمؤمنین تا اورا ازآن مطالعه مؤانست بود وحق‌نعمت اورا گزارده باشم که بر من وعالمیان واجبست توفیق میسر باد .

آغاز کتاب :

چنین گوید **ابومطیع بلخی** که در هندوستان درختیست بر سر کوهی در میان دریا ومیان‌آندوخت چهل در خانه است وده در دکان از سطبری آن درخت وآن دکانها همیشه پر متاعها وقماشهاست گوناگون و بر هر متاعی بهای‌آن نوشته تا هر فقیری یا اهریمنی(ظ : امیری) وهر کس که متاعی خواهد بخرد وهرجنسی بچند (ظ : بچیند) وآنجا هیچ مردم‌نباشند چنانچه‌ایشانرا ببینند چون کشتی‌آنجا رسد بدارند ودرآن‌دکانها

۱ـ ج۲ طبع‌لیدن ص۲۶ .
۲ـ این نام در پشت کتاب دیده شد ودر متن کتاب ذکری ازاین نام نیامده است

وخانها روند ونرخها برخوانند بها برسنجند وبنهند وآن متاع بردارند وبروند وهر گز کس آنجا مردم ندیده است واگر کسی چیزی بر گیرد وبها آنجا ننهد از میان درخت بیرون‌نتواند‌آمدن وهرچند که گردند راه بیرون‌آمدن نیابند چون متاع را باز بجا نهند یا بهای‌آن، راه یابند وبیرون‌آیند واین سخت عجبست »

آغاز کتاب بخوبی‌میرساند که‌این کتابی بوده است که ابوالمؤید برای **ابوالقسم نوح بن‌منصور** مولی امیرالمؤمنین (۳۶۵ـ۳۸۷) گردآورده است وتاریخ سیستان نیز در چند جا از چنین کتابی نام میبرد و گاهی‌آنرا بنام (کتاب عجایب بر و بحر) و گاه بنام(کتاب بلدان) اشاره میکند وازآن چیزهانقل‌مینماید وازآنجمله درصفحهٔ۱۷ گوید:

« بوالمؤید گوید واندر کتاب بُندهِشْت [۱] گبرکان نیز بگوید [۲] که یکی چشمه بود در **هیرمند** برابر **بُست** وآب همی‌برآمدی وریگ وزر برآمیخته، چنانکه آنروز که کمترحاصل شدی کم ازهزار دینار زر ساو نبودی، **افراسیاب** آن را ببند جادوئی ببست، گفت این خزینه‌ایست، و چنین گفته اند که هم بسرِ **هَزاره** [۳] باز شود و باز منفعت بحاصل‌آید. بمشیة الله و کوه **توزکی** خود معروفست و مشهور که نقره همی بیرون‌آمد واکنون اگر خواهند هم بیرون آید.... **بوالمؤید** دیگر همی گوید که اندرسیستان یکی کوهست که آن همه خماهنست [۴] وهر خم آهنی که آن نیَکست ازآن کوه برخاسته بروزگار »

کتاب گرشاسپ ابوالمؤید :

تاریخ سیستان یك فصل از این کتاب‌آورده است که چون سبك تاریخ مزبور با سبك سامانیان بی‌اندازه نزدیك است شکی‌نیست که قرب شیوهٔ تحریر بااصل منقول عنه بسیاراست وما آنرا از لحاظ اهمیت نقل کردیم :

۱ـ اصل : ابن دهشتی .

۲ـ معلوم میشود که ابوالمؤید از بندهشن نقلی کرده است .

۳ـ یعنی سه هزار سال بعد از زردشت . برای تفصیل رك : تاریخ سیستان ص ۱۷حاشیهٔ ۳ .

٤ـ خماهن سنگی‌است بغایت سخت و تیرەرنگ بسرخی مایل و بعربی صندل حدیدی گویند وبعضی گویند نوعی ازآهنست .

سبب آتش کرکوری

« چون **کیخسرو** بآذربادگان رفت و **رستم دستان** با وی وآن تاریکی وپتیارهٔ دیوان بفرّ ایزد تعالی بدید[۱] که **آذرگشسپ** پیدا گشت وروشنائی بر گوش‌اسپ او بود وشاهی اورا شد با چندان معجزه پس **کیخسرو** ازآنجا بازگشت وبتر کستان شد بطلب خون **سیاوش** پدر خویش وهرچه نرینه یافت اندر ترکستان همی کشت ورستم ودیگر پهلوانان ایران با او ، **افراسیاب** گریز کرفت وبسوی چین شد وزآنجا بهندوستان آمد وزآنجابسیستان آمد و گفت من‌بزنهار **رستم** آمدم ، واورا به **بُنْکوه** فرودآوردند. چون سپاه همی‌آمد فوج فوج اندر بنکوه انبار غله بود چنان که اندر هر جانبیْ ازآن برسه سو مقدار صد هزار کیل غله دایم نهاده بودندی وجادوان با او گرد شدند و او جادو بود ، تدبیر کرد که اینجا علف[۲] هست وحصار محکم ، عجز نبایدآورد تا خود چه باشد ، بجادوئی بساختند که از هرسوی دو فرسنگ تاریك گشت .

چون **کیخسرو** بایران شد وخبر او بشنیدآنجاآمد ، بدان تاریکی اندر نیارست شد ، واینجایگه که اکنون آتشگاه کرکویست معبد جای **گرشاسپ** بود واو را دعا مستجاب بود بروزگار او ، واو فرمان یافت ، مردمان هم بامید برکات‌آنجا همی شدندی ودعا همی کردندی وایزد تعالی مرادها حاصل همی کردی ، چون حال براین جمله بود **کیخسرو** آنجا شد وپلاس پوشید و دعا کرد ، ایزد تعالی آنجا روشنائی فرا دیدآورد که اکنون آتشگاهست ، چون آن روشنائی برآمد برابر تاریکی ، تاریکی ناچیز گشت ، و**کیخسرو** و **رستم** بپای قلعه شدند و بمنجنیق آتش انداختند وآن انبارها همه آتش گرفت چندین ساله که نهاده بود ، وآن قلعه بسوخت و **افراسیاب** از آنجا بجادوئی بگریخت ، ودیگر کسان بسوختند ، وقلعه ویران شد . پس **کیخسرو** این بار بیك‌نیمه آن شارستان بکرد وآتشگاه **کرکویه** ، وآن‌آتش گویندآنست‌آن روشنائی که فرادید آمد ، و گبرکان چنین گویند که‌آن هوش **گرشاسپ** است وحجت‌آرند بسرود **کرکوی** بدین سخن :

۱ـ مراد دژ بهمن‌است که کیخسرو درآذربایجان بفر ایزدی آنرا بگشاد ودر شاهنامه بتفصیل آمده است .

۲ـ علف مطلق آذوقه وخواربار ازآدمیان وچارپایان

« فُرخت باذا روش ... خُنیده گرشاسپ هوش
همی بُرست از جوش ... نوش کن می نوش
دوست بدا گوش ... بآفرین نهاده گوش
همیشه نیکی گوش ... دی گذشت و دوش
شاها خذایگانا
بآفرین شاهی »

ازین فصل وفصول دیگر که تاریخ سیستان از **ابوالمؤید بلخی** برگزیده‌است واز گردآوردن شاهنامهٔ بزرگ و گرشپنامه پیدا میآید که **ابوالمؤید** در روایات و داستانهای پهلوی دست داشته وکتاب **بندهشن** و **خداینامه** یا **سیرالملوك** را دیده وبا زبان ولغات پهلوی واصطلاحات آن آشنا بوده است ، زیرا می بینیم که هرجا تاریخ سیستان ذکری از (**بندهشن**) کتاب گبرکان کرده‌است بنقل وقول **ابی المؤید** شبیه است و نام وی نیز قبل ازآن روایت آمده است (ص ١٦ـ١٧ تاریخ سیستان) و نیز در تاریخ سیستان ومقدمهٔ تاریخ بلعمی نام (**مزدیسنان**) که لقب مصطلح زردشتیان است ذکر گردیده و جز این دو مورد در هیچ مورد دیگر از کتب عرب وعجم تا جائی که نویسنده تتبع کرده است این‌نام ولقب دیده نشد وهمگان این‌جماعت رابنام **مجوس- مغ - گبرك - آتش پرست - دهقان** - ذکر نموده‌اند وفردوسی‌نیز که میل داشته است ازآنان تمجیدی بنمایند **دهقان** یا **مؤبد** یا **آتش پرستان** گفته وتنها **دقیقی** است که دربارهٔ ملت پیش از زردشت نام (یزدان پرستان) راکه بمعنی (مزدیسنان) است آورده چنانکه گوید :

بلخ گزین شد بدآن نوبهار ... که یزدان پرستان‌آن روزگار
مران خانه را داشتندی‌چنان ... که مرمکه را تازیان اینزمان

باز دربارهٔ دین زردشت جای دیگر ترکیب وصفی (دینِ به) را که مأخوذ از (بِه‌دین) بمعنی وصفی است آورده چنانکه گوید :

چو بشنید ازاو شاه به‌دینِ به پذیرفت ازاو دین و آئینِ به

ولی **ابوالمؤید بلخی** از نظر احاطهٔ علمی که بیشك در کیش و آئین نیمه موحدانهٔ **مزدیسنان** داشته است نام (**مزدیسنان**) را که در زبان دری بیگانه بود ومردم خراسان ازآن بیخبر بودند در کتب خود آورده وظاهراً از روی شاهنامهٔ او در مقدمهٔ ترجمهٔ طبری وتاریخ سیستان هم این لفظ مورد استفاده واقع گردیده است[1] .

بلعمی در مقدمهٔ تاریخ گوید :

« ودیگر گویند : گبران وبسته کسینان که ایزد اندرجهان نخستین چیز مردی آفریذ و گاوی وآن مرد کیومرث خوانند ومعنی کیومرث (زندهٔ گویای میرا) بوذ پس اورا گرشاه خواندندی که جهان بیران بوذ و [اوی] اندرشکاف کوه بوذی تنها ومردم باوی نبوذی ومعنی (گر) کوه باشذ واورا پاذشاه کوه خواندندی وسی‌سال تنها بزیست بیکس پس بمرد »

این فصل که بمرگ **کیومرث** وروئیدن **مشی** و **مشیانه** و پیدا آمدن آدمیزاد می‌انجامد درست‌روایت **بدهشن** است که گویا **ابوالمؤید** درشاهنامهٔ بزرگ ذکر کرده واز شاهنامهٔ **ابومنصوری** وشاهنامهٔ منظوم **فردوسی** فوت شده است ، وشکی نداریم که عبارت **بسته کسینان** که در بعضی نسخ (بسته کشیشان) ذکر شده - ودرهرصورت بیمعنی‌است - مصحف (**مزدیسنان**) یا (مزده کیشان) است وچون در کتب عربی غُرر وغیره این کلمه نیست ودر بلعمی وتاریخ سیستان این لفظ آمده این حدس قوت میباید که بنقل از **ابوالمؤید** است ومعانی و احتمالات دیگر در بارهٔ این کلمه روی ندارد - وهمچنین درتاریخ سیستان گوید :

« وپیکار که میان رستم واسفندیار افتاد سبب آن بود که چون زردشت

۱- اگرچه بلعمی در مقدمه نامی از ابوالمؤید نمی برد و تنها ذکری از « شاهنامهٔ بزرگ » کرده است ولی در فصل بعد داستان کیومرث نام شاهنامهٔ ابوالمؤید تصریح شده است .

بیرون آمد ودین مَزدیسنان [1] آورد رستم آن را منکر شد ونپذیرفت وبدان سبب از پادشاه گشتاسب سر کشید وهرگز ملازمت تخت نکرد ».

این فصل ومقدمه ومؤخرهٔ آن نیز بدون هیچ شکی نقل از کتاب **گرشاسپ** یا شاهنامهٔ **ابوالمؤید** بلخی است زیرا با شاهنامهٔ **فردوسی** اختلافاتی دارد. ازین دو مأخذ میتوانیم احاطهٔ **ابوالمؤید** را درادبیات **پهلوی** بخوبی دریابیم ، وشاید شاهنامهٔ **دقیقی** که معلومات صحیحی از زردشت وپیدا شدنش دارد وقسمتی نیز ازداستان **گشتاسپ** و **زریر** و **ارجاسپ** که مأخوذ از «**یادگارزریران**» واز روی مآخذ پهلوی گرفته شده درآن مذکور است باز مربوط بشاهنامهٔ **ابوالمؤید** باشد ، زیرا محتمل است که شاهنامهٔ ابومنصوری که مأخذ **فردوسی** است بنظر **دقیقی** ومردم ماوراءالنهر وبلخ نرسیده بوده است ، وپیش از پیدا شدن شاهنامهٔ ابو منصوری مرجع آگاهی مردم خراسان از خداینامه تنها شاهنامهٔ **ابو المؤید** بوده است .

٨ ـ اَلْاَبْنِیَه عن حقایقِ الْاَدْوِیَةَ

تألیف حکیم **موفق الدین ابومنصور علی الهروی**

درتاریخ تألیف این کتاب که درعلم شناخت ادویهٔ مفرده تألیف شده است شکوك و ظنونی موجود است ، بعض خاورشناسان آنرا از عهد **منصور بن نوح** سامانی (٣٥٠ـ٣٦٥) دانند وبعضی ازاهل تحقیق آنرا ازتألیفهای قرن پنجم دانسته ، گویند درنسخهٔ خطی که ازین کتاب بدست ما رسیده وبدست **اسدی** طوسی شاعر معروف بتاریخ شوال ٤٤٧ نوشته شده است درپشت اولین صفحهٔ کتاب مزبور جملهٔ دعائیه (حرسه‌الله) راکاتب پس از ذکر نام مؤلف آورده است ، واز این لحاظ گمان برده‌اند که شاید مؤلف درآن زمان زنده بوده است بنا براین معنی است که اینجماعت تألیف این کتاب را در همان حدود یعنی درنیمهٔ اول قرن پنجم میدانند ، اما باید دانست که این قبیل امارات ونمودارها نمیتواند دلیل اقناعی قرار گیرد . چه غالباً دیده شده است که کاتبان کتب ، عین عبارت

١ـ برای تصحیف این لغت در اصل نسخه رك : تاریخ سیستان ص٣٦ حاشیهٔ ٣ .

کاتبان پیشین را در کتابها با توجه بمعنی و مفهوم آن یا بدون توجه ، نقل کرده اند ، وحتی کتابی دیده‌ام که عین خط وامضای مؤلف را که در پایان تألیف خود رقم کرده بود نقل کرده ودرآخر کتاب نوشته است که (بخط مؤلف نوشته شد) وحال آنکه دلایلی داریم که آن کتاب خط مؤلف نیست .

پس ناچاریم بسبك تحریر کتاب متوسل گردیم . اگر چه ازینراه هم نمیتوان علی التحقیق کامیاب شد چه بنابر آنچه بعد خواهیم گفت سبك نثر سامانی تا نیمهٔ دوم قرن پنجم و گاهی تاقرن ششم تقلید می‌شده‌است لکن ما که قصد نشان‌دادن سبك قدیم‌را داریم درین کتاب (بویژه که برخی هم آنرا از تألیفات قرن چهارم دانسته اند) بنظر قدیم نگاه خواهیم کرد . زیرا سبك او با سبك قرن چهارم بی تفاوتست و جمیع خاصیتهای قدیم را در بر دارد .

نقل از کتاب الابنیه

« بنام ایزد بخشایندهٔ بخشایشگر

ستایش باذ یزدان دانا وتوانارا کی آفریذگار جهانست و دانندهٔ آشکار و نهانست ورانندهٔ چرخ‌وزمانست ودارندهٔ جانورانست‌وآورندهٔ بهاروخزانست ودروذ برهمهٔ پیغامبران ایزذ وهمهٔ فریشتگان و همهٔ پاکان کی اختیار و اولیای خذای عزوجل بوذند و خلق را براستی پند داذند وبیزدان راه [نموذند وفرش باطل] برنوشتند وبساط حق بگستردند . وآفرین برهمهٔ نیکوکاران کی ازهوای این‌جهان پرهیز کردند ، وتوشهٔ آنجهان برداشتند ورضای ایزذ نگه داشتند .

آغاز کتاب

چنین گفت حکیم **ابومنصور موفق** بن **علی** الهروی کی مر کتابهای حکیمان پیشین وعالمان و طبیبانِ مُجرب همه بجُستم و هرچ گفته بوذند بتأمل نگه کردم اندر ادویه واغذیهٔ مفرد وغیرش نیز و کردار هرداروئ ... ومنفعتها ومضرتهاشان وطبعهای ایشان اندر چهار درجه . . . آن چهار درجه کی پنجم آن نیامذ . . . پس چون بدیذم هر کسی راهی گرفته بوذ تا قدر غرض خویش . . . بعضی ازیشان فصلهائی بیرون

کرده بوذند موجود ، بعضی نه ... ونیزآن بعض شرح تمام نکرده بوذند ... من خواستم کی کتابی بنا کنم وهرچ شایسته اندر او یاذ کنم ازآن چیزها کی استعمال کنند . وپس قوتهاشان پیذا کنم وفعلشان بگویم بشرحی تمام و بوجهي نیکو کی بزرگتر منفعتی و عظیم‌تر خطری این راست . . . تا این روزگار مرا شغلهای مُحدث ازین دور همی داشت واتفاق نیفتاذ چنان کی‌من همی خواستم از قِبل کسادی و کمی طالبان . . . تاآن هنگام که حاصل آمذم حضرة عالی مولانا الامیر المسدد المؤید المنصور [1] ادام‌الله علوه . . .

پس اورا دیدم ملکی بزرگوار ودانا وحکمت شناس وحق‌دان ودانشجوی وداذ ده وسخی وکریم طبع وسخن دان و زایر نواز ویزدان پرست وهنرورز ، پس از جهة این فضلهای شریف مرا خرذ [دلیلی] کرد [2] ... که بنام [3] این مَلك عالِم عادِل این کتاب تصنیف کنم که نوشروان عادل گفت کی هرآنکه کی خدای عزّ وجل بامتی نیك خواهذ مَلکان ایشان را عادل گرداند وعالِم ، پس چون من این هردو هنر بااین خداوند یافتم مرا اندر حضرة عالی اوی حرصی زیادة گشت تا این کتاب تألیف کردم از بهر خزانهٔ اوی وهرچه شناسند ازداروها اندرین کتاب پیذا کردم بشرحی‌تمام ازبهرآنکه این کتاب شریفتر ازآنست کی مختصر بایذ کرد ...

.... حکیمان روم همی گویند که بعضی دارو یا غذا گرمست اندر درجه‌ی اوّل وخشکست اندر درجه‌ی دوم واندرین ایشان بغلط افتاده اند و حکیمان هند بر صوابند ومن راه حکیمان هند گرفته‌ام ازآن جهة که داروآنجا بیشترست وعقاقیر آنجا تیزتر و خوشتروهمت‌آن مردمان باستقصا اندرحکمت بالغ ترست ، ودیگر هرچ اندر این شش اقلیم یابند از دارو واز غذا همه بآن یك اقلیم موجود است جز سه چیز وآن سه چیز را

۱ــ فلوگل Gurtar Flugel مؤلف فهرست نسخ عربی و فارسی و ترکی کتابخانهٔ دولتی وینه (ج ۲ ص ٥۳٤) ازین جمله حدس‌زده است که مؤلف کتابرا برای منصوربن نوح سامانی(۳٥۰ــ ۳٦٥) تألیف کرده است وآقای علامهٔ قزوینی آنرا رد کرده ودر مقدمه نسخهٔ خطی شرحی درین باب نوشته‌اند وآن شرح را آقای بیانی در نمونه‌های سخن فارسی ص ۱۰۱ نقل کرده‌اند .

۲ ــ در اصل . « خرد (ریختگی دوکلمه) کرد » وبقیاس اصلاح شد.

۳ ــ در اصل نسخه : «کرد که دلیل سعادة روزگار من بوذ وپادشاه عالم بوذ» دارد ومربوط نیست‌لذا خذف‌شد

نیز بدل بجایست از آن نیکوتر و بفعل و بقوت از آن نافع تر ، از آن سه یکی گل مختومست وبدل آن گل کتگی است ، دوم روغن بلسانست وبدل وی روغن کانیست سیم عود الصلیب است وبدل او سنگ بنارس است ، وسنگ بنارس ازعود به الصلیبست از قبل آنك چون یك سال بر عود الصلیب بر آید فوتش بشوذ وبکار نیایذ واین سنگ را فعل همیشه بجای باشذ ، وآن دیگر داروها کی بهندوان موجود است از این دیگر اقلیمها نیابند » .

***

فایدة :

کلمات کهنه که درین فصل دیده میشود بقرار ذیل است :

۱ـ اوی بجای ـ او . ۲ـ پیغامبران بجای ـ پیغمبران . ۳ـ حکیمان و عالمان وطبیبان بجای جمع عربی . ٤ـ بنا کنم بجای « تألیف کنم » . ٥ـ پیذا کنم بجای « شرح دهم » و « بیان کنم» وماندآن . ٦ـ « بگویم بشرحی تمام ... که بزرگترمنفعتی وعظیم ترخطری این راست ،» که جمله بندی کهنه است . ۷ـ «یکسال بر عود الصلیب بر آید » ـ بجای بگذرد . ۸ ـ فوتش بشود ، بجای « برود » . ۹ـ هندوان بجای « هندوستان » که از مختصات نثر پهلوی است ودر نثر قدیم دری نیز دیده شد ۱۰ـ « اندرین دیگر اقلیمها » بجای اندر دیگر . ۱۱ـ « اندر » عموماً بجای در .

۹ـ دنبالهٔ این سبك در قرن پنجم وششم

۱ـ التفهیم لأوایل صناعت التنجیم ـ لأبی الریحان البیرونی :

ابو الریحان محمد بن احمد از مردم « بیرون » که محلی بوده است در بیرون شهر **گرگانیهٔ خوارزم** ، وی از اکابر علما وحکما وریاضی‌دانان و منجمان و مورخان وعالمان ملل ونحل وجغرافیاشناسان وکاملان قرن چهارم وپنجم هجری است واورا محققان ازمتأخرین بزرگترین عقلیهٔ مشرق میدانند . ولادت او در۳٦۲ درخوارزم اتفاق افتاده ، ومرگش در غزنه در اوان انقلاب **سلاجقه** و سلطنت **مسعود بن محمود** بوده است ،

و بعضی وفات اورا در ۴۴۰ دانند. اینمرد بزرگ از جملهٔ علمائی است که در دربار **مأمونیان** خوارزم میزیسته‌اند وسپس بخدمت شمس‌المعالی **قابوس** رسید و کتاب‌نفیس **الآثار الباقیة عن القرون الخالیه** را بنام شمس‌المعالی **قابوس** پادشاه زیاری گرگان تألیف فرمود وباز بغزنه افتاد ودر خدمت سلطان **محمود** وپسرش **مسعود** دیری زیسته وسفری بهندوستان کرد ومطالعاتی در مذاهب وعقاید وتاریخ وآداب وعلوم واساطیر هند نمود، وگویند زبان سانسکریت میدانسته‌است، وکتاب «**تحقیق ماللهند**[۱] که یکی از مآخذ مفید در بارهٔ روایات وعقاید هنود میباشد از تألیفات اواست.

تألیفات این مرد بزرگ بزبان تازی یعنی زبان علمی وهمه‌کس فهم عالم اسلام وایران بوده است مگر ترجمهٔ «**التفهیم لاوایل صناعة التنجیم**» که خودآن را از تازی بپارسی برگردانیده است. ومراد ما اینك ذکری ازآن کتاب است.

***

هر چند کتاب **التفهیم لاوایل صناعة التنجیم** در دوره‌ای ترجمه و تحریر شده است که آغاز تطوّر ادبی وطلیعهٔ عصر غزنوی وسلجوقی است لکن بخوبی پیداست که استاد **ابوریحان** زیر بار تجدّد ادبی عصر نرفته و کتاب خود را بسبك و طرز قدیم یعنی بهمان سادگی واستحکام وروانی وپر بودن از لغات فارسی واستعمال کلمات ولغات وافعال کامل وتمام و درست قدیم بنا کرده وانشا نموده است. چنانکه در تمام این کتاب «بشرط قدمت نسخه» یك لفظ (در) دیده نمیشود وبجای (در) همه جا (اندر) آمده است و قس علی هذا ... جزآنکه تعمدی درآوردن لغات فارسی داشته است وازین حیث و از بعضی جهات دیگر مانند آوردن (چنین) بجای (ایدون) و ترك استعمال باهای مکرّر برسر افعال واسامی بطریقیکه اشارت کردیم، تازه بنظر میرسد. وباید این کتاب را از کتب‌آخر عصر اوّل شمرد اما در زُمرهٔ کتب مرتبهٔ اولش قرار داد چه پس ازمقایسهٔ

---

۱ ــ بجای نام این کتاب در آغاز ارجوزه نوشته شده است: «**تحقیق ما للهند من مقولة * مقبولة فی‌القول او مرزولة**» بنا براین به «تحقیق ماللهند» که قسم‌ابتدای ارجوزه‌است معروف گردیده.

این کتاب باثرمنسوب به **ابوعلی سینا** و **تاریخ بیهقی** معلوم میشود که التّفهیم‌دارای این حق است .

نقل از کتاب التفهیم لاوایل صناعة التنجیم.

باب‌سیوم ـ حالهاء آسمان وزمین

فلك چیست؟ـ جسمیست چون گوی گردنده اندر جای خویش ، واندر میان‌او چیزهاست که حرکت ایشان بسرشت خویش بخلاف حرکت‌فلکست، وما اندرمیان‌اوییم، واورا فلك نام کردند از بهرحرکت‌او که کرده(ظ : گرد) است‌همچون حرکت‌باذریسه[1] ، وفیلسوفان اورا «**اثیر**»نام همی کنند .

فلك یکیست یا بیشتر؟ـ فلکهاهشت **گوی** (ظ : کره)اندیك‌بردیگرپیچیده‌همچون پیچیدن تویهای پیاز : وفروترین فلکها آنست که بمانزدیکترست‌و**ماه** اندر او همی روذ وهمی برآیذ وفروذآیذ تنها بی‌هنباز[2] ، وهر**گُره**‌ای را مقداریست از ستبری ... و کرهٔ دوم که زِبَر کرهٔ قمرست‌آن **عُطارد** است . وسوم‌آن**زهره**‌است وچهارم‌آن**آفتاب**‌است وپنجم‌آن **مریخ** وششم‌آن **مشتری** وهفتم آن **زحل** ـاین گویهای (ظ : کره‌های) **هفت‌ستارهٔرونده** اند ، و زبر این همه گوئی است(ظ: کره‌ایست) **ستارگان بیابانی** راکه ثابته خوانند ایشان را یعنی ایستاذه ...

چیست‌زانسوی‌هشتم‌فلك؟ـ گروهی زبر فلك هشتم فلکی‌دیذند نهم ـ آرمیذه [و] بیحرکت و این‌آنست که هندوان او را **بِرْهْمانْد** خوانند ـ زیراك محرك نخستین جنبنده نشایذ . وزبهر این اوراآرمیذه کردند ولیکن نیز جسم نشایذ ، پس اورا فلك‌نام کردن هم خطاست و گروهی از پیشینیان زانسوی [فلکها] تهی بنهاذند بی کرانه ، و گروهی جسمی پرنهاذند آرمیذه بی کرانه ، ونزدیك **ارسطوطالس** بیرون از عالم نه

۱ـ باذریسه و باذریس : چرم یا چوبی باشد مدور که درگلوی دوك نصب کنند بجهة آنکه ریسمانی‌که میریسند یکجا جمع شود و بعربی‌فلکه خوانند . . . برهان

۲ـ هنباز وهمباز وانباز و امباز بمعنی شریك است .

جسم است و نه تهی .

سماء چیست ؟ ـ این نام بتازی بران چیز افتذ که زبر تو باشد و بر تو سایه کنذ چون ابر وچون بام خانه ولکن مطلق نبوذ که بدانچیز (ظ: که بچیزی) منسوب کرده بوذ وچون بچیزی منسوب نبوذ نا م (ظ: با م) عالم بوذ و آن فلکست که گفتیم ، وپارسیان او را **آسمان** نام کردند یعنی مانندهٔ **آس** از جهة حرکت او که کرده (ظ : گرد) است.

چیست آنچه میان فلك ماه بذو آگنده است؟ زمین بمیانه اندر است و این میان را ستینه میانست که همه چیزهای گران سوی اودوند . وزمین بجمله گرداست وبتفصیل درشت رویست ازجهة کوههای بیرون خزیذه و نشیبهای فرو رفته، و چون قیاس وحس برجملهٔ او افتذ ، از گردی بیرون نیایذ زیراك بزرگترین کوهی سخت خردست بنزدیك جملهٔ زمین و مثل او چون گوئی است که قطر او گزی یا دو گز باشد ، اگر از وی گاورسها بیرون آیذ وهمچنان اندر روی او فروذ روذ از حکم گوی گرد بیرون نیایذ . واگر زمین چنین درشت کرده نیامذی آب گردبر گرد او گشتی و[زمین] اندرو غرقه شذی وز او چیزی بدیذ نیامذی . .. وآب بزمین فرو نروذ اگر زمین خاره بوذ واینکه همی میبینیم ازفروشذن آب بزمین از آنست که زمین بهوا آمیخته است ، پس چون آب بذان سولاخکها رسذ وبرهوا تکیه کند هوا بیرون آیذو آب بجای او فرو روذ همچنانك قطره از ابر فروذ آیذ بهوا .

وچون از روی زمین کوهها بیرون آمذ۔ آب بسوی مغاکیها رفت ودریا گشت آن جایها ، وجملهٔ زمین وآب یکی کره شد وهوا گرد بر گرد او از همه سویها ـ ولیکن چون فلك ماه او را بپسوذ وهمی مالیذ بحرکت پیوسته ، گرم شذ ، وبتافت وگرد بر گرد هوا آتش گشت واندازهٔ او خردترهمی شذ تانزدیك هردو قطب سپری شذ[1].

نوروز چیست؟

نخستین روز است ازفروردین ماه وزینجهت **روزنو** نام کردند، زیراك پیشانی سال

---

۱ ـ نقل از صفحهٔ ٥٦ ـ ٥٩ التفهیم طبع آقای همائی

نواست، وآنچ ازپس اوست ازین پنج روزهمه جشنهاست، وششم فروردین ماه **نوروز بزرگ** گارند ، زیراك **خسروان** بدان پنج روزحقهای حشم و گروهان بگزاردندی و حاجتها روا کردندی ،آنگاه بدین روزششم خلوت کردندی خاصگان را ، واعتقاد **پارسیان** اندر روزنوروز نخستین، آنست که اول روزیست از زمانه وبدو فلك آغازید گشتن.

تیرگان چیست؟

سیزدهم روزست از **تیر ماه** ونامش **تیر** است همنام ماه خویش و همچنین است بهرماهی آنروز که همنامش باشذ اورا جشن دارند [1] ـ وبذین **تیرگان** گفتند که **آرش** [2]

۱ـ دوازده‌ماه بنام دوازده **یزته** نام گذاری شده بود وهرماهی نیز بنام سی یزته که دوازده تای آن همان نامهای ماهها و هیجده دیگر نامهای باریتعالی و یزته‌های دیگر است و آن نامها از اینقرار است : ۱ ـ هرمزد ۲ ـ بهمن ۳ ـ اردیبهشت ٤ ـ شهریور ٥ ـ سفند ارمذ ٦ـ خرداذ ۷ـ امرداذ ۸ـ دی باذر ۹ـ آذر ۱۰ـ آبان ۱۱ـ خور ۱۲ ـ ماه ۱۳ـ تیر ١٤ ـ گوش ۱۵ـ دی بمهر ١٦ ـ مهر ۱۷ ـ سرش ۱۸ ـ رشن ۱۹ ـ فروردین ۲۰ ـ بهرام ۲۱ ـ رام ۲۲ ـ باذ ۲۳ـ دی بدین ٢٤ ـ دین ٢٥ـ ارد ٢٦ـ اشتاذ ۲۷ـ آسمان ۲۸ـ زامیاذ ۲۹ـ مارسفند ۳۰ـ انیران. و هرروز ازین ایام که نام‌او بانام همان ماه برابر می‌شد جشن میکرفتند .

روز چو باماه برابر شدی بودی جشنی ومکررشدی

و برای نشانی نام آن جشن پساوند « گان » کـه مانند « آن » از ادات نسبت است بآخر نام روز می‌افزودند چون « فروردگان » یعنی جشن منسوب به « فروردین » و «مهرگان» منسوب بمهر و تیرگان منسوب به تیر الی آخر : واین پساوند در سایر موارد نیز بـاسامی ملحق میشود و افادهٔ معنی نسبت میکند چون « بیستگانی» یعنی زر منسوب به بیست روز ـ و (خدایگان) منسوب به «خدای» و «ده گان» و «بیست گان» و «صدگان» بمعنی «دهه» و«صده» یعنی‌عده‌ای کـه نسبت آنها بده وصد و بیست باشد و « دینـارگان » یعنی سکهٔ منسوب بزر ـ تاریخ سیستان گوید : « پس پنجهزار سوار تفرقه کرد پانصدگان بخراسان وسیستان و پارس و کرمان گفتا مگذارید که این ظالمان برضعفا جور کنند» ص : ۱٦۹ ـ یعنی پنج‌هزار سوار بنسبت پانصد بهرشهری مأمور ساخت ـ وازهمه بهتر معنی این پساوند درهمین جشنها که هر یکی منسوب بماهی است آشکار میشود و بعض اساتید که پنداشته‌اند این پساوند متضمن معنی جمع وتکرار است گوّیا ازکلمات دهگان وصدگان و هزارگان که در مورد عشرات ومآت والوف آورده‌اند این ظن برایشان حاصل آمده است و حال آنکه اگر بمعنی نسبت بگیریم نیز در این مورد صدق خواهد کرد، واحتیاجی بتصور جمع و تکرار نخواهیم داشت ـ و بعکس در مورد جشنها معنی جمع وتکرار صدق نمیکند ، چه هریك از «مهرگان» یا «تیرگان» در سال یکبار بیشتر نمی‌آید وذراو نه جمعی است ونه تکراری. وآذرپادگان وگلپادگان (= جرفادقان) و شاپورگان هم ازین شمار است یعنی ایالت منسوب به «آذرپاد» وشهر منسوب به «گلباد» وکتاب منسوب به «شاپور» که مانی نوشت .

۲ـ در اصل پهلوی : ایرش شپاك تیر

تیر انداخت از بهر صلح **منوچهر** که با **افراسیاب** تُرکی کرده است بر تیر پرتابی از مملکت . وآن تیر او گفتند از کوههای طبرستان بکشید تا برسوی[۱] تخارستان .

مهرگان چیست؟

شانزدهم روزست از مهر ماه و نامش مهر ، واندرین روز **افریدون** ظفر یافت بر **بیورسپ جاذو** آنك معروفست به **ضحاك** وبکوه دُماوند بازداشت . وروزها که سپس مهرگان‌است همه جشن‌اند ، بر کردار آنچ‌ازپس‌نوروز بُوَذ ، وششم‌آن **مهرگان‌بزرگ** بُوَذ ، ورام روز نام است . وبذین دانندش[۲] .

پروردگان چیست ؟

پنج روز پسین اندرآبانماه ، وسبب نام کردن‌آن چنانست که **گبرگان** اندرین‌روز پنجروز خورش وشراب نهند روانهای مردگان را ، وهمیگویند که جان مرده بیایذ وزان غذا گیرذ . وچون از پس‌آبانماه پنجروز افزونی[۳] بوذه است ـ آنك **اندرگاه** خوانند ـ

۱ـ در نسخهٔ عربی : فامتد السهم من جبال طبرستان الی اعالی طخارستان (التفهیم ص۲۵٤) ودر تواریخ‌آماج‌گاه تیر « ایرش» را باختلاف ذکر کرده‌اند ـ بعضی‌گویندآن تیر در عقبهٔ مزدوران که‌گریوه‌ایست در غربی سرخس افتاد ـ وبعضی‌گویند درکنار جیحون افتاد ، وگروهی نوع دیگر روایت اسناد مبهم است ، زیرا طخارستان ، غور وغرشستان تا حدود بلخ را شامل تواند شد و (برسو) یا اعالی تخارستان شاید مراد بلخ باشد .

۲ـ این جمله ترجمهٔ جمله تازی‌است‌که در التفهیم عربی‌آمده : « وسادسها المهرجان الکبیر وهورام روز و به عُرف » التفهیم ص۲۵۵ .

۳ـ مراد خمسهٔ مسترقه‌است‌که‌آنرا بپارسی پنجه یا پنجی یاپنجهٔ دزدیده یاگاه یا اندرگاهان یا پنج وه‌گفتندی وهر یك ازآن ایام را نامی بوده‌است‌که ازگاث‌های زردشت‌گرفته بودند وکلمهٔ اول گاث باآن شروع میشده است واصل اوستائی آنها چنین است :

Ahuna vaiti gatha	اَهُونَه وَیْتی گاثَه
Uchta vaiti gatha	اوشتَه وَیتی گاثَه
Spenta mainyu gatha	سپنتَه مَئی نیوگاثَه

بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد

گروهی از ایشان پنداشتند که این روز پروردگانست، وخلاف بمیان افتاذ، واندر کیش ایشان مهم چیزی بوذ. پس هر دو پنج را بکار بردند از جهت احتیاط را، و بیست وششم روز آبانماه فروردگان کردند وآخرشان آخر دزدیده، وجمله فروردگان ده روز گشت.

برنشستن کوسه چیست؟

آذرماه بروزگار خسروان اول بهار بوده است، و بنخستین روز از وی از بهر فال مردی بیامذی کوسه، برنشسته برخری و بدست کلاغی گرفته، وبباذبیزن خویشتن باذهمی زدی‌وزمستان‌را وداع همیکردی، وزمردمان‌بذان چیزی یافتی، وبزمانهٔ مابشیراز همین کرده‌اند، وضریبت پذیرفته ازعامل[1] تا هرچ ستاند ازبامذاذ تا نیمروزبضریبت‌دهذ، و تا نماز دیگر از بهر خویشتن را بستاند، واگراز پس نماز دیگر بیابندش سیلی خورذ از هر کسی.

بهمنجنه چیست؟

بهمن روزاست از **بهمن ماه**، وبدین‌روز بهمن‌سپید بشیرخالص‌پاك‌خورندو گویند که حفظ فزایذ مردم را وفرامشی ببرذ، واما بخراسان مهمانی کنند بردیگی که اندرواز هردانهٔ خوردنی کنند و گوشت هرحیوانی و مرغی که حلال است وآنچ اندرآنوقت بذان بقعت یافته شوذ ازتره ونبات.

سذه چیست؟

آبان روزست از **بهمن ماه**، و آن دهم روز بوذ، و اندر شبش که میان روز دهم

بقیهٔ حاشیه ازصفحه پیش:

وُهُوخشَتْرِه گاثَه	Vohu xchathra gatha
وَهیشت اوئیشتَی گاثَه	Vahichtuichtay gatha

وتلفظ پهلوی آنها چنین: **اهنوذگاس-اشتوذگاس-اسپتمذگاس-وهوخشترگاس-وهشت‌ویشتگاس** است که هرروز یکی ازاین گاث ها را میخوانده‌اند.

۱- ضریبت پذیرفته‌ازعامل: یعنی کوسه مالیات‌قبول کرده است ازحاکم - وعجبست که‌تااین‌اواخر وشایدتاکنون دردیه‌های‌جنوب خراسان مالیاتی‌بوده است که مالك ازرعایا درفصلی‌ازسال‌بنام «کوسن» با واو مجهول بروزن «روشن» میگرفته است وبعید نیست که بقیة‌الباقیهٔ ضریبت کوسه برنشست‌باشد!

است و میان روز یازدهم آتشها زنند بگوز و باذام و گرد بر گردآن شراب خورند و لهو وشادی کنند. ونیز گروهی ازآن بگذرند تا بسوزانیدن جانوران. واماسبب نامش چنانست که ازو تا نوروز پنجاه روزست وپنجاه شب . و نیز گفتند که اندرین روز از فرزندان پدر نخستین صد تن تمام شذند .

واما سبب آتش کردن وبرداشتن آنست که **بیورسپ** توزیع کرده بوذ بر مملکت خویش دومرد هرروزی تا مغزشان برآن دوریش نهاذندی که بر کتفهای او برآمذه بوذ، واورا وزیری بوذ نامش **اَرْمائیل** نیك دل ونیك کردار- ازآن دوتن یکی‌رازنده یله کردی و پنهان اورا بدماوند فرستاذی .

چون **افریذون** اورا بگرفت، سرزنش کرد . واین ارمائیل گفت توانائی‌من‌آن‌بوذ که ازدو کشته یکی‌را برهانیذمی، وجملهٔ ایشان ازپس کوه‌اند، پس با وی استواران‌فرستاذ تا بدعوی اونگرند، او کسی را پیش فرستاذ وبفرموذ تا هر کسی بربام خانهٔ خویش آتش افروختند، زیراك شب‌بوذ وخواست‌تابسیاری‌ایشان پدیذآیذ ، پس آن نزدیك **افریذون** بموقع افتاد واو را آزاد کرد وبرتخت زرین نشاند و **مَسْمَغان** نام کرد ای مَه مغان.[1]

وپیش از سده روزیست [که] اورا **برسده** گویند ونیز **نوسده** وبحقیقت ندانستم ازو چیزی[2] »

***

این کتاب اگرچه‌ترجمه است‌اما‌مترجم که خود **ابوریحان** است سعی کرده‌است که کسوت‌تازی‌را از الفاظ وجمله‌ها بیرون‌آورد ـ معهذا گاهی شیوهٔ‌تازی دراودیده میشود (رجوع‌شودبصفحهٔ ۳۲ وحاشیهٔ ۲) اما‌از حیث‌لغت همانطور که گفتیم درهیچ کتابی تااین اندازه درایراد لغات فارسی‌سعی نشده‌است‌ولغات تازی که درین کتاب دیده‌میشود ازصدی پنج تجاوز نمیکند و این کمترین حداستعمال‌لغت تازیست ، وآن‌لغات‌نیزچنانکه‌در کتاب

---

۱ ـ مَهْ : بفتح اول که امروز «مِه» بکسراول گفته میشود بزبان پهلوی«مَس» بوده است باسین بی‌نقطه .

۲ ـ نقل ازصفحهٔ ۲۵۳ـ۲۵۸ کتاب التفهیم طبع وتصحیح آقای همائی اطال‌الله بقاه .

پیشین اشاره کردیم بالغات دولتی است مثل : **خلاف ـ ظفر ـ صلح ـ خطا ـ خلوت ـ خاصه ـ مملکت ـ وداع ـ ضریبه ـ عامل ـ توزیع ـ حشم.** (شاهد از نمونه‌های منقولست)

یا دینی است : **حق ـ اعتقاد ـ احتیاط ـ حلال ـ حیوان.**

یا اصطلاح علمی است : **فلك ـ جسم ـ حرکت ـ محرك ـ مقدار ـ جمله ـ تفصیل قیاس ـ حس ـ قطر ـ حفظ ـ اما ـ بعد ـ بقعت ـ ای،** (بجای : یعنی)

یا کنایات و اصطلاحات تازه و آن لغاتی که فارسی نداشته است : **از حکم ـ در حکم ـ بموقع افتادن ـ معروف ـ جهة ـ دعوی ـ مطلق ـ منسوب ـ مثل ـ غرقه ـ مهم.**

یا از حیث ایجاز وفصاحت : **اول** = (نخستین) یا ازحیث عدم تکرار : **لهو** = (شادی) **غذا** = (خورش) **ت ره** = (نبات).

مجموع کلمات منقول از التفهیم ۹۲۱ کلمه است ومجموع کلمات تازی آن ۳۶ کلمه است از قرار ۳/۹ و ازصدی چهار هم چیزی کمتر لغات تازی آورده است و هر گاه روبهم با اسامی غیرفارسی حساب شود همانست که گفتیم یعنی صدی پنج تازی بکار برده است. واین درشیوهٔ نثر قرن چهارم غیرطبیعی مینماید واین معنی ازلحاظ تعمدیست که **ابوریحان** در این باب داشته است بخلاف ترجمه‌هائی که بدون قصد مخصوص وبرطبق آئین مرسوم زمان بعمل آمده باشد، چه در آن نوع نثرها اثر جمله بندی تازی و لغات تازی از نثر غیرمترجم آشکارتر وبیشتر خواهد بود، کمامرّ.

ب : دانش نامهٔ علائی ـ ابوعلی سینا

شیخ الرئیس شرف الملك ابوعلی حسین بن عبدالله بن سینا ازمردم بخارا (۳۷۰ـ۴۲۷) که درتمام طول علوم عصری خود بویژه درطب وحکمت سرآمد زمانه بل شمع جهان گردید، مقالات و رسالاتی بابن سینا نسبت داده اند که هیچکدام مسلّم نیست که بقلم او نوشته شده باشد مگر **دانشنامهٔ علائی وقراضهٔ طبیعیات و رسالهٔ نبض** کهشاید بتوان این سه کتاب یا رساله را به **ابوعلی** منسوب دانست.

دلیلی که ما دردست داریم که این رسالات منسوب بدواست ویا ترجمهٔ سخنان اوست نه از خود او تحقیقاً ـ تنها ازلحاظ سبك عبارتست ، چه بنای کتاب ما براینمعنی است ـ اینست که باید بگوئیم که **بوعلی سینا** ازبزرگانی است که دردورهٔ اول ـ یعنی درقرن چهارم ـ بوجود آمده و درآغاز قرن پنجم بدرود حیات گفته است لهذا معنی ندارد که چنین مرد عالمی بسبك قرن ششم چیز بنویسد[۱] ولی چنانکه گفتیم **دانشنامه** و **قراضهٔ طبیعیات** و **نبض** ازحیث صحت واصالت کلمات و آهنگ عبارات میتوانند درشمار کتب دورهٔ اول قرار گیرند[۲] .

مقدمهٔ دانشنامه :

« سپاس و ستایش مرخداوند آفریدگار بخشایندهٔ خرد را و درود بر پیامبر گزیدهٔ وی **محمّد مصطفی** و براهل بیت و یاران وی . فرمان بزرگ خداوند ما ملك عادل مؤیّد منصورعضدالدّین علاءالدّوله وفخرالملّه وتاج الائیمه **ابوجعفر محمّد بن دشمنزیار**[۳] مولی امیرالمؤمنین ـ که زندگانیش دراز باد

۱ ـ مگر آنکه بعدها نسخه نویسان در آن کتب دست برده اکثارو تقلیل وجرح و تعدیلی کرده باشند واین نیزمسلم نشود تا نسخهٔ قدیمی از آن رسالات بدست ما نیاید .

۲ ـ درنثرابوعلی نیزقصد خاصی درآوردن لغات فارسی بوده است همان قسم که درمورد ابوریحان گفته آمد، ونیزشیوهٔ جمله بندی تازی درخطبه پیداست .

۳ ـ در لغت **« زیار »** که آیا باید بکسرزاء یا بفتح زا خوانده شود میانهٔ اهل تحقیق بحث است ولی بعقیدهٔ حقیر اصح آنست که بفتح زاء خوانده شود، چه این لفظ همان کلمهٔ « زتار » پهلوی جنوبی است که در لهجهٔ شمالی ذال یا تاء آن بدل به یا شده است ـ زتار و زذار و زدار صیغهٔ وصفی از مصدر زتن = زدن است مثل خریدار و پدیدار و عربی آن قتال بصیغهٔ مبالغه است و این صیغه در پهلوی جنوبی است بهمین معنی که اشاره شد استعمال می‌شده است منجمله دررسالهٔ « یاتکاروزرك‌متر » فقرهٔ ۱۵۵ گوید : (پرسش) « کی سهمگن تر؟ (پاسخ) « پاتخشاهٔی ناژوکٔی زتار» یعنی چه کسی از همه سهمگین تراست؟ در پاسخ گوید : پادشاه ضعیف خونریز! (متون پهلوی انکلساریا ص ۹۶) ودشمنزیار یعنی دشمن کش . وابوبکر خوارزمی شعری دارد درمدح شمس المعالی که گوید :

وان اباکم دشمگیرٌ وجدّکم زیارُ و مرداویجُ عمٌّ مناسبُ

وبحت پیرور باد و پادشاهیش برافرون - آمذبمن بنده وخادم درگاه وی که یافته‌ام اندر خدمت وی همه کامهای خویش از ایمنی وبزرگی‌وشکوه‌و کفایت وپرداختن‌بعلم، ونزدیك داشتن، که بایذمرخادمان مجلس وی را کتابی‌تصنیف کنم بپارسی دری کـه اندر وی اصلها و نکتهاءِ پنج علم از علمهاءِ حکمت پیشینگان گرد آورم بغایتِ مختصری **یکی : علم منطق** که وی علم ترازوست ، **ودوم : علم طبیعیات** که علم‌آن‌چیزهاست‌که بحس بشایذ دیذ واندر جنبش وگردش اند . و **سوم : علم هیئات** و نهاذِ عالم‌وحال‌صورت [و] جنبش آسمانها وستارگان چنانکه باز نموذه‌اند که چون بشایست‌حقیقت آن دانستن ، **چهارم : علم موسیقی** و باز نمودن سبب ساز و ناساز [ی] آوازها ونهاذن لحنها . و **پنجم:** علم آنچه بیرون از طبیعت است .

و چنـان اختیار افتـاذ کـه چون پرداخته آیذ ازعلم منطق حیله کرده آیذ که آغازازعلم برین کرده شوذ وبتدریج بعلمهاء زیرین شذه آیذ بخلاف آن که رسم وعادتست ، پس اگرجائی‌چاره نبوذ ازحوالت بعلمی از علمهای‌زیرین کرده‌آیذ . ـ » الی آخر .

ج : قراضهٔ طبیعیات

آغازسخن

« همت امرا و ملوك آنست کـه شغلهاءِ کـی خواهندکی شهرگشاذن بذان بـوذ و ولایت‌گرفتن وخزاین و اموال جمع کرذن وهرچ نفیس‌تر وشریف تر از آن مالها چون جواهر وطرایف، خویشتن را ذخیره کنند، تا بذان استمتاع این جهانی گیرند ، واین چنین حال‌هرچند نیکوست‌آخر گذرنده استوسریع

زوال ، واميرِ رئيسِ اَجلِ ما از همت همتی ازين بزرگتر ضم کرده است، وآن آنست تا می‌خواهذ که هرچ اندر جهان انواع علومست نزديك خويش حصر کنذ، وآنگاه تميزِصايبِ خويش برو گمارذ تاآنچ ازطَرف ونوادرِدستِخويشتن را حاصل کنذ، تا بدان اورا اِستمتاع وسعادت آنجهانی باشذ، وخذای جلّ‌وعلا اورا توفيق دهاذ برآن .

و چون اندر مجلس شريف اَدامَ اللهُ شرفه حديث طبيعيات و کُتب **آرسطاطاليس** اندرين باب همی رفت بفرموذ اين خادم را تا کتابی کنذ اندر مسائل طبيعی برطريق سؤال وجواب بپارسی، تا فايدهٔ آن عام باشذ.

اين خادم آن مثال را اِمتثال کرد و قصد کرد تا از آنچ ديگران بگفته اند اندرين کتاب نيارذ مگرچيزی کی آن [را] مقدمهٔ سازذ مسئله ديگر را ، و يا برسبيل اتفاق اندرافتذ واين کتاب را موسوم کردم بقراضهٔ طبيعيات»[1]

د : شرح رسالهٔ حَيِّ بن يقظان[2]

اصل رساله بعربی و تأليف **شيخ‌الرئيس** بوده است و کسی بفرمان **علاءالدّوله ابوجعفر حسام امير المؤمنين** (همان کسی که دانشنامهٔ علائی هم بنام اوست) آنرا بپارسی دری ترجمه کرده است .

اين رساله از هرجهة بسبك قديم تأليف شده است و چنانکه ياد کنيم کتب علمی را تاديری بسبك قديم مينوشتند و اين هم يکی از آن کتب است که بعضی محققان آنرا به **بوعُبيد** جورجانی شاگرد **شيخ‌الرئيس** نسبت می دهند .

۱ــ نقل از نسخهٔ خطی متعلق بکتابخانهٔ ملی تهران (نمونهٔ سخن پارسی)

۲ ــ در يك مجموعهٔ خطی بشمارهٔ ۱۳۱۶ دانشکدهٔ معقول و منقول اين رساله موجود است ــ رك : بکتابخانهٔ مزبور و بنمونهٔ سخن فارسی صفحهٔ (۹۰ــ۹۳) تأليف آقای بيانی.

نمونه‌ای ازین رساله:

«بباید دانستن که ایزد جلّ وعلامردم را ازدو گوهرآفرید یکی تن ودیگری روان که ورا بتازی نفس گویند. وبحقیقت مردم وَیست ودریابندهٔ علمهای کلّی وبیرون آرندهٔ پیشهاءِ نفس است وهرنفس را ایزدتعالی چنان آفرید بطبع وچنان سرشت که هربار که ورا بازدارندهٔ نبوَذ ازکارخویش، دانشها را طلب کند وقصداندریافتن علمها کند وآهنگ شناختن ایزذ و فرشتگان کنذ و خواهذ که پایگاه [هریك] بشناسد وپیوند ایشان یك بدیگروپیوند همه [با] ایزذ تعالی اَندریابذ وباندر یافتن آنچه خواهذ بوذن از عالم غیب مشغول شوذ. و بباید دانستن که از بازدارندگان مرنفس را ازکارهای طبعش این قوتهاءِ دیگرند که مردم راست واندروآفریذه است چون قوتِ خشم وقوتِ شهوت وقوتِ متخیله و حال این قوتها سپستر بدیذ کنیم ـ ودیگربازدارنده مَرنفس را ازکارخویش، مشغول شذنست بتدبیر این کالبذ وکارفرموذن ورا نیزمرین قوتها را برراستی، وهربار که این قوتها مرروان را بسوی خویش کشند وبه خویشتن مشغول کنندش وی ازکارخویش باز ماند ـ آنکه ورا بسوی[1] آن آفریذه‌اند اندر یافتن کارهای آنجهانی و دانستن حقیقت چیزها و موجودها ـ وبا این قوتها مساعدت کنذوبراه ایشان بروذ وآنچه اندرسرشت وَیست بجای بهلذ وهربار که نفس این قوتهارا زیردست خویش کنذ وفرمان بردارخویش گرداندتاایشان آن کنند که وی فرمایذ، پس ایشان ورا از کار خویش بازنتوانند داشتن، و آنچه اندر سرشت ویست بجای آیذ، وآنچه اندرطبع ویست ازاوپدیذآیذ، پس نفس بچنین حال با خویشتن بوَذ پس بشهر خویش بوذ، اَی[2] که بدان مشغول بوَذ که ورا از بهر آن

۱ــ اینجا: بسوی بمعنی «برای» آمده است وطبری وناصرخسرو«زی» و«بسوی» را مکرر باین‌معنی آورده‌اند.

۲ــ ای: بجای (یعنی) ازمصطلحات تازیست ودربعض کتب قدیم این لفظ دیده میشود وتا قرن ششم نیزباقیست ودرتفسیر ابوالفتوح رازی هم دیده شده است.

آفریده اند[۱] »

* * *

درعبارات بالا اثر ترجمهٔ تازی بخوبی پیداست ، ومعلومست که نویسنده و مترجم سعی داشته است متن تازی را کلمه بکلمه بپارسی درآورد ونیزسعی کرده است که دربرابر کلمات عربی الفاظ پارسی بگذارد وبدینروی عبارات موجزشده است بایجازی مخّل-ونظیر این ایجازها دربیشتر کتب علمی فارسی مترجم از تازی موجود است .

* * *

بشیخ ابوعلی رسالات پارسی نسبت میدهند که بدلالت سبك تحریر نمیتوان باور کرد که رساله را شیخ بپارسی تألیف کرده است یا بتازی بوده و دیگری آنرا درقرون بعد بپارسی بر گردانیده است . ازآنجمله رساله ایست مسماة به **کنوز المغربین** که حاج خلیفه در **کشف الظنون** آنرا بشیخ نسبت میدهد وما اینك حکایتی لطیف ازآنروی برای مقابله ومداقهٔ خوانندگان نقل می کنیم :

حکایت

معتمدی که برقول او اعتماد شاید حکایت کرد که بولایت مصربودم، مرا هوس آن بودی که هروقت بناءِ اهرمن (هرمان؟) ودیگر بناها همی دیدم. یکروز چنان اتفاق افتاد که طاقی دیدم - برآن صورتهای بسیار تراشیده، صورت گوسپندی خُرد یافتم با حرکت تمام، مرا لطیف آمد، قدری موم باخود داشتم برآن صورت نهادم تانقش گرفت. بازگشتم ودرآن نقش نگاه کردم، چندانك همی آمدم هرجا که گوسپندی بودی همی روی بمن نهادی وبسوی من آمدی تا که شبانان بدیدندوهرچند که گوسپندرا زدند نتوانستند که باز گردانند تا ازحد بگذشت و گوسپندان انبوه شدند .

---

۱ - برای تفصیل رجوع شود بصفحات (۹۰-۹۳) نمونهٔ سخن فارسی وحواشی آقای بیانی.

شبانان فریاد بر آوردند ، وذر من افتادند و گفتند که بهمه حال جادوی کرهٔ و طلسمی‌داری !

از گفتهٔ ایشان دلتنگ شدم - سوگند خوردم که مرا ازین علمی ومعرفتی نیست و درین‌حال من نیزشگفت مانده‌ام وهیچ چیز ندارم الّا این پاره موم . . . و در آنخشم در هم مالیدم .

چون آن‌نقش تباه شد وباطل گشت درحال گوسپندان باز گشتندوبعداز آن‌بدفعات رفتم و موم بر آن صورت نهادم هیچ تأثیر نکرد .

ازاینجامعلوم میشود که‌وقت [ها] راتأثیر تمامست و همه‌بیکسان نشایدشمردن‌ودر اختیارکارها که‌مردم‌پیش گیرنددرهرکاری‌تأمل کنندودرهر باب‌مینگرندودلایل‌نگاهدارند تا مقصود حاصل‌شود ودر عمل خطا نیفتد »

بدلایل سبك شناسی‌میتوان‌باور کرد که این رساله که‌قسمتی از آنرامیخوانیم‌ازنثر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم نیست ، اینك دلایل ما :

۱- انسجام وسلاست عبارات که بعدها می‌بینیم که‌ازمختصات‌قرن‌ششم هجریست.

۲- همه جا بجای «اندر» که ازقیود ظرف است مخفف آنرا که «در» باشدبکاربرده است واین خود بزرگترین علامت فارقهٔ دوشیوهٔ نثرقدیم وجدید بشماره‌یآید .

۳- جمله ها بدون ابتدا شدن به «پس» و واوعطف و«باز» ومانند آنها ازهم جدا شده است مثل : « قدری موم با خود داشتم بر آن صورت نهادم تا نقش گرفت بازگشتم ودرآن نقش نگاه کردم» وسایرجمله‌ها ...

٤- استعمال «آن» ضمیراشاره، درمورد لفظ «طاق» که مفردغایب‌است ، ومیدانیم که ضمیر مفرد غایب تاقرن ششم در نظم ونثر مطلقا چه در مورد ذوی‌الارواح وچه غیر ذوی‌الارواح (او) یا (وی) بوده است نه (آن) وضمیراشاره فقطدرمورد اشارهٔ بعیدیاضمیر جمع غیر ذوی الارواح بکاربرده میشده است .

۵ - لغات و ترکیبات تازه مانند **(درحال)** و **(بدفعات)** و **(درمن‌افتادند)** و **(دلتنگ)** بجای **(تنگدل)** و **(ازاینجامعلوم‌میشود)** و **(مردم پیش گیرند)** که‌مردم‌را

بجای (مردمان) بصیغهٔ جمع آورده است و« **یك روز** » بجای «یکی‌روز» یا «روزی» و «**طاقی** » بجای «یکی‌طاقی» یا «یکی طاق» وغیره ...

۶ـ آوردن جمله های مترادف ازقبیل : « **هرجا که گوسپندی بودی همی روی بمن نهادی و بسوی من آمدی** » ـ که جملهٔ اخیر«بسوی من ...» محض‌تأکید وتکمیل معنی با جملهٔ پیشین که به همان معنی است ردیف شده است ـ ونیز دو جملهٔ : « **تباه شد و باطل گشت** » که هردوبیك‌معنی آمده است مگربگوئیم که اصل‌چنین‌بوده که « آن نقش تباه شد و عمل باطل گشت » دیگراین دو جمله : « **درهرکاری تأمل کنند و در هر باب مینگرند** » کـه علاوه بر آوردن فعل اخیرالتزامی بصیغهٔ خبری که خاص قرن پنجم است هردوجمله بیك معنی‌وجملهٔ تالی مترادف‌جملهٔ اول‌آمده‌است، ونمیتوان حکم کرد که اینهمه ازتصرف نسّاخ بوده باشد .

۷ـ باءِ تأکید برسرفعلهای ماضی ومصادر نیاورده است که از بارزترین مختصات شیوهٔ قدیم است . مثل (دیدم) عوض (بدیدم) و (نهادم) بجای (بنهادم) و (گرفت) بجای (بگرفت) وغیره .

و ازجملهٔ رسالهائی که در صحت نسبت او بشیخ و کهنگی و اصالتش شکی نیست « **رسالهٔ نبض** » است[1] واینك ما فصلی‌ازآنرساله برای نمودن شیوهٔ تحریر حقیقی‌ودست نخوردهٔقدیم‌میاوریم‌واینکه گفتیم دست‌نخورده است ازآنروست که‌رسالات علمی‌ومختصر ازدیگر کتب کمیابتراست برای آنکه کمتر مورد حاجت عموم طالبان علم بوده و کمتر استنساخ گردیده است وهر کتاب که چنین باشد بی سخن کمتر دستکاری وتصرف درآن خواهدشد.

فصلی از کتاب رگ تألیف ابن‌سینا :

«باوّل بایذ دانست که آفریذکار ما که حکمت وی داند ومردانشجویان را ازآن اندکی آگاهی‌داذه‌است، **چهارگوهراصل** که اندرین عالم زیر آسمانست بیافریذ یکی **آتش** ویکی**هوا**ویکی**آب**ویکی**خاك**، تا ازایشان بکمابیش آمیزشی ، چیزهای دیگر

---

۱ ـ اینرساله خطی ومتعلق بکتابخانهٔ دانشمند محترم آقا سید محمد مشکوة است .

آفرینذ چون ابر وباران وسنگ و گوهر گداختن پذیر و گوهر رونده و گوهر شناسنده بحس و گوهرمردم، هریکی را وزنی دیگرازآن چهار گوهراصل وآمیزش دیگر گونه. وآتش را گرم آفریذ وازخشکی بهره داذ، وهوا را ترآفریذ و گذاخته واز گرمی بهره‌داذ، و آبرا سرد آفریذ وازتری بهره داذ وخاكِ وزمین را خشك آفریذ واز سردی بهره داذ.

معتدل آمیزشی ازین چهاران، مردم بُوذ، ومردم را از گرد آمذن سه چیز آفریذ یکی تن که وی را بتازی بَدَن خوانند وجسد، دُدیگر جان که وی راروح خوانند، وسیوم روان [که ویرا] نفس خوانند.

جسد کثیف است، وروح لطیفست ونفس چیزیست بیرون ازین سه گوهرها، ولطیفی وی جز لطیفی روح که معنی لطیفی روح تُنُك[1] است وباریك گوهری[2] روشن‌سرشتی، چنانکه هوای روشن، ولطیفی [نفس] دیگرست کاندرین تنکی بکار نیایذ ومانند است بلطیفی **سخن** ولطیفی **معنی** - وآفریذگارتن را از اندامها ساخت واندامها از کثافت خِلطها، واماروح را ازلطافت وبخار آفریذ - و خِلطها چهار اند: یکی **خون** پاکیزه - خون اصل - دُدیگر **بلغم** که نیم خونست [و سیوم **صفرا** که کفك خونست] چهارم [**سودا**] که دُردو سِفل خونست - این چهار ازان چهار گوهرپیشین آفریذ بآمیزشها ووزنهاء مختلف، باز [از]ین چهارهم بآمیزشها ووزنهاءِ مختلف اندامهاءِ مختلف آفریذ- یکی‌را خون بیشترچون گوشت ویکی را سودا بیشترچون استخوان ویکی‌را بلغم بیشتر چون مغزو یکی را صفرا بیشتر چون شُش، وجان را نیزازلطیفی خِلطها آفریذ، وهرجانی را وزنی وآمیزشی دیگر - و پرورش اصل جانِ اندردلست وجانها کاهشتمن (ظ: جایگاهش) دل‌وشریان‌هاست وازدل بمیانجی شریانها باندامهاءِ رئیس [شوذ] چون مغزوجگر[و] چون اندامهاءِ منی وازآنجا

---

۱ ظ: تنکی است بدلیل «باریك گوهری وروشن‌سرشتی» وتنکی بضم اول و دوم یعنی لطافت ورقت مادی. مراد آنکه روح جسمی است لطیف وشفاف ورقیق کماهوالمصطلح.

۲ ـ دراصل نسخه باریك گوهری ودرنمونهٔ سخن فارسی درحاشیه اصلاح شده وما آنرا واره اصل کردیم.

بدیگر اندامها شوذ و بهرجای طبع روح دیگر شوذ - تا اندر دل بُوَذ بغایت گرمی بُوَذ وطبع آتش ولطافت صفرا بروی غلبه دارذ، پس آن بهره که ازو بمغزشوذ تا مغز بذوزنده باشذ وفعلهاءِ خویش بکنذ سردتر وترترشوذ واندرآمیزش اولطافت آبی وبخار بلغم بیشتر افتد وآن بهره که بجگرشوذ تا جگر بوی زنده باشذ وفعلهاءِ خویش بکنذ نرم و گرمتر شوذ واندرآمیزش اولطافت هوا وبخارخون بیشترشوذ وبالجمله روحهاءِ اصلی چهاراند : یکی روح حیوانی که اندر دل بُوَذ ووی اصل همه روحهاست ، دیگر روح نفسانی بلفظ پزشکان که اندرمغز بُوَذ، وسیوم روح طبیعی بلفظ پزشکان که اندرجگر بُوَذ، چهارم روح تولید - یعنی زایش که اندرخایه بُوَذ واین چهار روحها میانجیها اند میان نَفس بغایت پاکی ومیان تن بغایت کثیفی، وقوتهاءِ نفس چون قوّة حس وقوّة جنبش ودیگر قوّتها بمیانجی روح بهمه اندامها رسذ .

وعلم **نبض** که **رَگْ** خوانند علمِ حالِ روح است - وعلم **آب**[۱] که **تَفْسره** خوانند علم حال خلطهاست، وبیشتر دلیل بوذن **نبض**[۲] برحالت دلست زیرا که دل جایگاه زایش روح است-وبیشتر دلیل بوذن **آب** برحال[۳] جگرست،زیرا که جگر جایگاه زایش خلطهاست»

هـ - تاریخ سیستان مؤلف نا معلوم

تاریخ سیستان کتابی‌است که تا کنون یك نسخه بیشترازاوبدست نیامده است اما آن یك نسخه مثل آنست که دوّمین نسخه‌ایست ازاصل تألیف، یا اولین نسخه‌ایست که از مسوّدهٔ اصل رونویس شده باشد، وازین حدیث کمتر بیغما وتاراج کاتبانِ بُلفضول گرفتار آمده است ![٤].

۱- اصل : اورا علم آب . ۲- اصل : نفس : ۳- اصل : آب وخاك جگرست .

٤- اتفاقاً این نسخه دچار تصرف واکثار وتقلیل وجرح وتعدیل خوانندهٔ نادانی‌شده است ودر حواشی‌اشعاری ازخود برآن کتاب افزوده و درسطور متن راده گذاشته است ونیزتصرفاتی درمتن کرده بعض‌الفاظ را تراشیده وبعضی جایها چیزی ازخود افزوده است، وهمهٔ این تصرفات و آن اشعارمهمل و زاید، وارد متن منطبعهٔ درپاورقی روزنامهٔ ایران شده و در مقالاتی که اهل فضل ازروی آنروزنامه نقل کرده‌اند نیزبالطبع داخل گردیده است . اما چون این تصرفها درنسخهٔ اصل پیدا بود واتفاقاً تصحیح آنکتاب نیزبدست نا اهل نیفتاد با ذکرزواید درحواشی‌همهٔ آنها ازمتن اخراج‌گردید، واگراشتباهی هم کاتب دربعضی ازلغات کرده بود درحاشیه اصلاح شد .

قسمت اول این کتاب بسیارقدیمی است و چنانکه پیش ازین گفته‌ایم فصلهائی در آن قسمت ازنثر **ابوالمؤید** ودیگران مانند **بشر مُقَسم** نقل گردیده و باقی قسمت اول کتاب تـا تاریخ ۴۴۵ ـ۴۴۴ ـ یعنی آغـازدست اندازی **سلجوقیان** درسیستان‌وجلوس **طُغرِل** اول ـ که وی را بدعای «خلّدَالله مُلکَه» دعا کرده است ـ بریك نسق و باعباراتی بسیار کهنه وسبکی‌بس قدیمی که نمودارسبك **بلعمی** است انشا شده، وازاین‌تاریخ تاسال ۷۲۵ بـا سبکی دگر گونه پایان یافته است کـه باید آن شیوه را مخلوطی ازدورهٔ دوم (قرن ششم) ودورهٔ سوم یعنی قرن هفتم وعصر **مغول** دانست .

باوجودآنکه‌قسمت‌نخستین **تاریخ سیستان** کهنه تراست، ما آنراهم‌ردیف **التفهیم** نهادیم ـ یعنی درشمارپیروان سبك قدیم قراردیم، اما تفاوتی که بین این کتاب با**التفهیم** هست آنست کـه در التفهیم چنانکه گفته شد تعمّدی در رعایت سبك ونگاهداری موازنهٔ زبان فارسی در برابر تازی شده است، اما در **تاریخ سیستان** نویسنده بسوق طبیعی چیز نوشته وقصدی‌خاص درنگاشتن شیوه ومراعات سبك‌وترك لغات فارسی ازروی عمدنداشته است ازین روبخلاف **التفهیم** که یکدست وبدون‌غث وسمین تحریرشده **تاریخ‌سیستان** یکدست نیست. چه قسمتی‌راازکتب قدیمترفارسی‌نقل کرده است که مخصوص فصول‌اولیهٔ آن کتابست، وباقی‌را یا مؤلف خود بفارسی‌انشا کرده یا ازتازی ترجمه نموده است‌وآنچه بفارسی‌انشا کرده‌است شبیه بسبك نثر **بلعمی و ابوالمؤید** است، وآنها که‌ازتازی‌ترجمه گردیده گاهی‌دارای جمله‌هائی‌است که بجمله بندی تازی سخت شبیه میباشد. معهذا کلّه ازحیث سبك کلّی ومعلومات عمومی همان است که اشاره شد ـ یعنی در عداد رستهٔ اول وازآخرین نمونهای نثرفارسی دورهٔ اول بشمارمیرود وهمهٔ مختصات نثرقدیم را داراست جز آنکه (مر) و (ایدون) و (ایدر) کم دارد وفعلهای انشائی از شرطی و تمنائی و افعال «نیشابوری»[۱] باندازهٔ بعض کتب قدیم ندارد . اینك نمونه‌ای ازاوایل کتاب تاریخ سیستان

۱ـ افعال نیشابوری اصطلاح تازهٔ ماست ـ زیرا مقدسی دراحسن‌التقاسیم گوید که: نیشابوریان درفعلها سین زیاد میکنند بدون فایده مثل: (بخردستی وبگفتستی وبخفتستی ومایجری مجراها)ص۳۳۴ طبع لیدن

نقل میکنیم :

«مولود محمد مصطفی علیه‌السلام

. . . . . **حلیمه**[۱] گوید که اندران سال قحطی بزرگ شد و برمن رنج بسیار رسیده بود، واندران شب که **محمد** (ع) بزاد من بخواب دیدم که مرا یکی فریشته گرفته وبهوا بردویکی چشمه آب دیدم که هرگز چنان ندیده بودم، گفت: ازین بخور-بخوردم، گفت نیز بخور - نیزبخوردم ، گفت اکنون شیر تو بسیار گردد که ترا شیر خوارهٔ می آید که سید اوّلین وآخرین است . وازخواب بیدارشدم، شیرخویش بسیار دیدم وقوّت خویش، وهیچ اثر گرسنگی نیزبمن راه نیافت، دیگرروز زنان **بنی سعد** مرا گفتندیا **حلیمه** امروزبدختر پادشاهی مانی ! من هیچ چیز نگفتم . تا بر کوه شدم بطلب هیزم و گیا، زمانی بود منادی بانگ کرد که چرا بمکه وحرم نشوید وسید اوّلین وآخرین را نستانید وشیرندهید تاکار شما بدوجهان نیکو گردد؟ آنزنان ومن نیزباایشان فرودآمدیم و راه بر گرفتیم ، هرجا که من تنهاماندم همه نبات وسنگها مرا همی گفتند: بهترین خلقان راتو یافتی نیزهیچ اندیشه مدار! تامن بیامدم همه زنان **بنی سعد** رفته بودند سوی **مکه** -من یار خویش را گفتم ما نیزبباید رفت . یکی ماده خری داشتم برنشستم ورفتم، من وصاحب خویش سوی مکه ، تا من آنجا شدم این زنان بمکه اندر شده بودند وهمه فرزندان که مادروپدرداشتند بستده من یکی مرد دیدم باشکوه، ببالای یکی خرمابن که بیرون آمد از میان کوه، مرا گوید: یا **حلیمه** آن بتومانده است، توسید عرب را طلب کن .

پس چون آنجابرسیدم صاحب خویش را گفتم: سیدعرب کیست؟ گفت: **عبدالمطّلب** پس من اندررفتم بمکه ، زنانرا دیدم که بستده بودندفرزندان **قریش** را، وهر کسی چیزی یافته و بازمیگشتند.

من **عبدالمطلب** رادیدم کههمی گفت: اززنان **بنی سعد** کیست که فرزند مرا بپرورد؟

۱- حلیمه بنت ابی ذویب اززنان بنی‌سعد دایهٔ پیغمبر(ص).

من گفتم : منم، گفت چه نامی؟ گفتم **حلیمه**، گفت بخ‌بخ راست تو پروری! گفتم که هرچند که پدرندارد این خواب من وآنچه دیدم بعیان ومرا گفتند خطا نگردد.

با اوبرفتم، واودامن کشان‌ازپیش‌من همی‌رفت تا بحجرهٔ **آمنه**[۱] دربگشاد، چنانکه گفتم درِ بهشت گشاده گشت‌ازطیب، ومرا اندرآورد، **آمنه** را بدیدم چون‌ماه بَدْر یاچون کوکب دُرّی، و بدان حُجره اندربردند مرا، بوی خوشی‌بسرم برشد . چنانکه گفتم که مگر مرده بودم واکنون زنده گشتم واین روح بود، نگاه کردم **محمّد** را دیدم بخواب اندربصوفی‌سپید که دانستی که صنعت مخلوق نیست‌اندرپیچیده وبحریراندرنوشته وحریر سبز، وبربوی ولون هرجامه پیدا که صنعت ایزد تعالی است نه صنعت‌مخلوق، وبخواب اندرشده. چون من آن نوروبهاءِ اوبدیدم خواستم که جان اندرپیش او نثار کنم، دل‌نداد که اورا بیدار کردمی، پستان خواستم که فرا لبِ اوبرم اوبخندید وچشم باز کرد، نور ازچشم اوبرآمد وبرشد تاآسمان. من متحیّربماندم ودرمیانهٔ چشم اوبوسه دادم وپستان راست‌خویش‌بدودادم،بخورد، خواستم که‌چپ‌اورا دهم اِبا کرد ونگرفت...بازاورا بپذیرفتم وبرگرفتم ونزدیك یارخویش‌آوردم. چون او را بدید ایزد تعالی را ساجد گشت وگفت هیچکس بخانه ازما توانگرترباز نگردد .

باز مادر او کس فرستاد نزدیك من که اورا از بَطحاءِ مکه بیرون نبری تا مرا نه بینی که ترا وصیتها دارم اندر حدیث او . پس سه شب آنجا بودم ـ شبی بیدار شدم ، یکی‌مرد دیدم که نور[ازو] تاآسمان همی‌برشد، و مَهد اورا کنار گرفته وبوسه همی‌داد، من یار خویش را بیدار کردم ، گفتا خاموش که تا او بزادست جهودان عالم را خواب و قرارنیست ، هرچه زوبینی نهان دار. بازبرِ مادرِ او شدم و او را بَدرود کردم و برفتم »

(ص ٦٤ ـ ٦٦)

* * *

این قسمت‌ازجمله ترجمه‌هائی‌است که درتاریخ سیستان ازتاریخ **محمدبن‌موسی**ـ

۱ـ آمنه بیوهٔ عبدالله‌بن‌عبدالمطلب ومادرپیغمبرصلي‌الله علیه وآله بود .

الخوارزمی که صاحب **الفهرست** بدان اشاره کرده است ترجمه شده واین‌فصل بغایت فصیح ودرعین ایجازپرازوصف مطلوب وادیبانه انشا شده است-لغات تازی ازصدی شش یا هفت زیادتر نداردونشانهٔ تازگی‌وتجدد در آن‌مشهودمیباشد وما اینك بنحواختصاربدانها اشاره میکنیم :

۱-آوردن فعل‌های وصفی : « **مرا یکی‌فریشته‌گرفته وبهوا برد - هرکس چیزی یافته وبازمی‌گشتند - مهد او راکنارگرفته وبوسه همی داد - بصوفی سپید اندر پیچیده وبحریر اندرنوشته و حریرسبز** » که درسبك‌قدیم بدین‌فراوانی نیست وازقرن پنجم وششم بتدریج شیوع یافته است .

۲- حذف افعال‌بقرینه: «زنان بمکه اندرشده بودند، وهمه فرزندان که مادروپدر داشتند بسته - بر(ظ : از) بوی ولون هرجامه پیدا که صنعت ایزد تعالی است نه‌صنعت مخلوق» که درقسمت اولی‌فعل(بودند) بقرینهٔ‌جملهٔ اول ازآخرجمله حذف شده است ودر قسمت ثانی‌فعل (بود) بدون‌قرینهٔ‌لفظی‌وبقرینهٔ معنوی بعداز(هرجامه‌پیدا) حذف شده‌است وبازعلامت خبر(است) که قائم مقام فعل میباشد ازآخرجمله بعد از(صنعت‌مخلوق)بقرینه حذف گردیده است .

۳- قید ظرف (اندر) بتخفیف استعمال شده «ودر میان چشم اوبوسه دادم» وازین قبیل درقسم نخستین تاریخ سیستان دوالی‌سه‌باربیش یافت نشد .

٤- استعمال ضمیراشاره (آن) بجای ضمیرمفرد غایب (او) درمورد ذوی‌الارواح‌ویا حذف موصول بعد ازاسم اشاره : « گوید یا حلیمه آن بتو مانده است» عوض : (او بتو مانده است) یا (آنکودك بتو مانده است) که معلوم نیست تقصیر کاتب است یا مربوط باصل انشاست .

نمونهٔ دیگر ازتاریخ سیستان :

رفتن عبدالعزیز سوی بست و کابل

پس **قباع** ، **عبد العزیز**بن عبداللهبن‌عبداللهبن عامربن کُریزرا بسیستان فرستاد ،

او بسیستان آمد و بامردمان نیکوئی کرد و گفت ، و آن سپاه **طلحه** را جمع کرد و بنواخت و خبر بست وکابل کردند که ایشان سر بتافته‌اند ، براه بیابان برفت **وزبیل**[1] لشکری از ترکان فراهم کرده بود، حربی صعب بکردند چنانکه مسلمانان فرو ماندند وخواستند که بگریزند ازقوّت دشمنان وشوکت ایشان ، **عمربن‌شان‌العاری**[2] مردی مرد ومعروف بود [و] با **عبدالعزیز** یکجا بود ، حمله کرد و **زنبیل** هزیمت شد ، وبکشت از ترکان بسیار، وهزیمت کردند ، ومسلمانان بسیارغنایم یافتند وبردگان بسیار واسپ وسلیح، وکارکابل و زابل اورا مستقیم گشت و مظفر بسیستان باز آمد . ومردی بود عالم واهل علم را دوست داشتی ، پس روزی **رستم‌بن‌مهرهرمزدالمجوسی** پیش او اندر شد و بنشست و متکلم[3] سیستان او بوده بود، گفت دهاقین[4] را سخنان حکمت باشد، مارا از آن چیزی بگوی، گفت:

«نادان[5] مردمان اویست که دوستی بروی افتعال دارد بی حقیقت؛ و پرستش یزدان چشم دیدی را کند؛[6] و دوستی بازنان بدرشتی جوید؛ و منعفت خویش به آزار مردم جوید؛ و خواهد که ادب آموزد به آسانی» گفت نیز گوی، بازدهقان گفت:

۱ـ معروف(رُتبیل) بضم راء مهمله ـ درتاریخ سیستان ومجمل‌التواریخ(زنبیل)بزاء معجمه ونون وباء موحده‌آمده ودر بلعمی خطی قدیمی زنتبیل وزندبیل وزنبیل بهرسه وجه ضبط شده است والله‌اعلم.

۲ـ بلاذری : ابوعفراء عمیرالمازنی ضبط کرده وممکنست که متن‌مصحف این‌نام باشد چه(شان) و(العاری) درنامهای عربی وانساب بی سابقه است . رك : تاریخ سیستان ص ۱۰۶.

۳ـ متکلم ، مراد کسی است که عالم علم کلام وبحث وجدل وفلسفه باشد ومتکلمان ابتدا در میان‌معتزلیان‌اسلام پیدا شدند وبعدعلم کلام اسلحه‌ای شد برای مخالفان فلاسفه وازینراه علمی‌وسیع و معتبر گردید ومانند **امام‌غزالی** درمیان سنیان و**خواجه‌نصیر** در میان شیعیان علمائی درآن علم موجود شدند و کتب عمده نشر دادند ـ اما دراین تاریخ نظر باین‌دقایق نبوده وقصدش آنست که مردی بود دانا وحکیم واهل منطق وبحث، ودرمیان مغان ومؤبدان زردشتی ازین‌قبیل فضلا وعلما ازعهد بسیار قدیم زیاد بوده‌اند وایرانیان قبل‌ازاسلام بمنطق واستدلال ومباحث عقلی اهمیت زیادی میدادند.

۴ـ دهاقین یعنی ایرانیان.

۵ـ یعنی نادان‌تر. رجوع شود بصفحهٔ ۹۰ فقرهٔ ۱۹ این کتاب.

۶ـ چشم دیدی : یعنی ازروی ریا و(را) بعدازین‌کلمه بمعنی(برای) است.

«آب جوی خوش بُوَد تا بدریا نرسد؛ وخاندان بسلامت باشد هر چند فرزند نزاید، ودوستی میان دو تن بصلاح باشد چند بدگوی درمیانه نبود، ودانا همیشه قوی بُود چندهوا بر وغالب نگردد ، [و] کار پادشاهی و پادشاه همیشه مستقیم باشد چند وزیران بصلاح باشند»(ص ۱۰۵ـ۱۰۶)

و ـ زین‌الاخبار گردیزی

تألیف **ابوسعید عبدالحیّ** بن **الضحاک** بن **محمود گردیزی**

تاریخ تألیف سنهٔ ۴۴۰ هجری

کتابی است بزرگ که درتاریخ عالم از آدم وانبیاء وملوک وخلفا وامرای اسلامی و اعیاد وآثار قدیمی دیگر بزبان فارسی بسیار پخته وروان بسبك قدیم تحریر شده است، و قسمت مختصری از **طاهریان و آل لیث وسامانیان وغزنویان** تا **امیرمودود بن مسعود** از آن کتاب مکرّر بطبع رسیده است . این کتاب از **بیهقی** بیشتر باسبك قدیم نزدیك است و بسبك **بلعمی** شباهتی دارد، ونویسنده سعی کرده است که آن را بغایت سادگی وروانی برنگارد ولی ازفرط ایجاز ومقیدبودن بذکر رؤس مطالب میدانی مانند **تاریخ سیستان و بیهقی** از برای جولان قلم نداشته است وجز مطالب موجز معیّن ـ یعنی شرح حال سادهٔ پادشاهان ازمرگ وولادت وولایت گرفتن ووزیرنشاندن وفتح وهزیمت وعزل ونصب امرا ـ چیزی ندارد . بنا براین نمی‌توان زیادتر از آن استفاده کرد وبیشتر بهره برداشت و اتفاقاً سایر قسمتهای چاپ نشده را هم که دیدیم برهمین منوالست وبسیار موجز نوشته شده است.

نمونهٔ زین‌الاخبار

یعقوب لیث در نیشابور[۱]

«چون **یعقوب** بفرهاد[ان] رسید بسه منزلی نیشاپور سرهنگان وعمزادگان **محمّد** همه پیش **یعقوب** آمدند وخدمت کردند، جز **ابراهیم** بن **احمد** ویعقوب باایشان به نیشاپور آمد،

۱ـ ازص ۱۲ طبع برلن نقل شد.

و **محمد** بن **طاهر** مر **ابراهیم** بن **صالح** المروزی را برسالت نزدیك **یعقوب** فرستاد و گفت: اگر بفرمان امیرالمؤمنین آمدی عهد ومنشور عرضه کن تاولایت بتو سپارم واگرنه باز گرد.

چون رسول بنزدیك یعقوب رسید وپیغام بگزارد یعقوب شمشیر اززیرمصلّی بیرون آورد و گفت عهد ولوای من اینست،[1] ویعقوب به‌نیشاپور آمد وبشادیاخ‌فرود آمد و **محمّد** را بگرفت وپیش خویش آورد وبسیار نکوهید وخزینهای او همه بگرفت. واین گرفتن **محمّد** دوم شوّال بود سنهٔ تسع وخمسین ومأتین.

و **یعقوب** مرا **براهیم** بن **احمد** رابخواندو گفت که همه‌حشم پیش‌من آمدندتوچرا نیامدی؟ **ابراهیم** گفت ایدالله[الامیر] مرا باتو معرفتی نبود که پیش توآمدمی ویا نامه

۱ــ بتاریخ سیستان ملاحظه کنید که همین‌واقعه را قدری مفصل‌تر نوشته وچه مایهٔ لطف وزیبائی درسخن پیدا کرده است که از گردیزی بسبب ایجاز واختصار فوت شده است ــ تاریخ مذکور در صفحهٔ ۲۲۲ گوید :

«**یعقوب** به‌نیشابور قرار گرفت سپس اورا گفتند که مردمان نیشابور میگویند که **یعقوب** عهد ومنشور **امیرالمؤمنین** ندارد و**خارجی** است ، پس حاجب را گفت رومنادی کن تا بزرگان و علما وفقهاء نیشابور ورؤسای ایشان فردا اینجا جمع باشند تاعهد **امیرالمؤمنین** برایشان عرضه کنم . . . حاجب فرمان داد که تامنادی کردند ، بامداد همه بزرگان نیشابور جمع [شدند و] بدرگاه آمدند ، و **یعقوب** فرمان داد تادوهزار غلام همه سلاح‌پوشیدند وبایستادند هریك سپری وشمشیری وعمودی سیمین یازرین بدست، هم ازآن سلاح که از خزانهٔ **محمد بن طاهر** برگرفته بود بنشابور وخود برسم شاهان بنشست ، وآن غلامان دوصف پیش او بایستادند ، فرمان داد تامردمان اندرآمدند وپیش او بایستادند ، گفت بنشینید ، پس حاجب را گفت آن عهد **امیرالمؤمنین** بیار تابریشان برخوانم ، حاجب اندرآمد وتیغ یمانی بی‌دست میان ، ودستاری مصری اندران پیچیده بیاورد، ودستار از آن بیرون کرد ، وتیغ پیش **یعقوب** نهاد ، و **یعقوب** تیغ برگرفت و بجنبانید ، آن مردمان بیشتر بیهوش گشتند ، گفتند مگر بجانهاء ما قصدی دارد ؛ **یعقوب** گفت تیغ نه ازبهر آن آوردم که بجان کسی قصدی دارم ، اما شکایت کردید که **یعقوب** عهد امیرالمؤمنین ندارد ، خواستم که بدانید که دارم ، مردمان باز جای وخرد باز آمدند . باز گفت یعقوب امیرالمؤمنین را ببغداد نه این تیغ نشانده است؟ گفتند : بلی . گفت مرا بدین جایگاه نیز هم این‌تیغ نشاند، عهد من وآن امیرالمؤمنین یکی است !» ازین شرح ووصف تاریخ سیستان تاایجاز گردیزی تفاوت از جرّه تا مجرّه است، وبدین سبب تاریخ سیستان را براین کتاب مقدم داشتیم .

نوشتمی واز امیر **محمّد** گله‌مند نبودم که ازوی اعراض کردمی وخیانت کردن باخداوند خویش روا نداشتم که مکافات او وازآن پدرِ او غدر کردن نبود. **یعقوب** را خوش آمد، اورا گرامی کرد، ونزدیك‌ساخت، و گفت: کهترچون تو باید داشت، وانکسها که‌باستقبال او شده بودند همه را مصادره کرد ونعمتهاشان بستد.»

ز- تألیفات ناصر خسرو علوی

(۳۹۴-۴۸۱)

سفرنامه وزادالمسافرین ووجه‌دین ورسالهٔ کوچکی که درپاسخ قصیدهٔ شاعری گفته است، همه بسبك وطریقهٔ عهد اوّل نزدیك است وما درفصل‌بعدازآن صحبت خواهیم داشت زیرا این‌فصل بدراز انجامید.

ح - شهمردان ابن‌ابی‌الخیر

روضة‌المنجمین ونزهت‌نامهٔ علائی که اوّلی‌در۴۶۶ ودیگری در۴۷۷هجری تألیف شده است، وشیوهٔ این‌دو کتاب نیز باشیوهٔ قدیم بسیارنزدیك است وما این‌دورساله را درفصل بعد بشرح نام خواهیم برد.

ط - کشف‌المحجوب ابی‌یعقوب سکزی

کشف‌المحجوب درتأیید مذهب اسمعیلی‌است ومؤلف آنکتاب «ابویعقوب‌سکزی» ازنویسندگان میانهٔ قرن چهارم وپنجم است، کشف‌المحجوب از کتبی‌است که بشیوهٔعصر **سامانیان** تحریر یافته است - مؤلف نام هرفصلی را دراین کتاب(**جُستار**)[1] نهاده است، این کتاب بطبع نرسیده[2] ونمونه‌ای‌ازآن درص ۲۲۶- ۲۳۲ نمونهٔ سخن فارسی منقولست.

۱ - **جستار**: صیغهٔ مصدری است ازفعل «جُستن» که باافزودن الف وراء برسوم شخص مفرد ماضی ساخته شده است مثل گفتار و کردار ورفتار وغیره ومعنی «جستار» تجسس وتحقیق است.

۲ - این کتاب‌بوسیلهٔمؤسسهٔچاپ وانتشارات امیر کبیرازروی‌نسخهٔ نفیس که‌والنتین ژوکوفسکی تصحیح‌نموده بامقدمه‌جامعی با چاپ افست درسال۱۳۳۶ درتهران‌بطبع رسیده است .(م.)

۱۰- کتب متصوفه‌ای که باین سبک نزدیک است

کتب صوفیان مانند **کشف المحجوب ابوعلی** بن عثمان الغزنوی الجلابی الهجویری ونامهای **شیخ ابوسعید ابوالخیر** وآنچه بشیخ **ابوالحسن خرقانی** منسوبست، و**تذکرة-الاولیا** و**اسرارالتوحید**، همه ازلحاظ سبک درشمار پیروان دورهٔ **سامانیان** داخل میشود، چه ازاین‌حیث که سعی درسادگی عبارت داشته‌اند، دیگر آنکه غالباً امثال وحکم واقوال متقدمان راکه سینه بسینه بشیوخ میرسیده است کمتر باتصرف نقل مینموده‌اند، دارای سبکی ساده واستوار ولغات اصیل وکلمات وترکیبات زیبا وقدیمی و افعال وصیغه های پیشاونددار وتمام وکامل است، واثر تصنعات وتکلفات منشیانهٔ قرن پنجم وششم بهیچوجه در کتب صوفیان پیدا نیست، وچون بیشتر سر وکار این کتب با عوام ودرویشان وسخنان مشایخ با اینطایفه است؛ بسیار طبیعی بیان شده وگوئی انسان در خواندن این کتب با یکی ازمردم قرن چهارم خراسان گفتگو میکند.

کتب فارسی **صوفیان**، اولا - در نهایت سادگی وزیبائی ورسائی وحسن تأثیر و صرف و نحو کامل و دارای لغات فارسی لطیفی است که در قرون بعد همه از میان رفته است، ثانیاً- حاوی مجموعه‌ای ازاصطلاحات مخصوص باین‌طایفه است، ولی این‌فواید ولطائف و خوش سبکی و اصطلاحات خاص، متأسفانه از قرن ششم نمیگذرد. وما علت آنرا در فصل مخصوص بقرن پنجم وششم ذکر خواهیم کرد وتأثیر تصوف را درادبیات فارسی‌ازنظم ونثرمشروحاً بیان خواهیم‌نمود ونمونهای مفصلی‌از کتب مشهور**صوفیان** نقل‌خواهیم کرد.

۱۱- کتب عملی که دراین‌دوره تألیف یافته است

کتابهای علمی دراین‌دوره وادوار بعد، ازنظر سادگی وایجاز وآوردن لغات‌فارسی همه شبیه بیکدیگر است‌وچنانکه‌درترجمهٔ **تفسیر طبری** و**التفهیم** و**دانشنامهٔ‌علائی** دیدیم ویاد کردیم، عبارات این کتب از کتب تاریخی وادبی موجزتر وساده‌تر است، اما این

عیب نیز درآنها هست که ازفرط ایجاز وازاینحیث که مؤلفان کتب علمی‌را با کتب عربی اُنس بیشتر وباتألیف بدان زبان آشنائی ورغبت زیادتر بوده است درست از عهدهٔ نوشتن کتب علمی پارسی برنیامده وباین قناعت کرده‌اند که لغات عربی‌را بپارسی برگردانند و آنرا باایجازوسوءِ تألیف که گاهی بتعقید واخلال میانجامد بپایان رسانند.

کتبی که دردورهٔ اوّل درعلوم تألیف‌شده‌است بسیارنادر واز کبریت احمر کمیاب‌تر است، وچرا چنین نباشد وحال آنکه با وجود علاقمندی که مردم بکتب افسانه واشعار ودواوین شعرا و تاریخ دارند دیده میشود که از بسیاری ازاین قبیل کتب چون کتابهای **ابوالمؤید بلخی** ودیوان شاعرانی مانند **رودکی وشهید وابوشکور** و کتاب **کلیله ودمنهٔ** منظوم رودکی، ودیوان **دقیقی ومُنْجَك** (که در سفرنامهٔ ناصرخسرو به تبریز ایندورا قطران دردست داشته است) ونظایراین کتب اثری باقی نمانده است ودرفتنه‌های خراسان چون فتنهٔ **سلاجقه وغُزان و خوارزمیان** و بالاخره ترکتاز **مغول** آنهمه گنجینه‌ها از میان رفته. بنابراین دور نیست اگر از کتابهای علمی نیز که طالبان آن کمترند چیزی باقی نمانده باشد، خاصه که دشمنان این کتب نیز زیادترند، چنانکه معروفست **محمود** غزنوی پس از فتح **ری** کتب علما وفلاسفهٔ ری را درزیر دار هریك ازآن بزرگان بسوخت وآن گنجهای بزرگ را با گنجوران سترك بباد نیستی برداد!

۱۲ـ مختصات این سبك

روش مسائلی که باید ازمختصات این سبك (**سبك نثر دورهٔ اول**) ذکر شود بقرار ذیل‌است:

۱ـ ایجاز واختصار: واین همان شیوه ایست که در نثر «**پهلوی**» نیز دیده میشود ـ بحدّی که اگر یك کلمه ازعبارت حذف شود موجب فساد جمله واخلال مطلب خواهدبود، ونویسندگان قدیم‌عرب نیزاین‌شیوه را رعایت‌میکرده‌اند، وازقرن‌ششم‌چنانکه بیایدنویسندگانی که‌ظاهراً این‌معنی‌را عیب میشمردندآنرا بوسیلهٔ آوردن‌الفاظ‌وجمله‌های

مترادف بسلیقهٔ خود اصلاح کرده‌اند (برای مثال مراجعه شود بکتاب اوّل گفتار آخر)

۲ـ اسهاب : ومتوجه نبودن بسجع وموازنه، وچنانکه اشاره شد جزدرخطبه‌های کتاب، دیگر درهیچ‌مورد بسجع وموازنه ومزدوج که ازخواص نثر فنی است وبتفصیل در آن‌باره بحث خواهیم کرد برنمیخوریم و اتفاقاً در کتب قدیم تازی یعنی کتبی که تا اواخر قرن سوّم هجری تألیف گردیده نیز از سجع و تکلّفات دیگر خودداری میشده است ـ نویسندگان فارسی دراین شیوه نیز مقلّد نویسندگان «**پهلوی**» وعرب بوده‌اند.

۳ـ تکرار : خواه تکرار یك لفظ ، خواه تکرار یك جمله و خواه تکرار یك فعل در جمله‌های متعاطفه عیب شمرده نمیشد ـ بخلاف ادوار بعد که مثل اینست که تکراررا نوعی از عجز نویسنده میشمردند ، وتاممکن بود یك لغت یایك معنی را عیناً در جملها تکرار نمیکردند وآنرا گاه بتبدیل لفظ وگاه بآوردن مجاز وگاه بحذف ازروی قرینه جبران میکردند ـ وپیدا شدن فعلهای معین : «**شد**» و «**نمود**» و «**گشت**» و «**گردید**» و «**آمد**» و «**افتاد**» وغیره بمعنی‌های مجازی برای گریز ازتکرار بوده است این قاعده **یعنی تکرار** در نثر قدیم فارسی ازعهد «**اوستا**» تاعهد ساسانیان ونثر ادبیات «**پهلوی**» بخوبی مشهود است ونویسندگان **دری** بسنت قدیم عمل میکرده‌اند.

بهترین نمونهٔ «تکرار» چه‌تکرار فعل وچه‌تکرار جمله، درقصیدهٔ معروف«رودکی» است که ما ازروی تیمن‌آنرا نقل میکنیم .

شکوائیهٔ رودکی

مرا بسود وفرو ریخت هرچه دندان بود — نبود دندان لابل چراغ تابان بود

سپید سیم رده بود و دُر و مرجان بود — ستارهٔ سحری بود و قطر باران بود

یکی نماند کنون وآنهمه بسودو بریخت — چه نحس‌بودهمانا که نحس کیوان بود

نه نحس کیوان بود و نه روزگار دراز — چه بود منت بگویم قضاءِ یزدان بود

جهان‌همیشه چنین‌است وگردِ گردانست — همیشه تا بود آئینش گردِ گردان بود

۳۶۷۴

بسا شکسته بیابان که باغ خرّم گشت — و باغ خرّم گشت آنکجا بیابان بود
کهن کند بزمانی همان کجا نو بود — ونو کند بزمانی همان که خلقان بود
همی چه دانی ای ماهروی غالیه موی — که حال بنده ازین پیش برچه‌سامان بود
شد آنزمانه که رویش بسان دیبا بود — شد آنزمانه که مویش برنگ قطران بود
بزلف چوگان نازش همی کنی بروی — ندیدی اورا آنگه که زلف چوگان بود
شد آنزمانه که او شاد بود و خرّم بود — نشاط او بفزون بود و غم بنقصان بود
شد آنزمانه که او انس رادمردان بود — شد آنزمانه که او پیشگاه میران بود
شدآنزمانه که شعرش همه جهان بنوشت — شد آنزمانه که او شاعر خراسان بود
بسا کنیزک زیبا که میل داشت بدو — بشب زیارت او نزد او به پنهان بود
بروز چونکه نیارست شد بدیدن او — نهیب خواجهٔ او بود و بیم زندان بود
نبید روشن و دیدار خوب و روی لطیف — کجا گران بد زی اوهمیشه ارزان بود
همی خرید و همی بیشمار داد درم — بشهر هرچه یکی ترک نار پستان بود
دلم خزانهٔ پر گنج بود و گنج سخن — نشان نامهٔ ما شعر و مُهر عنوان بود
همیشه شاد ندانستمی که غم چه بود — دلم نشاط و طرب را فراخ میدان بود
بسا دلا که بسان حریر کرده بشعر — ازان سپس که بکردار سخت سندان بود
همیشه چشمم زی زلفکان چابک بود — همیشه گوشم زی مردم سخندان بود
عیال نه زن و فرزند نه معونت نه — ازین همه تنم آسوده بود و آسان بود
تو رودکی را ایماهرو کنون دیدی — بدانزمانه ندیدی که این‌چنینان بود(؟)
بدانزمانه ندیدی که زی چمن رفتی — سرود گویان گفتی هزار دستان بود
همیشه شعر ورا زی ملوک دیوانست — همیشه شعر ورا زی ملوک دیوان بود
کجا بگیتی بودست نامور دهقان — ورا بخانهٔ او سیم بود و حملان[1] بود
کرا بزرگی و نعمت ازین و آن بودی — ورا بزرگی ونعمت از آل سامان بود

۱ــ حملان: بضم اول مصدر حمل یحمل از باب ضرب بمعنی بارخانه است و در قصیدهٔ نونیهٔ رودکی نیز گوید:
شاعری زی او رود فقیر و تهیدست — بازر بسیار باز گردد و حُملان

بداد میر خراسانش چهل هـزار درم — وزو فزونی یك پنج میرماکان بـود
وز اولیاش پراکنده نیز شصت هزار — بمن رسیدو بدان وقت حال چونان بود
چومیر دید سخن داد داد مردی خویش — وز اولیـاش چنان کاز امیر فرمان بـود
کنون زمانه دگر گشت‌ومن‌دگر گشتم
عصا بیار کـه وقت عصا و انبان بود[1]

۴ـ کوتاهی جمله ها : دیگر از مختصات ایندوره کوتاه بـودن جمله هاست ، واین‌خاصیت‌لازمهٔ **«ایجاز»** است ودر **نثر پهلوی** هم اینقاعده مرسوم بودچنانکه‌در کتاب اوّل گذشت .

۵ـ کمی لغت تازی : در کتاب اوّل‌ودرینکتاب‌دیدیم که‌چگونه لفظ عربی‌ازصدی پنج الی صدی ده تجاوزنمیکند، وآن لغات هم یا **لغات‌اداری** ودولتی است که درضمن سازمان حکومت عرب بالطبع در میان مردم رایج گردیده بود ویا **لغات علمی** است که بوسیلهٔ ترجمه داخل زبان شده بود و یا **لغات دینی** است که نظیرش در دین ایرانیان موجود نبوده است و یـا **اصطلاحات تازه** ویا **لغاتی** که در فارسی نظیرش نبوده است وما در کتاب اوّل وهمین گفتار بدانها مکرراشاره کرده‌ایم[2].

۶ـ استعمال قید ظرف : مطلقاً درین دوره بجای **«در»** کلمهٔ **«اندر»** کـه در **«پهلوی»** هم بدینطریق متداول بوده است بکارمیرود، ودر استعمال این قید گاهی افراط میشود ، چه هم پیش از اسم میآمده وهم بعد ازکلمات مضاف بباءِ اضافه منباب تأکید بکار برده‌میشده‌است، و**«اندرون»** هم‌بعد ازاسامی‌مانند درمعمول بوده است.**فردوسی** گوید :

بـبزم اندرون آفتـاب وفـاست — برزم اندرون تیزچنگ اژدهاست

۱ـ بود: دراینجا مستقبل محقق الوقوعی‌است که برطبق شیوهٔ قدیم بصیغهٔ ماضی‌استعمال میشده است‌ـچنانکه گویند «کارمن ببود» یعنی‌کارمن گذشته ومرگ من نزدیك است ـ اینجا هم معنی‌آنست که وقت عصا وانبان رسیده است .

۲ـ رجوع شود بگفتاراخیر کتاب اول وبصفحهٔ۳۵این کتاب .

ومعزی گوید :

ترک نزاید چو تو بکاشغر اندر　　سرو نبالد چو تو بغاتفر اندر

۷- استعمال «بر» استعلائی : قبل ازافعال وبعد ازاسامی مضاعف مانند **«اندر»** و**«اندرون»** چنانکه **ترکی کشی** گوید :

امروز اگر مراد تو بر ناید　　فردا رسی بدولت آبا بر
چندین هزار امید بنی آدم　　طوقی شده بگردن فردا بر

۸- آوردن افعال باپیشاوندهای قدیم : مانند **«فرا - فراز- باز- فرو- بر- اندر - همی - آوْ- ها - آ»** وغیره که در کتاب اول بشرح نموده شد، وصیغه های انشائی جمع بطریق خاص که بعد ها از بین میرود مثل **«کردمانی»** بجای **«میکردیم»** در جمله های شرطی واستعمال فعلهای مرکب بجای افعال جعلی که بعد **ها** پیدا شد - چنانکه بجای جنگیدن ورقصیدن وطلبیدن - حرب کردن یا جنگ کردن ورقص کردن وطلب کردن وفهم کردن میآورند . واستعمال فعلهای قیاسی قدیم عوض سماعی مانند **«آوریدن»** و**«گدازیدن»** بجای آوردن و گداختن وغیره همچنین **فعلهای** انشائی شرطی و تمنائی با یاء مجهول ، وافعال نیشابوری مثل « **کردستی** » و « **رفتستند** » یا استعمال **«است و نیست»** بصیغهٔ فعل انشائی با یاءِ مجهول مثل خمریهٔ رودکی :

بهار آن می که پنداری روان یاقوت نابستی　　و یا چون بر کشیده تیغ پیش آفتابستی
قدح گوئی سحابستی ومی قطرهٔ سحابستی　　طرب گوئی که اندردل دعای مستجابستی
اگرمی نیستی عالم همه یکسر خرابستی　　وگر در کالبد جانرا بدیلستی شرابستی
اگر این می بابر اندر بچنگال عقابستی　　ازوتاناکسان هرگز نخوردندی صوابستی [۱]

۹- بکارداشتن لغات فارسی کهنه ازاسم وفعل که مربوط بزمان ایشان بوده است ازقبیل **«تیرسَتْ»** مخفف «ثری سَتْ = سیصد» وفعل **«نشاستن»** متعدّی **«نشستن»** وجملهٔ «پرگستباد» بجای حاشا و معاذالله وامثال این لغتها که بعد ها ازمیان رفت .

۱- این قطعه درچند جنگ قدیم بنام رودکی است وشمس قیس بخطا بمعزی نسبت داده است .

۱۰ـ آوردن «**ایدون**» بجای « **چنین** » و «**ایذر**» بجای «**اینجا**» مطلقا درنسخه‌های قدیمی و دست نخورده و استعمال «**حرب کردن**» و «**حرب**» بجای جنگ کردن که از لغات حکومتی است وطبری تنها یك نوبت لفظ «**جنگ**» استعمال کرده است و آنهم درقسمت تاریخ «**قباد پسر فیروز**» ساسانی است که گوید «شاپور باسوفزای جنگ کردوسوفزای مردی بود پیروشاپورجوان بود پس شاپور کمرازمیان بگشاد واندر گردن سوفزا کرد وبزندان برد» و این یکی هم در تمام نسخ نیست و بعضی جملهٔ « شاپور با سوفزای جنگ کرد » را ندارد .

۱۱ ـ استعمال باء تاکید برسر فعل ماضی ومصدروصیغه های نفی ـ که بعدهاروی بنقصان میگذارد .

۱۲ـ آوردن «**او**» و «**وی**» مطلقا در مـورد ضمیر مفرد غایب چه ذوی‌الأرواح وچه غیرذوی‌الأرواح ، و«**ایشان**»درمورد جمع ، وبندرت درمورد جمع غیرذوی‌الأرواح بجای «**ایشان**» «**آن**» میآورند .

۱۳ـ آوردن جمعهای عربی بصیغهٔ فارسی‌مانند «**ملکان**» و «**عالمان**» و« **کاهنان**» وغیره وافزودن جمع‌فارسی برجمع‌های عربی‌مانند «**ملوکان** » و «**عجایبها**» وغیره .

۱٤ـ آوردن «**آن**» و «**این**» مانند حرف تعریف درغیرمورد اشاره یا اسم موصول مانند این عبارت طبری: «**گفت برو واین زن را بیاور او بشدوزن راپیش طالوت آورد**» مثال دیگر: «**گفت توبهٔ او آنست که بذان شارستان جباران شود** » مثال دیگر : « **و آنحرب بناحیت انطاکیه بود واین اوریا آنجا بدین حرب کشته شد** »و رودکی گوید :

می آزاده پدید آرد از بداصل   فروان هنرست اندر این نبید

۱۵ـ استعمال مصدر بجای مصدر مرخم ـ مثل : «**اوراچیزی نتوانستند گفتن**» که ازقرن ششم ببعد دراین موارد بجای «**گفتن** »**گفت** یعنی مصدر مرخم‌معمول گردید.

۱٦ـ مطابقت‌دادن عدد ومعدود درجمع‌ـچون: «ده پسران» و«سه خواهرن»وغیره .

۱۷ ـ استعمال «**یکی**» بجای «**یك**» خواه اسم بعدش یاءِ تنکیر داشته باشد یانه ـ چون «**یکی مرد**» یا «**یکی مردی**» بجای یك مرد، فردوسی گوید:

یکی دختری داشت خاقان چوماه   کجا ماه دارد دو زلف سیاه

بدنبال چشمش یکی خال بود   که چشم خودش هم بدنبال بود

۱۸ـ استعمال «**بسوی**» هم بمعنی امروزوهم بمعنی«برای» واین معنی جزدراشعار قرن بعد آنهم تنها **ناصرخسرو** درنثر ازبین رفته‌است ـ طبری گوید: «**واین ضحاك را اژدها بسوی آن گفتندی کی بر کتف او دوپاره گوشت بوذ بزرگ، بررسته، دراز وسر آن بکردار ماری بوذ**». وجای دیگر گوید: «**وهرگاه کی فرزندان بسوی اوخوردنی آوردندی او بهری بسوی پشنگ بنهاذی پس سوی او بردی**» وناصرخسرو گوید:

گیسوی من بسوی من بدو ریحانست   گر بچشم تو همی تافته مار آید

۱۹ ـ دربعض نسخهای قدیمی **طبری** پساوند«تر» که علامت صفت تفصیلی است در محل اضافه وغیر اضافه حذف میکند چون: «**کیومرث گفت اوشیرست قوی همه سباع زمین**» یعنی «**قوی تر**» باز جای دیگر گوید درحکایت طالوت: «**طالوت بازجای آمد تافته از آنك بوذ**» یعنی «تافته تر از آنکه بود» و این شیوه در کهنه ترین نسخ موجود درطهران دیده شد.

۲۰ـ التفات ازمفرد غایب بمتکلّم وحده یا ازجمع غایب بمتکلّم مع الغیر وآوردن ضمیر منفصل«من» بجای «او» وضمایر متکلّم بجای ضمیر غایب، واین شیوه درطبری وتاریخ سیستان وکارنامك اردشیر دیده شد، مثال ازکارنامك: «اردوان دانست که کنیزك من با اردشیر گریخت» طبع طهران ص ۱۹ فقرهٔ ۳ ـ مثال ازتاریخ سیستان: «عمروازهری مال و مردمان میفرستاد و خجستانی را هیچ خبر نبود چون دانست خجستانی که شهر نتوانم گشاد کسهاءِ خویش را بویرانی نواحی فرمان داد» ص ۲۳۷ طبع طهران ـ «حسین دانست ومردمان شارستان که باوی طاقت نداریم صلح پیش گرفت» ص ۳۳۹ طبع تهران.

۲۱ـ درجمع بستن کلمات عربی‌یا فارسی‌اگر آخر آنها الف باشد تنها الف«ونون جمع» میفزاید و اگرکلمات مختوم به الف ویا باشد «یا و الف ونون» ـ مراد اینست که بخلاف عقیدهٔ متأخرین کلمات مختوم به الف در موقع جمع بستن به **(یان)** جمع بسته نمی شده است بلکـه علامت جمع تنها **(آن)** بوده است وقاعدهٔ خاصی جز قاعدهٔ مرسوم درمیان نبوده است. چنانکه‌لغاتی‌مانند**(بنا)** و **(فنا)** و **(ترسا)** و**(ناسزا)** و**(دانا)**و**(کانا)** و**(بینا)** که بعد از آنها حرف (یا) نبوده است همه وقت در کتب دست نخوردهٔ قدیم بـه (بناآن) وفناآن وترساآن وناسزاآن ودانا آن‌وکاناآن وبیناآن جمع‌بسته میشده،بخلاف کلمات **(خدای)**و**(گدای)**و**(بی‌سروپای)** و**(سرای)** وغیره راکه در اصل پهلوی ودری **(یا)** جزءِ کلمه بوده به خدایان و گدایان وبی سروپایان ونغمه سرایان جمع می‌بستند .

۲۲ـ **مردم** را غالباً مفرد میشمردند .

۲۳ـکلمهٔ «**نیز**» را بمعنی «دیگر» بکار میبردند ـ مثال از تاریخ سیستان : « گفت یا غلام هزار دیناردیگرفرا او ده ... غلام گفت دینارنیزنماند اندرخزینه » ص ۱۴۶ .

۲۴ ـ پیشاوند **(فرا)** را برسراسامی وضمائرمثل حرف قید مکانی میآوردند مانند «**فراسراورفت**»و«**فراگوش او سخن گفت**»و«**فرا اوده**» وتاریخ سیستان‌وتاریخ‌بیهقی این پیشاوند زیاد استعمال میکنند ـ نظامی گوید :

شحنهٔ مست آمد درکوی من   زد لـگدی چند فرا روی من

چنانکه درکتاب نخستین بشرح گذشت ودرمقدمهٔ تاریخ سیستان ومجمل‌التواریخ نیزبحثی‌ازین معانی شده است .

* * *

گفتاراول ازتاریخ تطوّرنثرفارسی‌بپایان‌آمد وپس ازین گفتار دوم آغازخواهد شد بمن الله وتوفیقه .

گفتار دوم - دورهٔ غزنوی و سلجوقی اول

(۴۵۰ - ۵۵۱ هجری)

مقدمه - آغاز تأثیر تازی در نثر دری - اختلاط خراسانیان و عراقیان - ابونصر بن مشکان - ابوالفضل بیهقی - سبک بیهقی - نظام الملک - عنصرالمعالی کاوس - مجمل التواریخ - اسکندر نامه - سفرنامهٔ ناصرخسرو - کتب متصوفه و کتابهای علمی.

۱ - مقدمه

دراین یك قرن انقلاباتی که موجب تغییر سبك و تجدید طریقهٔ نثر و نظم باشد پدید نمیآید جز آنکه بسبب انقراض **سامانیان** و تقسیم خراسان و ماوراءالنهر میان خانان ترك (ترکان سمرقندی) و ملوك غزنین (غزنویان) خریداران علم و ادب بویژه دوستاران زبان فارسی کم شد و آن اهتمامی که دربار بخارا در ایجاد تمدن تازهٔ فارسی و فرهنگ نو و ادبیات دری داشت در توقف ماند و شاید کار شعر در عصر **محمود** رونق گرفته باشد اما کار نثر بی‌رونق شد، زیرا هنوز کتابی که به نثر فارسی در اوایل این قرن برای ملوك غزنه یا ملوك سمرقند نوشته شده باشد بدست ما نیامده است، در شعر هم جز مدایح **محمود** و آنچه بکار ترویج سیاست میخورد نحوهٔ دیگری مثل قدیم اتخاذ نمی‌شد و بیقین میدانیم که اگر تشویق قبلی **امرای طوس و وُلات سیمجوری** خراسان نمی‌بود و **فردوسی** از بیست سال پیش - یعنی ازعهد **سامانیان** - بسرودن شاهنامه دست نزده بود از داشتن آن کتاب هم محروم بودیم، چه دیدیم که خود آن گویندهٔ بزرگ از نبودن ممیزی بصیر در دربار غزنین چگونه مینالد[1]،

۱- فردوسی یکبار در اواخر داستان «برزویهٔ پزشک» جلد چهارم گوید:

دل از شاه محمود خرم شدی — اگر راه بدگوهران کم شدی

وباز درداستان «پرویزوشیرین» گوید:

چنین شهریاری و بخشندهٔ — بگیتی ز شاهان درخشندهٔ
نکرد اندرین داستانها نگاه — ز بدگوی و بخت بد آمد گناه
حسد برد بدگوی در کار من — تبه کرد بر شاه بازار من

وازمقدمات این شعر پیداست که بشاه گفته‌اند یاخود شاه گفته است که اشعار «شاهنامه» بد است، وپیداست که بازار شعرشناسی مانند قدیم رونقی نداشته است!

ونیزدیدیم که‌چگونه‌آن شاعرازیافتن صله وجایزه‌ای که انتظارآن را داشت وچشم امید بغزنین دوخته بود محروم ماند ! گویا بهمین علّت یعنی موجود نبودن باعث و محرض تازه‌ای درتاریخ واحیاءِ آثار ملّی سبك نثرتغییرعمده نیافت. واگرچیزی از گوشه و کنار بوجود آمد بهمان سبك وشیوهٔ دیرینه نوشته میشد، مانند کتب **ناصرخسروعلوی** که درنیمهٔ دوم قرن پنجم تألیف یافته است وباشیوهٔ نثر **سامانیان** برابراست و غالب الفاظ وترکیبات واصطلاحات قدیم را درآن رسالات بقراراصل‌می‌بینیم، همچنین دورساله‌ای که از **شهمردان** بن **ابی‌الخیر** در دستست بهمین منوال می بینیم که بسبك قدیم انشا شده است، و**تاریخ سیستان** وتاریخ **گردیزی** و **اسکندرنامه** نیز دارای سبك کهنه است ، و کتب متصوّفه نیز چنانکه در پایان فصل پیشین اشاره شد با وجود آزادی که این طایفه درهرکاربرای خود پیش گرفته بودند واصطلاحات نووضع کرده، معذلك بشیوهٔ قدیم‌کاملا شبیه است، اتفاقاً در نظم شعرهم بین شعرای **محمودی** و شعرای **سامانی** تفاوت بسیار آشکاری موجود نیست ودرتألیف دیگر بدان اشاره خواهد شد .

پس اینکه ما این فصل را مُستقّل وجدا از فصل پیسین ساختیم برای آن بود که چند کتاب را که بسبکی‌خاص‌درین قرن بوجودآمده وازحیث سبك وشیوه استقلالی‌داشت ولایق بود که برای آنها فصلی جداگانه باز گردد ، ازاعتبار خود نینداخته باشیم وازآن کتب یکی نوشته‌های **ابونصر مشکان** ، دودیگر**تاریخ بیهقی** وسه دیگر **سیرالملوك** خواجه **نظام‌الملك** و چهارم **قابوسنامهٔ** عنصرالمعالی **کاوس** است که با سبك قدیم تفاوتهائی‌دارند، وهر کدام جداگانه قابل بحث ومطالعه است، واتفاقاً شیوهٔ این کتب پس ازطی‌شدن قرن پنجم نیزبتدریج فراموش میشود ، وبلافاصله سبك نثردیگر گون شده و **نثرفنی** بوجودمیاید .

بنا براینمقدمه شایسته است که فصلی‌خاص برای نشان دادن چگونگی‌نثردر این قرن باز کنیم .

۲ ــ آغاز تأثیر نثر تازی درنثر دری

زبان تازی بعد از استقراردین **اسلام** درجزیرة‌العرب ، وارد ایران شد وازهمان

بدوپیدائی خود درزبان وادبیات پارسی تأثیر نمود .

لیکن دردورهٔ **سامانیان** بواسطهٔ دوری **خراسان** ازمرکزعرب ، وتوجه واعتنای خاص پادشان وامرای محلّی بترویج زبان پارسی‌دری، وازهمه مهمترمأنوس بودن‌مترسلان وادیبان بشیوهٔ قدیمتری که بقبل از اسلام پیوسته بود ، زبان تازی در نثردری اثرآشکار ونمایانی نبخشید .

در عصر **غزنویان** ارتباط خراسان با بغداد بیشتر شد ونفوذ بغداد بسبب انقراض دولت **سامانیان** وتر**کتازی**دودولت غیرایرانی (غزنویان وخانیّهٔ ماوراءالنهر)درمملکت توران و خراسان شدید گشت چه هریك از پادشان ترك بسبب رقابت با یکدیگر دست بذیل ولآی **خلیفه** میزدند وبا پوزش وپیشکش ورسل ورسایل نظرلطف ورضای خلیفه را بسوی خود وخانوادهٔ پادشاهی تازهٔ خویش معطوف میداشتند . این روابط طبعاً موجب توجه زیـاد تری بادبیات تازی شد ؛ دیوان رسائل **محمود** کـه در بادی امر بدست **ابوالعباس فضل** بن **احمد اسفراینی** بپارسی‌میگشت ، دراین اوقات بدست**احمدبن حسن** بتازی‌برگشت وادبای تازی دان دردیوان وحوزهٔوزارت تقـرب‌یافتند وازهمه‌بالاتر طول زمان وطی‌شدن نصف‌قرن خود موجب‌آن‌آمد که‌اثرتازی درپارسی‌نمایانتروآشکارتر گردد ؛ **محمود غزنوی** بی‌شك مانند **یعقوب‌لیث** بزبان‌عرب‌رغبتی‌نداشته وباآن‌لسان آشنا نبوده است اما پسران او**محمد و مسعود** بتصریح **بیهقی** بـا ادبیات عرب آشنا بوده‌اند وبزرگزادگان درنزد ادیب بخواندن سبعهٔ معلقه و (**قِفانَبْكِ**) مشغول‌بوده‌اند مـدایحی کـه **ابوبکرقهستانی** در مدح **امیرابواحمد محمد** بتـازی گفته است در **دُمیَةُ القصر** باخرزی دیده میشود ــ این **ابوبکر** پیشکار و استاد وندیم امیر**ابواحمد** بود وازبزرگان آنعصربشمارمیآمد .

ونیز**بیهقی** داستانی آورده کـه مدلّل میدارد که این پادشاه جوان بتقلید خلفا و امرای عرب درمجلس بزم بشنودن قولها واصوات‌تازی رغبت داشته است وداستان اینست که میگوید[1] :

«هم از استاد عبدالرحمن قوال شنودم ... که گفت با چندین اصوات نادره که من

۱ــ تاریخ بیهقی طبع کلکته صفحهٔ ۷۹ .

یاددارم امیرمحمد این صوت بسیار ازمن خواستی چنانکه کم مجلس بودی که من این نخواندمی و الأبیات :

مَاالشّأنُ فِی غَدرِکم آلشّأنُ فِی طَمعی   وَبِاْعتدادی بقول الزّور و الخدَعِ
و لیسَ غدرکم بِدعٌ ولا عجبٌ   لکن وفا ئُکُم مِن آعجَب البِدَعِ

وهمچنین قصیدهٔ رائیه که ابوسهل زوزنی درشکارشیرسلطان مسعود بدیهه گفته است ومطلع آن قصده اینست :

آلسّیف و الرُّمح والنّشّاب والوَتَرُ   غَنِیْت عنها و حاکی رایَك القَدَرُ

باآنکه گوینده پارسی زبان بوده است گواه اینمعنی بوده است[1] .

* * *

پیدا شدن دولت **سلجوقی** نیز بر توجه ورجوع ملوك وزرای خراسان ببغدادوتظاهر-های دینی وترتیب ادبا وعلمای تازی زبان افزود و امرای ترکمان باآنکه خوداز حِلیهٔ فضل وادب عاری بودند، ازطرفی بترویج دین اسلام کوشیده وازسوئی به نشرعلوم تازی و تشویق طلّاب پرداختند ـ وزبان تازی درنتیجهٔ اینکاربیشتر ازهروقت رایج گردید وبازار «**شُعوبیان**» بکلّی فاسد و کاسد گشت و ادبای ضدّ شُعوبی علی رقم اینطایفه درنشر کتب لغت تازی وصرف ونحوآن زبان بقدم جِد ایستادند که یکی از آنطایفه علّامه **جارالله** زمخشریست که در «**مقدمهٔ نحو**» خود باین معنی اشاره کرده است .

۳ ـ اختلاط خراسانیان وعراقیان

از فتح ری و اصفهان بدست سلطان **محمود** غزنوی و پسرش مسعود درسنهٔ ۴۲۰ هجری چیزی نگذشت ـ یعنی در همان نیمهٔ اوّل قرن پنجم بود ـ که مردم عراق بوسیلهٔ فتوحات **طغرل** و **آلب ارسلان** سلجوقی یکباره با مردم خراسان محشور شدند ولشکر خراسان تا بغداد وآذربایجان پیش رفتند .

این انقلاب موجب آمیختگی ادبی و ارتباط علمی نیز گردید ؛ چه می بینیم که از طرفی دیوان شعرای خراسان درآذربایجان بدست **قطران** شاعررسیده واشتباههای لغوی

---

۱ ـ بیهقی طبع کلکته ص ۱۴۲ .

خود را که دردیوان **منجیك و دقیقی** داشت از **ناصرخسرو** میپرسیده ، وازطرف‌دیگر طبیعی‌است که کتب ادبی وتاریخی‌عربی تازه ، وآثار تازه‌ای‌ازمتصوبه نیزاز **بغداد** ومغرب ایران بخراسان میرسیده است ، چنانکه بسبب فتوحات محمود در هندوستان و رفتن دانشمندان‌خراسان بآن نواحی‌دیدیم که معلومات واصطلاحات زیادی ازعلوم ادبی‌وهیئت وریاضی ونجوم هند بخراسان آمده بود ، واینهمه درآثار **ابوریحان** مشهود ومکشوف میباشد وتمدن‌آنعصر ازنظایراین امریعنی اتصالات و ارتباطات‌علمی سریع درنتیجهٔ این قبیل انقلابات مکرّرحکایت مینماید .

بالجمله پس از فتوحات **محمود و مسعود** در عراق و بلافاصله گسترده شدن سپاهیان سلجوقی وامرا و وزرای آن دولت که همه خراسانی بودند درعراق عجم وعراق عرب وآمیختگی واختلاط خراسانی‌وعراقی‌وفرهنگ وذوقیات ایندودسته ازمردم با هم تغییر واضحی در نظم و نثردری که تا آنروز خاص **خراسان** و مردم **ماوراءالنهر** بود پیداآمد که درشعرآنرا (سبك سلجوقی) ودرنثر(سبك ابوالمعالی‌نصرالله منشی)بایدنامید

٤ــ ابونصر مشکان و تاریخ بیهقی

پیش از بروز آثار اختلاط خراسان و عراق ، در دیوان رسایل **محمود** غزنوی مردی پیدا شد ازفضلاوادبا ، که او را الشیخ العمید ابونصربن مشکان مینامیدند[١].

اینمرد درادبیات تازی وپارسی‌استاد بود ودر «**تتمةالیتیمه ثعالبی**» ازوی نام‌برده است و **ابوالفضل بیهقی** شاگرد اوست ودرتاریخ یمینی ومسعودی ازاوومنشآت وفضایل وی فصولی مشبع آورده است .

ابونصر صاحب دیوان رسالت **محمود** بود (باصطلاح امروز رئیس دبیرخانه سلطنتی) و **مسعود** پسر محمود هم اورا تا پایان حیات (صفر٤٣١) برآن پیشه و منصب باقی داشت .

١ــ علی‌التحقیق مشکان نام پدر ابونصربوده است وثعالبی‌درتتمةالیتیمه باینمعنی تصریح دارد ج ٢ ص ٦٢ .

نمونهٔ نثر اینمرد در **تاریخ بیهقی** و قسمتی دیگر سر و دست شکسته در **جوامع‌ـ الحکایات محمد عوفی** بنقل از **مقامات بو نصر**[۱] ، و قسمتهای دیگر در کتب متفرقه باقی‌مانده است .

سبك **بیهقی**[۲] بعین تقلیدیست از سبك نثر **ابو نصر مشکان** چنانکه میان منشآت ابو نصر و شاگردش هیچگونه تفاوت موجود نیست .

این سبك نثر با نثر دورهٔ اوّل متفاوتست و مختصات آن بقرارزیر است :

۱ ـ اطناب

برخلاف نثر دورهٔ اوّل که بغایت موجز و با جمله های مختصر بود ، نثر **ابو نصر** و **ابو الفضل** قدری مفصلتر و دارای جملهای طولانی‌تر میباشد ـ مترادفات لفظی بسیار کمیابست اما الفاظ و عباراتی استعمال میشود برای روشن ساختن مطلب که در نثر قدیم نبوده است ، مثال از تاریخ بیهقی :

« مُکرانی چون خبر این لشگر ها و برادر بشنود کار جنگ بساخت و پیاده بیست هزار **کُیچی**[۳] **و ریگی**[۴] **و مکرانی** وازهر ناحیتی واز هر دستی فراز آورد

۱ــ مقامات بو نصر دردست نیست ومعلوم هم نیست که این کتاب تألیف ابو نصر مشکان بوده‌است مثل‌مقامات بدیعی‌وحریری وحمیدی که تألیف بدیع‌الزمان وحریری وقاضی حمیدالدین است ویا بقول بعضی بیهقی سخنان وداستانهای ابو نصررا در کتابی‌نقل کرده است .

۲ ـ الشیخ ابوالفضل محمد بن الحسین البیهقی الکاتب دبیر دیوان رسایل محمود ومحمد و مسعود که در عهد فرخزاد صاحبدیوان رسالت شد و درعهد طغرل غلام بقلعهٔ غزنی حبس گشت و بآخر عمرانزوا اختیار کرد و درسنهٔ ۴۷۰ بماه صفرفرمان یافت وتاریخ اوسی مجلد بوده است که یك ثلث از آن دراحوال مسعود برجایست ومابقی‌ازمیان رفته است ، در جوامع الحکایات عوفی حکایاتی با تصرف ازقسمت گمشدهٔ این کتاب نقل گردیده است ، ونیزعوفی گوید بیهقی زا درعهدعبدالرشید مصادره کردند وتاریخ بیهق گوید اورا برای تأدیهٔ مهرزنی بحکم قاضی‌حبس نمودند و ازآن محبس بقلعهٔ غزنی بحبس سیاسی بردندش (تاریخ بیهق ص ۱۷۷)

۳ــ کذا ـ طبع تهران واصل آن کوچ یا کفج که عربان قفص خوانند بضم اول وازطوایف بلوچ بوده‌اند در یکی ازکتیبه های میخی لفظ **« آکوپاچیه »** دیده شده است بمعنی **« کوه نشین »** ومحتمل است همین طایفهٔ قفص باشد . ودرنسخهٔ طبع کلکته (کیج) بباء تحتانی وجیم آمده‌وآن شهری است از ولایات مکران وهمه جا کیج ومکران مترادفانند .

۴ـ کذا ـ طبع کلکته و طبع طهران : زرنکي یعني مردم منسوب بشهرزرنگ پایتخت سیستان،

وشش هزار سوار، **وحاجب جامه‌دار** بمکران رسید وسخت هوشیار و بیدار سالاری‌بود ومبارزی بود نامدار وباوی مقدّمان بودند ولشکرحریص‌وآراسته؛ دو هزار سوار سلطانی و ترکمان در خرماستانهاشان کمین نشاندند، و کوس بزدند، و مکرانی بیرون آمد وبرپیل بود ولشکررا پیش آورد سوار و پیاده و ده پیل خیاره.

جنگی پیوستند چنانکه آسیا برخون بگشت؛ و هر دولشگر نیك بکوشیدند وداد بدادند ونزدیك بود که خللی افتادی **جامه دار** را؛ اما پیش‌رفت‌وبانگ بر لشگر بزد، و مبارزان واعیان یاری دادند وکمین در گشادند، و مکرانی بر گشت بهزیمت، وبدو رسیدند درمضیقی که میگریخت بکشتندش، وسرش برداشتند وبسیارمردم وی کشته آمد و دو روزشهر ونواحی‌غارت کردند وبسیار مال وچهارپای بلشگر رسید» ص ۲۴۴.

دراین‌عبارات «مترادفات» دیده نمیشود وهرلفظی‌بجای خود افتاده ومعنی مستقلی میدهد، لیکن اگراین واقعه را بسبك طبری مینوشتند بایستی دوثلث این سطور حذف شده باشد ـ مازاد الفاظی است که برای توضیح مطلب وتکمیل معنی آورده شده است و آنست که ماآنرا (اطناب) نام کردیم واین نه اطنابی‌است که ازآن ملالی خیزد بلکه در قبال‌ایجازقدیم این نام بدو داده شده است ویکی‌ازمحسنات تاریخ بیهقی‌همین‌معنی‌است و ازینرو ممدوح واقع شده که توانسته است جزئیات مطالب را بنویسد و مقصود را بخوبی بیان نماید.

۲ ــ توصیف

درنثرپیشین‌مراد نویسنده این‌بوده‌بود که حاقّ مطلب رابانهایت ایجازوانمودسازد ومرادش توصیف و تعریف یا باصطلاح امروزه منظره سازی و بیان حال بطریق شاعرانه نبوده بود، برخلاف این سبك جدید که سعی دارد بوسیلهٔ آوردن الفاظ ومصطلحات تازه

که در محاورات آنروز مستعمل بوده است واستعمال جمله‌های پی‌در پی مطلب را کاملا روشن‌سازد وبیان‌واقعه را بطریقی بیاراید که خواننده را دربرابر آن واقعه قرار دهد وبه تمام اجزاء واقعه رهنمونی کند ، در حقیقت باید گفت که سبك **ابونصر** و **بیهقی** حقیقی‌ترین سبك نثر است که از قید ترجمه بیرون آمده وقدری نمك شعری درآن پاشیده شده است .

۳- استشهاد و تمثیل

درنثرقدیم (تاآنجا که بدست ما رسیده‌است) ذکرمطالب خارجی از قبیل‌استشهاد ازنظم فارسی وتازی واستدلال بآیات وتمثیل بسیار نادر و کمیاب‌است مگرآیات قرآنیه واشعاری که مربوط بتاریخ بوده ودر اصل نسخهٔ مترجم ذکر شده باشد ، چنانکه درتمام دورهٔ تاریخ **بلعمی** وترجمهٔ **تفسیر طبری** یك شعر بعنوان شاهد ذکر نشده است [۱] و از همین قبیل‌است **حدود العالم** و **الابنیه** وتاریخ **گردیزی** و **تاریخ سیستان** که شاهد شعری نیاورده‌اند مگر شعرهائی که مربوط بتاریخ وجزءِ تاریخ است نه اینکه **مؤلف** از برای‌آرایش‌تاریخ شاهدآورده باشد ، مانند **کلیله ودمنه** و غیره ، اما تاریخ **بیهقی** که زمان آغاز تحریر آن در چهار صد وچهل وهشت یعنی چهار سال بعد از تاریخ سیستان میباشد می بینیم حکایات وتمثیلها واشعاری بمناسبت تاریخ وبرای شاهد ومدعا وافزونی پند وعبرت‌آورده است ، وهرچند ایراد این قبیل حکایات واشعار وامثال مانند کتب بعد از قبیل **کلیله ودمنه** و **مقامات حمیدی** و **تاج المآثر** بحد افراط نیست وتفاوتهائی نیز در طرز ایراد این‌شواهد موجود است اما افتتاحی‌است درآوردن امثال وذکر شواهد شعری ، و تقلیدی است از نثر فنی عرب ، که در قرن چهارم در **بغداد** اختراع شد و

۱- تنها درنسخهٔ بلعمی‌آقای نفیسی که تاریخ تحریرش‌آغاز قرن هشتم میباشد در خبر شهادت حضرت علی (ع) این بیت شاهنامه را آورده :

شود درجهان چشمهٔ‌آب خشك   نماند بنافه درون بوی مشك

ولی از تفحص وکنجکاوی در نسخ قدیمتر ونسخهای بعد معلوم شد از تصرفات‌کاتب همان نسخه بوده‌است خاصه که بلعمی پیش از فردوسی است واز این قبیل است شعرهای فارسی که در طبری نسخهٔ چاپ لکنهو ونسخهٔ معارف خراسان (کتابخانهٔ نادری) موجود میباشد .

پس از قرنی بخراسان نیز سرایت کرد .

ایراد تمثیل وشاهد بدینطریق است که نویسنده جای بجای از کتاب خود منباب تمثیل حکایتی از حکایات پیشینیان ذکر میکند مانند حکایت **فضل بن ربیع** بمناسبت ذکر **حسنك** وحکایات **انوشیروان** و **بزرجمهر** وغیره - وهمچنین قطعه‌ها یا ابیاتی با ذکر نام گوینده برای تأیید مدعا میآورد که ربطی باصل تاریخ ندارد مانند قطعاتی از **رودکی** و **دقیقی** و **لبیبی** و **ابوالطَیِّب مُصعَبی** ، وقطعه‌های‌تازی از شعرای عرب چون **متنبی** و **ابو العتاهیه** وغیره وگاهی هم ابیاتی بدون ذکر گوینده بمناسبت مقام‌آورده است لیکن بیشتر بطریق اول است ، ودر نثرهای بعد طریقهٔ دوم رواج یافته وطریقهٔ اول از میان میرود . بالجمله نکته سنجی واستطرادهای لطیف وتمثیل وشواهد وامثال سایر درین‌نثر بحد وفوردیده میشود ونیز کنایات واستعارات از قبیل « **سواران نظم ونثر** » و « **میدان بلاغت** » و « **مرکب چوبین** » و تشبیهات صریح و بکنایه مانند « **این دیبای خسروانی که پیش گرفته ام بنامش زربفت گردانم** » و « **دیدارسلطان برماه افتاد وگرگانیانرا از روشنائی آن‌آفتاب فخر وشرف افزود** » ص۴۹۰وغیره جای بجای یافت میشود .

۴- تقلید از نثر تازی

در نثر اینزمان سه قسم تقلید از نثر تازی وارد زبان درباری وادبی شده است :

الف - ورود لغات : یکدسته لغات تازه که در سبک **سامانی** وجود نداشت در ایندوره وارد نثر میشود از قبیل جمعهای عربی مانند : **خُصَما - غُرَبا - خَدَم - قُدَما - شرایط - حدود - نُکَت - طُرف - آتباع - کتب - فصول** وغیره که درسبک‌سامانی همه را بطریق فارسی می بسته‌اند از قبیل **خصمان** و **غریبان** و **خادمان** و **قدیمیان** و **شرطها** و **حدها** و **نکته‌ها** و**طرفه‌ها** و **تابعان** و **کتابها** وگاهی هم جمع‌فارسی

دارد چون خصمان و زمامان[1] ومشرفان وقدیمیان وغیره.

و از قبیل مصادرعربی مانند: **بُخل - کرم - لجاجت - مناصحت - مغایظه - بصارت - استصواب - مواضعه** وغیره که درقدیم بجای این مصادر: **بخیلی - کریمی - لجوجی** - ومانند آن بکارمیرفته یا پارسی آنرا بکارمی‌بسته‌اند. **رودکی** گوید:

بسا دون بخیلا که می بخورد — کریمی بجهـان در پرا کنید

ب: ایراد کلمات مُنوّن بطرزدستورعربی مانند. **عزیزاً** و **مکرماً - مغافصةً - حقاً - ثم حقاً** - وامثال آنها که درنثرقدیمترجایزنبوده است.

ج: جمله‌های تازی بدون قصد ارسال مثل یا ذکرحدیث از قبیل غالب سرفصلها مخصوصاً **ابوالفضل** مکرر جمله هـای عربی خود آورده است وآنها را بعبارات پارسی پیوسته ومتممآن عبارات ومطالب قرارداده است. (رجوع شود به ص۸۰ س ۱۵-۱٦).

د: شکل جمله بندی بطرزخاصی که مخصوص عربست ودرزبان پهلوی بسیارنادر است و در نثر سامانی تقریباً هیچ نیست و **بونصر** و **ابوالفضل** را با آنطرز جمله بندی رغبتی بسزاست مانند:

« وتاریخهادیده‌ام بسیار که پیش‌ازمن کرده‌اند پادشاهان گذشته‌را خدمتگاران ایشان که اندر آن زیادت ونقصان کرده اند وبدان آرایش خواسته اند ».

و از جمله تقلید های تازی در جمله بندی ذکر مفعول صریح است قبل از فعل و فاعل، مانند:

« وجد مرا - بدانوقت که‌آن پادشاه بغوز رفت وآن امیرانراآنجا فرودآوردند بخانهٔ **پاتکین زمین داوری** که والی آن نا حیت بود - امیر محمود فرمود

۱- زمامان، یعنی مشرفان وتفتیش کنندگان امور کشوری واین‌کلمه جمع زمام است ودیوان‌الزمام دیوانی بوده است که یعقوب بن داود وزیر ومشیر مهدی عباسی در عصر مهدی برای رسیدگی بامور کشوری‌وجلوگیری از تعدی وظلم حکام ومالیات‌گیرندگان بوجودآورده بود واجزای‌آن‌دیوان را زمام میگفته‌اند و خود یعقوب را یعقوب الزمام میخوانده اند ولفظ (زمامان) باینمعنی از آنروز داخل ادبیات فارسی‌شد واگرچه دیوان زمام بعد ها دربغداد برچیده شد اما این کلمه باقی‌ماند واین شغل را درعهد غزنویه شغل اشراف میگفتند وهرشهری مشرفی‌داشته است که درزیر نظرشاه یامشرف بزرگ بامور کشوری نظرداشته ومانند ادارهٔ تفتیش کل ما ازکارهای مأموران خرده گرفته ویا بمرکز خبرمیداده اند.

تا بخدمت ایشان قیام نماید ».

که علاوه بر تقدیم مفعول برفاعل وفعل، جمله های درازمتعرضه نیز آورده است.

دیگرمقدّم آوردن فعل است درجملهها برفاعل ومفعول یا برمفعول به تنهائی که هرچند در پهلوی گاهی دیده میشود وازضروریات آنزبانست لیکن درنثر سامانی معمول نبوده است وبی‌شك مؤسسان سبك جدید آنرا از تازی اخذ کرده اند از قبیل :

« امیر روز آدینه ازینجا برداشت وبر مقدّمه برفت . . . و بحصاری رسید قلعهٔ سخت استواردید و مردان جنگی باسلاح تمام ، امیر گرد بر گرد قلعه بگشت و جنگ جایها بدید ، ننمود پیش چشمش وهمت بلند و شجاعتش آن قلعه و مردان بس چیزی »

که قبل از آنزمان و پس از آن میگفتند و میگویند که : «پیش چشمش و پیش همت بلند وشجاعتش آن قلعه ومردان بس چیزی ننمود » وجای دیگرمیگوید :

« امیر نشاط شراب کرد وننمود بس طربی که‌دلش‌سخت مشغول بود بچند گونه منزلت ...» جای‌دیگر: «**آغازیدآب عبدالجبارریختن**» «**بیاریم پس ازین**» «**احمد چون ازپیش او بگریخت نمانده بود با او بس شوکتی ....**» وآوردن فعل‌درآغاز جمله در زبـان فارسی مختص مقامی است که بیان فعل برای شنونده وگوینده اهمیت زیاد تری از بیان مفعول و متعلقات آن داشته باشد وهم امروز ما درمحاورات میگوئیم : «**بگیریدش که دزدی است نابکار**» ویا «**بیرون کنید این نالایق را**» وامثال آن ، واین شیوه را درنثرطبری وهمطرازان وی نیافتیم .

ه : آوردن فعلهای ماضی ومضارع بصیغهٔ مجهول که ظاهراً یا تقلید ازعربی است و یا صرف تفننی است و بگمان من تفنن هم نیست بلکه زبان محاورهٔ غزنین چنان بوده است وهنوز هم درزبان وادبیات نظم ونثرافغانستان این اثرموجود است که فعل ماضی را بصیغهٔ وصفی وبافعل‌معین ذکر کنند و گویند :« **دررا بسته کرد** » بجای اینکه بگویند (**دررا بست**) و دربیهقی این قاعده نیست لیکن آوردن فعل بصیغهٔ مجهول با فعل‌معین

(آمدن) بسیاراست مانند : «**ویرا نیز گرفته آمد**» یعنی ویرا نیز بگرفتند و«**فرمود تا بازداشته آید**» بجای «**تاویرا بازدارند**» ونظایر اینمعنی بحد وفور...

و : ایراد موازنه واحیاناً سجع که پیش از **بیهقی** نیز درسر فصول گاه بگاه دیده میشد ودربیهقی بهمان شیوه دیده میشود مانند :

« فصلی خوانم ازدنیای فریبنده بیك دست شکرپاشنده وبدیگر دست زهر کشنده گروهی را بمحنت آزموده کرده و گروهی را پیراهن نعمت پوشانیده تا خردمندان را مقرر گردد که دل نهادن بر نعمت دنیا محالست » ص ٤٦٥ طبع کلکته .

ونظیر این عبارت درتمام این مجلد ازیکی دونوبت تجاوز نمیکند وهمچنین کلمات مرادف که برای تأکید معنی میآورند بسیاردراین سبك نادر است اما جای بجای بندرت نمونه هائی ازآن گاهی دیده میشود واین هردو ازتأثیرزبان عربست .

ز : استعمال مفعول مطلق بتقلید عربی درجایهائی که مراد تأکید باشد واین نیز درنثرفارسی بیسابقه است مثال : «**بفرمود تا ویرا بزدند زدنی سخت**» ... «**امیر بار داد باردادنی سخت باشکوه**» ونظایر اینها دربیهقی زیاد است ـ فردوسی فرماید :

بخندید خندیدنی شاهوار — که بشنید آوازش ازچاهسار

۵ ـ حذف افعال بقرینه

دیگرازروش های تازهٔ این شیوه حذف افعال است ازجمله‌ای بقرینهٔ فعل دیگری که درهمان جمله یادرجملهٔ معطوف علیه است ،وقاعده اینست که فعل رادرقرینهٔ اول یادرجملهٔ اول ذکر کنند ودرجمله های متعاطفه آن را حذف سازند ، بخلاف نثرقدیم که حذف فعل هیچگاه جایز نبوده است ودرهرجمله بایستی فعل متعلّق بآنجمله تصریح شود ، هرچند که عین یك فعل ده بار مکرر گردد ، اما ازین تاریخ حذف فعل درجمله های متعاطفه بقرینهٔ

جملهٔ اول و گاه در اولین جمله در صورتیکه عین همان فعل در جمله‌های متعاطفه آمده باشد معمول‌شد ، وبعدها شیوه‌های گوناگون ازین اسلوب بوجود آمد که در جای خود بآنها اشاره خواهیم کرد ـ مثال از بیهقی :

« خیمهٔ مسلمانی ملك است ، وستون پادشاه ، وطناب ومیخها رعیت »

مثال‌دیگر: **«کار امارت‌اگر بدست‌عاجزی افتد او برخود درمانده‌وخلق‌بروی»**

حذف چند فعل‌بدون قرینهٔ آشکارا، مثـال : «خیمه مسلمانی‌است وستون پادشاه، وطناب ومیخها رعیت ، پس چون نگاه کرده آید اصل‌ستونست وخیمه بدان بپایست وهر گه‌وی سست شد وبیفتاد نه خیمه ونه طناب ونه میخ» که درسه جملهٔ اخیر«نه خیمه و...»سه‌فعل **«ماند»** حذف شده است .

و گاه ازلحاظ فصاحت درجمله‌های متعاطف فعل‌را درجملهٔ آخرآورده است.مثال:

« نوشروان‌گفته است درشهری مقام مکنید که پادشاهی قادروقاهروحاکمی عادل و بارانی دائم وطبیبی عالم وآبی روان نباشد » . . . . « امیرخراسان سوی بخـارا و امیرگوزگانـان ابوالحارث و امیر عـادل سبکتکین ، سوی نیشابور رفتند »

معهذا نـه آنستکه در همه جا باینطریق که نموده شد افعال را حذف کند بلکه **بیهقی** همه‌جا بلاغت را نگاه میدارد وجمله را بطریقی که حق‌آن جمله است ادامیسازد، چیزی که هست ازتکرارپیاپی یك فعل در چند جملهٔ متعاطف غالباً خودداری دارد .

٦ ـ حذف قسمتی از جمله

و نیزدربیهقی ودرالتفهیم برای احتراز از «تکرار» که رسم قدیمیان بود گاه‌قسمتی را ازجمله حذف میکنند . مثال : «بدین قوم که‌آنجا رفتند بس قوّتی‌ظاهرنگشت‌چنانکه خداوند را مقررست که اگر گشته بودی بنده را بتازگی فرستاده نیامدی» ص ٤٨٦ که درقسمت اخیرجمله بجای « که اگرقوتی‌ظاهر گشته بودی » تنها « گشته بودی » آورده است . مثال دیگر : «بباید دانست که اگرمثال سالار بکتغدی نگاه داشتندی این خلل

نیفتادی ـ نداشتند و هر کس بمراد خویش کار کردند» ص ۶۰۱ کلکته . یعنی : مثال او نگاه نداشتند وهر کس .. الخ

۷ـ تجددی در استعمال افعال

الف : در صرف افعــال ، تمــام قوانین گذشته در این عهد پیروی میشود از قبیل استعمال افعال استمراری یاانشائی: شرطی، استفهامی، تمنائی والتزامی وامثال ذلك با یاء مجهول که درفصول سابق گذشت ، جزاینکه دراین عهد وجوه التزامی را بوجه اِخباری مکرّر بکار میبرد واین طریقه بدین اصرار پیش از آن زمان نرسیده ودرآتیه نادر است ، اما درتاریخ **بیهقی** صفحه‌ای نیست که وجه اخباری بجای التزامی نیامده باشد، مثال‌ازنامۀ **امیرمسعود** بحاجب علی دایه : « ... اما برادر راه رشد خویش بندید و پنداشت که مگر تدبیر بغدگان باتقدیرآفرید گار برابربوَدْ ، واکنون چون‌کار بدین جایگاه رسید وی بقلعۀ کوهتیز میباشد گشاده با قوم خویش بجمله چه او را بهیچ حال بگوز کانان نتوان فرستاد ... صواب آنست که عزیزاً ومکرماً بدان قلعه مقیم میباشد باهمه قوم خویش . . . وبکتکین‌حاجب‌درخرد بدان منزلتست که هست درپای قلعه میباشد با قوم . . . » ص۸

مثال دیگر : «باید که وی نیز هم برین رود ومیان دل را بما مینماید و صواب و صلاح کارها میگوید» بجای : بنماید وبگوید .

ب : قاعدۀ دیگر که دراین عهد استعمال میشود آوردن فعل ماضی است در محل مضارع برای تأکید و تحقق معنی ، واینمعنی چه در جمله های شرطی و چه غیر شرطی استعمال میشود ، مثال ازگشادنامۀ **سلطان محمود:**

« ازمحمود بن سبکتکین فرمان چنـانست این خیلتاش راکـه بهرات بهشت روز رود چون آنجا رسد یکسرتا سرای پسرم مسعود شود واز کس باك ندارد

و شمشیر بر کشد و هر کس که ویرا از رفتن باز دارد گردن بزنند و همچنان بسرای فرودرود وبسوی پسرم ننگرد وازسرای‌عدنانی‌بباغ فرود رود وبردست راست باغ حوضی است و بر کران آن خانه ای برچپ و بر در آن خانه رود ودیوار های‌آنرا نیکونگاه کند تا برچه جمله است ودرآن خانه چه بیندودر وقت باز گردد. وسبیل قتلغ تکین آنستکه برین فرمان کار کند اگر جانش بکاراست واگرمحابائی کند **جانش رفت**» (ص ۱۳۸) ـ یعنی:جانش میرود.

ج: طرزتازهٔ دیگراستعمال فعلهای ماضی‌است بصیغهٔ وصفی ـ توضیح آنکه صیغهٔ اسم مفعول از قدیم متداول بود مثل: « **نثارها آوردند ازاندازه گذشته وپس از نماز نشاط شراب کرد**» و « **تلك ساخته ومستظهر با مردم بسیار...** » (ص ۵۳۶) ولی ازاین که بگذریم انواع دیگر کمیاب و نوع ماضی‌بصیغهٔ وصفی نادربلکه نایاب‌بوده است ودرتاریخ بیهقی‌غیرازاسم مفعول سه قسم فعل بصیغهٔ وصفی‌آمده است:

اول: فعل وصفی‌است جائی که درمقام حال واقع شده باشد، وبعدازاو احتیاجی بواو عطف‌نباشد، مثال:«**قوم که باوی‌نامزد بودند جامهٔ راه پوشیده پیش آمدند**» ص ۴۹۰.

دوم: فعل ماضی است که بصیغهٔ وصفی درآمده وبین مقام حال وزمان ماضی‌قرار دارد، مثال ازتاریخ **سیستان**:«نورازو تا آسمان همی‌برشد ومهد اورا کنار گرفته و بوسه همی‌داد» مثال ازتاریخ **بیهقی**: «صاحب دیوان حضرت غزنین بوده ومدّتی درازشاگردی وزیری چون **احمد حسن** کرده و بروزگار **امیرمحمد** وزارت یافته و خلعت وزارت پوشیده و خوارزمشاه بدو نامه نوشته و خواجه داند که از خویشتن چون نوشته باشد» (ص ۴۸۴ کلکته و۳۹۷ طبع طهران) ودراین مورد واو عطف میآورند ـ اما مواردی هم هست که احتیاجی بواوعطف نیست ونویسنده داند که آن موارد کدامست.

سوم: ماضی‌نقلی یاماضی بعید که بصیغهٔ وصفی آمده باشد واین جائی است که

ضمایر یا فعلهای معین را بقرینهٔ فعل اول یا آخر حذف کنند. مثال: «زعیم پوشنگ بود وسوری درباب وی تلبیسها ساخته ویاران گرفته چون بوسهل زوزنی ودیگران تا مگر ویرا برانداخته آید که رضای عالی بوسهل را دریافته بود و بدرگاه بازآمده وبه ندیمی نشسته» (ص ۵۳۸ طبع کلکته) که درقسمت اوّل دو فعل «ساخته» و گرفته بین بین است ودردوقسمت اخیرماضی بعید است که «بود» ازآن بقرینه حذف شده است.

ج: **مصدر مرخم** بخلاف **طبری** زیاد آورده است، مثال: « **من فردا بشهر خواهم آمد و بباغ خرمك نزول كرد...**» بجای کردن وآمدن کمافی البلعمی.

۸ - ضمایر و جمعها

جمع عربی‌را مثل قدیم بفارسی نیزجمع میبندند - ودرترجمهٔ نامه‌های تازی بغداد تعمدی دارد که جمع ذوی العقول را همه جا به «ها» جمع بندد ولی در متن کتاب طبق قاعده وقیاس بالف ونون جمع میبندد.

دیگر: جمع بستن (**شما**) به (**شمایان**) که امروز در افغانستان نیز مایان و شمایان متداولست، وشعرای غزنین هم این جمع را آورده‌اند. فرخی:

قوم را گفتم چونید شمایان به نبید همه گفتند صوابست صواب

دیگر: مطابقهٔ‌صفت وموصوف‌درعدد وجمع که درزبان‌پهلوی نیزمعمول بوده است وطبری هم گاهی‌استعمال کرده است ولی‌بعد ازقرن ششم اینقاعده ازبین رفته است.مانند:

« ساقیان‌ماهرویان .... ایشان سوارانند ومن پیاده.... گرد بر گرد دارآفرینها غلامان‌بودندبا جامهای سقلاطونیها و بغدادیها وسپاهانیها .... دومعتمدان این دو مهتر با پیاده‌ای پنجاه بر سرآن قلعه ببودند ... ناجوانمردان یارانم مرا فروگذاشتند تا مجروح شدم ... روز هژدهم درشب ده سوارتر کمانان بیامدند بدزدی ... چکنم این بی حمیتان لشگریان‌کار نمیکنند» وغیره وغیره ....

دیگر: وقتی که‌عدد ازیك‌زیادتراست دراین سبك معدودرا برعدد مقدم دارند ویاء نکره نیزبعد از معدود درافزایند، مثل: **غلامی بیست - تنی چند - غلامی سیصد**

خاصه وغیره .

۹ ـ لغات وافعال وامثال واصطلاحات فارسی

لغات زیبای فارسی وضرب‌المثلهای شیرین در **بیهقی** بسیار است وپیداست که این لغتها ومثلها درزبان محاورهٔ آن روزگار مرسوم و متداول بوده است وما چند فعل ولغت ومثل‌را دراینجا منباب نمونه آوردیم :

خوازه بستن : طاق نصرت بستن .

سُمج گرفتن : مشغول شدن سپاه بکندن سوراخهائی‌درزیرقلعهٔ دشمن .

بالا دادن : بمعنی‌بزرگ کردن مطلب واهمیت دادن بکاری .

فرا کردن : تحریك کردن کسی‌را .

پیش کردن : بمعنی فرا کردن وتحریك .

فرا بریدن : مسکوت ماندن یا مسکوت گذاشتن مطلب یا کاریا سخنی چنانکه گوید : «**امیر آن حدیث فرا برید**» یعنی مسکوت گذاشت .

فرود رفتن : داخل شدن ، (**فرود سرای**) و (**فرود قلعه**) نیز بمعنی اندرون سرای وقلعه است .

فروگذاشتن : گذشت کردن وصرف نظرنمودن .

روزسوختن : وقت گذرانیدن وتعلّل نمودن .

دریازیدن : آهنگ کردن وقصد فرمودن .

ژکیدن : متغیرشدن وباصطلاح امروز (کوك شدن) وازجا دررفتن .

روی داشتن ونداشتن : بمعنی صواب بودن یا نبودن .

یکرویه شدن‌کار : سروصورت گرفتن‌کار .

برنشستن : سوارشدن براسب .

آوردن : بمعنی (**کردن**) چنانکه گوید : (**نیك آوردی‌که نیامدی**) یعنی خوب کردی .

راندن : نوشتن وشرح دادن .

بداشتن : امتداد یافتن ، بمعنی‌لازم ـ مثال : « **آنجنگ از نماز پیشین تا شب بداشت**» یعنی امتداد یافت .

باجائی افتادن : کاری بجائی موکول شدن مثال : «**حدیث شراب باریْ افتاد**» یعنی مسئله شراب خوردن **مسعودِ** و **محمود** ببعد از ورود ری موکول گردید .

پایستن : صبر کردن وتأمّل «**امیر نپایست تا مردم در رسند**» یعنی‌تأمل‌نکرد.

بر آستای کسی کار کردن : درحق کسی خدمتی یا لطفی انجام دادن : « **من بر آستـای پدرت نیکوئی کردم**» یعنی در حق پدرت ...

شبگیر کردن : آخرشب ازجائی بجائی شدن و (**شبگیر**) بمعنی‌سحروصبح بسیار زود است .

نمازپیشین : ظهرودقایق ساعت نخستین بعدازظهر .

نمازدیگر : طرف عصرتا نزدیك غروب .

دینه : دیروزی ـ شاعر گوید :

بچهٔ بط اگر چه دینه بود   آب دریاش تا بسینه بود

دل انگیز : صفتی است که در بارهٔ سواران جنگی استعمال میکنند یعنی‌دلاور و چالاك ویا سواری زیبا وجالب توجه .

اِسْتاخی: بمعنی گستاخی وباز بودن روی کسی بـا دیگری و جسور بودن در حضور کسی .

بُستاخ و بُستاخی: بمعنی بالا یعنی گستاخ و گستاخی .

نَبَسَه : کـه با بای ابجد نوشته میشده است و اصل آن (**ناف**) و (**ناپ**) و (**نپ**) بوده است یعنی **نواسه** و **نواده** وفرزندِ فرزند .

خوران خوران : این ترکیب یعنی کـه از تکرار یك لفظ تکرار عمل همان معنی را خواسته باشند ودر بیهقی مکرر آمده است

اویزان آویزان : از قبیل ترکیب بالا است یعنی شکسته وکله خورده و افتان وخیزان گریختن سپاه .

ریشاریش : جنگ دست بیغه ودست و گریبان .

خردك خردك : آوردن کلمات مصغر بسیاردارد چون : خوشك خوشك و نرمك نرمك وبارانك وبیچارگك وغریوك وبچگك وخواهشك وغیره[1] .

نابیوسان : من حیث لایحتسب وبدون انتظار ، صیغهٔ وصفی نفی ازفعل «ببوسیدن» انتظار کشیدن وچشم داشتن .

خواست کرد : این ترکیب مصدر مرخّم است و از افعال مقاربه است که فعل **(خواستن)** را با کردن وشدن وغیره ترکیب میکرده‌اندچون : «**امیر بارداد که خواست نشست**» و«**امیر بتماشای شکارخواست رفت**» که از قرن هفتم ببعد در نثر فراموش گردیده است و امروز تنها قسمت مضارع این فعل را عوض افعال مضارع سایر فعلها استعمال میکنند چون (میخواهم بروم) و (میخواهد برود) و(میخواهی بروی) و(خواهد رفت) و (خواهی آمد) و (نخواهد گفت) و (نخواهیم کرد) وغیره . . .

دست در خاك ماندن : «تاسواران نظم ونثردرمیدان بلاغت درآیند وجولانهای غریب بنمایند چنانکه پیشینگانرا دست در خاك ماند واَللهُ عزّ ذِکرهُ بفضلِهِ وقدرتِهِ ییسّر ذلك و یسهِّله فانه‌القادرُ علیه وما ذلك علی الله بعزیز» ص ۴۷۸.

حال آوردن : بمعنی تمارض کردن وخود را به بیماری زدن .

مراغه کردن : غلتیدن حیوان درخاك : «**چون خاك دیدمراغه دانست کرد**».

خرما ببصره بردن : مَثَل سایر .

صلح گونه : درمواردی که میخواهد ناتمامی کاری را برساند آن کار را با(گونه)

۱ــ منوچهری گوید :

آبی چو یکی جوجکك از خایه بجسته — چون جو چککان برتن او موی برسته

الی آخر ...

که از ادات تشبیه است ترکیب میکند تا نا تمامی و عدم تحقق و قطعیت کاریرا مدلل کند چنانکه گوید : «**در آنجا صلح گونهٔ افتاد**» یعنی صلح ناتمام و بی اساسی صورت بست، جای دیگر گوید : «**میان دو نماز بارانکی خُرد خُرد میبارید چنانکه زمین ترگونه میکرد** » یعنی اندك زمین میشد .

جای دیگر گوید : «**امیر محمد تا پوشنگ نرفت آن مرادگونه حاصل نشد**» یعنی مرادی نا تمام و صوری ـ و : «**این کار خَلِق گونه شده است** » یعنی قدری کهنه شده و از رؤیت افتاده است یا : « **بیگاه گونه شده بود** » و غیره و این ترکیب با این زیبائی وتمامی وبا این ایجاز ولطف بدبختانه پاك از پارسی زبانان ایران و هندوستان و وافغانستان فوت شده است !

حلقه برافکندن و بردرزدن : این ومانند این ازاصطلاحات خاصی‌است که در **بیهقی** دیده میشود ومخصوصاً درین اصطلاح اهل‌تحقیق حیرانند آنچه مسلّم است‌اینست که هرجا مرادش رسیدن نامهای‌مهم وعمدهٔ دولتی‌است این‌اصطلاح را بیان میکندمانند: «**آسُکدار در رسیدن حلقه برافکنده و بردرزده . . .**» جای دیگر گوید : «**فرمود نامه کردند باسکدار و حلقه برافکندند و بردرزدند . . .**» وگاهی که نامه بسیار مهم باشد بجای یك حلقه ، حلقه ها گوید : « **اسکدار نامه آورد حلقه ها برافکنده و بردرزده . . .** » وشك نیست که حلقه بر افکنده وبردر زده صفت خریطه ونامه‌ها است‌نه صفت مأموراسکدار، چنانکه بعضی گمان کرده‌اند[1] چه‌جای‌دیگر گوید :

۱ـ ظاهراً این حلقه یا حلقه‌ها که میگوید علامت اهمیت نامه واسرار طوماربوده است ، ما اینرا میدانیم که پیش ازاختراع وشیوع یافتن پاکت ، نامه ها ومنشور ها مانند طومار درهم نوردیده وپیچیده وبرسرآن طومار یا برمیان آنطومار کاغذکی نازك وباریك می‌چسبانیده اند ونام‌آن کاغذك سرچسب بوده است . و لفظ (نپشته) که بنامه گویند از آنروبوده است که نامه را در هم می‌نپشته یعنی می‌نوردیده اند ونپشتن باین معنی درادبیات پارسی‌فراوانست . فرخی گوید :

چوبود کیسه و جیب من از درم خالی　　　دلم ز صحن امل فرش‌خرمی بنپشت

و این حلقه که در بیهقی گوید مراد حلقهٔ فلزین یا حلقهٔ چرمی بوده است که برخریطه یکی یا چند تا افکنده وسپس روی آنرا سرچسب میزده‌اند و کلمهٔ (بردر) گویا مصحف (پروز) است یعنی

بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد

« يك خريطه همه بردر زده آنرا بگشاد واز نامه فصلی دو بخواند پس نامه در نوشت و گفت تا درخريطه كردند ومهر اسكدار نهادند » و از اين عبارت باز مطلب ديگری می‌فهميم وآن اينست كه گاهی نامه‌ها را كه بسيار مهم ومتعدّد بوده است همه را در خريطهٔ اسكداريعنی كيسهٔ چرمی‌پست نهاده وبردرآن خريطه چيزی ميزده‌اند و مهرلاك ميكرده اند كه كسی آنرا نگشايد چنانكه در صفحهٔ ٤٩٤ طبع كلكته گويد : «من‌نامه نوشتم ووی‌آنرا بخط خويش استوار كرد وخريطه كردند ودراسكدار گوزكانان نهادند و حلقه برافكندند و بردر زدند و گسيل كردند» ... كه ازين جمله چيزديگرنيز معلوم ميشود وآن اينست كه «اسكدار» نام محل پست و جايگاه بريد و قبول مراسلات پستی هم بوده است وآنجا كه گويد اسكدارآمد مرادآنست كه گويد «پست‌آمد»چنانكه ما هم امروزميگوئيم .

خزانهٔ محبت : اصطلاحی‌است‌بمعنی‌ديوان ضبط اسنادوشايد هم (محبت)تصحيف كلمهٔ ديگری باشد ؟

كلاه دوشاخ : اجازهٔ مخصوصی بوده است كه مانند امتيازبكسی كه دارای رتبهٔ مهم واليگری يا دهقانی يا سپاهيگری باشد ميداده اند .

اسپ خواستن : اين اصطلاح درقديم معمول بوده است و شايد خيلی قديم باشد چه درشاهنامه هم ديده شده است ومراد آنست كه وقتی‌در روز بار درپيشگاه پادشاه كسی را بمقام يا لقبی ياكار داری جائی مفتخر مينمودند ساعت بيرون شدن از در خانه ، كسی

بقيه حاشيه ازصفحهٔ پيش :

(حاشيه) و (سجاف)كه همان سرچسب باشدكه برخريطه ميزده اند يا برطومارها ــ و يا برهردو ــ يعنی هر گاه نامه های مهم و عمده ميخواستند بپست بدهند آنها را دركيسهٔ چرمين (خريطه) نهاده وگردهرطومارحلقه‌افكنده وروی‌حلقه‌رابطورعمودی‌پروز(حاشيه نازك‌كاغذ)ميچسبانده‌اند ومهرميزده‌اند بازبرخود خريطه هم حلقه افكنده و روی آنرا پروزميزده ومهرميكردند ، لغت پروز فارسی و بمعنی حاشيه است و عرب آنرا بفراويز جمع بسته است و بهمين معنی استعمال كرده . اما «آسكدار» بفتح اول بقول «خوارزمی» يعنی «ازكدام» ــ درزبان پهلوی نيزكتار وگذار بمعنی «كدام» آمده است و بعيد نيست عقيدهٔ استاد درست باشد . و ازفحوای عبارات بيهقی بر ميآيدكه اسكدار پست خانه و محتويات پست راهم ميگفته‌اند نه تنها غلام پست را .

که گماشته ومأموراینکار بوده و **فردوسی** ویرا (مَرد بالای خواه) نامیده است، بانگ زده اسپ صاحب آن مقام یا لقب یا شغل را می‌طلبیده است، واین نوعی ازاعلام وآگهی بوده است، مثال:

« وبدآنوقت که امیر **محمود** از گرگان قصد رَیِ کرد ومیان امیر [و] آنِ فرزندان او **مسعود** و**محمد** مواضعتی که نهادنی بود بنهاد امیراحمد را آنروز امیر خراسان خواند و اسپ امیر خراسان خواستند[1] و وی سوی نیشابور باز گشت، وامیران پدر و پسر دیگر روز سوی رَی کشیدند، چون کارها برآن جانب قرار گرفت، و امیر **محمود** عزیمت دُرُست کرد بـازگشتن را، فرزند را خلعت داد، وپیغام آمد نزدیك وی بزبان **بوالحسن عقیلی** که:
پسرم محمد را چنانکه شنودی که بردرگاه مـا اسپ امیرخراسان خواستند، وتوامروز خلیفهٔ مائی، وفرمان ما بدین ولایت بی‌اندازه می دانی، چه اختیار کنی که اسپ تواسپ **شاهنشاه** خواهند یا اسپ امیرعراق؟
امیر**مسعود** چون این پیغام پدربشنود برپای خواست وبرزمین بوسه داد وپس بنشست ... الخ» تاریخ بیهقی‌طبع کلکته ص ۱۴۸.

فردوسی فرماید:

همه شب همی لشگر آراستند	ز دربـارهٔ پهلوان خواستند
خروشی بر آمد زدرگاه شاه	که **اسپ سرافراز شاهان** بخواه
خروشیدن مرد **بـالای خواه**	یکایك بر آمـد ز درگاه شاه
بمهرش **منوچهر** عهدی نوشت	سراسر ستایش بسان بهشت
همه کابل و دنبر و مای و هند	رو آرو چنین تـا بدریای سند
ز زابلستان تـا بدآنروی بُست	بنوّی نوشتند عهدی درست
چو این عهد و خلعت بیاراستند	پس **اسپ جهان پهلوان** خواستند

۱ــ کذا نسخهٔ طهران ــ درنسخهٔ کلکته چنین است «امیر محمد را آنروز اسپ بردرگاه نبود اسپ امیرخراسان خواستند» وبیشك غلط است ـ ودرنسخهٔ خطی‌نگارنده: «امیرمحمد راآنروز اسپ بردرگاه است امیرخراسان خواستند» وما نسخهٔ طهران را اصح دانستیم.

نه‌همانا که : جمله‌های مثبت را بوسیلهٔ آوردن **(نه همانا که)** بصورت نفی در آورده است مثال : «**نه همانا که این کار کرده باشد**» یعنی همانا که این کار نکرده است .

دندان نمودن : جلادت وزبردستی بدشمن نشان دادن .

بی تیماری : عدم غمخواری .

زبون گیری : عاجز کشی ـ یا عاجزشمردن کسی .

راه بدیه میبرد : یعنی حقیقتی دارد وراه بجائی میبرد وبی اساس نیست . وازاین قبیل لغات وامثال وترکیبات بسیاردارد ، ومیتوان گفت بیش از **بلعمی** لغات وترکیبات فارسی دارد ، چه **بیهقی** مانند بلعمی مقهور ترجمهٔ عربی نبوده است ولی جای تأسف است که غالب افعال و ترکیبات لطیف و شیرین این کتاب درظرف صد سال بعد طوری از پیش لغات عربی شکست میخورند که دیگر نشانی از آنها مگر در کتب متصوفهٔ قدیم دیده نمی شود ، و حتی در **سیاستنامه** و **قابوسنامه** نیز نظیر آنها را نمی توان بدست آورد .

ما میدانیم که این شیوه منحصر به **بیهقی** یا استادش **ابونصر** نبوده است ، معلوم است که درآنروزگار لطف وزیبائی خاصی در محاورهٔ مردم غزنین و خراسان بوده وزبان فارسی در دربار **محمود** زیبائی ولطف وشیرینی خاصی پیدا کرده بود و همان تأثیر است که نثردرباری و منشآت دیوان رسالت **محمود** را چنین زیبا ساخته است ، و از آنجائی که این شیوهٔ لطیف ازطرف صاحب‌دیوان رسالت اختراع یاپذیرفته شده وسپس شاگردان وی که دبیران بزرگ حضرت بوده اند آنرا اختیار کرده اند شکی نیست که سایر نویسندگان آنعصر هم این شیوه را دنبال کرده‌اند ، ونیزشبهه‌ای نیست که‌تا دیری همین لغات واصطلاحات وطرزتحریر که دراین فصل وانمود شد درتحریرات اساتید عصر رایج بوده است ، زیرا بتجربه دریافته ایم که درهرعصروزمانی کلمات و الفاظ وترکیبات آنها وطرز ادای کلمات وبکارداشتن لغات از تازی وفارسی ، شبیه بهم واز روی تقلید یکدیگر است ، واین حال رادر دورهٔ بعد از **(عصر بیهقی)** نیزبدرستی‌می‌بینیم ، وازاینرو معتقدیم که این شیوه با تمام جزئیاتش در عصری که نشانهٔ آغاز وانجام قرن پنجم هجری بود ،

رواج داشته‌است. چیزی که‌قابل ذکرمیباشد آنستکه بعض کتب بدست‌آمده که بقرائن عدیده در اواخرقرن پنجم تحریریافته چون (**اسکندر نامه**) و (**کشف‌المحجوب**)و یا در اوائل قرن ششم چون (**مجمل‌التواریخ**) و(**اسرار التوحید**) که شیوهٔ آنها با شیوهٔ **بیهقی**متفاوت وباشیوهٔ دورهٔ اول و**بلعمی** نزدیك مینماید ، وما این معنی را حمل‌براین کردیم که تقلید شیوهٔ **بیهقی** بواسطهٔ مختصاتی که در آن ذکر کردیم دشوار بوده است ولی تقلید شیوهٔ قدیم برای مترسّلان خاصه افسانه نویسان ، و مورّخان آسانتر مینموده است بنابراین در (**اسکندر نامه**) و کتب دیگر از شیوهٔ **بیهقی** چشم پوشیده و بسبك قدیم توجه شده است .

۹- استعمال لغات تازی

درتاریخ **بیهقی و ترسلات بونصر** نیز الفاظ تازی زیادترازصدی ده‌کلمه‌نیست وباقی کلمات فارسی است (سوای نامهای خاص) و لغات تازی برهمان قاعدهٔ قدیمست. یعنی لغاتی است که یا فارسی ندارد یا لغات درباری ودولتی وعلمی است که با فرامین و احکام و عمال و کتب علوم وارد ایران شده ویا لغات دینی است ویا لغاتی است که تازی آن از فارسی روانتر وساده‌تر بوده است . جزاینکه در بیهقی یکدسته لغات تازه موجود است که ازاین قبیل بیرون وازلغاتی است که بوسیلهٔ ادبا ومترسلان وبتقلید تازیان وارد زبان فارسی‌شده است ، اکنون نمونهٔ این لغتها راکه دراین کتاب‌متداولست بدون شرح وتفصیل آوردیم وهر کس بخواهد برای معانی‌آنها بکتب لغت عربی رجوع کند که‌اگر بنا بودآنها را معنی کنیم خود رساله ای دراز میشد :

ایادی ـ شغل‌ـ شغل دل ـ دل‌مشغولی‌ـ عهده‌ـ تضریب ـ فساد ـ باب ـ بابت ـ خالی کردن ـ معتمَد ـ مغایظه ـ مواضَعه ـ خَلق ـ خلقان ـ شرط ـ شرائط ـ جمال‌ـ وجیه ـ رعونت ـ بصارت ـ نُکت‌ـ توقّع ـ نسخت ـ سخف ـ خلع عذار ـ مَهد ـ مخاطبه ـ حدود‌ـ حشمت ـ مکاشفت ـ جانب ـ خامل (خامل ذکر)ـ لجوجی ـ لجاجت ـ کُتب‌ـ کُتاب ـ قاعده ـ قواعد مشاهدات ـ مشافهه ـ استحقاق ـ استصواب ـ مغافصه‌ـ محتشم‌ـ

رقعه ـ ملطّفه ـ مقبول‌القول ـ موجب‌الشکر ـ فضول ـ خلیفه (خلیفتی)ـ شهم ـ اعتماد ـ
حلّ و عقد ـ خفض و رفع ـ امر و نهی ـ مقرر ـ مناصحت ـ مغالطه ـ کافی ـ متنکر ـ
ریاضت ـ مشبع ـ مسارعت ـ مهمات ـ نجم نجم ـ مشهد ـ غضاضت ـ تثبت ـ زرق و افتعال ـ
معونت ـ مظاهرت ـ اولیا ـ کرامت ـ تنوّق ـ رغبت ـ رهبت ـ سبیل ـ وظیفه ـ لفظ عالی ـ
خلا ـ ملا ـ استخفاف ـ عفو ـ رباط ـ عذر ـ عاقبت ـ علامت ـ طارم ـ خزانه ـ معموره ـ
حجت ـ غلام ـ خاصه ـ نوبت ـ مثال ـ فصل ـ نظاره ـ زحمت (بمعنی ازدحام) عقابین ـ
خدمت ـ زخمت ـ مسامحت (تخفیف و تسهیل) ـ طاقت ـ عرضه ـ حکم ـ مساعدت ـ مطرب ـ
ندیم ـ غرض ـ بحاصل آمدن ـ بشرح تمام ـ احماد ـ واقف ـ بلیغ ـ انتقام ـ راعی ـ حق‌شناس ـ
رضاء ـ جلاءِ ـ هول (بمعنی هایل) ـ تعجیل ـ سعادت ـ مهم ـ نواحی ـ ناحیت ـ مزاح ـ
بی‌ادبی ـ حبس ـ مقبول ـ حدیث ـ الم ـ توقف ـ واجب ـ وقت ـ عتاب ـ تدبیر ـ تلافی ـ
مسرع ـ مالی وافر ـ شرف ـ خیاره ـ شعف ـ اثر ـ مبشر ـ منظر ـ مُضربان ـ فساد جویان ـ
تبسّط ـ اعتراض ـ اخبار ـ شحنه ـ اعیان ـ حضرت ـ حاجب ـ صاحب ـ برید ـ مصالح ـ ملك ـ
جنس ـ شوکت ـ عزّت ـ فریضه ـ کفایت ـ رآیت ـ حاضر ـ مسابقت ـ آلت ـ عدّة ـ عِدّة ـ
رغبت ـ صادق ـ قوم ـ اضطراب ـ اثبات کردن ـ منشور ـ سخیف ـ رمیة مِنْ غیر رام ـ
حرج علی حرج ـ مابین‌الباب والدّار ـ لقاء ـ مشاهدت ـ فصیح ـ عشوه ـ علی‌رغم ـ
وقیعت ـ دارآت ـ مقدّم ـ هلم جرا ـ خلوت ـ عِضامی ـ عِصامی ـ فضل و ادب ـ
حسد ـ اصل ـ فحول ـ افاصل ـ سعایت ـ سطر ـ خلعت ـ فاخر ـ عَلَم ـ عِلْم ـ طالب ـ
تعبیه ـ ابهّت ـ مقبول صوت ـ نا حفاظ ـ صامت و ناطق ـ نعمت ـ موقوف ـ سِخط ـ
ارتفاع ـ ضیاع ـ شفاعت ـ تجمّل ـ ثقه و امین ـ رعیت ـ رعایا ـ شریف و وضیع ـ ضعفا ـ
مستأصل ـ اِغرا ـ اِنها ـ مُنهی ـ نهی ـ حاکم عدل و رحیم ـ صدقه ـ حطام حرام ـ
منازعت ـ حسرت ـ محاباءِ ـ ناجم ـ متهم ـ قضات ـ مزکّی ـ عدول ـ کرامت ـ جبار ـ
افراط ـ فرصت ـ منظر ـ خضرا ـ طیره ـ منقص ـ تعلّق ـ شعبده ـ تنکّر و تغیر ـ خلل ـ

مشاهره ـ خلل تولّد کند ـ نادر ـ بارک‌الله ـ واجب ـ عرصات ـ غرباء ـ تظلّم ـ والی ـ عامل ـ اقالت بیع ـ جواهر ـ ممکنان ـ منزلت ـ حرکت ـ کاره ـ عزیمت ـ مفرد ـ تکلّف ـ اولیاء ـ مخذول ـ قصه ـ حماقت ـ حطام ـ جنیبت ـ استقبال ـ کوکبه ـ مفسد ـ غارت ـ مدبر ـ شغب ـ بصیرت ـ هزاهز ـ ثبات ـ مستضعف ـ خجل ـ مشیر و مدبّر ـ فراغت ـ نزول ـ نزل ـ انزال ـ مقاومت ـ اغوا ـ مستقیم ـ احتیاط ـ مراد ـ خائن ـ عاصی ـ تلبیس ـ ضجرت ـ قوّاد ـ عذر ـ مقر ـ مقرّر ـ تماشا ـ صید ـ معمّا ـ عبرت ـ علف (آذوقه) علوفات ـ خدمت ـ سلام ـ عطلت ـ ناصح ـ زیادت ـ ارجاف ـ غایب ـ مبارک ـ نایب ـ بجمله ـ قود ـ استقصا ـ صاحب ـ وفد ـ دیوان رسالت ـ عارض ـ وکیل ـ خصوصاً ـ آیت ـ نفقات ـ اضعاف ـ سکّان ـ رسم ـ مجمز ـ مستوفی ـ حل‌وعقد ـ وداع ـ نسق ـ سیاقت ـ مراتب ـ مضطرب ـ استمالت ـ معاینه ـ الفت ـ مشارکت ـ مدروس ـ تجارب ـ توفیق اصلح ـ اعزاز ـ مکاتبت ـ اذناب ـ تسکین ـ اصالت‌رأی ـ بشریّت ـ مستحق ـ تعزیت ـ صلاح ذات‌البین ـ مصرّح ـ منابر ـ تعلّل ـ مدافعت ـ مکاشفت ـ وزر ـ وبال ـ مجاملت ـ رشد ـ اقتصار ـ شعار ـ استطلاع ـ شایع ـ مستفیض ـ قضیّت ـ مواهب ـ تبع ـ مجتاز ـ شهامت ـ تفرّد ـ ادوات سیاست ـ صمدیّت ـ ریاست ـ مملکت ـ قهر کردن ـ ضابط ـ حث کردن ـ تمویه وتلبیس ـ شرارت ـ زعارت ـ مستحثی (بیاء وصف مصدری) ـ بمعنی تحصیلداری مالیات ـ الخ .

نمونهٔ نثر ابونصر بن مشکان

نامه ایست که از طرف امیرمسعودبن محمود به آلتون تاش خوارزمشاه نوشته شده است :

«بعدالصدر والدعاء ـ ما بادل خویش حاجب فضل عمّ **التونتاش** را بدان جایگاه یابیم که پدر ما امیرماضی بود ، که ازروزگار کودکی تاامروز اورا برما شفقت و مهربانی

بوده است که پدران را باشد بر فرزندان ، اگر بدان وقت که پدرما خواست که وی را ولیعهدی باشد ، و اندران رأی خواست از وی ودیگر اعیان ، ازبهر مارا جان برمیان بست ، تاآن کار بزرگ با نام ما راست شد ، و پس از آن چون حاسدان ودشمنان دل اورا برما تباه کردند ودرشت ، تا ما را بمولتان[1] فرستاد ، وخواست که آن رأی نیکو را که در باب ما دیده بود بگرداند ، و خلعت ولایتعهد را بدیگر کس ارزانی دارد ، چنان رفق نموده لطایف حیَل بکارآورد تاکارما ازقاعده برنگشت ، وفرصت نگاه میداشت وحیلت میساخت ویاران گرفت ، وبازآن ساخت تارضای آن خداوند را بباب ما دریافت ، وبجای باز آورد ، وما را از مولتان بازخواند وبهرات باز فرستاد ، وچون قصد ری کرد و ما با وی بودیم و حاجب از گرگانج بگرگان[2] آمد ودرباب ما و برادران بقسمت ولایت سخن رفت ، چندان نوبت داشت و سوی مادر نهان کس فرستاد و پیغام داد که امروز البته روی گفتار نیست ، انقیاد باید نمود بهرچه خداوند بیند و فرماید و ما آن نصیحت پدرانه قبول کردیم ، و خاتمت آن براین جمله بود که امروزظاهرست .

وچون پدرما فرمان یافت وبرادر مارا بغزنین آوردند ، نامه‌ای که نبشت ونصیحتی که کرد وخویشتن را که پیش ما داشت ، وازایشان باز کشید ، برآنجمله بود که مُشفقان وبخردان ودوستان بحقیقت گویند ونویسند ، حال آنجمله با ما بگفتند ، وحقیقت روشن

---

۱ ــ مولتان ازایالات سند است ومیانهٔ کابل وپیشاور وکشمیرواقع شده است و **بیت الصنم** یا **بتکدهٔ مولتان** مشهورآفاق بوده است ، درعهد **حجاج** بدست **القاسم** بن **ابی‌عقیل** گشاده شد وبتخانهٔ آنرا درسالهای بعد **محمود** ویران ساخت .

۲ــ دراصل وهمهٔ نسخ موجود (کرمان) ولی ظاهراً کرمان بیمورد است چه محمود در سفر ری از غزنین بخراسان آمد و از نیشابور بگرگان شد وازآنجا ازراه مازندران بسوی مقصد رهسپار گردید وهرگزبکرمان نرفت وکرمان سرراه خراسان و ری نبوده است ظاهراً گرگانج وگرگان که اولی پایتخت خوارزم و ثانی پایتخت گرگان است پهلوی هم واقع شده وکاتب آندو را یکی فرض کرده و از اینرو ثانوی را تحریف نموده (کرمـان) آورده است و مصححان هم از اصلاح این خطـا غفلت کرده‌اند . مؤید تصحیح ما خود بیهقی است که در صفحهٔ ۱۴۸ دروقتی که محمود ازخراسان بگرگان شده وبنا بوده است که بهمراهی مسعود بشهرری شوندگوید : بدانوقت که امیرمحمود ازگرگان قصد ری کرد ومیان امیران فرزندان او مسعود ومحمود مواضعتی که نهادنی بود بنهاد الی آخر.

گشته‌است، و کسیکه حال وی بر اینجمله باشد توان‌دانست که اعتقاد وی در دوستی و طاعت‌داری تا کدام‌جایگاه باشد و ما که ازوی بهمهٔ روزگارها این یکدلی و راستی دیده ایم توان‌دانستکه اعتقادما به نیکوداشت وسپردن ولایت‌وافزون کردن محل‌ومنزلت وبر کشیدن فرزندانش راونام‌نهادن‌مر ایشان‌را تا کدام‌جایگاه‌باشد. ودرین‌روزگار که بهرات آمدیم‌ویرا بخواندیم تامارا به‌بیندوثمرهٔ کردارهای‌خوب‌خویش‌بیابد ، پیش‌از آنکه نامه بدورسید‌حرکت کرده بود ورُوی بخدمت نهاده ، وما میخواستیم که اورا با خویشتن ببلخ بریم ، یکی آنکه در مُهِمّات ملك که پیش‌داریم بارأی اورجوع کنیم که مُعَطَّل‌مانده است ، چون‌مکاتبت کردن باخانان‌معظم ترکستان [1] وعهد بستن وعقد نهادن ؛ و **علی تکین** را که‌همسایه استودرین فترات که افتاد بادی درسر کرده ، بدان‌حد واندازه که بود بازآوردن ؛ واولیا و حَشَم را بنواختن ، وهریکی را از ایشان برمقدار ومحل ومرتبت بداشتن ، وبامیدی که داشته اند رسانیدن ، مراد میبود که اینجمله [2] بمشاهده واستصواب وی باشد ، دیگراختیارآن‌بود تاویرا بسزاتر باز گردانیده‌شود ، اماچون اندیشیدیم که‌خوارزم ثغری بزرگ استووی [3] ازآنجا رفته است ، وماهنوز بغزنین نرسیده وباشد که دشمنان تأویلی‌دیگر کنند، ونباید که درغیبت اوآنجا خللی‌افتد ـ دستور دادیم تابرود ، وویرا چنانکه **عَبْدوس** گفت‌نامها رسیده بود که فرصت‌جویای‌جنبیده اند ، ودستور باز گشتن افتاده بود ، دروقت بتعجیل‌تر رفت ، و**عبدوس** بفرمان ما براثروی بیامد واورا بدید وزیادت اکرام ما بوی‌رسانید و باز نمود که چند مُهِمّ‌دیگراست باز گفتنی‌باوی ،وجواب‌یافت که‌چون‌برفت‌مگرزشت‌باشد باز گشتن [وباید تا که‌برود واگر نرود دل‌مشغولیها میافزاید] [4] وشغلی وفرمانی که‌هست

۱ــ چاپ کلکته : خاقان معظم ترکستان (ص ۹۵)

۲ــ چاپ کلکته : اینهمه (ص ۹۵)

۳ــ کلکته : که او از آنجای ...

٤ــ این جمله درچاپ کلکته درچند سطر زیر این محل بیمورد افتاده است ودر چاپ طهران از اصل این سطررا حذف کرده اند وما پنداشتیم که جایش اینجا است وبین قلاب نهادیم تادانسته‌شود که الحاقی است .

وباشد بنامه راست باید کرد ، وچون **عبدوس** بدرگاه آمد واین نکته باز کرد : ما رأی حاجب را در این باب جزیل یافتیم ، وازشفقت ومناصحت که وی دارد برما و بر دولت همین واجب کرد که چون دانست که در آن ثغر خللی خواهد افتاد ـ چنانکه معتمدان وی نبشته بودند ـ بشتافت تا بزودی برسر کاررسد ، که این مهمات که میبایست که باوی بمشافه اندر آن رأی زده آید ، بنامه راست شود .

اما یك چیز [1] بردل ماضجرة کرده است ومیاندیشیم که حاسدان دولت را که کار اینست که جهد خویش بکنند [2] تادل مشغولیها بافزاید ، چون گژدم که کاروی گزیدنست برهرچه پیش آید ، سخنی پیش رفته باشد ، وندانیم که آنچه بدل ما آمده است حقیقت است یانه ؟ اما واجب دانیم که درهرچیزی که از آن راحتی وفراغتی بدل وی پیوندد مبالغتی [3] تمام باشد. رأی چنان واجب کرد که این نامه فرموده آمد ، وبتوقیع ما مؤکداست، وفصلی بخط ما در آخر آنست ، **عبدوس** را فرموده آمد ، و **بوسعد مسعدی** راکه معتمد و وکیلدرست ازجهة وی [4] ، تا آنرا بزودی نزدیك وی برند وبرسانند ،وجواب بیارند ، تابر آن واقف شده آید ، وچندفریضه است که چون ببلخ رسیم در ضمان سلامت ، آنرا پیش خواهیم گرفت ، چون مکاتبت کردن باخانان [5] ترکستان ، وآوردن خواجهٔ فاضل **ابو القاسم احمد** بن **الحسن** ادام الله تائیده ، تا وزارت بدو داده آید ، وحدیث حاجب **اسفتکین** غازی ، که مارا بهنشاپور خدمتی کرد ، بدان نیکوئی ، وبدان سبب محل سپاهسالاری یافت ، ونیز آنمعانی که پیغام داده شد باید که بشنود ، وجوابهای مشبع دهد تا بر آن واقف شده آیدوبداند که ماهرچه

۱ـ نسخهٔ طبع طهران : یك چیزی ـ وما از روی چاپ کلکته اصلاح کردیم زیرا مخالف سبك قدیم بود .

۲ـ سطر الحاقی بالا در چاپ کلکته در اینجا قرار دارد ـ (ص ۹۶)

۳ـ چاپ کلکته : ومبالغتی . (ص ۹۶)

٤ـ چاپ کلکته وکیلدرست است ازجهت وی فرمان داده شد (ص ۹۷) وکیلدر مثل پیشکار امروزیست ونمایندهٔ خوارزمشاه بوده است در غزنین .

۵ـ چاپ کلکته : خاقان ...

ازچنین مهمات پیش گیریم اندر آن باوی سخن خواهیم گفت ، چنانکه پدر ما امیرماضی رضی‌الله عنه گفتی ، که رأی‌او مبارکست ، باید که وی نیزهم براین رود ومیان دلرا بما مینماید ، وصواب وصلاح کارها میگوید ، بی‌حشمت‌تر ، که سخن وی‌را نزدیك ما محلی است سخت تمام ، تا دانسته آید» بیهقی طهران (ص ۸۲-۸۴)

نمونه‌ای از تاریخ بیهقی

پایان کار آل سیمجور[1]

امیر **سبکتکین** مدتی بنشاپور ببود تا کار امیر **محمود** راست‌شد ، پس‌سوی‌هرات بازگشت ،و **بوعلی سیمجور** میخواست که ازگرگان‌سوی پارس‌و کرمان‌رود ،وولایت بگیرد ، که‌هوای گرگان‌بدبود ،ترسید که‌وی‌را آن‌رسد که‌**تاش**‌رارسید ، که‌آنجا گذشته شد ، وخود کرده را درمان نیست ، ودرامثال گفته اند : « یداك اوکتا وفوك نفخ » چون شنید که امیر **سبکتکین** سوی هرات رفت ، وبا امیر **محمود** اندك مایه مرد است ، طمع افتادش که باز نشاپور بگیرد ، غرهٔ ماه ربیع‌الاول سنهٔ‌خمس وثمانین وثلثمائه از گرگان رفت ، برادرانش و **فائق‌الخاصه** باوی ، ولشکری قوی آراسته ، چون خبر او با امیر **محمود** رسید ، ازشهر برفت، وبباغ‌**عمر ولیث** فرودآمد ، یك‌فرسنگی‌شهر ، و **بونصر محمود حاجب** ، جدّ خواجه **بونصر نوکی** ، که‌رئیس‌غزنین است ازسوی مادر ، بدو پیوست ، وعامهٔ شهر پیش **بوعلی سیمجور** رفتند ، بآمدن وی شادی کردند ، وسلاح برداشتند ، وروی بجنگ آوردند ،**جنگ رخنه** آن بود که[2] امیرمحمود نیك‌بکوشید ، وچون‌روی ایستادن نبودرخنه کردند آن‌باغ‌را ، وسوی‌هرات‌رفت وپدرش‌سوران برافکند ولشکرخواستن گرفت، وبسیار مردم‌جمع‌شد ازهندووخلج‌وازهردستی،و **بوعلی سیمجور**

۱- این فصل را در ضمن بقیهٔ قصةالتبانیه ص ۲۴۱ طبع کلکته آورده است .

۲- طبع طهران : وامیر محمود (ص۲۰۲)

بنشاپورمقام کرد ، وبفرمو دتابنام اوخطبه کردند ، ومارؤی قط غالباً اشبهٔبمغلوب منه [۱] و امیران **سبکتکین** و **محمود** ، ازهرات برفتند ، و والی سیستان‌را بپوشنگ یله کردند ، و پسرش‌را با لشگری تمام باخود بردند ، و **بوعلی** چون‌خبر ایشان بشنید ، ازنشاپورسوی طوس‌رفت تاجنگ کند، وخصمان بدم‌رفتند ،امیر**سبکتکین**رسولی نزدیك **بوعلی** فرستاد وپیغام داد که خاندان شما قدیم است ،واختیار نکنم که بردست من‌ویران شود [البته] [۲] نصیحت‌من‌بپذیر ، وبصلح گرای، تا مابازرویم‌بمرو ،وتوخلیفهٔپسرم **محمود** باش بنشاپور، تا من بمیانه‌درآیم ، وشفاعت کنم ، تا امیرخراسان دل‌برشما خوش کند [۳] ، و کارها خوب شود ، و وحشت برخیزد ، ومن‌دانم که ترا این موافق [۴] نیاید اما باخرد رجوع کن وشمار خویش نیکوبرگیر، تا بدانی که‌راست‌میگویم، ونصیحت‌پدرانه‌میکنم، وبدان بیقین که‌مرا عجزی نیست ، واین سخن از ضعف نمیگویم ، بدین لشگر بزرگ که بامنست‌هر کاری بتوان کرد به‌نیروی ایزد عز و جل ، ولکن صلاح میگویم وراه بغی نمیگیرم [۵] . **بوعلی** را این ناخوش نیامد که آثار ادبار میدید واین‌حدیث بامقدمان‌خود بگفت، گفتنداین‌چه حدیث باشد ، جنگ باید کرد ! و **بوالحسن** پسر **کثیر** پدر خواجه **ابوالقاسم** سخت خواهان بود این‌صلح‌را ، وبسیار نصیحت کرد ، وسود نداشت با قضای‌آمده که نعوذ بالله منها ، چون ادبارآید همه تدبیرها خطاشود ! وشاعر گفته است .

شعر

وإذا أراد الله رحلة نعمة ... عن دار قوم أخطأ والتدبيرا

۱ــ این عبارت عربی‌را بیهقی بدون استشهاد یا استدلالی من غیر ضرورت آورده است .
۲ــ زیادتی در طبع طهران (ص۲۰۲) .
۳ــ طبع طهران : بمیان آیم ودل امیر خراسان برشما بشفاعت ودرخواست خوش کردانم و...
۴ــ در هردو نسخه (مقارب) ودر طبع تهران اصلاح شده است .
۵ــطبع تهران : میجویم‌وراه بغی نمیپویم . نسخهٔخطی : صلاح میخواهم وراه بغی نمیگیرم ... وسجع(نمیپویم) از تصرفات مصحح طبع طهرانست !

وشبگیر روز یکشنبه ده روز مانده ازجمادی‌الاخری سنهٔ خمس وثمانین وثلثمائه جنگ کردند ، ونیك بکوشیدند ، و معظم لشکر امیر **سبکتکین** رانیك بمالیدند ، ونزدیك بود که هزیمت افتادی ، امیر **محمود** [و] پسرخلف با سواران سخت گزیده ، ومبارزان آسوده ، ناگاه از کمین برآمدند ، وبر **فائق** و **یلمنکو** زدند زدنی‌سخت‌استوار ، چنانکه هزیمت شدند .

چون **بوعلی** بدید ، [۱]هزیمت‌شد [و] در رود[۲] گریخت تا آنجا سرخود گیرد ، و قومی‌را از اعیان ومقدمانش بگرفتند ، چون **بوعلی حاجب** ، و **بکتکین مرغابی** ، و **ینالتکین** ،و **محمّد** پسر حاجب **طغان** ، و **محمد شارتکین** ، و **لشکرستان** دیلم ، و **احمد ارسلان** خازن ، و **بوعلی پسر نوشتکین** ، و **ارسلان** سمرقندی ، وبدیشان اسیران خویش وپیلان‌را که درجنگ **رخنه** گرفته بودند باز ستدند ،و **بوالفتح بُستی** گوید درین جنگ :

شعر

اَلَم تَرَما اَتاهُ اَبو عَلیٍ ... وَکُنتُ اَراهُ ذارأیٍ وَکَیسِ
عصی‌السلطان فابتدرت الیه ... رجال یقلعون ابا قبیس
و صیر طوس معقله فصارت ... علیه‌الطوس‌اشام من‌طویس

ودولت سیمجوریان بسر آمد ، چنانکه [یک] بدو نرسید[۳] ، وپای ایشان در زمین قرار

۱ــ طبع کلکته : دیدکه هزیمت شد در رود ...
۲ــ کذاهر دو نسخه ونسخهٔ‌خطی وباید افتادگی باشد . زیرا رود نکره است بعلاوه رودی که در طوس است گریزگاه وجائی پناه گاه نیست وباید اصل (رودبار) باشد که از محال طوس بوده وامروز آنرا کوهپایه گویند واز ییلاقهای معروف است وچند دره و رود بعرض یکدیگر افتاده وراه قدیم نیشابور هم ازآنجا بوده است ونیز (در رود) نام کوهستانی است بین نیشابور وطوس واین مورد یکی از این دو نام بوده است ولفظ (بسوی) یاچیز دیگر ازآن ساقط شده است .
۳ ــ از نسخهٔ خطی اصلاح شد ــ طبع طهران : « بسر آمد از یك بد که بدو رسید » (ص ۲۰۳ــ۲۰۴) وبیشك غلط است ومتن درستست با این اصلاح ، و(یکایك) و (یك بیك) درقدیم بمعنی عاجل‌الحال وامر مستعجل بوده و(یك بدو نرسید) نیز مثلی‌است که از این ماده اخذ شده است یعنی تعاجل وفور دولتشان بسر آمد .

نگرفت ، و **بوعلی** بخوارزم افتاد ، وآنجا اورا باز داشتند ، و غلامش **یلمنکو** قیامت بن خوارزمیان فروذآورد تا اورا رها کردند ، پس ازآن چربك امیر خراسان بخورد ، و چندان استخفاف کرده ببخارا آمد ، وچند روز پیش **امیر رضی**[۱] شد وآمد ، اورا[۲] و چند تن از مقدمان را فرو گرفتند وستوران وسلاح وتجمل وآلت هرچه داشتند غارت کردند ونماز شام **بوعلی** را با پانزده تن بقهندز بردند وبازداشتند در ماه جمادی‌الاخری سنهٔ ثلث و ثمانین‌وثلثمائه ، وامیر**سبکتکین** ببلخ بودورسولان‌ونامها پیوسته کرد ببخارا، و گفت‌خراسان قرار نگیرد تا **ابوعلی** ببخارا باشد ، اورا بنزدیك‌ما بایدفرستاد ، تا اورا بقلعهٔ غزنین نشانده آید ، و ثقات**رضی**[۳] گفتند روی‌ندارد فرستادن ، ودرین مدافعه‌میرفت ، و **سبکتکین** الحاح می کرد ، ومی‌ترسانیدشان ، وکار**سامانیان** بپایان‌رسیده بود ، تااگر خواستند واگرنخواستند ، **بوعلی** و **یلمنکو** را ببلخ‌فرستادنددرشعبان این‌سال ،وحدیث کردیکی‌ازفقهای بلخ گفت این‌دوتن‌را دیدم‌آن‌روز که ببلخ می‌آوردند ، **بوعلی** براستری بود بند درپای پوشیده وجبهٔ‌عتابی[۴] سبزداشت ودستاری‌خز ، چون بکجاجیان رسیدپرسید که این‌را چه گویند ؟ گفتند : فلان ، گفت‌مارا منجمان‌حکم کرده بودند که‌بدین‌نواحی آئیم ، وندانستیم که برین جمله باشد ! و **رضی** پشیمان شد از فرستادن **بوعلی** ، و گفت پادشاهان‌اطراف ، مارا بخایند[۵] ، نامه نبشت و **بوعلی**‌را بازخواست ، و کیل درنبشت که رسول می‌آید بدین خدمت ، **سبکتکین** پیش[۶] تارسول ونامه رسید ، **بوعلی** و **یلمنکو** را

۱ــ کذا نسخهٔ خطی ، نسخ چاپی (رضی‌الله عنه) ورضی لقب امیر نوح است که باودادند .
۲ــ اصل : لشکر را وچند ، نسخهٔ‌خطی : وچند ، طهران : اورا با چند ...
۳ــ کذا نسخهٔ خطی ، نسخهٔ طهران نیز چنین بوده ولی به (امیر رضی‌الله عنه) تصحیح شده ودر چاپ کلکته نیز (امیر) الحاق شده واصل ثقات رضی‌الله عنه بوده است . رضی لقب بعد از مرگ نوح‌بن منصور است . ثقات رضی یعنی ثقات ومعتمدان نوح‌بن منصور .
۴ــ کذا نسخهٔ خطی وچاپ کلکته ، طهران (عتابی) وبیشك غلط است . چه عنابی سبزمعنی ندارد و (عتابی) بتشدید تاء مثناة پارچهٔ الیجه است یعنی راه راه ، منوچهری گوید :

ثوب عتابی گشته سلب قوس قزح ‌‌ ‌‌ سندس رومی گشته سلب یا سمنا

۵ــ کذا خطی و کلکته ، طهران : بخایند وبد خوانند .
۶ــ کذا : طهران ــ کلکته : پیش ما تا ، خطی : پیش‌ما ــ پیش تا : یعنی‌پیش‌از آنکه .

با حاجبی از آنِ خویش بغزنین فرستاد ، بقلعهٔ **گردیز** بازداشتند ، چون رسول در رسید جواب فرستاد که خراسان بشوریده است و من بضبط آن مشغول بودم ، چون از این فارغ شوم سوی غزنین روم ، و **بوعلی** را بازفرستاده آید و پسر **بوعلی** ، **بوالحسن** بری افتاده بود ، نزدیك فخرالدوله ، وسخت نیکو می‌داشتند ، و هرماهی پنج هزار درم مشاهره کرده ، برهوای زنی یا غلامی بنشاپور باز آمد ، ومتواری [شد] امیر **محمود** جد فرمود در طلب وی ، بگرفتندش وسوی غزنین بردند ، وبقلعهٔ **گردیز** بازداشتند ، نعوذ بالله من الادبار !ـ **سیمجوریان** برافتادند ، وکارسپاه‌سالاری **امیر محمود** قرار گرفت و محتشم شد و دل در غزنین بست و هر کجا مردی یا زنی در صناعتی استاد یافتی اینجا میفرستاد» (طبع طهران ص-۲۰۲-۲۰۴).

نسخهٔ خطی تاریخ **بیهقی** بسیار کمیابست ، این کتاب بار اول در کلکته باهتمام **کپتان ویلیم ماسولین** انگلیسی در ۱۸۶۲ وبار دیگر درطهران بتصحیح مرحوم **ادیب پیشاوری** بتاریخ ۱۳۰۷ بطبع رسیده است .

۵ ـ سیر الملوك یا سیاستنامه

این کتاب منسوبست بخواجه **نظام‌الملك ابوعلی قوام‌الدین حسین** بن **علی** بن **اسحاق النوقانی** الطوسی وزیر **الب ارسلان** وسلطان **ملکشاه** (۴۸۵ـ۴۰۸) ودر آن رساله از آداب و آئین ملکداری وسیر پادشاهان وبزرگان گفتگو میکند .

این کتاب ظاهراً در اواخر قرن پنجم تألیف شده است ودراصل پنجاه وچهار باب وفصلی بوده و اکنون مجموع آن در پنجاه فصل است .

این کتاب بار اول بهمت **«شفر»** خاور شناس فرانسوی در پاریس بتاریخ ۱۳۱۰ قمری چاپ شد وبار دیگر درایران بهمت **«خلخالی»** بتاریخ ۱۳۱۰ شمسی بطبع رسید.

این کتاب بسبب روانی ولطافت عبارات واهمیت عامی که داشته است بیش از تاریخ **بیهقی** دست بدست گشته ودستخوش بیرسمی کاتبان بی‌انصاف ونا استوار گردیده است ، و بیشك در عبارات واصطلاحات آنکتاب دستبرده شده واز صورت اصلی دور ساخته اند ـ معذلك بادقت زیاد میتوان تاحدی شیوهٔ اصلی تحریر آنرا بدست آورد .

سبك این کتاب اختلاطی است بین‌تاریخ **بلعمی** وتاریخ **بیهقی** یعنی‌ازحیث‌روانی وسهولت عبارت و ایجـاز شبیه به‌نثر **بلعمی** است ولی از حیث لغات و اصطلاحات تـازه وداشتن کنایات‌واستعارات ، وارسال‌المثل ، ومجسم ساختن‌مطالب ، وبحث‌درجزئیات ، و روشنگری اطراف و جوانب هرموضوع ، بتاریخ **بیهقی** شبیه است وازحیث صرف ونحو وجمله بندی ، کمتراز **بیهقی و بونصر مشکان** تحت تأثیرزبان عرب‌قرار گرفته ،وشاید درتمام این کتاب یك‌جمله شبیه بجمله‌های مغلق ودرهم وپیچیدهٔ **بیهقی** یافت‌نشود ، چه غالب جمله‌ها بفعلی ختم میشود ، وفاعل نیزهمه‌جا برفعل مقدم است ، وبالجمله خلاف قاعده وانحرافی ازلحاظ جمله‌بندی وآوردن صیغهای افعال هریك بجای خود در او دیده نمی‌شود ، وهمان‌سبك وطریقهٔ **بلعمی** وسایر متقدمان را درسیر تطور نشان میدهد .

افعال انشائی (مطیعی) واستمراری بطریق قدیم با یاءِ مجهول استعمال میشود ، و آوردن فعلهای وصفی ، یا استعمال مصادر مرخم هنوز در این کتاب کاملاً رایج نیست ، و احیاناً فعلهای مکرر از یك جنس در جمله‌های متعاطفه که از خصایص نثر پهلوی ودری قدیم میباشد در این کتـاب دیده میشود ، ولی نه باندازهٔ قدیم ونیزلغت تازی از صدی ده چنانکه در نثرقدیم دیدیم تجاوز نمیکند ، ونیزمانند نثرقدیم ازکلمات وجمله‌های‌مترادف وازموازنه وسجع تهی‌است ، وشاید درتمام کتاب بیش‌از یکی‌دو مورد بسجعی برنخوریم ، چنانکه در **بیهقی** دیدیم ، ودر جای خود اشاره خواهد شد ؛ چیزی که هست در ایجـاز بپایهٔ نثر **بلعمی** نمیرسد ،جهة‌آنهم معلومست ،چه کتابرا برای‌استفادهٔ پادشاه‌وقت‌نوشته‌و غرض‌روشن ساختن معانی ، ومجسم کردن موضوعات ، و زیبائی عبـارات بوده است ، و ناگزیربایستی ازایجازهای‌مخل‌صرف‌نظرنماید ، باوجود این‌خواننده هیچوقت با اطناب وپرگوئی‌های‌بعد برابرنمیشود ،وبلکه گاهی‌ایجازهائی لطیف‌بکاربرده‌است که‌مایهٔ‌اعجاب مترسلان ودانشمندان قرارمیگیرد ، چنانکه‌درفصل‌چهل وهفتم در افسانه‌ای که بنصربن احمد منسوب کرده است [۱] میگوید :

۱ــ چاپ طهران ص ۱۶۵ .

«نوح‌پدررا گفت: برنشین تاهردو بسرای سپهسالار رویم، وتوبره باخود بریم، و تو پیش سران لشگر از پادشاهی بیزار شو، و مرا ولیعهد کن تا من جواب ایشان بدهم، و پادشاهی درخانهٔ ما بماند، که این لشگر با تونسازند، باری بمرگ خود بمیری».

درقسمت اخیر میخواهد بگوید که: دل لشگریان از تو برگشته است و اصلاح پذیرنیست و چاره جزاین نباشد که تو ازملك بیزارشوی وکار را بگردن من اندازی تا خاندان‌ما برجای ماند و مُلك از خانهٔ ما بیرون نرود وجان تو نیز بسلامت بماند. این معانی‌رادرعبارتی‌موجزچنان گنجانیده است که شیرین‌تروموجزتر وتمام‌ترازآن‌محالست.

بازدرفصل چهل وچهارم داستان **مزدك** صفحهٔ ۱۵۲ گوید:

«نوشروان[پدررا] گفت: هفتهٔ دیگرملك مزدك را بخواند، وبگوید که دوش نوشروان خوابی دیده است و ترسیده است، و بامداد پیش من‌آمد و گفت که دوش درخواب چنان دیدم که آتشی عظیم قصدمن کردی، و من پناه جستمی، تا صورت نیکوئی پیش من‌آمدی، ومن اورا گفتمی، که این آتش از من چه میخواهد؟ گفتمی، که آتش میگوید که من با توخشم دارم که تومرا دروغزن داشتی. گفتمی تو بچه دانی؟ گفتی من سروشم و از همه چیزی خبر دارم، ازخواب درآمدم!

اکنون به آتشگاه خواهد شد، وچند من عود ومشك برآتش نهد وسه شبانه روزخدمت آتش کند.

همچنین بگفت. ونوشروان بکرد، مزدك سخت شاد شد» الی آخر.

طرز برداشت مطلب وتوطئه‌ای که **نوشروان** و **قباد** پدرش برای فریفتن **مزدك** راست کرده بودند ازین تمامتروموجزترادا کردن ممکن نیست، سپس درخاتمه سه‌جملهٔ کوتاه که ادای هریك با طرز جمله سازی امروز چند سطرلازم دارد، آورده است که نویسنده میداند چه پایه ومایه‌ای ازایجاز ولطافت را داراست.

اینك خلاصه‌ای از مختصات این کتاب

۱- لغات تازهٔ **عربی یا مرکب از فارسی و تازی** که در این کتاب تکرار شده است و درنثرقدیم دیده نمیشود یا بندرت آمده از قبیل:

استشعار ـ استظهار ـ مستظهر ـ مشغول دل ـ بطالت (باطل بودن ـ مُتعذّر ـ تبع ـ سَمع ـ سَماع ـ حالیا ـ مسلّط ـ قوی‌حال ـ متبوع ـ مَزید ـ لفافه ـ وثیقه ـ استطلاع ـ امید واثق ـ اعزازواکرام ـ سَمَر ـ احتیاط ـ ارتفاع (اصطلاح مالیاتی) ـ اضعاف ـ نیابت ـ توفیر (اصطلاح مالیات) ـ مستأصل ـ عامل (بجای کاردار و کاردان قدیم) ـ مجهور ـ دولت قاهره ـ مهمّ ـ حصافت ـ تغافل ـ مضطرب ـ استحقاق و مستحق ـ خیرات ـ مجتهد ـ ملالت ـ تمام و کمال ـ شرع مطهّر ـ والی ـ مأخوذ ـ دماء ـ اموال ـ طبقهٔ مردم ـ حق السعی ـ جمع ـ خصلت ـ مُهذّب ـ اِطلاق ـ مرسومات ـ اِخراجات ـ تسویقات ـ معاملات ـ تأمّلی ـ شافی ـ صیغ ـ مجموع ـ خرج ـ مجموعات ـ مُقطّع ـ مُقطّعان (بمعنی مقاطعه کاران امروز) ـ زایل ـ صاحب‌غرض ـ خدمت ـ محتسب ـ الزام ـ قواعد ـ تقصیر ـ معلوم رآی ـ اطلاق ـ مشاهَرَه ـ جَلا ـ قِسط ـ حصّه ـ موروث ـ نفقات ـ نفقه (بجای هزینهٔ قدیم) ـ مراعی ـ مستوره ـ تحقیق ـ تجمّل ـ مِلك ـ مُستغل ـ مُتظلّم ـ شحنه ـ کراهیّت ـ حبس ـ حدّ ـ منتها ـ مطالعه ـ ملاطفه (بمعنی ملطفّه که در بیهقی آمده است) ـ فاخر ـ اقرار ـ بروبحر ـ طویله ـ وثاق ـ عوان ـ مراعات ـ قادر ـ زعیم ـ آن قَدَر ـ اینقدر ـ معتمد (بجای استوار) ـ دیانت ـ اعتقادصافی ـ تفرقه ـ زَحم ـ عنان ـ معیشت ـ عدل ـ عادل ـ وصلت ـ وضیع وشریف ـ عالم ـ جاهل ـ زینت ـ مملکت ـ تشریف ـ حَشو ـ مزخرف ـ زُخرفه ـ برسبیل ـ تفصیل ـ رفعت ـ مسطور ـ توقع ـ طیبت ـ مطیع ـ معاونت ـ معلّم ـ ممکن ـ مبذول ـ مناظره دان ـ تسلیم ـ حادث ـ مضایقت ـ معذور ـ علما ـ ائیمه ـ رخصت ـ نظام ـ رونق ـ خلل ـ مقصر ـ ملامت ـ اصیل ـ تمیز ـ وکیل ـ مُقطع ـ متصرف ـ طریق (یعنی طریقه و سان) ـ جواهر ـ حاجتمند ـ متساوی ـ رغبت ـ لذت ـ دنیاوی ـ استقامت ـ محدث ـ مَحو ـ فرمان نافذ ـ اِدرار ـ مشیت ـ بواجب ـ اجل (سَرِ مدّت یا پایان آن) ـ مصلح ـ تمکین ـ تخلیط ـ اجری وغیره

۲ـ ترکیبات تازه‌ای از پارسی و تازی

شغل بروجه‌راندن : یعنی کار برطبق قانون ودستور کردن .

خلل تولد کردن : یعنی خراب شدن وضایع شدن کارها .

عزم راه آن : قصد فلان راه ...

طمع منقطع شدن و کردن : ...

مادّت بریده شدن : یعنی چیزی را ازبیخ وبن بر کنده شدن .

مادت منقطع شدن: فسادی یا بلیتی ازبین رفتن .

احتمال کردن: که امروزتحمل کردن گوئیم وسعدی این فعل را بسیاراستعمال کرده است .

اورا قبولی نیکوپدید آمد : یعنی کسی‌را پسندیدند ومقام اودانستندوشخصیت پیدا کرد .

قرار گرفتن : وطن ساختن ...

عشوه دادن : دروغ گفتن وسردوانیدن .

جهد آن که : ...

در جمله : یعنی بالجمله وبالاخره وخلاصه .

بخاص گرفتن: یعنی جائی وملکی را خالصهٔ دولت پاشاه کردن .

تقصیر نبودن درچیزی: کم و کسر نبودن در چیزی «ما را از شراب و خوردنی تقصیری نباشد» سیاستنامه .

تقصیر کردن : کوتاهی کردن : «شاه گفت اگربرگ مهمانی‌داری تقصیرمکن» سیاست نامه .

برصحرا افکندن: علنی کردن و واضح ساختن چیزی .

خطر رسانیدن : زیان وارد کردن : « زنهار که بر مسلما نان خطر نرسانید » سیاست نامه .

دعوت ورزیدن : «ومبارك ، دعوت خویش پنهان میورزید» سیاست‌نامه .

اتفاق افتادکه : ...

تقریر کردن : بیان نمودن وشرح چیزی جزء بجزء دادن .

اجابت آمدن : پذیرفته شدن .

بی‌لغو بودن : یعنی‌لغو نبودن .

بقدر: باندازه .

ساکن بودن : راحت بودن .

سماع بر کشیدن : «مطربان سماع بر کشیدند» سیاست‌نامه .

تمنی دردماغ پیدا شدن : آرزوئی دردل پیدا شدن ...

سقطه گفتن‌وجفا کردن درسر گرفت: ببد گفتن و اذیت کردن شروع کرد .

قدم‌رنجه کردن : بمعنی امروز .

پروانه : بمعنی مثال وفرمان شفاهی‌پادشاه .

انداختن : بمعنی رأی زدن ، و این لغت در **بلعمی** و **بیهقی** و **شاهنامه** ، هم هست : «اوبدوکلمه جواب بازدادوآن بود که او گفت نه‌آنکه ما انداختیم» سیاست‌نامه .

غارتیدن : غارت کردن .

نِهَنْبَن : سرپوش «اگربنده نهنبن از سر این دیك بردارد بسی‌رسوائی که اززیر آن بیرون‌آید»[1] .

مُحبّی : محبت ، ازمصادرعربی بفارسی است چون کریمی وبخیلی .

جامگی : مواجب .

۱ــ کذا نسخهٔ خطی‌نگارنده ودرنسخهٔ شفربجای نهنبن (غطا) ضبط شده است . نِهَنْبَن ، اسمی است که از « نِهَنْپ» ریشهٔ قدیمی فعل « نهفتن» ساخته شده است یعنی « نهان کننده» که **همان** سرپوش یا غطای عربی باشد .

ناصرخسرو گوید :

دوستی اینجهان نهنبن دلهاست   ازدل خود بفکن این سیاه نهنبن

هژیری : هوشمندی وجلدی .

ساقیئی : ساقی گری « سال ششم ساقیئی فرمودی باسب داری و قدحی از میان درآویختی » سیاست نامه .

گماشتگان : مأموران .

براندازند : رأی زنند «هریکی‌چون رأی و گفتار یکدیگر شنوند وبراندازند ، رای صواب ازمیان پدیدارآید» سیاست نامه .

انداختن: سگالیدن وتدبیرساختن .

دلپذیر : چیزی که وی را دل بپذیرد ، وصفت مفعولی است .

پذرفتکاری کردن : تقبّل‌وتعّهد کردن چیزی یاکاری .

بالا دادن : احترام بسیارنمودن .

شکیفتن : صبر کردن .

زرِ دست زده : ظاهراً زر ساخته وغیرمسکوك .

دیدار درافتادن : علم کافی یافتن - برأی‌العین مشاهده شدن .

گزیریدن : چاره یافتن «مارا ازاونگزیرد» یعنی‌چاره نیست و او را لازم داریم . واین فعل همواره بصیغهٔ نفی‌استعمال‌میشده است یا درجمله‌های نافیه بکار میرفته چون : ناگزیر- گزیری نیست - نگزیرد .

کاربردست‌گرفتن : دست بکارشدن .

بردست‌گرفتن : اختیار کردن«سپاه‌بدانچه‌شاه بردست گرفته‌است‌راضی‌نمیشوند».

مُهّم بکسی نمودن : یعنی اظهارخواهشی‌وانجام‌کاری باکس کردن

بداو یکی بودن : با او موافق بودن .

هم پشتی کردن : حمایت کردن .

خریداری : پسندیدن «امیراورا خریداری کرد» یعنی‌بپسندید .

راست‌که : همین که، بمحض‌اینکه (راست که وقت‌وموسم حج بود حاجیان‌بیعدد حاضرآمدند) سیاست نامه .

ناصر خسرو گوید :

راست که چیزی بدست کردوقوی گشت گر تـو بدو بنگری چـو شیر بغرّد

در بایستن : ضَرورت : «درمملکتشان هیچ چیزدرنمی باید الایك عیب» سیاست نامه.

دریابید که : مواظب باشید و همت کنید که «دریابید که مسلمانی از ماوراء النهر رفت» سیاست نامه .

پاس داشتن : مواظب بودن «سپهسالار گفت من پاس دارم شماباز گردید وسا کن باشید» سیاستنامه .

سوگند خوارگی کردن : قسم درمیان آوردن .

راه نو گستردن : « خواست که کیش گبران بزیان آوَرَدْ و راه نو گستَرَدْ » سیاست نامه ، وبتازی « بِدعَت» گویند .

مهمانی خوردن : مهمانی رفتن وغذا خوردن .

در برگ چیزی بودن : درصددچیزی بودن . شاعر گوید : سَرِ برگ ماندارى- یعنی بفکرما نیستی .

برزمین افتادن : «هرپادشاه که خواهد که شکوه وحشمت او برزمین نیفتد ... » سیاست نامه، کنایه ازپست شدن .

یغما کردن : غارت کردن ، واین لغت ترکیب ترکی است .

سر برگرفتن : سربریدن .

کـار بالا گرفتن : «کارتواینجابالا گیرد» سیاست نامه .

بد سازگاری : ناساز گاری .

داد و ستد باریك کردن : معاملات کوچك کوچك کردن .

سودا جنبیدن: «این بوجعفررا سودا بجنبید» یعنی خیالات فاسد درسرش بجوشید.

چشم بر افکندن : ظاره کردن - «برخیزید وچشمی برافکنید».

زور گرفتن : قوت گرفتن .

برجای نوشتن : سواد کردن نسخه یاقصه‌ای (درتاریخ سیستان هم آمده است) .

تغافل زدن : تغافل ورزیدن واعتنا ننمودن .

لغات ترکی‌مانند : **یتاق ـ قراجور ـ طوغ**[1] **ـ باشی** ومانند اینها که برای بار اوّل درنثر فارسی پیدا شده است دراینکتاب دیده میشود .

۳ ـ کنایات واستعارات وامثال

کنایه واستعاره دراین کتاب وتاریخ بیهقی زیاد نیست اما بقدری که نمونهٔ بارزی ازتطوّر فنی زبان باشد یافت میشود ، و مَثَل زیادتر از کنایه واستعاره است ، چند نمونه ذیلاً آورده شد :

طبل زیر گلیم : «ایشان طبلی میزنند زیر گلیم» .

از دِرَمی نیم دِرَم : « مردمان کوهستان و عراق از دِرَمی نیم دِرَم رافضی و مزدکی اند ! » یعنی نیمه رافضی یانیمه مزدکی .

سر ازچنبر بیرون کردن: « گمان برم که یعقوب سر از چنبر اطاعت ما بیرون کرده است» .

درپوست نگنجیدن : «ازشادی درپوست نمیگنجید» .

نِهَنبَن برداشتن : سرپوش‌برداشتن : «اگربنده نهنبن ازسراین دیك بردارد بسی رسوائی که اززیرآن بیرون‌آید» رك : ص ۱۰۰ همین کتاب .

خانه بدو کدبانو:...«خانه بدو کدبانو نارُفته بُوَد واز دو کدخدای ویران» .

از باران گریختن و در ناودان افتادن : « دیلمان از باران بگریختند و در ناودان افتادند» ماامروزمیگوئیم : ازچاله درآمده بچاه افتادند .

سر وگندنا : «سرآدمی گندنا نیست که بازبروید» گندنا : سبزی « **تره** » **است** .

۴ ـ استعمال افعال درجمله بطریق تازه :

گفتیم که در صرف افعال کاملا رعایت قواعد قدیم بعمل آمده است وهرآنچه در فصول گذشته در بارهٔ نثرسامانی گفتیم شامل این کتاب نیز میشود ، جزاینکه تکرارفعل

۱ـ یناق وقراجور : (نام سلاحی است) وطوغ : علامتی سبك که درحروب پیشاپیش سرهنگان وسرداران برند وباشی : یعنی رئیس .

واحد درآخر جمله های معطوفه مانند بلعمی بحدّ وفور نیست و کم نیز نیست مثال :

«البتکین که بنده وپروردهٔ سامانیان بود بسی و پنج سال سپهسالاری خراسان یافت ، همه سیرت سامانیان داشتی ، وخراسان و عراق سالها اوداشتی ، هزار و هفتصد غلام وبندهٔ ترك داشت ، روزی سی غلام ترك خریده بود ، سبکتکین نخستین همه بود ، که او را البتکین خریده بود ، و سه روز بود ، که او را خریده بود ، وپیش البتکین درمیان غلامان ایستاده بود »

حذف افعال بقرینه یا تغییر بعضی از افعال بفعل مشابه دیگر از بیم تکرار ، درین کتاب آغاز شده و در بیهقی هم دیدیم که آغاز شده بود ، چنانکه درمثال زیرین در چند جمله که بنا بقانون قدیم بایستی چند فعل یکسان مکرّر گردد ، تنها بدوفعل یکی در آغاز ویکی درآخر قناعت رفته است :

« با عهد و وفا بود ، ومردانه و بارأی و تدبیر ، و مردم دار و خیل دوست ، و جوانمرد ، وفراخ نان ونمك ، و خدای ترس بود » .

که یك فعل(بود)باوّل ویکی بآخر آورده وشش فعل‌را درمیان جمله بقرینه حذف کرده است .

ولی بیشتر اوقات فعلی را درجملهٔ اول آورده در ثانی یا ثالث آنرا بقرینه حذف کند ، چنانکه این رسم تا این اواخرقاعدهٔ مترسلان استاد بوده وهست ، مثال :

« باید که سخاوت بقدر مرد کند ، آنرا که استحقاق بیشتر دارد بیشتر دهد ، و آنرا که ندارد کم » ... « قصد من خواستید کردن ، دل شما بر من بد شد ، ودل‌من برشما» ... «درچنین ایام مصلحان مالیده باشند ومفسدان با دستگاه ، و کار اهل خیر ضعیف شود وکار اهل شر قوی » . . . گاهی فعل را هم بقرینهٔ جملهٔ آخرحذف کند مثال : «اگر ازآن خونهای ناحق که اوریخته ، و رسوم بد که او نهاده بود ، یاد کنیم دراز گردد واین‌مختصر برنتابد» سیاست نامه .

۵ ـ استعمال بعض صیغه‌ها بطریق تازه

صیغهٔ نفی مضارع التزامی بجای صیغهٔ نهی ، مثال:

« عبدالله میمون ، مبارك را سوگند داد که آنچه من بـا تو گویم توبا هیچکس نگوئی » بجای «مگوی» واین استعمال تازه است .

دیگر: « نگهبانـان را فرمود که چون چاه کنده باشید همه را در سراچه کنی و نگذاری که کودکی از آن ایشان برود » یعنی در سراچه کنید ومگذارید که ... واینجا علاوه برآن بجای جمع مخاطب مفرد آورده است واینهم تازه است .

دیگر: آوردن ماضی مطیعی یا محتمل بجای مضارع التزامی ، مثال :

« ایشان را گفت خواهم که امروزوامشب دوازده هزارچاه درمیدان کنده **باشید** ، **هر**چاهی مقدار یك گزونیم » یعنی : دوازده هزارچاه بکنید .

دیگر: فعل التزامی را بصیغهٔ اخبـاری میآورد و این معنی در این کتاب و بیهقی فراوانست، مثال :

«وصیت کرد که جهدآن کند تـا نایبی بجای گذارد و خود از جیحون بگذرد و ببخـارا و سمرقند رود و میکوشد تا اعیان حضرت خراسان را دراین‌مذهب آرد » یعنی (بکوشد) . . . « نوشروان گفت تـا جامه ها در آنسرای برند که اینجا انبوه است ، تا بیستگان وسی گان از اینجا در آن سرای برند و خلعت میپوشانند و ازآن سرای بمیدان چوگان میشوند و می‌ایستند تا همه پوشیده شوند » . .

دیگر: الحاق پیشاوند **استمرار** بر فعل امر ، مثال : « مزدك گفت توپندش میده تامن دعا کنم» ...

بالجمله سیاستنامه دراستشهاد ازاشعار مانند اسلاف خود بسیار مقتصد استوبدین

سبب جز دو سه قطعه وبیت ، دیگر شعری در آن کتاب بنظر نمیرسد ، و نیز قیود ظرف واستغلا ازقبیل (**اندر**) و (**در**) و (**بر**) که منباب تأکید بعد از اسامی مضاف بباءِ اضافه میآورده اند ، در این کتاب بسیار کمست و معلوم نیست بواسطهٔ تصرف کتّاب وناسخان است یا ازاصل چنان بوده است ـ همچنین جمعهای قدیم مانند (**کردمانی**)و(**کردتانی**) که درمورد افعال انشائی رسم بوده ونیزاستعمال لغات (**ایدون**) بجای چنین و (**ایدر**) بجای اینجا که ویژهٔ سبك سامانی است دراینکتاب دیده نمیشود .

اینك نمونه ای از نثر **خواجه نظام‌الملك** که در نثر قدیم دو سطر نظیر آنرا نتوان یافت از روانی‌وزیبائی ومجسم داشتن معنی .

حکایت

مگر امیری وکیل خویش را بخواند و گفت :

دربغداد کسی را شناسی‌ازمردمان شهروبازار که بدیناری پانصد بامن معاملت کند تاوقت ارتفاع بازدهم ؟ وکیل اندیشه کرد ، ازآشنایانش‌یکی‌بیاد آمد که در بازار خرید و فروخت کردی و ششصد دینـار زر خلیفتی داشت که بروزگار بدست آورده بود ، امیر را گفت :

مرا مرد آشنائیست که دکان بفلان بازار دارد ومن گاهگاهی بدکان او نشینم و با او داد وستد کنم ، ششصد دینار زر دارد ، مگر کس بدو فرستی و او را بخوانی و بجائی نیکش بنشانی وهرساعت تلطف کنی وبالایش دهی ، پس ازنان خوردن سخن با اوبزبان خود بگوئی ، باشد که ازتوشرم دارد وازحشمت تورد نتواند کرد .

امیر همچنان کرد ، و کس بدو فرستاد که : با تو زمانی شغل دارم قدم رنجه کن، مردبرخاست وبسرای امیرشد واورا هرگزبا امیرمعرفتی نبود .

چون پیش او رفت سلام کرد .

امیرچون علیك گفت ، روی سوی ندیمان وخواص خویش کرد که

ـ این فلان کس است ؟ .. گفتند : آری ...

امیر پیش‌پای او برخاست ، وفرمود تا اورا بجای نیکش بنشاندند پس گفت :

ـ من آزاد مردی ونیکوسیرتی‌ودیانت تو ای خواجه شنیدم ، چرا گستاخی‌نکنی، و مُهمّی که باشد ننمائی ، وبا ما دوستی‌نکنی ؟

ـ وکیل امیر گفت : خواجه صد چندین است ...

زمانی‌بود ، خوان‌آوردند ، امیراو را نزدیك خویش جای داد ، وهرزمانی ازپیش خویش خوردنی بر گرفتی وپیش او نهادی ...

چون خوان بر گرفتند و دست بشستند ، قوم بپرا کندند و خواص بماندند . امیر روی سوی آنمرد کرد و گفت :

ـ دانی که ترا بچه رنجه کردم ؟ ...

گفت :

ـ امیر بِه داند ...

گفت :

ـ مرا دراین شهر دوستان و عزیزان بسیارند که هراشارت که ما بدیشان کنیم از آن نگذرند ، و اگرپنج هزار وده هزار ازایشان بخواهیم وفا کنند ، ودریغ ندارند ، از آنچه ایشان را از معاملت من فایدهٔ بسیار بود ، و هر گز کس ازصحبت من زیان نکرده است ، درین قصّه مرا آرزو چنان کرد که میان من وتو دوستی والفت باشد ، و گستاخی رود ، هرچند که مرا عزیزان بسیارند ، اما مرا بباید که تودرین حال‌بامن بدیناری‌هزار معاملت کنی بمدّت چهار پنج ماه تا وقت ارتفاع بدهیم ، ودستِ جامه برسرنهیم ، و دانم که بدین قدرترا دسترس باشد وباضعاف ازمن دریغ نداری ...

مرد ، ازشرم ، وتلطفی که با او همی کرد ، گفت :

ـ فرمان امیر راست ولیکن از آن دکان داران نیم که مرا دوهزار یا هزارباشد ، و با مهتران جز راست نتوان گفت همه سرمایهٔ [من] ششصد دینار خلیفتی است ، و در بازار دست و پائی میزنم ، و خرید و فروخت باریك میکنم ، و بروزگار و سختی بدست آورده‌ام

امیر گفت :

ـ مرا در خزینه زر دست زده هست بسیاری ، ولیکن این کار را نشاید و مرا ازین معاملت جزدوستی نیست ، وچه خیزد ترا دادوستد باریك کردن ؟ این ششصد دینار بمن ده ، و قبالهٔ هفتصد دیناربگواهی جمع عدول از من بستان تا بوقت ...

وکیلش همی گفت :

ـ تو هنوز امیر را ندانی . از همهٔ بزرگـان دولت هیچکس پاك معاملت تر از امیر نیست .

گفت : فرمان ُبردارم وفرمان امیرراست . آنقدر که هست دریغ نیست .

آن زر بدوداد وامیر آن نوشته بدو داد ...

چون اَجَـل بسر آمد، آن‌مرد بسلام امیرشد ، وبزبان هیچ‌تقاضانکرد که: (امیرمرا بیند ، داند که بتقاضای‌زر آمده‌ام) ...

تا دوماه براین بگذشت که‌آمد وشد میکرد وزیادت ازده‌بار امیرآنمرد را بدید ، بخاطر نرسانید که بتقاضای زرمیآید !...

مرد دید که امیرتغافل میزند ، قصّه بنوشت و بدست امیر داد که : (مرا بدان زر حاجتست و از وعده دو ماه بگذشته ، اگر رأی بیند اشارتی بوکیل کند تا بخادم تسلیم کند) .

امیر گفت : توپنداری که ما ازکار تو غافلیم ، دل مشغول مدار ، روزکی چند صبر کن که من درتدبیر زر توام ، مهر کرده بدست معتمدی از آن خویش بخانهٔ توفرستم ...

اینمرد دوماه دیگرصبر کرد واثر زر هیچ ندید ، دیگرباره بسرای امیرشد وقصه بزبان بگفت . امیرهم عشوه‌ای چند بداد ، و مرد هردوسه روز بتقاضا میرفت و هیچ سود نمیداشت ، و ازاجل هشت ماه بگذشت !

مرد درماند ، محتشمان را بتقاضا برانگیخت وبقاضی‌القضاة شد واورا بحکم شرع خواند وهیچ بزرگ ومحتشمی نماند که از جهة او با امیرسخن نگفتند و از پیش قاضی پنجاه بارکس‌آورد واورا بشرع نمیتوانست برد ، ونه‌آنچه میگفتند می‌پذیرفت، تابراین

حال یکسال ونیم بگذشت ، و مرد عاجز ماند ، و بدان راضی شد که صد دینار دیگر کم کند ازآنچه داده است وازسرِسود نیز بگذرد . وهیچ فایده نداشت ، امید ازهمه مهتران ببرید . دل درخدای عزّوجل بست وبمسجد شد وچند رکعت نماز بگزارد وبنالید ...

مگردرویشی درآن مسجد نشسته بود ، نالهٔ وی بشنید ، دلش بسوخت ، چون از تضرع فارغ شد گفت :

ـ ای عزیزترا چه رسیده است که مینالی؟ با من بگوی .

گفت :

ـ مرا حالی پیش آمده است که با مخلوق گفتن‌سودی ندارد و با تو گفتن سودی ندارد .

درویش گفت :

ـ اگربامن گفتن سودی‌ندارد زیان هم ندارد ، ونشنیده‌ای که گفته اند : «**هر که را دردی باشد با همه کس بباید گفتن شاید که از کمتر کسی بیابد درمان آنرا** [۱]» واگرحال خویش بامن بگوئی باشد که ترا راحتی رسد ، پس اگرراحتی نرسد ازین که هستی درنمانی ...

مرد با خود گفت : « راست میگوید صواب آنستکه بگویم » ... ماجرای خویش باز گفت بالتمام ...

درویش چون بشنید گفت :

ـ ای‌آزاد مرد اینک‌رنج راراحت پدیدآمد ، اگرآنچه‌من بگویم بکنی‌هم‌اکنون بزرخویش بازرسی ...

گفت : چکنم ؟

گفت‌هم اکنون بفلان محلّت رو، مسجدیست ودرپهلوی مسجدمناره‌ای دارد ، ومردِ درزی[۲] درآنجا نشسته ، ومُرقّعی پوشیده کرباسی‌همی دوزد ، و کودکی دودرپیش دارد ،

۱ـ تنهاجائی‌است دربن کتاب که فعل را درآخرجمله برمفعول مقدم داشته است ومیتواندبود که نسخه غلط باشد .

۲ـ مرد درزی ـ یعنی‌مردی خیاط ، ویاء تنکیر بعداز (مرد) بنا بقاعدهٔ رسم‌الخط قدیم‌حذف شده و کسره‌ای بعلامت آن گذاشته شده است وازاین جنس دراین حکایت مکرر است .

بر آن دکان رو ، و سلام کن ، وبنشین ، و احوال خویش با او بگوی ، چون بمقصد رسی مرا بدعا یاد کن ، ودراینچه گفتم کاهلی مکن ...

مرد ازمسجد بیرون آمد وبا خود اندیشید که : «ای عجب همهٔ بزرگان را شفیع کردم سودی نکرد ، اکنون این درویش که مردِ پیر وعاجزاست به پیرِ درزی رهمونی کرد ، و مینماید که مقصود ازوحاصل میشود ، ومرا این محال مینماید . ولیکن چکنم ، بروم ، اگرفایدتی نکند ازین بترهم نشود ... »

رفت تا بدر مسجد ، وبدان دکان شد ، وبران پیرسلام کرد ، ودر پیش او نشست ، پیر مرد چیزی میدوخت ، ساعتی بود ، دوختن دوختن[1] ازدست بنهاد ، و مرد را گفت : «بچه‌کار رنجه شدی ؟ شغلی وفرمانی هست ؟ »

مرد حال وقصهٔ خویش از آغاز تا انجام با اوبگفت .

درزی چون احوال بشنید اورا گفت :

کارهای بندگان را خدای عزّوجل راست‌آرد ، بدستِ ما جزسخنی نباشد ، مانیز بخصم توسخنی بگوئیم ، امیدوارم که خدایتعالی راست آرد و تو بمقصود برسی ، زمانی بنشین : وپشت بر آن دیوار باز نه .

پس ، ازآن شاگردان‌یکی‌را گفت برخیزوبسرای فلان امیررو، چون درسراشوی بر در حجرهٔ خاص بنشینی ، هر که در آنجا شود یا بیرون آید بگوی که شاگرد فلان درزی بردرایستاده است وبتوپیغامی دارد ، همی گوید : مردی از تو بتظلّم پیش من‌آمده است و حجتی در دست دارد بهفتصد دینار ، و از اجل یکسال و نیم گذشته ، هم اکنون خواهم که زر اینمرد برسانی بکمال ، و او را خشنود کنی ، و تقصیرنکنی ، وزود جواب او بمن آر ...

کودك بتك برخاست ، وبسرای امیرشد ، و مرد متعجب شده بود که پادشاه بندهٔ خویش را چنان پیغام ندهد که او بدان امیربزبان کودکی[2] ...

۱ــ این تکرار هرگاه غلط ناسخ نباشد شبیه است بتکرارهای بیهقی که شرح دادیم و بسیار لطیف است ویا (دوختنی‌دوختن) است .

۲ــ اینجا بقرینهٔ (پیغام ندهد) جمله‌ای را با فعل مثبت حذف کرده واین بسیار تازه است .

زمانی بود کودك بازآمد استاد را گفت :

ـ همچنان کردم که مرا گفتی ، پیغام رسانیدم ، امیرازجای برخاست و گفت‌سلام من خدمت استاد برسان وبگوی بجان منّت دارم ، اینك میآیم و زر با خود میآورم ، و عذر تقصیررفته بخواهم وهمین ساعت زر تسلیم کنم .

هنوز ساعتی نگذشته بود که این امیرمیآمد با رکابداری ودوچاکر، از اسپ فرود آمد وسلام کرد وبردست پیربوسه بزد وبنشست وصُرّهٔ زر ازچاکر بستد و گفت:«اینك‌ظن نبری که من زر اینمرد بازخواستم گرفت و این تقصیر که رفت ازجانب وکیلان بود ... وازین معنی بسیار عذر خواست .

پس چاکری‌را گفت :

ـ برو ازین بازار ناقدی بیاور .

رفتند وناقدی بیاوردند ... زر نقد بر کشید ، پانصد دینار بود ، امیر گفت : « این پانصد دینار در کنار او ریز» و گفت : «فردا چندانکه از درگاه باز گردم او را بخوانم و دویست دینار دیگرتسلیم کنم وعذر گذشته بخواهم ودل اوخوش کنم وچنان کنم که‌فردا پیش از نماز پیشین ثناگو پیش توآید .»

پیرمرد گفت :

ـ این پانصد دینار بوی سپار وچنان کن که از این قول بازنگردی .

گفت : چنین کنم ...

زر در کنار من کرد ودست پیر را دگربـاره بوسه داد و برفت ، ومن از خرمی نمیدانستم که چونم ! سنگ وترازو بخواستم وصد دینارسنجیدم وپیش پیرنهادم و گفتم: «من رضا بدان داده‌ام که صد دینار کمتربازستانم ، اکنون ازبرکات سخن تو هفتصد دینار بمن رسید ، این صد دینار حق‌السّعی تست ، بطوع خویش بتو بخشیدم» .

پیرمرد روی ترش کرد و گفت :

ـ «من آنگاه برآسایم که بسخن من دل مسلمانی از غم ورنج خلاص یابد اگراز صد دینـار یك حبه برخود حلال کنم من ظالمتر از آن تُرك باشم که هفتصد دینار از تو

بستد . . . برخیز و برو ... اگرفردا دویست دینار زر بتو نرسیده باشد باید که معلوم من کنی ... وبعد ازین معامله باید که حریف خود را بشناسی ! ...

بسیار جهد کردم ، هیچ نپذیرفت ، برخاستم و از پیش او برفتم و آنشب فارغ دل بودم، وبخفتم، دیگرروز در خانه نشسته بودم چاشتگاهی کسی از نزد امیر بطلب من آمد وگفت : « امیرمیگوید لحظه‌ای بسرای ما حاضرشو» چون برفتم ، امیربرخاست واعزاز نمود وبجای نیکو بنشانید وو کیلان خویش را بسیار دشنام داد که تقصیر ایشان کردند و من پیوسته بشغل خدمت مشغول میباشم وهزار بار فرمودم تا حق تو بتو بدهند !...

پس یکی را گفت :

ـ خزینه دار را گو کیسهٔ زربیارد وترازو بیارد ودویست دینارخلیفتی بیارد و بسنجد وبمن دهد . ... دادند ـ گرفتم وخدمت کردم ، برخاستم تا بروم .

گفت زمانی بنشین ، بنشستم .

خوان آوردند چون طعام خوردیم و دست بشستیم چیزی در گوش خـادم گفت ، خادم رفت ودرحال بازآمد وجامه‌ای درمیان ایزاری بردست نهاده ...

امیر گفت: درپوشان !..

جبّه‌ای گرانمایه درمن پوشانیدند ودستار قصب برسرمن بستند ...

پس امیر گفت : ازمن بدل خشنود گشتی ؟

گفتم : گشتم !

گفت : قباله بمن ده ، وچنان کن که هم امروز پیش پیر روی وپیر را بگوئی که بحق خویش رسیدم ، وازفلان خشنود گشتم .

گفتم چنین کنم ، که اوخود مرا گفته است .

برخاستم وازسرای امیرنزدیك پیردرزی شدم ، وحال بدو گفتم که امیرمرابخواند وگرامی کرد وباقی زر بداد وبرسرآن جبه ودستاری درمن پوشانید ، و اینهمه از برکات سخن تو میدانم که باشد که این دویست دینار ازمن بپذیری .

هرچه گفتم بقلیل و کثیرازمن نپذیرفت .

برخاستم بدل فارغ بدکان آمدم ودیگرروز برّه و مرغی چند بریان با طبقی حلوا و کلیچه پیش درزی بردم و گفتم «ای شیخ اگرزر نمیپذیری اینقدر خوردنی باری از من بپذیر، که از کسب حلال منست ، تا دل من خوش گردد» .

گفت : پذیرفتم .... دست فراز کرد ، طعام من بخورد ، و شاگردان را بداد ، پس شیخ را گفتم : همهٔ وزیران وبزرگان از جهة من سخن گفتند ، هیچ سود نداشت ، وسخن هیچکس گوش نکرد ، قاضی‌القضاة درکار او عاجز ماند ، سبب چیست که سخن ترا قبول کرد وهرچه تو گفتی در وقت بجا آورد ، وزر من بداد ، اینحرمت وحشمت تو بنزدیك او از کجاست ؟ مرا باز گوی تا بدانم .

گفت : توازاحوال من با امیرخبر نداری ؟.

گفتم : نه !

گفت : گوش دار تا بگویم ... الی آخر(ص ۳۵ـ۴۰ طبع طهران)

* * *

حکایت بالا دراز است و ما قسمت عمدهٔ آن را برای نمونهٔ روشن نویسی و مجسم کردن مطلب درزمان‌قدیم آوردیم تا دانسته‌شود که طرز نویسند گی‌امروز که باجمله‌های کوتاه مطلب را تشریح وتوضیح کرده داد معنی را ازجهة تمام آوردن معانی ونشان‌دادن کوچکترین نکات داستان میدهند ، در قدیم نیز معمول بوده است ، بویژه **بیهقی و نظام‌الملك و نصرالله ابوالمعالی** مترجم کلیله ودمنه و**نظامی‌عروضی** دراینمعنی داد داده‌اند .

٦ ـ قابوسنامه

تألیف امیر عنصر المعالی **کیکاوس** بن **اسکندر** بن **قابوس بن و شمگیر** ملقب بشمس المعالی که درنصیحت فرزند خود **گیلانشاه** بتاریخ سنهٔ ٤٧٥ هجری آن را آغاز کرده است ودرپایان کتاب مؤلف شصت وسه سال عمرداشته ، این امیر زاده مدّت هشت سال بغزنین بقول خود ندیم **سلطان مسعود** غزنوی بوده و با او بهندوستان هم سفر کرده است

کیکاوس درینکتاب داد سخن داده است ، واز آوردن مطالب بسیار سودمند اخلاقی و حکمتهای عَمَلی دقیقه‌ای فرو گذار نکرده است ، وعلاوه بر فواید عظیمی که از حیث شناسائی تمدن قدیم و معیشت ملّی و علم زندگی و دستور حیاة در کتاب مذکور مندرج است ، باید اورا مجموعهٔ تمدن اسلامی پیش ازمغول نامید ، وهمچنین سرمشق بزرگی است ازبهترین انشاء و زیباترین نثرفارسی وبجرئت میتوان « **قابوسنامه** » را درصف نخستین ازطراز اوّل نثر سَلِس وکامل وزیبا ومطبوع فارسی گذاشت .

این کتاب در چهل وچهار باب و هربابی مشتملبر حکایات دلپذیر برشتهٔ تحریر کشیده شده ودرهربابی چنانست که گوئی خداوندش سالیان دراز درآن پیشه خوض کرده ودرآن لجّه غوص نموده است ، از شغل پادشاهی و سپهسالاری گرفته تا بازرگانی وعیار پیشگی و درویشی داد سخن داده وراه حقیقی وراست بخواننده نموده است .

شیوهٔ نثر این کتاب نیزهمان شیوه‌ایست که دربارهٔ **سیرالملوك نظام‌الملك** رقمزد كلك تحقیق گردید ؛ درایجاز لفظ واشباع معنی وروانی عبارت وخالی بودن از مترادفات الفاظ ، ومترادفات جمل ، و ازموازنه و سجع و صنایع وتکلّفات لفظی با سبك پیشینیان برابراست ومانند تاریخ **بیهقی** نیزادب عرب گریبان گیروی نشده وجزمصطلحات تازی که درآنعصر پیدا شده وبالطبع در کلام اهل فضل داخل گردیده بود ، تعمد را پیرامون لغات و الفاظ تازی نگشته است و کمتر از **بیهقی و کشف‌المحجوب** لغت تازی بکار برده است .

قابوسنامه نیز ازآن کتبی‌است که از دستبرد کاتبان غیرامین ، بیحد زیان دیده و بسبب جالب توجه بودن و کثرت استنساخ، ناچار بکثرت تصرف ازتصحیفات وتحریفات ودست زدن بافعال ودگرگونه کردن لغات ، وامثال اینمعانی دچارشده است !

هرآنچه درنثرقدیم باز نمودیم ، ازصرف ونحو، درین کتاب پیروی میشود،ومخصوصاً در استعمال فعلهای انشائی و مطیعی و استمراری بطریق قدیم مواظبت داشته ، مصدرهای مرکّب را غالباً تمام استعمال میکند ، و مصدر مُرَخّم کمتراز **سیاستنامه و بیهقی** بکار میبرد ، مثال :

« نظامِ مُلكِ مَلکان اندرفرمانروائی‌است وفرمانروائی جزبسیاست نباشد ، پس در سیاست نمودن تقصیر نباید کردن » . . « دادآبادانی بُوَد وبیداد ویرانی‌پس چون آبادانی دیرترشاید کردن دیرترماند ، وویرانی چون زودتر توان کردن زودتر نیست گردد » .

دیگر: فعلهای مکرر در جمله های متعاطفه بسبك قدیم کم دارد و غالباً یا افعال را تغییرمیدهد ویا بقرینهٔ جملهٔ اول درباقی جمل آن را حذف میکند . مثال :

« بیداد را بردل خود راه مده که‌خانهٔ ملکان‌دادگردیربماند ، وخانهٔ بیدادگران زود نیست گردد ، زیرا که داد آبادانی بُوَد و بیداد ویرانی » ... « حکیمان گفته‌اند که چشمهٔ عمارت و خرّمی عالم پادشاه دادگراست و چشمهٔ ویرانی و دُژَمی پادشاه بیدادگر » .

گذشته ازلغات‌تازی‌مصطلح‌هرعلم‌وفن‌وپیشه ، مانندمصطلحات‌فلسفه‌ونجوم‌وهندسه وطب وشعروصوفیگری وفقه وقضاوت ومُذکّری‌ودهقانی‌وغیره ولغاتیکه در کتب‌آنعصر دایروجاری بوده است و ازآوردن آنها گزیری نبوده ، باقی لغات کتاب ، پارسی است و لغات پارسی تازه تری هم درین کتاب دیده میشود که در کتب پیشین بنظرنرسید و گوئی سعی داشته است که تا بتواند همان لغات تازی مصطلح را هم بپارسی ایراد کند چنانکه درباب اول گوید :

« درشناختن ایزد تعالی ، بدان ای‌پسر که هیچ‌چیز نیست ازبودنی‌ونابودنی، وشاید که بُوَدْ ، که آن شناختهٔ مردم نگشت چنانکه اوست ، جزآفریدگار عزّوجلّ که شناخت را درو راه نیست ، وجز از وی همه چیز شناخته گشت ، که شناسندهٔ خدایتعالی آنکه شوی که شناسای خود [۱] شوی ، و مثال شناخته چون منقوش است ومثال شناسنده چون‌نقاش ، وگمان نقش تا درمنقوش نباشد قبول نقش نباشد وهیچ نقاش‌بروی‌نقش‌نکند، نه بینی که چون موم نقش پذیرتر ازسنگ است ازموم مهرسازند وازسنگ نسازند ، پس درهمه شناخته ای‌جهة قبول شناخت هست ودرآفریدگار نیست مطلقا وآفریدگار قابل

۱ ـ کذا نسخهٔ خطی نگارنده ـ ودرنسخهٔ چاپ تهران : آنگه باش که ناشناس شوی .

شناخت نیست ، وتو بگمان درخود نگر ودر آفرید گارمنگر ، درساز نگر وسازنده را بشناس...

واگر کرد گارما برزبان خداوند شرع بندگان خود را گستاخی شناختن خویش وشناختن راه خود ندادی هرگز کس را دلیری آن نبودی که درشناختن خدایتعالی سخن گفتی ، چه بهرنامی و بهرصفتی که خدای را بدان نام برخوانی موجب عجز و بیچارگی خود دان نه برموجب الهیّت و رُبوبیّت ، که خدایرا هرگز بسزای او نتوانی ستودن ، پس چون بسزاوار نتوانی ستودن شناختن چون توانی ؟

پس اگرحقیقت توحید خواهی بدانکه هرچیز که در تومحالست در رُبوبیّت صدقست چون یکی که هر که یکی را بحقیقت بدانست از محض شرك بری گشت ، ویکی برحقیقت خدایست عزّوجلّ وجزاوهمه دواست، که هرچه بصفتِ دوباز گردد یا ترکیب اودوبُوَد چون جسم ، یا بتفرقه دوبود ، چون عدد ، یا بجمع دو بود چون صفات ، یا بصورت دو بُود چون مبسوطات ، یا باتصال دوبود چون جوهر وعرض ، یا بتولّد دو بود چون اصل وفرع ، یا بتوهّم دوبود چون عقل ونفس ، یا باعتداد دوبود چون طبع وصورت ، یا در مقابلهٔ چیزی دوبود چون مثل وشبه ، یا از بهرساز چیزی دوبود چون عنصر وهیولی ، یا ازراه مدت دوبود چون زمان ، یا ازبرای حدّ دوبود چون مکان ونشان ، یا ازبرای قبول چیزی دوبود چون خاصیت ... الخ» که درین فصل همه علامتهای نثر کهنه ازایجاز وتکرار وانسجام وِ کمال سخن پیداست .

دیگر: در جمعها گاهی جمع عربی آورده است مانند **(شعرا)** و **(طباع)** و **(قماشات)** و **(متفرقات)** و **(نفقات)** وگاهی هم نیز جمعهای فارسی چون (عیالان) و (علامتها) و (مستحقان) و(ملکان) و(علتها) و(عالمان) و(طالب علمان) و(اعضاها) وغیره.

دیگر: مصدرهای تازی که پیشینیان آن را بفارسی برمیگرداندند چون **کریمی و بخیلی و عزیزی** وغیره را بصیغهٔ عربی آورده است مانند: **بخل و کرم و عزت** ، ومعذلك گاهی بجای **(اضطرار)** ، **(مضطری)** آورده است .

واگر ازاصطلاحات علوم که گفتیم که در هربابی بمناسبت آنها را ذکر کرده‌است بگذریم میتوان گفت بیش از کتب همعصر خود بآوردن لغت پارسی مقید بوده است و از

اینرو وازتصریحی که درباب بیستم کرده است میتوان دانست که با زبان های قدیم ایران مانند **(پهلوی)** آشنا بوده است چنانکه گوید :

« در حدیث کارزار کردن چنانکه فرمودم چنان باش وخویشتن بخشای مباش، و البته از کشته شدن مهراس . بدانکه تاتن خود را خوردهٔ سگان نکنی نام خویش را بنام شیران نتوانی کردن . وبحقیقت بدانکه هر که روزی بزاید روزی‌بمیرد ، چه جانوربرسه نوع است : حیّ ناطق ، حیّ ناطق میت، حی‌میت، یعنی فرشتگان وآدمیان ووحوش وطیور ، ودر کتابی‌خوانده‌ام ازآنِ پارسیان بخطّ پهلوی نوشته ، که زردشت‌را گفتند که : جانورچندنوعست ؟ هم‌براینگونه جواب داد و گفت : زیای گویا ، وزیای گویای میرا ، وزیای میرا[1] پس معلوم شد که هرزنده بمیرد و کسی‌پیش‌ازاجل نمیرد ، پس‌کارزار ازاعتقاد باید کردن و کوشا بودن ، تانان ونام حاصل‌آید »

حکایت

« شنیدم که بشهری مردی درزی بود و بردر دروازهٔ شهردکان داشت و کوزه‌ای از میخی در آویخته بود : و هوسِ آنش بودی که هرجنازه که از شهر بیرون بردندی وی سنگی درآن کوزه افکندی ، وهرماه حساب آن سنگها بکردی که چند کس را بردند ، وباز کوزه تهی کردی ، وازمیخ درآویختی، و سنگ همی افکندی تا ماه دیگر .

تا روزگاری بر آمد ، ازقضا درزی بمرد ! مردی بطلب درزی آمد ، از مرگ درزیْ خبر نداشت ودر دکانش بسته دید ، همسایه را پرسید که درزی کجاست ؟ همسایه گفت : درزی در کوزه افتاد ! »

ملاحظه شود که در حکایت لطیف بالا که قرب صد حرف وکلمه است زیاده ازپنج

۱ـ کذا نسخهٔ خطی.ودرنسخهٔ چاپ طهران : زبانی‌گویا وزبانی‌گویا میرا وزبان‌میرا(ص ۸۹) ومتن با زبان پهلوی برابر است ، چه در پهلوی «زیواک» بمعنی زنده است که بزبان دری «زیا» میشود و «زیان» بصیغهٔ وصفی هم درستست ولی درپهلوی ودری معمول نبوده است .

لفظ تازی نیاورده است ، وآن پنج لفظ نیز یا ازکلمات دینی است چون «**جنازه**» و یا از لغات حکومتی‌است چون «**حساب**» یا اصطلاحی‌است که پارسی ندارد چون « **از قضا** » یا ازلغاتی است که تازی آن از پارسی فصیحتراست چون «**طلب**» که از «**درخواستن**» یا «**پژوهیدن**» فصیحتراست وچون « **خبر** » که اورا درزبان دری معادلی‌نیست ودرپهلوی « **ازد**» آمده و مهجور است ، وبیشتر **قابوسنامه** بر این نسق است مگر آنجا که ناچار بوده است اصطلاحات علوم وفنون وپیشه‌ها را شرح دهد چنانکه گذشت .

در قابوسنامه ارسالِ مثل بسیار است ، لکن تمثیل و جمله های معترضه چنانکه دربیهقی دیدیم بسیار کمست ، چه او سعی دارد که کلمات جامع بگوید ، از اینرو خود سخنان اوهمه تمثیل‌است . همچنین استشهاد شعری کم دارد جزبعضی مصرعها و بیتها و دوبیتیها وقطعه ها که بیشتر از خود اوست ، چنانکه در باب نهم گوید :

« حکایت : شنیدم که پیرِ گوژپشتِ صد ساله ، سخت پشت دو تا گشته بر عکّازهٔ تکیه کرده همی رفت ، جوانی بریشخند[۱] ویرا گفت :

ای شیخ ! این کمانك بچند خریدی تامن نیز یکی بخرم ؟

پیر گفت : اگرعمریابی‌وصبر کنی خود رایگان بتوبخشند[۲] ! ... اما با پیران پای نه بر جای خویش منشین که صحبت جوانان پای بر جای خویش بهتر از پیر پای نه برجای خویش .

تا جوانی جوان باش ، چون پیر شدی پیری کن ، چنانکه دوبیت من گفته‌ام :

رباعی

گفتم که درِ سرات زنجیری کن ، با من بنشین و بر دلم میری کن،
گفتا که سپید هات را قیری کن ! سردی[۳] چکنی، پیرشدی، پیری کن،

در وقت پیری جوانی کردن نزیبد ، پیری که جوانی کند ، در هزیمت بوق زدن

۱ـ نسخهٔ خطی : تسخر.
۲ـ درنسخهٔ خطی یك بیت اضافه دارد .
تازه جوانی ز سر ریشخند گفت به پیری که کمانت بچند ؟
وبیت ثانی‌آنرا ندارد .
۳ـ درنسخهٔ خطی : شوخی .

باشد چنانکه من در زاهدی گویم :

فرد

چون بوق زدن باشد در وقت هزیمت ، مردی که جوانی کند اندر گه پیری !

باز گوید :

مثال عمر مردمان چون آفتابست ـ آفتابی که در افق مغرب بُوَد فرو رفته ـ وآن چنانکه من گویم :

قطعه

کیکاوسا در کف پیری شده عاجز تدبیر شدن کن چو بشصت وسه درآمد
روزت بنماز دگر آمد بهمه حال شب زود در آید چونماز دگر آمد

وباز در پایان این فصل گوید :

« پس یا وَلَدی و قُرَّةَ عینی این شکایت پیری بر تو دراز کردم ، از آنکه مرا ازو سخت گله است ، و این نه عجب کـه پیری دشمن است و از دشمن گله بُوَد ، چنانکه من گویم :

بیت

اگر گله کنم ازوی عجب مدار ازمن که وی بلای منست و گله بود زبلا

وتو دوست تر کسی مرا ، و گله از دشمنان با دوستان کنند ، اَرجُو مِنَ اللهِ تعالی که تو نیز این گله با فرزندان خود کنی ، واندر معنی گنهٔ پیری مرا دو بیت است که اندر میانهٔ زاهدی گویم :

قطعه

آوخ گلهٔ پیری پیش که کنم من ، کاین درد مرا دارو جز توبه دگر نیست
ای پیر بیا تا گله هم با تو بگویم ، زیرا که جوانان را زینحال خبر نیست

* * *

ومعلوم میدارد که آوردن شعر درمیانهٔ نثر ابتدا از او و همانندان او بوده است که خود شاعر بوده اند و از شعر خود شاهد و مثال میآورده ، و پیشوای **قاضی حمیدالدین**

مؤلف **مقامات حمیدی و شیخ سعدی** مؤلف گلستان که از اشعار خود شاهد آورده‌اند او بوده است .

قابوسنامه گاهی نیز بیتی ازشاعری بدون ذکریاد کرده است اما بنادر، چنانکه گوید درباب چهاردهم :

« ومیپندارد که معشوق توبچشم همه کس چنان درآید که بچشم تو ، چنانکه شاعر گوید، بیت :

ای وای بمن گر تو بچشم همه مردم　　زانگونه نمائی که بچشم من درویش!

گاهی نیزازشاعری با ذکرنام او (بشیوهٔ بیهقی) شعری شاهد میآوردچنانکه درباب چهل ویکم گوید :

« نگر تا از آن اسفهسالاران نباشی که عسجدی گوید اندر فتح خوارزم سلطان محمود :

بیت

سپهسار لشگرشان یکی لشگر شکن کاخر

شکسته شد ازو لشگر ولیکن لشگر ایشان »

مؤلف قابوسنامه چنانکه گذشت درآوردن **مثلهای سایر**وکلمات جامع و حِکَمیّات برزینت کتاب خویش افزوده است وبرای استفاده ازآنها باید بخود کتاب رجوع کردوما چند مثل برای نمونه‌آوردیم :

دَرِد آزموده به ازمردم نا آزموده .
گنجشکی بنقد به‌که طاوسی بنسیه .
مار بدست کسان بایدگرفت .
درهزیمت بوق زدن .
آنراکه بگورخفت بخانه نتواندخفت.
خررفت ورسن برد .
بی‌سیم زبازار تهی‌آید مرد .
تا یکباره ده یازده سودکنی دوبار ده نیم بتوانی‌کردن زودتر ازآن .
یکباره پیه بگربه نتوان سپرد .

اما در کلام جامع و حِکَم و پندیات ، این کتاب را مانند نیست ، و برای مثال ، سخنانی که در باب چهل وسیم درشغل پیشه وری آورده و داد معنی داده است وهم امروز در علم تجارت وسوداگری تعلیم میدهند ـ آورده میشود :

« اگرپیشه وری باشی از جملهٔ پیشه‌وران بازار ، اندر هرپیشهٔ که باشی ، زود کار وستوده‌کارباش تا حریفانت[۱] بسیار باشند وبوقت کار، کاربه از آن کن که هم پیشگان تو کنند، وبکم مایه سود قناعت کن ، که تا یکبار ده یانزده سود کنی دوبار ده نیم بتوانی کردن ، پس حریف را مگریزان بمکاس[۲] والحاح بسیار مکن ، تا در پیشه وری مرزوق باشی، ومردم داد وستد بیشتربا تو کنند . تاچیزی همی فروشی با خریدار بدوست وجان برادر و بار خدای گفتن وتواضع نمودن تقصیرمکن ، تا از تلطف تو آن خریدار مکیس کردن شرم دارد ، ومقصود توحاصل گردد ، چون چنین کنی بسیار حریف باشی ، وناچار محسود دیگر پیشوران گردی واندر بازار معروف تر ازهم پیشگان باشی، اما عادت کن که‌راست گوئی، خاصه برخریده ، وازبخل پرهیز کن ، ولیکن تصرف[۳] را کار بند ، و بر فروتر خود ببخشای ، و بر آنکس که برتر از توباشد نیازمند باش ، وزبون گیر[٤] مباش ، وبا زنان و کودکان درمعامله فزونی مجوی ، و از غریبان بیشی مخواه ، وشرمگنی را که بسیار مکاس نباشد یاری کن ، ومستحق را نیکودار ، وبا پادشاه خویش راستی کن،ولیکن بخدمت پادشاه حریص مباش ، و با سپاهیان مخالطت مکن ، با سوقیان سوقی باش ، و با سنگ وترازوی راست ، وبا عیال‌خود دو کیسه ودودل مباش ، وباهنبازان[٥] خیانت مکن، هرصناعتی که کنی بَد و مُزّورمکن[٦] ازبهرکارشناس وکارناشناس‌کاریکسان کن،درپیشه‌وری تقی‌وپرهیزکار وپارسا باش ، وپاکدامن وپاك شلوار ، اگر دستگاهت باشد قرض دادن و

۱ـ حریف اینجا بمعنی «مشتری است» یعنی‌خریداران .
۲ـ مکاس ومکیس : چانه زدن .
۳ـ تصرف : درین کتاب چند جا بمعنی صرفه‌کاری وصرفه جوئی آمده است .
٤ـ زبون گیر: عاجزجزان .
٥ـ هنباز وهمباز وانباز وامباز : شریك .
٦ـ صناعت بد ومزور : ساختن چیزهای فاسد وتقلبی .

نسیه دادن با فقرا وغربا را غنیمت دار، درمعامله سوگند بدروغ مخور، وریا مکن ،وسخت معاملت مباش واگر بدرویشی وامی دادی چون دانی که بی‌طاقتست پیوسته تقاضا مکن ، و پیوسته تقاضا مباش ، نیك دل باش تـا نیك بین باشی ، و ایزد تعـالی بر داد و ستد تو برکت کند . »



چنین بوده است آئین داد وستد وحرفت بازرگانی در ایران ، و این آئین و آداب اکنون درفرنگستان رواج دارد وازینرو کار تجارت و کسب وصناعت در آن اقالیم چنین راست و آراسته ورواست ، وکار کسب و پیشه وری وتجارت در کشوریکه پدران دانشور ایشان نهصد سال پیش ازین چنین درسهـا داده اند اینك بخلاف این دستورالعمل است ، واینست که نعمت وبرکت وآسانی ازهر کسب وحرفتی برافتاده وورشکستی وتنگدستی ورسوائی وخواری جای آنرا گرفته است . مردم بخدمتگزاری دولت وزبونی تن درداده‌اند ودولت بتجارت و داد وستد بدروغ واجحاف آغازیده است وهمه گمراه شده‌اند !

۷ - مجمل التواریخ والقصص

این کتاب در ۵۲۰ هجری تألیف شده ومؤلف ازمردم اسدآباد همدان بوده است و درخدمت امرای سلجوقی بشغل کتابت وندیمی روزگار میگذاشته است .

این کتاب ازدونظربایستی تازه ترازسیاستنامه وقابوسنامه میبود زیرا اولاً پس از آندوکتاب تـألیف شده ، دیگر آنکه مؤلف وی از مردم عراق بوده است و مردم عراق زیادترازمردم خراسان تحت نفوذ ادبیات عرب واقع بوده وبتکلفات لفظی وایراد جمله‌های مترادفـهٔ متعاطفه و بکار بستن موازنه و سجع آشنا شده اند ، اما بخلاف دیده میشود که **مجمل التواریخ** بهمان جزالت وسادگی وایجاز متقدمـان خراسان نوشته شده و از تأثیرصنایع رایجهٔ قرن پنجم وششم برکنارمانده است ، واین معنی‌را بدو سبب بایدحمل کرد ، یکی آنکه گویا مؤلف با کتب‌پارسی‌قدیم چون ترجمهٔ **بلعمی** و کتاب **ابوالمؤید** و کتب دیگر که خود ازآنها نام‌میبردآشنا بوده است ودرآن کتابها تتبّع‌میکرده ، دیگر

آنکه کتاب مزبور بسبب قلت اشتهار کمتر دست خورده ومورد دستبرد کاتبان و نسخه نویسان بعد قرار گرفته است ـ بهمین سبب است که درین کتاب سبك و شیوهٔ **بلعمی** زیادتر دیده میشود تا فی‌المثل در **سیاستنامه** و **قابوسنامه** چنانکه در مقدمهٔ نسخهٔ مطبوع اشارت شده است ـ منجمله :

۱ـ لفظ «**اندر**» که درقرن پنجم درنثر ونظم تغییر یافته و به «**در**» تخفیف یافته بود ، دراین کتاب غالباً بشکل قدیم دیده میشود .

۲ـ استعمال **اندر و درو بر:** پس از اسامی مضاف بباءِ اضافه که ازمختصات سبك قدیم است در او دیده میشود .

۳ـ **بر:** که ازادات استعلا است ازحیثیت قدیم خود نیفتاده وقبل از افعال بصورت پیشاوند فعلی بکثرت استعمال میشود .

٤ ـ **راء علامت مفعول** و «**را**» های تخصصی بمعنی «**از**» و «**برای**» و راهای زایده درآن دیده میشود .

٥ ـ یاهای شرطی و تمنّائی و مطیعی و استمراری و غیره در افعال بقاعدهٔ قدیم بکار میرود .

٦ـ **اگر** بمعنی « **یا** » که بقول **شمس قیس** ازلهجهٔ مردم خراسان است دراین کتاب دیده میشود .

۷ـ **ایدر** بمعنی **اینجا** نیز در این کتاب فراوانست وحال اینکه در **سیاستنامه** و **قابوسنامه** نیست ـ یا بوده وبرداشته اند !

۸ـ **ببود وبوده بود:** که اولی ماضی مؤکّد مستمر وبمعنی توقف وامتداد معنای فعل، وبمعنی طیّ شدن وتمام شدن ، ودومی ماضی بعید است وقبل ازین شرح داده شده در آن یافت میشود .

۹ ـ **باء تأکید** برسر افعال و **باء تعدیه و مقدار** وغیره که قبلا شرح داده‌ایم در اینکتاب دیده میشود .

۱۰ ـ آوردن **شین ضمیر فاعلی** بعد ازفعل ماضی مانند «**گفتش**» و «**گرفتش**»

با وجود داشتن مفعول صریح مثل : «**پیغمبر را هدیّها فرستادش با پسرخویش**» که قدیم مرسوم بوده وازقرن پنجم ببعد متروك مانده است ، زیاد دارد .

۱۱ـ جمعهای فارسی برعربی مانند **نصریان** درمورد **آل نصر** یا **نصریه و امامان ومتقدّمان و ملوکان و عجایبها و آثارها و وجوهان** وامثال ذلك که در کتب همعصر او یافت نمیشود در این کتاب فراوانست .

۱۲ ـ تکرار علامت مفعول (**را**) بعد ازذکرمفعول درعطف بیان یـا بدَل مانند : «**سعد برادر زاده را هاشم بن عتبه را از پس یزدجرد بفرستاد**» که در کتب قدیم رسم بوده وبعد متروك مانده است ، درین کتاب دیده میشود .

۱۳ ـ آوردن الفـاظ «**سخت**» و «**عظیم**» و «**سخت عظیم**» و «**نیك**» برای بیان تأکید چیزی چنانکه در بیهقی است فراوان دیده میشود .

۱۴ـ آوردن لفظ «**پس**» باوایل جمله ها بیش از حد لزوم که هم ازیادگارهای قدیم است زیاد دارد ، ولی درعوض کلمهٔ «**مر**» که برسرمفعول درمیآمده بسیار کمست .

دیگر: الفاظ تازی زیادتر ازنثرقدیم ندارد بلکه سعی داشته است که بفارسی چیز بنویسد ولغات فارسی مخصوص بخود نیز فراوان دارد ولغات پهلوی هم دارد .

این کتابَ بتقلید تاریخ **بلعمی** نوشته شده واز استشهادات شعریه و موازنه وسجع ومترادفات ومکررات خالی است .

لغت تازی درین کتاب ازصدی ده تجاوز نمیکند و غالباً همان لغات **بلعمی** است که ذکر آن گذشت و از لغات جدید **بیهقی و سیاستنامه و قابوسنامه** بالمّره خالی است ، وازلغات عصر نیزمعدودی مانند (**بعدَماکه**) و (**علَی الحال**) و (**تَعبُّد**) و(**معتمد سخن**) و(**خافی**) بجای مخفی و(**کمیّت**)و (**استصواب**) و(**از بعدمدّتی**) و(**بعدحالها**) آورده است . وعیب این کتاب یکی آنستکه بسیارخلاصه وموجزنوشته شده است ، دیگر آنکه درترجمهٔ عبارات تازی گاهی بخطا رفته وخوب ازعهدهٔ ترجمه برنیامده است،دیگر آنکه جمله هائی بیقاعده ودرهم پیچیده دارد که در ترجمهٔ عربی بفارسی تحت تأثیرجملهٔ عربی قرار گرفته یا مانند **بیهقی** تفنن کرده وخواسته است کارتازه‌ای کرده باشد ، برای

نمونه یك جمله از (ص۳۲٦) یاد میشود :

« پس نامها فرستادن گرفت بیومسلم ، وعهدها کردن ، وفرمود تاهمه بنی‌هاشم بوی نامه نوشتند که خودرا زشت نام همی کنی بدین کردارهاتو اندرین دولت ، و امیرالمؤمنین در حق تو هرچه بهتر » که بسیار معقد و نازیبا است .

و جملهٔ موجز ومخلّ دیگر :

« بعضی گویند طوفان بعهد وی بود بزمین شام اندر ، همچنین هیچ اصلی نیست که بهمه عالم بوده است و بگـاه فریدون خلیل الرحمن بود علیه‌السلام نه نوح و همه از محالاتست » اگر ایجـاز و اختصار وغثّ و ثمین مجمل التواریخ نبود میگفتیم بعضی قسمتهای آن درفصاحت دست کمی از تاریخ **بلعمی** و **تاریخ سیستان** ندارد ، ازآنجمله درپادشاهی منوچهر گوید :

پادشاهی منوچهر

چون **منوچهر، سلم و تور** را بکشت ، پادشاهی اورا صافی شد ، واندر عهد او **زال** ازمادر بزاد و **سام** او را بینداخت ، وبعد حالها **سام** او را بازآورد ، **منوچهر** زال رابخواست واز دیدار اوخیره ماند ، و خرّم گشت ازطالع او . پس ازین عاشقی **زال** بود با دختر **مهراب** مادر **رستم** ، تا **منوچهر و سام** بدان رضا دادند ، وبعد ازمدتی **رستم** بزاد ، و**سام** از سیستان بزمین سکساران بـاز شد ، و **افراسیاب** تاختن هـا آورد ، و **منوچهر** چند بار **زال** راپذیره فرستاد تا ایشان را از جیحون زاستر کرد[1] .

پس یك راه **افراسیاب** باسپاهی بی‌اندازه بیامد ، وچند سال **منوچهر** را حصار داد[2] اندرطبرستان ، و **سام و زال** غایب بودند ، وبرآخر صلح افتاد برتیرانداختن **آرش** و[تیرش] از قلعهٔ امل با عقبهٔ مزدوران[3] برسید ، وآن مرزتوران خوانده اند .

۱ــ زاستر: مخفف از انسوتر

۲ــ حصار دادن بمعنی محصور ساختن .

۳ــ عقبهٔ مزدوران درغربی سرخس است . عقبه : یعنی گریوه و گردنه .

پس **منوچهر** بمرد ، وعمارتها وجوی فرات او گشادست ، و رود **مهران** ، و آن از **فرات** بزرگتر است ، و بدانوقت که حصار بود ، **افراسیاب ، کاسه رود** ببست ، وپوست گاوان بسیار پر از ریك کرد : تا آب غلبه گرفت وبگردید وشهرها وزمین ایران خراب گشت ، ودیگرپادشاهان ازآن خرابها بوقت خویش عمارت کردند ، ودرجمله‌شهر **ری** بود ، و **منوچهر** بدین جایگاه از نوبنا نهاد که عمارت آن هیچ نمانده بود ، و ازنو آسان تربود کردن ، وآن را **ماه جان** نام کرد ، وآن خرابه را **ری برین** خواندندی ، ودیگر **ری زیرین ، مهدی** امیرالمؤمنین در آن بیفزود ، **محمدیه** خواندند .

و **منوچهر** بسیاری از شکوفها وگل و ریاحین ازکوه و صحرا بشهر ها آورد و بکشت و دیوار فرمود کشیدن پیرامون آن ، چون بشگفت و بوی خوش یافت آن را «**بوستان**» نام نهاد و هرکاریز و چاهی بدان حدود که **افراسیاب** خراب کرده بود همه آبادان کرد و بسیاری قلعها بهرزمینی بنا نهاد که ازآن بعضی بجایست ، و پرّتیرها وی برنهاد » ص۴۳ طبع طهران .

پادشاهی نوشروان عادل چهل وهشت سال بود

بدیگر روایت چهل وهفت سال و هفت ماه گویند ، بداد و عدل و سیرت خوب و قاعدهٔ پادشاهی و سخنهای حکمت مشهور است وجهانیان را اُومید کرد به همه خوبی ، وعرض داد سپاه را وخویشتن را نیزعرض داد ، وبدیوان آمد باسلاح تا **مؤبَد** که عارض بود به پسندیدش ، وبروزی بیفزودش ، وترتیب‌کار داد ، وعمال وخراج بنهاد ، وبروایتی چنان خواندم که خراج پدرش **قباد** برنهاد ، وپیش‌ازآن پادشاه‌ازارتفاع ، قسطی‌برداشتی، ودر آن تصرف نیارستی کرد ، تا بوقت رَیْع ، وآن خود گفته شود ـ پس حدیث **مَهبود** خوالیگربود ، **وزروان** حاجب ، تا از حسد جهود را بدست آورد ، و خوردنی شامزهر-آلود کرد ، تا **مهبود** کشته گشت ، و بعد مدتی شاه را به تیز بینی آن معلوم گشت ، و **زروان** وجهود را بیاویخت ، ومن اندر کتاب **عجایب‌الدنیا** خوانده‌ام کاندر بادیه‌موشی باشد ، چون نزدیك طعامی بگذرد کی‌درآن شیر باشد ، ساعتی زهر قاتل شود ، و جهود از آن موش و خاصیت وفسون ، آن کار ساخته بود . باز حدیث حرب بود که با **خاقان**

آغازید تاصلح کرده شد ، وخاقان دختری بکسری داد به پسندید ، **مهران شتاد** معتمد شاه بود دراین‌کارها ، و او مادر **هرمزد** بود . پس ازین ، خواب دیدن **نوشروان** بود تا **بوزرجمهر** را از **مرو** بیاوردند ، کودك بود ، و گزارش کرد ، تا آن مرد اندرشپستان پیدا گشت بـه حجرهٔ کنیزك چینی انـدر ، و شاه هردو را بفرمود کشتن ، ازین پس شاه هندوان **دابشْلیم**[۱] **شطرنج** فرستاد وهزارخرواربار [که] اگربازی‌بجای نیارید همچنان زر و گوهر وطرایفها که فرستاده بود بدهند ، **بُزُرجمهر** آن را بگشاد وعوض‌آن **نرد**[۲] بساخت و بهندوستان فرستاد و همه حکماء هند جمع شدند نتوانستند شناخت کـه آن بازی برچه سانست ، وبردانش اوخستوشدند ؛ **وشطرنج** برمثال‌حرب ساخته اند ، وآن را قصهٔ دراز است و**بزرجمهر** نرد برسان فلك ساخت ، وگردش‌آن به کعبتین چون ماه وآفتاب ، وخانها بخشیده برآن‌مثال ؛ ازین‌پس فرستادن **بُرزوی** طبیب‌بود بهندوستان ، تـا آنجا بماند بمدتهـا و پیر گشت ، و بحیلت **کَلیله‌و دِمْنه** بایران آورد ، پیش شاه و **دَرِ بُرزوی**[۳]**بُزُرْجمهر** درآن فزود بفرمان شاه تارنج اوضایع نگردد وذکری بماندش درعالم ؛ پس حدیث دخترعم **کسری** بود وپیدا کردن عشق‌اورا**نوشروان**باخواهر برآن سان که از کمال عقل وی سزید .

پس قصهٔ **نوش زاد** بود پسرش ، ومادرش‌ترسا بود ، رومی ، **چون کسری** بروم رفت **نوش‌زاد** از زندان **جندیشاپور** بیرون آمد ، و **ترساآن** بروی جمع گشتند ، و برآخر کشته شد وترسا شده بود ، وازین پس **کسری** از **بزرجمهر** آزار گرفت، وچون

---

۱ ــ این مـرد را **دابشلیم و دیب شرم و دیب شلم و دیب سرم** بـاختلاف ضبط کرده اند درمتن پهلوی «دیب سرم» آمده است .

۲ــ نرد ــ در اصل پهلوی «وین اردشیر» است ــ یعنی (بینش اردشیر) وبعض خاورشناسان بغلط این کلمه را «نیواردشیر» خوانده‌اند ؛ واسنادی دردست است که شطرنج از قدیم درایران شایع بوده و این حکایت ساختگی است .

۳ ــ دربرزوی : یعنی باب برزویه و آن بابیست در اول کتاب کلیله و دمنه وبعضی گویند آن باب را ابن المقفع اختراع کرده است . ولی کریستن سن میگوید که آن باب از برزویه یا بزرگمهر است عقیدهٔ این مورخ آنست که ــ مفاسد عصر انوشیروان را نویسنده درآن باب تعبیه کرده است .

ولی‌اگرکسی بوفورتعصب های دینی‌عصرانوشیروان واقف باشد میداند که محالست برزویه یا دیگری جرأت نوشتن چنان بابی داشته باشد .

از روم بازگشت اورا بازداشت مدتها ـ تا از آن تنگی و رنج چشمش تباه شد، و بوقت رسول آمدن از قیصر و پرسیدن از چیزی که در حقهٔ قیصر فرستاده بود کسری عاجز گشت: **بزرجمهر** را بیرون آورد و ازو فریاد جست، وعذر ها خواست، و **بزرجمهر** آن را بگشاد، وبگفت که چیست و همچنان بود وبهمان مرتبت باز بردش؛ پس وصیتها کرد **هرمزد** را پسرش، واندران سخنها بسیارست وتوقیعات او اندرکار عالم و هرچیز، و از عمارات، ایوان مداین کرد که هنوز بجایست و بعضی گویند **پرویز** کرد، ولیکن این‌حقیقت‌ترست؛و **کوشک‌سپید**، وآن‌هفت شهر**مداین** بنا کرد، **به[از] اندیوخسره** نام نهاد، وهم برسان ونهاد **انطاکیه** بود بعینه، واسیران آن جایگاه را اندر[آن‌شهر] فرو آورد همچنان خانها در محلّتها که [در] **انطاکیه** بودشان اینجایگاه ساخته بود؛ و **نزن‌بار کجین** کرد، وبسیاری جایها، و در بند **بابُ‌آلاْبواب** را بنا کرد، برآن سان که هنوز نه جایست تا ازتاختن ترکان‌بی‌بیم باشند؛ کمابیش بیست فرسنگ زمین‌است، و بهر جایگاه قایدی به پای کرد، و پیش کسانی که اخبار ندانند چنانست که آن **سدّ اسکندر** ست، وآن را اصل نیستس که **سد سکندر** نه بدین حدودست، وهم ازآهن وارزیراست وازروی آمیخته است وبعضی‌شرح داده‌ایم آن را، وتمامی بشرح به جایگاه گفته شود. و کسری **انوشروان** به **مداین** از دنیا برون رفت (نقل از مجمل التواریخ والقصص صفحهٔ ۷۴ـ۷۶ طبع طهران).

کسی که بازبان فارسی آشناباشدمیداند که ازاین‌موجزتر وسخته‌تر وتمامتر(بشیوهٔ قدیم) نمیتوان چیز نوشت ـ مگراندگی ایجازمخل دراین شیوه‌هست وتنها عیبی که‌ازاین کتاب میتوان یافت همین‌است و تا آخر براین منوالست ـ و من در مقدمهٔ طبع آنکتاب بدینمعانی اشاره کرده ام.

۸ ـ اسکندر نامه

اسکندر نامه کتابی است که بظن قوی ازعربی‌بفارسی‌ترجمه شده ومأخذ روایاتش از «وَهب بنِ مُنبّه» است، جامع یا مترجم این کتاب معلوم نیست، زیرا نسخه ای

که دردستست اول و آخر ندارد، ودر تضاعیف کتاب نیز ذکری ازینمعنی نشده است ودر یکجای از کتاب کاتب ازخود نام میبرد وچنین میگوید: «**محرر این کتاب که این نسخه از آن نقل کرده ایم عبدالکافی بن ابی البرکات**[1]**، مبالغی نسخها مطالعه کرد، درهمه اینحکایت برین منوال نوشته بود، و نسخهٔ اصل که در دارالکتب جامع بُنِ بازار نهاده است همچنین یافت»** ورسم الخط کتاب مینمایاند که کتاب نیز ازقرن ششم دیرتر استنساخ نشده است.

اسکندرنامه شامل داستان **اسکندر ذوالقرنین** است، و**ذوالقرنین** مذکور درقرآن رابا **اسکندر رومی** یکی میشمارد، واورا دخترزادهٔ **فیلفوس** قیصر روم داند وپدر اورا **داراب** پسر **بهمن بن اسفندیار** پندارد، وپس ازحروب وی با **دارا** سفر **اسکندر** رابعمان وهند وازآنجا بحجاز ویمن ومصر واندلس وبمغرب الشمس ذکر میکند ـ پس رفتن وی رابسوی **ظلمات** وداستان **آب حیوان وخضر** وبیرون شدن اورا ازظلمات ورفتن از راه **دریای اخضر** (محیط) بچین وازآنجا بسوی مشرق و ترکستان ومحاربات اوبا **پریان و زنگیان و دیو مردمان و روسها و کافر ترکان و دوالپایان و فیلگوشان** وصف مینماید که خلاصهٔ اینجمله را **نظامی** گنجوی باتصرفاتی بنظم آورده است.

خاتمت کتاب ورسیدن اسکندر بمشرق و **مطلع الشمس** وبستن **سد** وبازآمدن و مردنش ، ازین نسخه ساقط شده است ، وازچند جای کتاب برمیآید که اصل این کتاب محتوی تمام تواریخ قدیم وافسانهای کهنه ازتاریخ پادشاهان **عجم** وانبیاء بنی اسرائیل وداستانهای عشقی ازقبیل داستان (**اهرا و ستودن**) که گویدعضدی **مشکانی** نظم داده است[2] و(**خنك**

---

۱ ــ ظ : این شخص از خوشنویسان قرن ششم بوده است که خط نسخ متمایل به ثلث را بسیار پخته و شیرین مینوشته است ، و از رسم الخط او و ذکر « دار الکتب جامع بُنِ بازار» پیداست که قبل از فتنهٔ مغول و فتنهٔ خوارزمیان نوشته شده چه بعد از آن مفاسد و فتن در خراسان و عراق کتابخانه‌ای باقی نمانده بود .

۲ ــ این حکایتی است که در کتاب الفرج بعدالشدة وجوامع الحکایات عوفی آمده که پادشاهی بود در یمن بردین ترسائی که دختر پادشاه یهودان را بخواست و او گفت باید این خانه را پر زر کند تا دختر بدو بدهم واو هرچه داشت بداد و دختر بگرفت ومردم بسبب بی‌زری از او برگشتند و او آواره شد و بکارگری روز میگذاشت و زن و شوی یکدیگر را دوست داشتندی و خرسند بودندی تا یاعی ناپاك آن زنرا از اینمرد بدزدید و فرزندان او هم گم شدند تابعد رنجها خدا او را بپادشاهی رسانید و زن پارسای او را بدو باز آورد و فرزندان او بپدر و مادر بازگشتند و در نتیجهٔ پارسائی وخرسندی ونیکو بینی بملك وعزت و خانمان وفرزندان باز رسید .

بت وسرخ بت)[1] و(**شاد بهر وعین الحیات**) که **عنصری** آندوافسانه‌راساخته‌است،وقصه‌های‌دیگر وامثال وحکم ومانند این بوده‌است ، که هر کدام خودداستان و کتابی‌است و بطرز درج قصه‌درقصه بطریق ایران وهندآنهمه روایات وقصص‌را درضمن‌داستان **اسکندر** درج کرده بودند که بقول صاحب کتاب (**شتر واری دفتراسکندر نامه است**) ولی‌جامع یامترجم‌پارسی خود گوید که ما آن‌روایات وقصص‌رابنابرآنکه‌در **شاهنامه فردوسی** یا کتاب‌دیگر واردشده ویا **عضدی‌وعنصری** ودیگران‌آنرا بنظم‌آورده‌اند از میان کتاب بر گرفتیم تاتنهاداستان **اسکندر** باقی‌بماند واذهان پرا کنده‌نشود ، اینست که جز بعضی افسانهای کوتاه‌سایرروایات‌وحکایات‌راانداخته‌است‌ودرهر نوبت‌این‌عذرراتکرار کرده‌است.

مؤلف‌یامترجم ، ایرانی‌بوده‌است ، زیرادرضمن داستانها ازمردم‌ایرانی‌حمایت‌میکند وآنهارا ازاعراب شجاع‌ترمیشمارد ، ترکان‌راهم قوی‌وشجاع میشمارد و **اسکندر** داستان خود را مسلمان یعنی موحّد ونمازگزار وپیغمبر وایرانی صحیح‌النسب میپندارد [2] و اورا دربارهٔ تعدّد زوجات بسیارمُصِر ومُبرم ووَلوع معرفی‌میکند ، وعقیدهٔ قرون‌اولیهٔ اسلامی‌را دربارهٔ زنان وحالات نفسانی ایشان بویژه در بارهٔ مردی که زنان‌بسیار داشته باشد باتمام جنبه‌های رشک و غیرت و دیوانگی و بیخودی ومکر وتدبیر وشرّ و فسادی که مستلزم این حالات باشد وبا جملهٔ معتقداتی که مردان و پادشاهان قدیم دربارهٔ زنان داشته‌اند از مستوری وخانه‌نشستن وغیرت وحسد ، همه‌را درضمن این کتاب بابهترین طرزی وانمود میکند وبهترین قسمت کتاب ازنظر لطایف‌ادبی وشناخت معتقدات قدیم ازمناسبات زن و شوی‌وحالات‌روحی‌زنان‌همین‌قسمتست که‌اتفاقاً بتکرارجای بجای کتاب‌ازآن‌بحث‌مینماید.

اسکندر نامهٔ فردوسی علی‌التحقیق غیر ازین کتاب واز مآخذ دیگر است ، ولی **اسکندر نامهٔ نظامی** باغلب احتمالات نظری باین کتاب داشته است از قبیل بردن نام «**روس**» وسرزمین نقره و اهمیت جنگ با **زنگیان** وغیره که اشاراتی شبیه باین کتاب هم‌آمده است .

---

۱ ـ گوید این دادستان حلاوتی ندارد .

۲ ـ بلعمی نیز کیش توحید را که پیش از اسلام بوده است با لفظ مسلمانی برابر داند .

اما اسکندرنامه‌ای که امروزدردستست هرچندباغلب احتمالات مأخذواصلش ازاین کتابست اما گویا درعهد **صفویه** کتابی بنام اسکندرنامه برای نقالی وشب‌نشینی ترتیب داده شده است وتفصیلاتی که درین کتاب نیست برآن افزوده‌اند ومکرّرنیز بطبع رسیده است ودر مقدمه گوید در زمان سلاطین صفویه و پادشاهان هند منوچهری شصت‌کلهٔ شاعر اسکندر نامه را از یونانی بپارسی ترجمه کرده است [۱] ! ومادر مورد خود از اسکندر نامهٔ مذکورهم سخن خواهیم راند .

اهمیت کتاب از حیث سبك و انشا و زمان تحریر آن

این کتاب‌ازحیث‌سبك‌کاملا پیروسبك بلعمی‌است ، وتمام مزایائی که در سبك‌دورهٔ اوّل ازصرف ونحو یاد کردیم درین کتاب نیز هست واز حیث استعمال لغات و ترکیبات فارسی‌و کمی لغات‌عربی بر **بلعمی** مزیت ورجحان‌دارد وعلت این کم‌بودن لغات‌عربی‌نیز واضح‌است ، زیرا در آندوره هرقدر مؤلف یا مترجم ساده‌تر چیز مینوشته و نظرش بسوی عامهٔ خلق زیادتر متوجه بوده است ناچار لغات عربی کمتر در آن کتاب راه مییافته است چنانکه دربارهٔ نثر **بلعمی** نیز همین معنی‌را یاد کردیم و گفتیم که یکی از علل کم بودن لغات عربی و نبودن صنایع وتکلفات ادبی در نثر **بلعمی** همانا لزوم ساده بودن کتاب و متوجه بودن مترجم بمیزان درك وذوق عامه بوده‌است ـ و در کتاب مانحن‌فیه نیز همین معنی راه یافته است ، و چون موضوع کتاب خود افسانه‌ای عامیانه است ناگزیر بیش از تاریخ **بلعمی** بایستی عامیانه وهمه کس فهم نوشته شده باشد وازین راه طبعاً لغات عربی در آن کمتر است .

بازبهمان‌سبب که‌ذکرشد لغاتی‌ازمصطلحات وتلفظات‌عوام‌درآن کتاب دیده‌میشود

---

۱ ـ سخافت این نسبت و بودن منوچهری در عصر صفویه از آن واضح‌تر است که در آن باب چیزی گفته شود ولی از این سخن دو نکته بر میآید یکی آنکه منوچهری معروف یا منوچهر شصت‌کله یا (منوچهرکامکار) نامی مؤلف یامترجم اسکندرنامه‌ای بوده است ، دوم آنکه اسکندرنامهٔ امروزی در عهد صفویه درایران یا درهند تحریر وتنظیم گردیده است .

از قضا از اسکندرنامهٔ قدیم چنین مستفاد میشود که توسط شخصی از مردم طبرستان جنوبی یا دامغان یا کوهستان ری نوشته شده و در متن صحبت خواهد شد .

که در کتابهای قدیم ودر ادبیات فارسی نظیر آنهارا نیافته‌ایم ، وازقضا امروز همان‌الفاظ هنوز زبان‌زد عوام‌است ودر لفظ‌قلم وارد نشده‌است وماچند نمونه ازاین‌قبیل الفاظ ولغات اینجا یادمیکنیم .



زمان تألیف اینکتابرا نمیتوان ازاواسط قرن پنجم پیشتر برد ، وتاآخر این قرن میتوان‌پائین‌آورد-بچنددلیل : **یکی** ذکر **شاهنامهٔ فردوسی** ، دیگرذکرنام **عنصری**، دیگرذکر **سلطان‌محمود**غزنوی(متوفی بسال۴۲۱هجری)باقیدعبارت **(رحمةالله‌علیه)**، دیگراستعمال لغات‌واصطلاحات چندی که خاص‌قرن‌پنجم‌است ، ازقبیل‌عبارت **«در باقی کردن»** که گفتیم از مختصات کتب **صوفیه** است ودر کتب متقدّمان آنطایفه دیده شده است و این کتاب نخستین کتاب قدیمی است که این اصطلاح را مکرّر بکار میبرد ، ودر **بلعمی** و کتب‌قدیم **سامانی** دیده‌نشد ، وحتی **بیهقی وگردیزی** که درقرن پنجم‌تحریر شده‌اند این اصطلاح راندارند .

دیگر:لفظ **«در»** که همه جا بعوض **«اندر»** بکار رفته است ، وگفتیم که درقرن سوّم و چهارم ، لفظ **«در»** موجود نبود و اصل این کلمه **«اندر»** بود . و این تخفیف بار اوّل درشعر پیداشد ودر قرن پنجم ازشعر وارد نثر گردید و خود اینمعنی (در صورتی که بتوان بنسخه اعتماد کرد) مهمترین رهنمای شناختن زمان تحریر کتابهای قدیم فارسی‌است ودر کتب قرن چهارم - بشرطی که گرفتار بیرسمی‌کاتبان نشده‌باشد - هیچ‌جا کلمهٔ **«در»** دیده نمیشود ، وتاقرن‌پنجم نیز دربعض ایالات‌ایران لفظ **«اندر»** رایجست، چنانکه در **تاریخ‌سیستان (۴۴۵ - ه)** درقسمت قدیم کتاب لفظ «در» غیراز یك یا دوبار که‌آنهم بدون‌شك از تصرّف‌کاتبست ، موجودنیست .

دیگر: جملهٔ **«قضارا»** و **«ازقضارا»** که ازاستعمالات اواخر قرن پنجم‌است .

دیگر:آوردن **«بود»** بجای **«ببود»** درمواردی که‌معنی **گذشتن ورفتن و طی شدن** ازآن بخواهند ودر کتب قدیم پُراست چنانکه گویند: **کارمن ببود** ، یعنی‌کار من

گذشت وطی‌شد ـ واین کتاب نیز همه‌جا «**ببود**» رابهمین‌معنی استعمال کرده ، لیکن درچند جای عوض آن «**بود**» بدون باءِ تأکیدآورده است که اگر ازتصرف ناسخ نباشد تازگی دارد و دلیل بر عدم قدمت کتابست ، چنانکه گوید : « چون خاقان درپیش شاه اسکندر آمد او را بدید روی زرد شده و چشم بر هم نهاده ، خاقان گفت‌کار بود » یعنی کارش گذشته است .

دیگر : «**دوست‌بداشتن**» بمعنی «**دوست‌گرفتن**» یعنی عاشق‌شدن که**طبری** و **گردیزی** قسم ثانی را همه‌جا آورده‌اند ، ولی این کتاب «**دوست‌بداشتن**» آورده وبی‌سابقه است ، مثال :« کنیزك درفرّ وشکوه ونیکوئی اسکندر نگاه کرد ، شاه‌رادوست بداشت» یعنی شاه‌را بدوست گرفت واز وی خوشش‌آمد .

دیگر :کلمهٔ «**خرابات**» که درآثار قدیم نیست جز در اصطلاح صوفیه ونخست بار درسخنان **سنائی** ودیگر عرفا دیده‌شد .

دیگر : چیزی درکار کسی یاچیزی کردن ـ یعنی چیزی‌را بچیزی بخشیدن وگناهی‌را بسبب عملی عفو نمودن ـ واین‌هم از اصطلاحات **صوفیه** ودر کتب آنجماعت بسیارآمده‌است، ومن‌بنده‌در**طبری**وسایر کتب آن‌دور نیافته‌ام‌ودرین کتاب آنرایافتم.مثال:

«امیدآن دارم که گناهان‌بسیار مارا کفّارت آن باشد که چون ما ازین جهان بیرون‌شویم‌واسکندر نامه‌بماندوبخوانند وازاین احوال‌مایك بندهٔ‌خدای‌بشنودو وآب‌درچشم آورد[1] ودل‌اوخوش‌شود، خداوندسبحانه‌وتعالی گناهان مارا درکاراو کند » یعنی بخاطراو عفو کند .

---

۱ ـ گریه‌کردن در حین قصه و نقل‌گوئی بسیار قدیمست ، ابن قتیبه در « عیون الاخبار » جلد ٤ صفحهٔ ۹۱ چنین‌گوید : «عَنَ عَلی بن هِشام قالَ : کانَ عِندنا بِمروقاصّ یقصّ فیبکّینا ، ثم یخرج بعدذلك طُنبوراً صغیراً مِن کُمّه فیضرب به و یُغنّی وَیقولُ :

«ابا این تیمار باید اندکی شادیه»

معناه : «ینبغی مع هذاالغم قلیل‌فرح»

از این عبارت متن و روایت ابن قتیبه و اسناد دیگری که در دست داریم معلوم میشود که

بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ‌بعد

دیگر : لفظ (**شخص**) بجای (**مرد**) دیگر (**قول کردن**) بجای پیمان کردن وعهد کردن، دیگر مترادفات لفظی ومعنوی آوردن، مثال: «**او را پسری بود ز بیاو باجمال**» که جملهٔ «**باجمال**» زاید و از جمله مترادفات است که درینعصر چنانکه بیاید موجود شده‌است ورفته‌رفته قوت یافته ورواج گرفته است .

دیگر : آوردن لفظ «**چنین**» و «**اینجا**» بعوض «**ایدون**» و «**ایذر**» که از نشانهای سبك تازه‌است - و **بلعمی** و **حدودالعالم** وغالب کتابهای کهنه «ایدون» و«ایذر» رابرچنین واینجا ترجیح‌داده‌اند .

دیگر : ذکر نام «**طفقاج‌خان**» و «**ارسلان‌خان**» و «**شه‌ملك**» ودیگر اسامی ترکی که صاحبان آنها دراواخر قرن پنجم میزیسته‌اند .

دیگر : استعمال «**جنگ**» بجای «**حرب**» که لفظ اخیر از مختصات طبری و تاریخ سیستان و گردیزی و دیگر متقدمان میباشد .

دیگر : عجایب ماندن . بجای «**عجب داشتن و تعجّب کردن**» مکرر بر مکرر .

دیگر: درش : دریش : اندرش ، بجای در او یا اندر او مکرر ، و شاید «**اندرش**» قدیم‌باشد ، زیرا درزبان پهلوی هم‌هست .

دیگر : درپیش ، بجای **نزدیك** یا **نزد** بمعنی قُرب‌عربی ، توضیح آنکه **بلعمی** وهمشیوگان اوهمه‌جا دراینمعنی لفظ «**نزدیك**» استعمال میکنند چون : **نزدیك ملك رفت . نزدیك من آمد** ، وهرگاه مضافُ‌الیه‌مکان‌باشد ، لفظ «**نزدیکان**» نیز استعمال میشود، چون : **تا نزدیکان شهر برفت** ، ودر اواخر قرن‌پنجم وقرن‌ششم بجای «**نزدیك**» غالباً «**درپیش**» استعمال میکرده‌اند ، و در **اسکندرنامه** این‌کلمه باینصورت دیده شد وبتدریج تخفیف‌یافته «**پیش**» استعمال شده است .

بقیهٔ‌حاشیه ازصفحهٔ‌پیش :

از قدیم سنتی بوده است که پای نقل و شنیدن داستان از مردم گریه میگرفته‌اند و این اشکریزی را ثواب میدانسته‌اند ـ منتها نقال مروی بعدازگرفتن اشك طنبوری میزده و شعری میخوانده ومعتقد بوده است که « با این غم وتیمار باید اندکی شادی کرد » و این عبارت منقول یك بیت شعر دوازده هجائی فارسی است .

دیگر : استعمال «**یك**» بدون یاءِ تنکیر نیز از ترکیبات رکیك وغیرمستعمل آنعصر ودلیل تازه‌بودن تألیف‌است خواه‌معدود با یاءِنکره باشد وخواه بدون‌آن ، مثال :

«گفتند یك دختر دارد که اندر جهان بصورت او دختری نیست . . . گفت میشنوم که یك دختری داری که اوشبستان مارا بشاید» وقدما دراین مورد **یکی دختری** ویا **یکی دختر** میآوردند کمامرّ .

دیگر : دلخوشی دادن : این‌کلمه هم‌با این ترکیب قدیم نیست و متعلق بقرن پنجم وششم‌است ودر قدیم **خوش دل کردن** یا **دلخوش کردن** مینوشته‌اند ، مثال :

« شاه اسکندر از پارسائی که بود در ایشان نگاه نکرد و سر در پیش افکنده و ایشان‌را بزبان دلخوشی داد» درین‌جمله (**ازپارسائی که بود**) کهنه است اما (**سر در پیش افکنده**) و (**دلخوشی داد**) تازه است .

دیگر : در باقی آمدن . بمعنی رو بنقصان نهادن . از اصطلاحات صوفیه و از ترکیبات مشهور قرن‌ششم واواخرقرن پنجم‌است ـ مثال : «اسکندراز ارسطاطالیس‌پرسید که خوردنی لشگر چه قدر مانده است ، گفت شاها خوردنی در باقی آمده است » یعنی : تمام‌شده یارو بنقصان‌است .

و **در باقی کردن** یعنی ترك کردن و صرفنظر نمودن که هم از مصطلحات‌متصوفه است ، مثال : « ایشان چون شنیدند زن فرستادن در باقی کردند » یعنی از فرستادن زن صرفنظر کردند .

مثال دیگر : «ازتو بدیع میآید که بادشمن چنین در ساخته خان ومان و پادشاهی هفتاد ساله درباقی کردهٔ»

دیگر : هم‌چند بجای «**چند**» یعنی «**بمقدار**» و «**باندازهٔ**» ازقیودمقدار- در نثر **بلعمی تاریخ سیستان و گردیزی** و هم شیوگان آنان (**چند**) باینمعنی میآید نه « **هم‌چند** » ودر اسکندرنامه « **هم‌چند** » آوردست ولفظ «**هم**» در اواخر قرن پنجم

علاوه شده‌است مثال : «**هر یکی از آن موران همچند سگی بود**» یعنی : باندازهٔ سگی .

دیگر : ایراد جمله بطرز تازی ، یعنی مقدم داشتن فعل بر دیگر اجزاءِ جمله، مثال : «شاه سر برزمین نهاده و گفت ایخدای دانای پروردگار توانا نکردی هیچکس را در جهان بهره‌مند تر از این بنده . . . » و چنانکه گفتیم این شیوه را بیهقی هم زیاد بکار برده است .

دیگر : کم از ، بجای **لااقل** که امروز در مورد ذکر کمترین توقع آورند . این اصطلاح راما در کتاب‌های دورهٔ اول مانند **بلعمی و تاریخ‌سیستان و التفهیم** و امثال آنها نیافتیم ، و قدیمترین محلّی که ازین اصطلاح نشان یافته‌ایم «**اسکندر نامه**» است، مثال : «پس شه‌ملك گفت ای شهریار روی زمین کم ازبزرگی نباشد که بلشکرگاه‌فرستم، وشاه فرمود که البته رنج‌تو نخواهم»

سعدی گوید :

معشوقه که دیر دیر بینند آخر کم ازینکه سیر بینند

دیگر : افزودن‌کلمهٔ «بغایت» درموارد تأکید برسرکلمهٔ «سخت» **بخلاف متقدمان** چه‌درقدیم دیدیم که‌کلمات : **سخت** ، **عظیم** ، **نیك** ، **صعب** ، درمورد تأکید متداول‌بود ، وباری‌لفظ «بغایت» تازه‌است ودر قرن‌پنجم پیداشده واسکندرنامه . جدیدرا باقدیم‌ترکیب کرده‌است ، مثال :

«این‌دختر که زن شاه‌بود نام‌اوستاره ، سخت بغایت باجمال و لطیف بود » و رفته رفته‌کلمهٔ مزبور تنها مورداستعمال پیدا کرد ودرین کتاب هم بحدّ وفور آمده است.

دیگر : آوردن «**قماشات**» جمع **قماش** که درقابوسنامه هم‌دیدیم وتازه‌است .

۹ ـ اصطلاحات ولغات کهنه

۱ ـ دررسم‌الخط جدانوشتن «**ضمایر متصل آزاد**» که معنای فعل دارد و امروز بصورت ضمیر متصل‌فاعلی یامفعولی یااضافی نوشته میشود ـ وآن ضمایر چنین‌است :

« ام ـ ای ـ است ، ایم ـ اید ـ اند »

مثال از اسکندرنامه : « بفریاد من رس که چهارسالست که تا من در مطمورهٔ‌ام (مطموره بایای تنکیر باید خوانده شود) که آسمان ندیده‌ام . چون من بروم اینها خصم اوی‌اند ، دیگرباره پادشاهی بروی تباه کنند » .

۲ـ آوردن **«به»** برسر **«می»** استمراری برای تأکید ، و این اصطلاح اگرچه دربلعمی دیده نشد اما قدیمی است ، مثال : «شاه برأی دانا وعاقل بود وبفراست پوشیدها بمی دانست » .

۳ـ الحاق یاءِ استمراری برافعال ، مثال : « شاه جواب داد و گفت بدانید که ما هیچ زن ازآنِ او نداریم و نه برده‌ایم و اگر برده بودیمی بگفتیمی و بهیچ داشتیمی » .

٤ـ **نگاه‌داشتن ـ** بمعنی‌مواظبت کردن ومراقبت‌نمودن و**«راست کردن»** بمعنی مهیا کردن ، مثال :

« گفت شاها زنگیان همه کشته شدند ولشکربر کناردریا گردآمده‌اندوعروس هنوز نرسیده است نگاه باید داشتن که بـا آن عروس جواهر بسیارمیآورند اگربدست ایشان افتد بدباشد ، پس شاه (قاتل) هزار زنگی را راست کرد ، و بکنار دریـا فرستاد ، تا آنجا فرود آیند وعروس را نگاه دارند « اسکندر دانستکه‌ایشان بزودی باز گردند لشگری تمام با چند فیل بکناردریا فرستاد تاآنجا فرودآیند وپریان‌را بدریافرستاد تانگاه دارند که ایشان کی برسند ».

۵ـ استعمال‌کلمهٔ درود **(انوشه)** که گرچه در **بلعمی** دیده نشد امـا در شاهنامه آمده و ازکلمات بسیار قدیم است واینجا باقدری تصرف استعمال شده ، مثال : «درساعت مردی آمد و درِ پیش شاه رفت و گفت : انوشه بـاد شاه از من ، از زندان مرا فرخ‌بخت فرستاده » که در اصل گویند **«انوشه بادی»** یـا **«انوشه باد شاه»**[1] ولی مؤلف لفظ **(ازمن)** را ازخود درآورده است !

۱ـ انوشه مرکبست ازحرف (اَنْ) نفی و(اوش) بمعنی مرگ ـ یعنی‌بیمرگ وجاوید که (هاء وصف) هم بآخرش افزوده است ـ و انوشه روان لقب انوشیروان ازین ماده است ـ و انوشه‌باد شاه از من بیمعنی است .

۶- **رها كردن** : بمعنی عدم منع که از مصطلحات کهنه است ، مثال: «خروس شادمان از در پایگاه درآمد و بال برهم میزد و نشاط میکرد و گرد مرغان میگردید ومیخواست که با مرغان صحبت کند ومرغان البته رها نمیکردند » یعنی مانع میشدند .

۷- **پیوستن** : بمعنی وصلت کردن . مثال : «خویشانرا نیکو باید داشتن وبا ایشان پیوستگی کردن . . . باخویشان پیوستن درعمر بیفزاید» . . . « درهندوستان نیکورویان تر و خوش بوی تر و لطیف تر از کشمیریان نیستند که آنجا کشمیریان با ترکان پیوسته اند » یعنی وصلت کرده اند .

۸- آوردن (**مَه**) علامت (**نهی**) و(دعای نفی) که متقدمان مانند **فخری گرگانی** و **سنائی** غزنوی آنرا بدون فعل درمورد دعا آورده اند ، سنائی گوید :

با چنین ظلم در ولایت تو — مَه تو ومه سپاه ورأیت تو

و **اسکندر نامه** این لفظ را مکرر آورده است ، مثال :

« قیدافه پسر خویش را برنجانید و زجر کرو و گفت : مَه تو و مَه مُلك مصر که پدر زن تو بود » . . . « اسکندر اورا گفت ای پلید شوم ترا این پادشاهی از که میراثست ؟ گفت از ارجاسپ ، گفت ارجاسپ از آن توچه بود که بجای او بودی ؟ گفت : جدّ من بود بشش پدر ، شاه گفت مه تو رستی ومه هرشش پدر ! پس بفرمود تا اورا گردن زدند » . . .

و امروز «**مه**» فقط بطریق پیشاوند برسر افعال درآید وخاص دوصیغۀ اول شخص مفرد و جمع «**امرحاضر**» است که دو صیغۀ «**نهی**» ازآن ساخته شود چون «**مرو- مروید**» و صیغۀ نفی دعا چون « باد - مباد » و « رساد - مرساد » و « بیناد - مبیناد » که بعض مردم بی اطلاع بخطا این صیغه هارا بانون نفی ادا کنند ونویسند وبجای «مگو» نگو وعوض « مگوئید ومکنید و مروید » نگوئید و نکنید و نروید ، نویسند و گویند

وبی‌شك غلط است ، چنانکه «نبادا» ونظایر آن نیز ناصوابست ومن این خطاهارا از کسانیکه مدّعی فارسی‌دانی وامامت‌درصرف ونحوزبان فارسی هستند دیده‌ام وسخت عجبست که آنرا خطا نمیشمارند !

۹- **کوش** : بمعنی اراده و قصد ، مثال : « بانوچون ماهی آراسته بیرون آمد و قرب یك فرسنگ ازباغ بیامد و کوش توایستاده‌است » . . . « دختراسکندر را گفت ای ناجوانمرد چرا بازایستادی که اینك پدرم با لشکر خویش رسید ، اسکندر گفت من خود بکوش پدرت ایستاده‌ام » . . . « اراقیت ملکهٔ پریان کوشِ آن‌بود که چون نیم‌شب‌باشد بالشکرپریان برلشکرشاه زند»

که‌دریکجا« کوش » را با باء اضافی بمعنی مصدری آورده و در دونوبت بدون باء اضافی وبمعنی وصفی .

۱۰- **مرد** : بمعنی ملازم وچاکر و رسول چنانکه قبلاً اشاره شده‌است مثال : «آن زنگی را دید که بشتاب میرفت . . . بفرمود تا او را بیاورند پس او را گفت تو که باشی ، گفت من مردِ لندم ، بشغلی رفته بودم » یعنی گماشتهٔ اویم .

۱۱- **سر دیافتن - یافتن سرما - اوراگرم گشتن - گرمایافتن** ، بمعنی : سرما خوردن ، گرم شدن ، گرماخوردن .

رودکی گوید

شب زمستان بود و کپی سرد یافت　　　کرمك شب تاب ناگاهان بتافت

عسجدی گوید

من سرد نیایم که مرا زآتش هجران　　　آتشکده گشتست‌دل‌ودیده چوچرخشت

مثال : « اراقیت را دید که میآمد خود از سر بر گرفته که گرما سخت بود ، او را گرم گشته بود » چنانکه ما میگوئیم : گرمش شده بود .

۱۲- **طیره** : بمعنی‌مصدری ، مثال: «**شاه‌خودرا ازبیخودی‌وطیره درمیدان افکند** » ومجمل‌التواریخ‌هم بدین‌معنی آورده‌است - وبیهقی‌بمعنی‌وصفی گوید : طیره‌شد.

۱۳- **نه‌دیدار** : ضد «**پدیدار**» با ترکیب فعلی ، مثال : «جهد کن وبهرحالی که باشد خویشتن را ازآنجا بیرون افکن که نه دیدار باشد که‌کارها چون شود» یعنی پدیدار نباشد .

۱۴- **شوخ** بمعنی متهوّر وجسور .

۱۵- **بسوی** : بمعنی «برای» مثال : «پریانرا بخواند وگفت یك‌كار بسوی من من بکنید» . . . و **رعنا** بمعنی اصلی از رعونت و نازیبائی ، **دست ورنجین** بمعنی دست او رنچن ودست برنجن - دست بند .

۱۶- **ببود** : یعنی‌بگذشت وکار ازکار گذشت مثال : «دست بردست زد وگفت‌آوخ کار از دست برفت وکارها چون بوقت خویش نکنی الاّ پشیمانی بار نیارد اکنون ببود تاخود بچه انجاماند» یعنی اکنون‌کار ازکار گذشت . . . وگاهی «ببود» را بمعنی دیگر آورده است ، مثال : «اورا از بالای قلعه بزیر انداختند و پاره پاره ببود» یعنی پاره پاره شد[1] . . .

۱۷- **برده نیست** : بجای «نبرده است» مثال : «ما زن ترا نبرده‌ایم . . . گفت راست میگوید زن را برده نیست» .

و **مانده‌نباشد:** بجای «نمانده باشد» مثال : «گفت چون روز روشن شود ازین زنگیان یکی مانده نباشد» . . .

۱۸-**کسی‌را بچیزی داشتن :** بمردم داشتن - برسولی داشتن - بدوست داشتن - بمرد داشتن - یعنی که کسی را بدین صفات قبول کنند ، مثال : «لند گفت من برسولی نمیروم ونیارم رفت شاه زنگیان گفت ترا از او باکی نیست که او ترا برسولی میدارد دل قوی‌دار» یعنی او ترا برسولی خواهد شناخت وقبول خواهد کرد .

۱۹- تقدیم پیشاوند «بر» درمصدر «برنشستن» بمعنی سوارشدن برفعل «خواستن» مثال : «آنروز ارسلان خان بگرماوه شده بود ، ازآن زخم بهتربود وبرخواست نشستن» یعنی خواست برنشستن .

۱- بود درشعر رودکی بهمین معنی است :

کنون زمانه دگر گشت ومن دگر گشتم عصا بیار که وقت عصا و انبان بود

۲۰- تقدیم پیشاوند «**باز**» درمصدر «دادن» بصورت بالائی، مثال: «چرا او را بدست من بازخواستی‌دادن... درآخر ترا بدست من بازخواست دادن» یعنی: خواستی بازدادن، وخواست باز دادن...

۲۱- استعمال پیشاوند «**ها**» برافعال مکرّر مثل «**هاگیر**» و«**هاده**» وغیره - واین معنی مربوط بلهجهٔ‌جنوب طبرستان ومردم سمنان وشاهرود وقومس قدیم‌بوده‌است، مثال: «دستی سلاح وشمشیرخویش از اراقیت‌ها گرفت... گفت برو وبپرس که طفقاج کدامست ودست اوها گیر» «گفت این خواری بخود ها نگیرم» «قاتل عظیم بترسید و پشت ها داد».

۲۲- **باسری شدن**: بمعنی‌ضایع‌شدن - ختم‌شدن - بکلی‌خراب شدن، مثال: «کار زنگیان و شه ملك باسری شد» یعنی تمام شد و گذشت.

۲۳- **فشاندن**: درمورد ذوی‌الارواح، مثال: «برعاقبت چهار کشتی بستدند و زنگیان را دردریا فشاندند» یعنی بدریا ریختند.

۲۴- **دریغ**: درسرجملهٔ تمنی بجای «اگر تمنائی»: «ای دریغا که این زن بری بدست من افتادی نیکو بودی» یعنی: اگر افتادی نیکو بودی.

۲۵- **از نخست**: یعنی ابتدا ونخست بار.

۲۶- **بر بالا**: درموردیکه ما امروز «فوق» و یا «در فوق» میآوریم، مثال: «این داستان خود بربالابشرح نموده آمده است» واین لفظ برای استعمال امروز بسیار مناسبست.

۲۷- **بدست کردن**: بمعنی بدست‌آوردن، مثال: «پس کنیزك بزیرآمد ودوات وقلم و پارهٔ‌کاغذ بدست کرد و پیش شاه برد».

۲۸- **از**: بجای علامت اضافه که درقدیم درپهلوی شمالی وپهلوی جنوبی «**زی**»

بعوض علامت مذکور استعمال میشده‌است ، مثل «**بغداد زی بغ کرت**» یعنی بغداد پس بغکرت ، ودرزبان دری قدیم بجای « زی » مزبور «از» میآورده‌اند (هرچند دربلعمی دیده نشد) وگویا مختص بلهجهٔ خراسان غربی وطخارستان بوده وبتقلید آنان بطبرستان وری وآنحدود تجاوز کرده ودراسکندرنامه‌هم دیده شد ، مثال : «پادشاهی‌اسکندرارسطاطالیس حکیم راست میداشت ، و شاه بی‌دستوری و صواب دید **ازوی** هیچ کار نکردی » یعنی بی‌دستور وصوابدید وی . . . وهنوز این لفظ درهرات و قسمتی از طخارستان (افغانستان) متداولست که گویند « دستِ ازتو- سرِ از تو » یعنی : دستِ تو و سرِ تو . . .

۲۹- **کردتانی و کردمانی** : این صیغه ازصیغ بسیار کهنهٔ دری‌است - که عوض اول شخص و دوم شخص و سوم شخص جمع ماضی ، درموارد التزامی و انشائی از شرطی یاتمنائی که بایستی‌فی‌المثل کردیمی و کردیتی و کردندی‌بگویند ، کردمانی و کردتانی و کردشانی (این صیغهٔ آخری هنوز بنظرحقیر نرسیده است ومحتاج بتفحص زیادتریست) میاورده‌اند و **بلعمی** و صوفیه این صیغه‌ها را زیاد آورده‌اند ، وباید آنرا « **جمعهای انشائی خاص** » نام نهاد **مثال** : « بایستی چون شما را ناپارسائی او معلوم شد ، غوغا نکردتانی . . . . . » یعنی غوغا نمیکردید .

۳۰- **راست آمدن** : این‌فعل مرکّب درزبان‌قدیم دری معانی‌عدیده‌دارد ودرمورد برابرآمدن - صواب‌آمدن - مستقیم افتادن - راست درآمدن - برخوردن - انجام یافتن - نتیجهٔ مطلوب حاصل شدن - معادل افتادن - مطابقت کردن - تعادل و تطابق - طبق دلخواه شدن و ده‌ها معنی ازهمین قبیل ، ودراین کتاب نیزهمین استفادها ازاین‌فعل بعمل آمده است ، مثال :

« و اگر وقتی و هنی و شکستی ترا رسد ازآن غم مخور که همه راست‌آمدن نیك نباشد » .

۳۱- **اینك** : بدون مشارالیه وموصول ، مثال :

« آن زن براستری نشسته بود ، از پیش میآمد و شاه را گفت : **اینك!** و خود

از پیش براند و بباغ آمد » . . . « شاه لشکر را گفت : بنگرید تا آن هردو سوار چه کسند که جامهاءِ سبزدارند ، ومیدوانند ؟ گفتند : شاها ما نمی‌بینیم ، شاه گفت : **اینك !** »

درشعر گاهی این قسم اشاره در «آنك» و « اینك » می‌بینم ، ولی درنثر جز درین کتاب بنظرحقیر نرسید ، شمس قیس رازی لطیف‌ترین شعری ازین مقوله آورده است .

شعر

گفتم که دهان نداری ای مسکینك ! گفتا دارم ، گفتم کو ؟ گفت اینك !

۳۲ـ **هیچ دو** : بجای هیجیك از آندو ، بقیاس « هیچیك » ، و این استعمال هم کهنه وهم‌تازه‌است ، چون نظیرش‌را جای دیگرنیافتم، مثال : «**هیچ دومظفر نشدند**» یعنی هیچکدام ازآن دو . . .

۳۳ـ التفات از غایب بحاضر که در سبك قدیم رسم بود و در تاریخ سیستان اشاره کردیم درین کتاب زیاداست ، ازقبیل « پنداشت که من جاودان زنده‌ام » که باید بگوید « پنداشت که او جاودان زنده است ، مثال دیگر :

« پس خضر ، شاه را بشارتهاداد بفتحهای عظیم وکارهای خیر که **ترا** در کنارهٔ مشرق آفتاب پیش خواهدآمدن وآن همه فضل خداوند است » عوض اورا .

۳٤ـ **دوانیدن** : بجای «تاختن» و «تازانیدن» یعنی هم بمعنی لازم وهم مُتعدّی مکرّر برمکرر . . . رك : مثال ۳۱ .

۳۵ـ **بلاودادن ـ برلاودادن ـ بلاوشدن** : که امروز گویند : **فلانی خودرا ومارا لوْداد** ـ یعنی **رسوا کرد ، وفلان سخن‌را لوْداد** ، یعنی‌مکشوف‌ومنتشرساخت[۱]

۱ـ این لغت درخراسان نیست و از لغات مرکزی و غربی ایرانست و در اصفهان **(لادادن)** ودرهمدان **(ولادادن)** گویند – لغت **(ولو)** نیزدرخراسان نیست . صبوری ملك‌الشعرا رحمةالله‌علیه درشعر گوید :

اسباب تجمل همه امروز گرو شد ، دیدی که چطو شد !
مغزم ز هیاهوی طلبکارو لَو شد ، دیدی که چطو شد !

وعبارت (**وِ لَوْ**) بکسر اول بمعنی منتشرشده وپراکنده شده نیز ازهمین اصل‌است ودراصل ظاهراً واوآن مفتوح بوده و بعد (**بلاو**) شده ، واو بباء بدل گردیده است واین واو وباء بدو لهجه همـان باء تأکید است که در (صفحهٔ ۱۴۷) اشاره کرده‌ایم که برسر افعـال درمیآمده است .

مثال ازاسکندرنامه : «**دریغاخان‌ومان ماوفرزندان خویش بلاودادیم**» ـ «**گفت ملك و پادشـاهی اسکندر بآسانی بگرفته بودم تو بلاودادی و چون بلاودادی اورا بخانهٔ خویش بردی** » ـ «**گفت این زن نادانی‌است نام نیکو وپادشاهی برلاوداد** » ـ «**آن عاجزهٔ ضعیفه را ازپادشاهی برآوردی وخان ومان پادشاهی او بلاو شد !**» که این مثال‌آخری «بلاوشد» فعل لازم ودرست بمعنی « ولو شد » یعنی پراکنده شده است .

۳۶ـ **ازپس چیزی بر آمدن** : بمعنی‌ازعهدهٔ چیزی‌وکاری‌برآمدن ، که درلهجهٔ اصفهـان امروز متداولست که گویند : « نمیتواند پسش برآید » یعنی از عهدهٔ او برآید و « خوب پسش برآمدم » یعنی خوب از عهده‌اش برآمدم . مثال از اسکندرنامه : « این ارسلان خان مردی شومست که از پس همه برآمدیم و از پس‌کار وی برنمیتوانیم‌آمدن » ودرزمان قدیم دراینمورد میگفتند : « نمیتواند با او برآید » ویا « نمیتواند با فلان چیز یا فلان‌کاربرآید » وفعل برآمدن وبرنیامدن بدین معنی بکارمیرفته است ، سنائی گوید :

شعر

هرکرا دولتست و برنائی — توبدانکس مچخ که برنائی

۳۷ـ **پناه‌دادن** : عوض پناه بردن یا پناه گرفتن ، مثال :

«**شاه ایشانرا گفت دل خوش دارید ومترسید که هرگه شمارا ازروسان رنج باشد یا قصد شماکنند ، شما پناه باولایت «اراقیت» دهید**» .

۳۸ـ مشتی لغـات دیـگر ازقبیل : **نگوسار** بجای نـگونسار ، رهاکردن بمعنی مانع‌نشدن ، و **زورگرفتن** بمعنی ابرام و اصرار و سمـاجت ، و **عجایب ماندن** بمعنی

تعجب کردن و **دم‌دار** ضد پیشاهنگ، مثال : «چندان لشکر بودی که چون پیشاهنگ فرو آمدی دمدار هنوز بار برننهاده بودی» واستعمال «**همی**» علامت استمرار فعل جدا ازفعل ، مثال: «همی ناگاه دیواری درپیش آمد ، گُژدم بدان دیوار بردوید و درآنجانب رفت» ـ مثال دیگر : «شاه شبی درکشتی بود ... همی‌ازناگاه ماهئی ازدریاسربرکرد» ... وترکیب «**قعر پیدا نیست**» بمعنی ناپیدابودن پایان کار ، مثال : « روزگار دیر و دراز برآمد وکار ما را هنوزقعر پیدانیست و « **دروازه فروکردن** » بمعنی باز کردن درب شهر ، ضد « **درفراز کردن** » که بمعنی بستن است[1] واین‌اصطلاح مربوط بدرهائی‌است که آویخته میشده است و درهائی هم بوده است که بطرز دیگر تعبیه شده و آنها را پس و پیش میکرده‌اند ، و آنست که تاریخ سیستان میگوید « درها را پیش کردند » یعنی بستند .

ولغت «**باسری**» بمعنی « ختم ـ پایان » ، مثال : «کارزنگیان و شه ملك باسری شد » یعنی‌کارآنها ختم شد و گذشت .

ولفظ «**سردستی** » بمعنی‌ناساخته وغیرآماده ، مثال : «شاه وسوران همه سردستی آمده‌بودند» ومرادش‌آنست که شاه وسواران ازفرصت سلاح‌کامل برداشتن نیافته ناساخته بمیدان‌آمده بودند واین لغت هنوزهم درطهران متداولست .

ولغت «**اینکاره**» کنایه‌ازهمان معنی که امروزهم متداولست ، واین‌لغت را یکبار درسیاستنامه دیده‌ایم که ازقول زنی عفیفه گوید : « زن گفت من اینکاره‌نیستم وشوی دارم» ونظامی هم در **خسرو وشیرین** راجع بپرویز گوید که « شاه اینکاره‌است » ودرین کتاب مکرر بدینمعنی‌آمده است .

۱ـ دروازه‌های قدیم را ازبالا بزیر میآویختند وبا جرثقیل آنرا بالا وپائین میکردند هروقت میخواستند دروازه را بگشایند اندر را فرود میآورند و هرگاه میخواسته‌اند دروازه را ببندند آنرا فراز میکردند و بالا میکشیدند ـ و عرب هم میگوید : دربفلان دروازه بیاویختند ـ و در خانها همچنین بوده است ، اینست که شعرای قدیم تا زمان حافظ وقتی که میخواهند بگویند در بسته است میگویند در فراز است ویا عوض در را ببندید ـ در را فراز کنید .

فرخی گوید :

من و او هردو بحجره درومی مونس ما   بازکرده در شادی و در حجره فراز

خواجه فرماید :

بساط مجلس انسست ودوستان جمع‌اند   وان یکاد بخوانید و در فراز کنید

لغت «تا» برای تعیین واحد معدود درمورد ذوی‌العقول ، چنانکه گوید « تائی دو » و « تائی سه » درعوض تنی دو یا تنی سه .

و ترکیب « دست بگریه کرد » که در کتب ادبی نظم و نثر وجود ندارد ، ولی درمحاورات امروز گویند : دست گذاشت بگریه ـ دست گذاشت بخنده ـ دست گذاشت بهتاکی ـ دست گذاشت به . . .

ترکیب «**بدیش**» یعنی آوردن باء و دال اضافی برسر ضمیر مفرد مضاف غایب باافزودن یاءِ مجهول علامت اضافه درخط ، که بَدیش نوشته و بَدش خوانده میشده‌است ، و این نوع ترکیب درزبان پهلوی شمالی و جنوبی مرسوم بوده است ـ : **پَتِم ـ پَتِت ، پَتِش ـ پَتِمان ـ پَتِتان ـ پَتِشان** ـ و امروز در خراسان غربی گویند : **بِذِم ـ بِذِت ـ بِذِش ـ بِذِمان ـ بِذِتان ـ بِذِشان** ـ و در طهران و عراق گویند بِهِم ـ بِهِت ـ بِهِش ـ بِهِمان ـ بِهِتان ـ بِهِشان و عوام گویند : بِشِم ـ بِشِت ـ بِشِش ـ الی آخر . یعنی: بمن ـ بتو ـ بداو ، بما ـ بشما ـ بدیشان که در عرف زبان فصیح دری مقبول است ، ولی اسکندرنامه « **بدیش** » « **دَرِش** » و « **دَریش** » را درمورد امکنه وافراد ذوی‌الارواح وغیرذوی‌الارواح علی‌السویه استعمال کرده است ، مثال : « **این کنارهٔ جهانست که ما بدیش آمده‌ایم** » یعنی : که ما بدانجای ، یا دراو آمده‌ایم .

* * *

استفادهٔ مهمّی که ما ازلحاظ دست‌ناخوردگی این نسخه میکنیم بسیارست وازآنجمله آنست که‌این‌نسخه دربعضی موارد اعراب دارد ، وازینروی طرزتلفظ بسیاری ازلغات را که امروز بغلط ادا میشود بدست‌آورده‌ایم ـ ازآنجمله :

دُریغ : بضم اول .

خَسرُوانی،خسرو : بفتح خاوراء مثال: « درُست خسروانی ، هردرستی پنج‌دینار» .

بَدیش : بفتح باء که دراصل بباءِ فارسی بوده و در پهلوی « پتْ » نوشته و « پذ » خوانده میشده است ، وذال بعدها بیاءِ مجهول بدل گردیده « پی ـ بی » شد و یاءِ مجهول

مزبور محض سهولت تلفظ ازقرن نهم ببعد به‌هاءِ غیرملفوظ تبدیل یافته (پَه ـ بَه) گردید و بعدازآن دررسم‌الخط «هاء» مزبورنیزحذف شده با برسرالفاظ متصل نوشته میشده وتنها این حرف در **بَدان** و **بَدین** و **بَدش** و **بَدْرود** بصورت اصلی باقی ماند .

بُفرمود : بضم باءِ تأکید ، توضیح آنکه این باء مختص افعالست و محض تأکید[۱] میاید و این معنی درافعال نافیه خوب دیده میشود مانند بنگویم وبنکنم و درنهی مؤکد چون بمرو وبمگوی وغیره ودراصل پهلوی « بی » بیاءِ مجهول بوده وبعد «به» شد وسپس مانند رفیق دیگرش یعنی « بذ » که متصل باسم نوشته گشت ، این حرف هم بفعل متصل وهاءِ غیرملفوظ‌ازآن ساقط شد ومعذلك‌هرجا که بااتصال‌بفعل‌تشکیل دندانهاومرکزهای زیادبدهد مانند « **بپینم** » و « **بپیماید** » وغیره‌صلاح درآنست که‌بشکل‌اصلی « **به‌بینم** » و « **به‌پیماید** » و « **به‌پیچاند** » وغیره نوشته شود ، و معلّمان یا استادانی که این طرز املا را درمدارس ناصواب شمرده از دانشجوی غلط بگیرند خود بخطا رفته‌اند !

بَیاغ : بفتح اوّل و از جنس باهای خاص اسامی است که شرحش گذشت .

پُسر : بضم اول ، خلف « پُثر » اوستائی وفرس قدیم و « پُس » و پوهر و پوردری ، و پسر بکسر اول از اغلاط مشهوره‌است و در چندین نسخهٔ قدیم این اعراب دیده شد وتردیدی باقی نماند .

پَدْرود : مرکبست از « پَد » که همان باءِ اضافی است که شرح دادیم و « درود » یعنی خداحافظی ، و پدرود نیز بهمان معنی است .

سُوار : بضم اول ازکلمهٔ پهلوی «**اَسْپْوار**» گرفته شده و بتازی «اسوار»میگفتند، والف‌آن حذف گردیده است .

جُوان : بضم اول است از « یُوان » پهلوی .

پَدَرْ : بفتح اول است از « پِت » پهلوی .

۱ـ متأخران ازجهانگیری ببعد این با را باء زینت نام داده‌اند ـ ولی حق چنانست که آنرا باء تأکید بنامیم ، چه درزبان هیچ حرفی برای زینت نمی‌آید وهرحرف معنائی دارد وما می‌بینیم که این حرف برای مؤکدساختن فعل میآمده است .

چُنان : بضم اول مرکب از « چون » و «آن» و عجبست که **امیر خسرو دهلوی** در کتاب «**اعجاز خسروی**» مینویسد که « چنان « بکسر اول صحیح است .

دُبیر : مرکب از«**دُپی**» بمعنی خط که در کتاب اول شرح دادیم و «**ور**» پساوند وصف فاعلی که تخفیف یافته است .

نمونه‌های تازگی کتاب:

سوای نشانیهای عدیده در تازگی کتاب مانند اسامی اشخاصی که درقرن پنجم وجود داشته‌اند وشرح دادیم لغات تازهٔ دیگری نیز دارد که ما را مطمئن میسازد که کتاب قدیم نیست و از کتب قرن ششم یا اواخرقرن پنجم است وما چند لغت اینجا ذکرمیکنیم :

چنین : بجای ایدون .

اینجا : بجای ایدر .

قرآن : بجای نُپی ونوی .

مطالعه کرد : که قدیم نمی‌نوشتند .

جنگ کردن: بجای حرب کردن .

در : بجای اندر .

تظلّم : بجای دادخواهی ـ داوری .

پیش : و « درپیش » عوض نزدیك .

ولغاتی : چون فرج ومشافهه وتعهد کردن و بغایت و ازقضا وقضا را وغیره .

اینك نمونه‌ای ازاین کتاب :

حکایت[۱]

« رئیس مصرخدمت کرد و گفت آگاه باش و بدان شهریارا که درین شهر مصر بازرگانی بود واورا پُسری[۲] بود زیبا وباجمال ولطیف وآن بازرگان صدهزاردینارمغربی مایه داشت ، بعدازسرای وخان ومان وملك وضیاع وفرش وآلت ، واندرهمه جهان این

۱ـ نقل ازنسخهٔ منحصر بکتابخانهٔ آقای سعید نفیسی استاد دانشگاه .

۲ـ پسر در کتب‌قدیم همه‌جا بضّم اول قید شده است کذا درین کتاب .

پسرداشت پَس چون این بازرگان (بقای شهریارجهان باد) ازدنیا بیرون رفت این فرزندش درافتاد وآن مال ونعمت بی‌محابا خرج میکرد و پَدر[1] اورابرادری بود ودختری باجمال داشت و این دختر را نامزد این پسر کرده بود و پَدر این دختر هم نمانده بود امّا دختر برجای بود برامیدآنکه ابن‌عمش بیاید و اورا ببرد . پس این پُسر بازرگان دراین شهر برناپارسائی عاشق گشت وآن مال ونعمت براوخرج میکرد واین پُسررا هنوز مادرمانده بود وخانهٔ مادر و پِدر بجای بگذاشته بود وبمیان‌آن زنان ناموافق ناپارسارفته بخرابات وآن مال و نعمت با آن زن بخورد و املاکهای خویش جمله بفروخت و تجمّل و فرش و اوانی همه بفروخت ، چون چیزی نمانـد و دست تنگ شد و برقوت یکروزه دسترس نداشت خراباتیان بدانستند که اورا هیچ نمانده است و شبی نیم شب چون مست شد اورا بگرفتند وازخانه بیرون بردند و مزبلهٔ بود او را برآن جایگه خوابانیدند بامداد چون از خواب برآمد بدانست که آنچه کرده بود بجای خویش نبود امّا شده بود و هیچ چیز درخانه مانده نبود ، پس بخانه بازآمد ومادر را گفت گرسنه‌ام هیچ داری که من بخورم ، هیچ نمانده بود ، الاّ حصیری کهنه ، آنرابفروخت و بدان خوردنی خرید و بخورد ، پس مادرش گفت هیچ نمانده است الاّ حجره ، از بی‌برگی آنرا هم بگرو کرد و اسپی و دستی سلاح بخرید وبرخاست ومادررا وداع کرد وچون روز بازبود بدروازه بیرون رفت وروی درراهی نهاد تاازنام وننگ بگریزد ، چون پارهٔ برفت سُواری[2] را دید که میآمد براسپی تازی نشسته و دستی سلاح تمام درپوشیده ، او را گفت ای مُطَهَّر پُسرِ اَحمد کجای روی ، وبنام و نسب اورا بخواند ، اورا شرم آمد گفت بَسرِ[3] ضیاعی از آنِ خویش میروم ، گفت دروغ میگوئی همهٔ مال ونعمت خرج کردی تاحاجت بحصیری کهنه افتادت وآن نیزهم بفروختی وهیچ نماندت از نام وننگ بخواهی گریخت ، مُطَهَّرچون‌آن بشنیدچه‌توانست

۱ـ بفتح پا ودرنسخ قدیم چنین است .
۲ـ درین کتاب ودرکتب قدیم (سوار) بضم اول است درپهلوی هم (اسوبوار) است .
۳ـ با دراین لغت وامثال‌آن مفتوح است .

گفت ؟ درماند ، و گفت ای جُوان[1] تو که باشی که میخواهی که ستر ازمن برداری ؟ گفت ای نادان تو ستر ازخویش برداشتهٔ اما مرا بتو یك کاراست اگر آن یك کار بکنی من مال وملك وسرای وضیاع توهمه بازخرم و بتو بازدهم . گفت چه کنم ؟ گفت این هزار دینار بستان و برو دخترعم خویش را که پدرت از بهر تو پیش‌ازاین خواسته بود و هنوز بخانه نشسته است وشوهر نکرده این هزاردینار ببرگ وساز اورا بخانه‌آور والبته دست بروی منه ، اورا بمن سپار تامن همه مال ونعمت تو بازدهم ، و کس خودنداند که توچه کردهٔ . آن پسر با خویشتن گفت این شگفت‌کاری است ، اما بکنم . پس آن هزاردینارازوی‌بستد وبایکدیگرقول بکردند که چون دخترعم را بخانه‌آورد دست برونهد واورا بدان جُوان سپارد بدین‌عهد ، وفلان روزوعده برنهادند ، وبرفتند ، آن شخص‌برفت و پُسر بازرگان بشهرآمد و کس پیش دخترعم خود فرستاد و گفت وقتست که بخانه‌بازآئی ، دخترجواب داد و گفت مرا واورا پدران نمانده‌اند و همچنین او را چیزی نمانده است ، ما زندگانی چون کنیم ؟ تاهم جوان پیغام داد که مرا هنوزآن قدر که اسبابی سازم مانده‌است ، اینك هزاردینار ، پانصد دینار تو بستان و برگ وسازخویش کن ، وآن پانصد دینار دیگرهم ببرگ تو کنم و فلان شب باید که بخانه بازآئی ، دختر گفت چنین کنم پس آن جُوان بازرگان بیامد وسرای ازگرو بازستد و برگی و اسبابی مهیا کرد و آنشب که وعدهٔ عروس بود اورا بخانه‌آورد و چُون عروس را بدید جمالی داشت سخت نیکودلش نمیداد که اورا ازدست بدهد وچون نمیداد دربلا ودرویشی میماند ، و با آن شخص قول و عهد کرده بود ، باخود گفت من عهد و قول‌آن جُوانمرد نشکنم ، واین زن را بدودهم و درم ومال‌ونعمت وضیاع خویش بازستانم وزنی دیگربخواهم ، آن شب‌بخفت ودست فرا دختر نکرد ، دیگرروز وعدهٔآن مرد بود ، بامداد برخاست که‌بوعده گاه‌آید زن اورا گفت کجا میروی ؟ گفت بیرون شهر میروم بکاری ، زن گفت تنها نمیتوانم بودن زود بازآی ، پُسر بُرفت تا بجای وعده ، چُون ساعتی برآمد آن شخص میآمد بر رسم عرب روی خویش بربسته وسلاح تمام پوشیده واوراصباح کردو گفت چه کردی ؟ گفت‌کارتمام کردم ، گفت

۱ــ جیم جوان در کتب قدیم همه جا بضمه است درین کتاب هم اعراب دارد .

کجاست ؟ گفت بخانه َدرست ، گفت بیاورا کنون اورا بمن سپارتا آنچه قول کرده‌ام جمله بتودهم . آن سوار را درپیش گرفت و رفتند تا بدرخانه ، َدربگشاد ودرخانه رفت ، وآن سوار را درخانهٔ خویش برد ، پس گفت زن را بحیلتی بیرون توانم آورد ، حیلت و تدبیر میساخت پس درسرای زنان آمد و او را طلب کرد نیافت ، و َپدیدار نبود ، ُجوان بیقرار گشت وازهرجانب همی دوید البته زنرا نیافت مادررا گفت زنم َکجاشد ؟ مادر گفت چون تو برفتی این جایگاه بود ، من غافل گشتم ندانم که کجا شد . اما بنگر باشد که جائی خفته باشد ، مادر وپسر هردو میدویدند ، وازهرجایگاه اوراطلب میکردند ، اورا نیافتند وآن سوارمینگریست سردرپیش افکنده وصبرمیکرد . برآخر آن ُپسر بازرگان بیامد وپیش سوار درزمین‌افتاد ، گفت خدایتعالی میداند و گواهست َکه من هیچ حیلت وخیانت نکرده‌ام وآنچ با تو پذیرفتم بجای‌آوردم وچون من بوعده گاه‌آمدم او از من پرسید که کجا میروی زود بازآی که من تنها نمیتوانم‌بودن ، اکنون خود َبدیدارنیست ، توسلاح بیرون کن وروی بر گشا وبیاسا تا من اورا بدست آورم ، آن سوار گفت راست میگوئی هیچ حیلت درین‌کارنکردهٔ و برروی تو اثرراستی میبینم وبرخاست وسلاح باز کرد وروی بگشاد ، چون اونگاه کرد این ُسوارخود زن اوبوددخترعم او! واینهمه ازبهرنام وننگ کرده بود وهرضیاعی وقماش وآلاتی که فروخته بود این دخترخریده بود ونگذاشته‌بود َکه هیچ بزیان وتلف شود واین ُپسررا گفت این‌ازبهرآن کردم َکه چون تو ازآن نابکار سیرشوی ترا چیزی بباشد ، اکنون سرای وخان ومان و ملك و ضیاع ازآن تست و من درحکم و فرمان توام ، آن ُپسر از شادمانی بیفتاد وازهوش برفت و چون بهوش بازآمد سرزن در کنار گرفت و گفت ای شیرزن که [خاك][۱] چون تو دختری بهتر از [خون][۱] چون من َصد ُپسر ! »

۹ ـ سفرنامه وزاد المسافرین

حکیم ابومعین حمیدالدین ناصر بن‌خسرو قبادیانی المروزی متخلص به (حجّت)

۱ـ بقیاس الحاق شد و باید این عبارت بدرستی چنین باشد که : ای شیرزن که خاك چون تو دختری بهترازخون چون من صد پسر، واین مثلی بوده است ودرنظم ونثر فراوانست عسجدی گوید :

گر زانکه خدا مرا دهد مال فره ‌‌‌‌‌— بگشایم ازین کار فرو بسته گره
ترکی بخرم که هرکه بیند گوید ‌‌‌‌‌— ای خاك تو از خون خریدار تو به

متولّد در۳۹۳ ومتوفی در ٤٨١ ازحکماء وشعرا وپیشوایان وائمّهٔ تشیّع است .

ازین بزرگمرد چند کتاب نثردردستست ومهمتر ازهمه **زاد المسافر** یا **زاد المسافرین** و **سفرنامه** و **وجه دین** است ، سفرنامه درجغرافیا و عرض و طول بلاد از بلخ تا مکه ومصر است ، وزادالمسافرین درحکمت الهی است ، ووجه دین درتأیید مذهب اسمعیلی است ، واین هرسه بعلاوه یك رساله درپاسخ اسئلهٔ حکمیه ، طبع شده است .

ماسبك نثر **ناصر خسرو** را درضمن گفتار اول ، پیروسبك دورهٔ **سامانی** قرارادیم ، وشرح وبسط آنرا بفصول بعد محوّل داشتیم ، وسبب آن بود که سفرنامهٔ ناصرخسرو که لطیفترین آثارنثری اوست بشیوهٔ **سامانیان** شبیه نیست ودرست مطابق سبك و شیوهٔ دورهٔ اوّل عصر **غزنوی** است ، ولی **زادالمسافرین** او، برخلاف **سفرنامه** درست برطبق شیوهٔ قدیمست ، بااینکه سفرنامه را قبل از زادالمسافر نوشته است[1] معذلك سبك تحریر کتاب دوم او کهنه‌تر از کتاب نخستین بنظرمیرسد ومعلوم نیست چرا ـ مگر اینکه تصور کنیم مخصوصاً سفرنامه را سهلتر و روانتراز زادالمسافرین تحریر کرده‌است ، یااینکه سفرنامه بسبب سهل‌تر بودن و مطلوبتر بودن نزدیك خلق ، بیش‌تر از زادالمسافر و وجه دین دست بدست گشته وازینرو بیشتر استنساخ شده وناگزیر زیادترمورد تصحیف و تصرّف کاتبان و نُسّاخ کُتب ازفاضل وجاهل قرار گرفته است.

درزادالمسافرهمه‌جا قید ظرف را «**اندر**» آورده‌ومفعولهای صریح‌را مطلقا با«**مر**» ذکر کرده و «**همی**» علامت استمرار وتأکید زیادبرسرفعلها آورده‌است ، واستخوان‌بندی جمله‌هاوایراد الفاظ‌فارسی ولغات کهنه‌وقدیمی‌همه‌برشیوه‌وطریقهٔ متقدّمانست ، ودرهمین‌حال بازاصطلاحات وتصرّفات تازه که درعصر **غزنوی** در نثر بعمل آمده ازقبیل تَركِ ایراد فعلهای پیاپی ، وحذف یك یاچند فعل بقرینهٔ جمله اول ، و کم‌استعمال کردن «**ایدون**» و«**ایدر**» وبعضی فعلهای انشائی واستمراری ثقیل ، و آوردن فعل مضارع «**باشد**» بجای

۱ــ سفرنامه در٤٤٤ یا ٤٤٥ ختم شده است زیرا آخرین روزی که در سفرنامه نام میبرد ٢٦ جمادی‌الآخرسنهٔ٤٤٤ است ولی درزادالمسافرین گوید (ص٢٨٠) که «تا اینغایت که مامر این کتاب را تألیف کردیم وآن اندرسنهٔ ٤٥٣ بود ازهجرت» .

«**بُوَدْ**» همه جا ، وتغییرافعال دیگر باستعمال مجاز برای احترازازتکراریك فعل، وغیره در اوراه یافته است ، معذلك کُلّه **زادالمسافرین** را با اینهمه ، میتوان در شمار پیروان سبك قدیم شمرد .

همچنین است **رسالهٔ فلسفی** در جواب نودویك فقره اسئلهٔ علمی ، این رساله بزادالمسافرین بسیار شبیه است . وازحیث سبك قدری ازاو کهنه تربنظرمیرسد ، وازعلائم قدمت سبك وشیوهٔ تحریر در اینرساله زیاد دیده میشود ، از قبیل تکرار افعال همانند در پایان چند جمله ، چنانکه گوید :

« وماهیت چیز، چه چیزی او باشد و آن تفحّص باشد ازجنس چیز، و کیفیت او چگونگی باشد ، و آن شکل و رنگ او باشد ، اگرجسم باشد ، و صفات فعل باشد اگر نه جسم باشد : چنانك کسی گوید : درخت (بمثل) و کسی بپرسد که درخت چباشد ؟ این ازوباز جستن باشد از جنس درخت ، وجوابش آن باشد که اگر آنجا چیزی باشد گویندش درخت جسمی باشد افزاینده و مرخاك و آب را بصورت دیگر کننده ، و آنکه گوید درخت چگونه باشد ، گویندش یك سرش بزمین فرو باشد و دیگرسربهوا برشده بشاخها وبرگهای بسیار .. » ص۵۷۱ (دیوان ناصرخسرو)

معذلك باز حذف فعلها بقرینه ، وذکرفعل «**باشیدن**» عوض فعل «**بودن**» مکرّر است ونیز کم استعمال کردن فعلهای شرطی ومطیعی و استمراری بِصیغِ معمولهٔ قدیم در آن نمایانست . اینك نمونه‌ای از **زادالمسافرین** نقل میشود :

نقل کلام محمد زکرّیا

که عالم از صانع حکیم بطبع است یا بخواست؟

«**گفته است :** بُودِش[1] عالَم از صانع حکیم از دو روی بیرون نیست :

---

۱ ــ **بودش** : اسم مصدر از بودن در نظم ونثرناصرمکرردیده شد وخلاف قیاس است وبقیاس باید «بُوِش» باشد.

یا عالَمْ ازو بطبع بوده شده است ، ومطبوع مُحدِثست پس لازم آید که صانع نیز مُحدِث باشد ، ازبهر آنکه طبع از فعل فرو نیایستد[۱] وآنچه بودش از پاشانندهٔ[۲] اوبطبع باشانندهباشد میان باشاننده وبوده شدهٔ ازوبطبع مدّتی متناهی باشد ، چنانکه اندران مدت متمکّن باشد که آن چیز بوده شده ، ازآن چیز که ازاو بوده شود بباشد، چنان که میان خاستن ماهی ازآب وآبگیر بطبع بمدتی متناهی باشد . پس واجب آید که عالم از صانع خویش بمدتی متناهی سپس تر موجود شده باشد ، وآنچه اواز چیزی محدث بمدتی متناهی قدیمتر باشد او نیزمحدث باشد ، پس واجب آمد که صانع عالَم که عالم ازاوبطبع اوبوده شود محدث باشد .

واگرعالم از صانع بخواست او بوده شده است ، وبا صانع اندراَزَلْ چیزی دیگر نبوده است که مراورا بدین خواست آورده است تامرعالم را بیافریده است از آن خواست که اواندر ازل برآن بود ازناآفریدن عالم ، پس مرعالم را چراآفرید ؟

آنگاه گفته است که :

« چون همی بینیم که خدایتعالی از خواستِ ناآفریدن ، بخواستِ آفریدن آمده است ، واجب آید که با خدایتعالی نیز قدیمی دیگربوده است ، وآن دیگرقدیم مراو را بدین فعل آورده است .

علت آویختن نفس بهیولی

آنگاه گفته است :

« که آن دیگرقدیم **نفس** بوده است که زنده وجاهل بوده است ، و **گفته است که :**

هیولی نیزازلی بوده است تا **نفس** بنادانی خویش بر**هیولی** فتنهشده است ،و اندرهیولی آویخته است و از او صورتها همی کرده است از بهر یافتن لذّات جسمانی از او و چون

۱ــ کذافی الاصل : ویای قبل از الف یاء مجهولی است که در حرف « نی » بکتابت آورند وبعد ازترکیب « نی » با « ایستد » هم آن یاء بکتابت آمده است ، ویاء نیاید ونیافزاید ونیانجامد ازاین قبیل است نه چنانچه بعضی استادان را ظن افتاده است که مگراین یاء بدل ازحذف الف « آید » و « انجامد » و « افزاید » است واز اینروفتوی دادهاند که بایستی این الفات درخط حذف شود .

۲ــ این فعل از اختراعات ناصرخسرو است واسم فاعل از متعدی فعل باشیدن ساخته است !

هیولی مر **صورت** را دست باز دارنده بُوَد ، و ازین طبع گریزنده بود ، برخدای قادر ورحیم واجب شد مر **نفس** را فریاد رسیدن ، تا ازین بلا برهد ، وآن فریاد رسیدن ازاو[1] سُبحانَه مر **نفس** را آن بود که خدای مراین عالم را بیافرید ، (وصورتهای قوی) ودراز زندگانی اندرو پدیدآورد ، تا **نفس** اندراین‌صورتها لذّات جسمانی همی‌یابد ، ومردم را پدید آورد ، و مر **عقل** را از جوهرالهیّت خویش سوی مردم اندر این عـالم فرستـاد ، تا مر **نفس** را اندرهیکل‌مردم بیدار کند (ازاین خواب) وبنمایدش بفرمان **باری‌سُبْحانه** که این عالم جای او نیست ، و مراورا[2] خطایی اوفتاده است بر اینگونه که یاد کردیم ، تا این عالم کرده شده است . و میگوید **عقل** مردم را که چون **نفس** بهیولی‌اندر آویخته است ، همی‌پندارد که اگر ازاو جدا شود مر اورا هستی نماند ، تا چون نفس مردم [بمدد عقل] ازین حال که‌یاد کردیم خبریابد ، مرعالم عِلوی را بشناسد ، وازین‌عالم حذر کند، تا بعالم خویش که آن جای راحت و نعمتست باز رسد» **وگفته است که** : «مردم بدین عالم[3] نرسد مگر بفلسفه ، وهر که فلسفه بیاموزد وعالَم خویش‌را بشناسد ، و کم‌آزارباشد، و دانش آموزد ، ازین شدّت برهد ، و دیگر نفوس اندرین عالم همی‌مانند، تا آنگـاه که همه نفسها اندر هیکل مردمی بعلم فلسفه ، ازین راز آگـاه شوند ، [و] قصد عالم خویش کنند ، وهمه بکلّیّت آنجا باز رسند ، آنگاه این عالم برخیزد ، و **هیولی** از این بند گشاده شود ، همچنان که اندر ازل بوده است[4]»

نمونه ای از سفر نامهٔ ناصر خسرو

«امیربصره پسر **باکالیجار** دیلمی بود ، که مَلك پارس بود، وزیرش مردی پارسی بود ، واورا **بومنصورشهمردان** میگفتند ... چون بآنجا رسیدیم از برهنگی و عاجزی بدیوانگان‌مانند بودیم وسه ماه بود که‌موی‌سرباز نکرده بودیم ، وخواستم که در گرمابه

۱ــ کذا فی‌اصل والظاهر: رسیدن او ، ویا «**از**» علامت اضافه است ؟

۲ــیعنی نفس را ، م.

۳ــیعنی عالم عقل وشناخت عالم علوی ، م.

٤ ــ این عقیده که از محمد زکریا ذکر شده است بسیار بعقاید مانویان شبیه است (رك : زادالمسافرین ص١١٤ــ ١١٦طبع برلین) .

روم باشد که گرم شویم که هوا سرد بود وجامه نبود ، ومن وبرادرم هریك به لنگی کهنه پوشیده بودیم ، وپلاس پاره‌ای در پشت بسته از سرما ...

گفتم اکنون ما را که درحمام گذارد ؟

خرجینکی بود که کتاب درآن مینهادم بفروختم وازبهای آن دِرَمَکی چند سیاه درکاغذی کردم که بگرمابه‌بان دهم ، تا باشد که مرا دَمَکی‌زیادت تردر گرمابه‌بگذارد ، که شوخ از خود باز کنیم ، چون آن درمکها پیش او نهادم در ما نگرست ، پنداشت که ما دیوانه‌ایم !

گفت : بروید که هم اکنون مردم از گرمابه بیرون میآیند ! و نگذاشت که ما بگرمابه بدر رویم !.

از آنجا با خجالت بیرون آمدیم وبشتاب برفتیم - کودکان بردر گرمابه بازی میکردند پنداشتند که ما دیوانگانیم ، درپی‌ما افتادند وسنگ‌میانداختند وبانك‌میکردند!

ما بگوشه‌ای بازشدیم وبتعجب درکاردنیا مینگریستیم ومکاری ازماسی دینارمغربی میخواست وهیچ‌چاره نداشتیم . جز آنکه وزیر مَلك‌اهواز که اورا **ابوالفتح‌علی‌بن‌احمد** میگفتند ، مردی اهل بود وفضل داشت ازشعروادب وهم کرمی تمام ، ببصره‌آمده با ابناء و حاشیه وآنجا مقام کرده ، اما در شغلی نبود .

پس مرا درآن حال بامردی پارسی که هم از اهل‌فضل بودآشنائی افتاده بود،واورا با وزیرصحبتی بودی ، و بهروقت نزد او تردّد کردی ، واین پارسی هم دست تنگ بود و وسعتی نداشت که حال مرا مَرَمّتی کند ، احوال مرا نزد وزیرباز گفت .

چون وزیر بشنید مردی را با اسپی نزدیك من فرستاد که چنانکه هستی بر نشین ونزدیك من آی .

من از بدحالی وبرهنگی شرم داشتم و رفتن مناسب ندیدم رقعه‌ای نوشتم و عذری خواستم و گفتم که بعد ازاین بخدمت رسم ، وغرض من دوچیزبود یکی‌بینوائی،دوم گفتم همانا اورا تصوّر شود که مرا در فضل مرتبه‌ایست زیادت . . تا چون بررقعهٔ من اطلاع یابد قیاس کند که مرا اهلیّت چیست ، تا چون بخدمت او حاضرشوم خجالت نبرم .

درحال سی دینار فرستاد که این را ببهای تن جامه بدهید .

از آن دودست جامهٔ نیکو ساختیم ، و روز سیوم بمجلس وزیرشدیم ، مردی اهل و ادیب وفاضل ونیکومنظرومتواضع دیدیم ومتدیّن وخوش سخن وچهارپسرداشت مهترین جوانی فصیح و ادیب وعاقل و او را رئیس ابوعبدالله احمدبن علی‌بن احمد گفتند مردی شاعرودبیربود وجوانی خردمند وپرهیزکار .

ما را نزدیك خویش بازگرفت وازاول شعبان تا نیمهٔ رمضان آنجا بودیم و آنچه آن اعرابی کرای شتربرما داشت بسی دینار هم این وزیربفرمود تا بدو دادند ومرا از آن رنج آزاد کردند ، خدای تبارك وتعالی همهٔ بندگان خودرا ازعذاب قرض‌ودین فرج‌دهاد بحقّ‌الحقّ وأهله ، وچون بخواستم رفت‌مارا بانعام واکرام براه دریا گسیل کردچنانکه درکرامت و فراغ بپارس رسیدیم ، از برکات آن آزاد مرد ، که خدای عزوجل از آزاد مردان خشنود باد .

و بعد ازآنکه حال دنیاوی ما نیك شده بود وهریك لباس پوشیدیم روزی بدرآن گرمابه شدیم که مارا درآنجا نگذاشتند ، چون از در در رفتیم گرمابه بان و هر که آنجا بودند همه بر پای خاستند و بایستادند چندانکه ما در حمّام شدیم ، و دلاك و قیّم درآمدند ، وخدمت کردند ، و بوقتی که بیرون آمدیم هر که در مسلخ گرمابه بود ، همه برپای خاسته بودند ونمی‌نشستند ، تا ما جامه پوشیدیم ، وبیرون آمدیم ، و در آن میانه حمامی بیاران ازآن خودمیگوید : این جوانانند که فلان‌روزایشانرا درحمام نگذاشتیم ، وگمان بردند که ما زبان ایشان ندانیم من بزبان تازی گفتم راست میگوئی ما آنیم که پلاس پارها در پشت بسته بودیم . آن مرد خجل شد وعذرها خواست . و این هر دو حال درمدت بیست روز بود . واین فصل بدان‌آوردم تا مردم بدانند که بشدّتی که از روزگار پیش آید نباید نالید ، واز فضل و رحمت‌آفریدگار نا امید نباید شد ... (ص۱۲۸ـ۱۳۱)

* * *

زادالمسافر ، مملوّ است از اصطلاحات فلسفی ، چه تازی و چه پارسی ، بویژه اصطلاحات پارسی خاصی دارد که جای دیگردیده نشد ، رجوع شود بذیل نسخهٔ مطبوع

برلین : وسوای آنچه در ذیل نسخه یاد شده است باز هم در متن کتاب لغات فارسی زیبا در اصطلاحات فلسفی آورده است که بکار متتبعان ومدرّسان آن تعلم خواهد خورد .

در **سفر نامه** لغت‌تازهٔ عربی زیاده از آنچه در کتب معاصراو یاد شده است ، ندارد و در ایراد لغات پارسی مانند سایرهم شیوگان خود ساعی و مقیّد بوده است .

سفر نامه کتابی‌است علمی ونمیتوان‌آنرا در شمار کتب ادبی مانند **تاریخ بیهقی** و **سیاستنامه** و **قابوسنامه** در آورد ، و شك نیست که اگر **ناصرخسرو** کتابی از آن شمار مینوشت از هیچکدام آنها باز نمی‌ماند ، واین معنی در قصاید و تشبیبات و قطعات اوروشن وآشکاراست ، معذلك در **سفر نامه** هرجا که بتفصیلی برخورده طوری جزءبجزء مطالب را آشکار و معلوم داشته که مایهٔ تعجب وتحسین خواننده است .

۱۰ ـ کتب علمی در قرن پنجم

مقدمه ـ روضة المنجمین تألیف **شهمردان‌بن ابی‌الخیر ـ نزهت‌نامهٔ‌علائی ـ کیمیای سعادت** ، تـألیف حجة الاسلام **غزالی ـ نوروزنامه** منسوب بحکیم **عمر خیام** ـ خاتمه .

۱ ـ مقدمه

در گفتار نخستین بـاز نمودیم کـه چگونه کتب علمی در دومین دورهٔ تحوّل ادبی بهمـان سبك و شیوهٔ دورهٔ اوّل تألیف میشده است ، و اینمعنی را در مورد شرح و ذکر **زادالمسافر** ناصرخسروو‌سایر کتابهای علمی اودرهمین گفتاربخوبی‌نشان دادیم ، اکنون نیز گوئیم که ازمطالعه ورسیدگی‌درتألیفات بزرگ و کوچك علمی که درعصر**غزنویان** و **سجلوقیان** بپارسی‌شده است . بخوبی‌دیده میشود که دنبال سبك قدیم را رهانکرده‌اند ، علت اصلی آن بوده است که مؤلّفان سعی داشته‌اند کتاب یا رسالهٔ خودرا بپارسی و دری خالص برنگارند ، واین کار موجب آن میشده است که لغات فارسی قدیمی‌زیاد استعمال

کنند ، وکلمات و ترکیبات را بصورت اصلی و قدیمی که از قدیم در میان علمای پارسی نویس رسم بوده است بیاورند . بنابراین تادیری یعنی تا قرن ششم واوایل قرن هفتم نیز کتابهائی در علوم بدست میآید که بشیوهٔ قدیم تألیف و تحریر شده است . و مؤیّد این مطلب شرحی است که «**شهمردان بن ابی الخیر**» که تااواخر قرن پنجم اززندگی او خبرداریم درهمین باره در مقدمهٔ روضة المنجمین نوشته است .

ازین مقدّمه پیداست که در**قرن پنجم** نهضت تازه‌ای نیزدرطرزتحریر کتب علمی پیدا شده بودونویسنده که درفصل زیربنوشته های «**دری و یژهٔ مطلق که از تازی دشوارتر است**» اشاره مینماید مبتنی برهمین سلیقهٔ تازه است ، ومی‌بینیم که خود **شهمردان** در این رساله با آنکه نتوانسته است خویش را از زیرقید سبك دیرین بیرون کشد ، باز تا حدّی کاری کرده است ، یعنی نمکی از قرن پنجم که نمونهٔ آنرا در **بیهقی** و**سفرنامهٔ ناصرخسرو** دیدیم درعبارات **شهمردان** نیزدیده میشود، اینك نمونه‌ای چند دراینجا یاد میکنیم .

۲ ـ نقل ازمقدمهٔ روضة المنجمین[۱]

« وبیشترین سببی اندرجمع این کتاب آن بود که بیشتر تصنیفها که همی‌بینیم آنست که حشْو از نُکَتْ فزونتر است ، و این از چند سبب می افتد ، اولاً آنچه مؤلّف دعوی آن می کند که من آنچنـان مشروح بگویم که از اصل باستاد حاجت نباشد ، واین محال اندیشه‌ای بُوَد ، چه برهمه حال تابنیاموزد ضبط آن معنی نتوان کردن . دوّم آنکه چون فصلی همی گوید علم خویش اندر آن میانه عرض کند وپایهٔ خویش بنماید بفزونی ، لاجَرم خوانندهو مُتعلم از این باز مانَد و بدان نرسد. سیم آنچه هرنوع از چند تصنیف با دست همی

۱ ـ روضة المنجمین تألیف شهمردان بن ابی الخیر متعلق بکتابخانهٔ آقا سید جلال الدین طهرانی دامت افاضاته

آید و بسیاری همی افتد که متعلمی فصلی داند ولیکن بوقت حاجت نداند که آن هست یا نه ِ امّا شبهه حاصل آید و ِ امّا بتکرار حاجت افتد . چهارم آنکه هر فصلی‌را چیزی بدوبندند از نامهای مخالف ورایهای متفاوت وعلمهای مشکل تا دل َنفور شود و طبع خستگی یابد ، واگر راه آسانی نمایند خود آن هیچ بکار نیاید ، و از همه ُطرفه تر آنست که چون کتابی بپارسی کنند گویند از بهر آن بدین عبارت نهادیم تا آنکس که تازی نداند بی بهره نماند ، پس سخنهائی همی گویند دَری ویژهٔ مطلق که از تازی دشوارتر است ، واگر سخنهای متداول گویند دانستن آسان تر بُوَد » .

نمونهٔ دیگر ار روضة المنجمین

نوروز بزرگ

« آنچه معروفست آن‌دانند که **خسروان** چون **نوروز** بودی بر تخت نشستندی و پنج روز رسم بودی که حاجت مردم روا کردندی و عطاهای فراوان دادندی و چون این پنج روزی[۱] بگذشتی بلهو کردن و باده خوردن مشغول شدندی ، پس این روز ازاین سبب بزرگ کردندی ، و گفته‌اند آن روزیست که جمشید

۱ـ یای پنجروزی یای نسبتست ومربوط است بنام خمسهٔ مسترقه که بپارسی **آندرگاهان** و **پنجی** میگفتند ومُعَرب آنرا (**فنجی**) میگفته‌اند ویای فنجی یا پنجروزی یای اختصاصی ونسبت است مانند یای عیدی که نسبت را میرساند وهم اختصاص را ــ واین پنجروز اگر کبیسه در آخر سال بود آنرا در ایام کبیسه وخمسهٔ مسترقه جشن میداشتند والا از روز اول فروردین ماه تا روزخرداد که روز پنجم باشد جشن برپا بود ، وروز خرداد روز «**نوروز بزرگ**» بوده است وبرای این‌روز اخبار بسیاری روایت شده است .

مردم را بشارة دادی به بیمرگی و تندرستی وامرزندگی[۱]. و گویند که هم اندرین روز بود که کیومرث « اَرْ زور »[۲] دیور رابکشت .

۳ - نقل از نزهت نامهٔ علائی[۳]

ایوان مداین

« دیگر ایوان مداین **کَسْری** را صدواندگز براید ، وطول صدارش وپنجاه ارش پهنا - وازین بیفزایدو کمتر نیست ، اکنون استادی درین طاق زدنست که چگونه بهم آورد ؟ . وآن استاد که این عمارت همی کرد چون دیوارها تمام برآورد وبجای

---

۱ - معلوم نیست این عبارت **آمرزیدگی** - یعنی مصدر وصفی از فعل آمرزش است یا مرکبست از **(امر) وزندگی** با ترکیب اضافی - اصل این خبر از اوستا است و در رسالهٔ **« ماه فرورتین روژ خوردات »** بپهلوی دوجمله در اینباب آورده وگوید :

« فقرهٔ ۹ - **ماه فرورتین روزخوردات جم گیهان بیمرگ کرد ، پی پیری کرد»** « فقرهٔ ۱۰ - **ماه فرورتین روزخوردات جم پیمانه ازدوزخ بیاورد و اندرگیهان برپیدائی آمد» وفردوسی در این موردگوید :**

سر سال نو هرمز فرودین   بر آسوده ازرنج دل تن زکین

وفقرهٔ ۱۰ مراد ازپیمانه پیمان خدائیست راجع بمخلوقات که اهریمن آنرا دردوزخ نهفته بود وجم آنرا ازدوزخ بیرون آورد وشاید « آمرزیدگی » مربوط باین معنی باشد ؟

۲ - در اصل (ار . . .) از روی رسالهٔ پهلوی موسوم به **(ماه فروردین روزخرداد)** تصحیح شد ودرآن رساله گوید : **«ماه فرورتین روزخوردات گیومرث اَرْزُور اهریمن انوشك را بکشت »** .

۳- این کتاب بنام **علاءالدوله خاصبك ابوکالیجار گرشاسف حسام امیر المؤمنین** تألیف شده وذکر آن در گفتار اول گذشت . (ص ۵۲)

زَخم[۱] رسانید اندازهٔ ارتفاع آن باابریشمی بگرفت ودرحقه نهاد وبمهر کرد و بخزانه‌دار شاه‌سپرد وروی در کشید و پنهان شد ، و چندانکه اورا طلبیدند بازنیامد ، تابعد از دوسه سال باز آمد وپیش شاه رفت و گفت بفرمای تا حقهٔ که بمهر من [۲] خزینه‌دار را سپرده‌ام بیاورد که آن ، اندازه‌وقامت دیوارهاست ، چون بیاوردند [وبه] پیمودندچند اَرَش‌ازاندازه کمتر بود دیوارها ـ از آنچه درین مدّت فرو نشسته بود . گفت اکنون ازین عیب ایمن شدم‌وپایه‌ها قرار گرفت باکی نیست» .

٤ ـ کیمیای‌سعادت

تألیف‌امام حجة‌الاسلام ابوحامد محمد الغزالی قدّس سرّه

امام **ابو حامد محمّد** بن محمّدبن محمّدبن‌احمدغزّالی‌طوسی‌متولّددرسنهٔ ٤٥٠ و

۱ ـ دراصل (خم) بقیاس وازروی شعر فردوسی اصلاح شد چه (**زخم**) بمعنی (**طاق**) است‌که حالا آنرا (**ضرب**) و (**ضربی**) گویند و زخم در لغت هم بمعنی (**ضرب**) عربی است وهم (**طاق**) فردوسی گوید :

بر خسرو آمد جهاندیده مرد — برو کار زخم بنا یاد کرد
بدانست کاریگر راستگوی — که عیب آورد مرد دانا بدوی
که گیرد بدان زخم ایوان شتاب — اگر بشکند کم‌کند نان و آب
شب آمد شد آن کارگر ناپدید — چنانشدکزان پس کس‌اوراندید

(شاهنامه چاپ‌آقا ج ٤ ص ۱۱۹)

۲ ـ بقاعدهٔ زبان دری هرگاه ضمیری منفصل‌که مرجعش فاعل همان جمله یا متکلم باشد در حال اضافه یا بعداز باء اضافی یا (از) که آنهم نوعی حرف اضافه است قرارگیرد آن ضمیر را بضمیر مشترك (خود ـ خویش) تبدیل میکنند . جز اینکه بندرت در نظم و نثر متقدمان مثل بیهقی و مجمل التواریخ وخاقانی وعبارت متن ازاینقاعده تخلف شده‌است ـ خاقانی گوید :

تا نترسند ایندو طفلِ هندو اندر مهد چشم — زیر دامن پوشم اژدرهای جانفرسای من

متوفی درسنهٔ ۵۰۵ ازبزرگان علمای دین وزهّاد و عُرفا و ارباب حالست ومولّفاتزیادی بزبان تازی وفارسی داشته است و مراسلات و رسالاتی هم ازاو بزبان فارسی باقی‌است [۱] مهمتر کتابی که بتازی تألیف کرده است کتاب معروف وعمدهٔ «**احیاءالعلوم**» و بزبان پارسی «**کیمیای سعادت**» است

امام **غزّالی** وبرادرش **احمد** ازجمله کسانی‌اند که درنثرفارسی انقلاب‌انداخته‌اند وبسبب قدرتزیادی که درفکر وقوهٔ عقلیه داشته‌اند از آوردن‌کلمات ولغات و اصطلاحات تازه پروانکرده وبنیاد نثر قدیم‌را ـ نه‌بطریق **ابوالمعالی** بل بطریق بسیار ساده وبرای درست‌فهمی‌عوام ـ دگرگون‌ساخته‌اند . چنانکه‌بالاتر گذشت‌مهمترین کتابی که **غزالی** بپارسی نوشته‌است «**کیمیای‌سعادت**» نام‌دارد ، واین کتاب جوهر وخلاصهٔ احیاءالعلوم است وگویند برای‌مردم خراسان پس ازبازگشت ازسفر ده‌ساله نوشت . این کتاب میان سالهای ۴۹۰ ـ ۵۰۰ هجری‌تألیف شده‌است واز کتبی است که حقیقت **غزالی** را میتوان درآن جستجو کرد ، چه درآخرعمر ودرایام عُزلت وگوشه گیری اوتألیف شده‌است .

سبك **کیمیای‌سعادت** بربنیادواصل‌سبك نثرعرفامانند**کشف المحجوب** ودیگر نثرهاوروایات متصوفهٔقدیم نهاده شده‌است . ازایجاز وعدم ایرادلغات وجمله‌های مترادف و آوردن استدلالات قرآنیه و نیاوردن شعر عربی وفارسی برای شاهد وتمثیل ، و رعایت اصول‌جمله‌بندی فارسی‌ازانداختن فعل‌بآخر واستعمال فعلهای انشائی‌وغیره . . . جزآنکه فعلهای مکرّر مانندسبك **سامانی** ندارد وپیداست که درتغییر دادن‌افعال ، وگاهی‌حذف آنها بقرینه توجه خاصی داشته است ، زیرا ازدو الی سه‌فعل بیك‌صیغه علی‌التّوالی بیشتر درنثر **کیمیای‌سعادت** دیده‌نمیشود . وفعل «بود» و«باشد» و «شد» و«گشت» و «گردید» و «آمد» ومانند اینهارا جابجا کرده وتنوعی قائل شده است ؛ درهر صفحه نیز چند مورد فعل‌رابقرینه حذف کرده‌است امابارعایت اقتصاد وملاحظهٔ بسیار . بحدّی که ظاهرعبارات ازروشنی وسهولت وآسانی نیفتاده است ونیز شکی نیست که اصل این کتاب بسبك قدیم ازین که هست اقرب‌بوده وبسبب شهرت زیاد و طُلّاب فراوان در آن دست‌کاری بسیار شده است .

۱ ـ رجوع‌شود : غزالی‌نامه تألیف‌دانشمند محترم‌آقای‌همائی ص۲۱۶ ـ ۲۳۷طبع‌تهران .

مثال : « سِرّسوم ، شکر نعمت ، که مال نعمتی است که اندر حق مؤمن سبب راحت دنیا و آخرت باشد ، پس چنانکه نماز و روزه و حج ، شکر نعمت مالست ، تا چون خود را بی نیاز بیند بدین نعمت و مسلمانی دیگر را همچون خویش اندر مانده بیند ، با خویشتن گوید که وی بندهٔ حق عزّوجلّ است همچون من ، شکر آنرا که مرا بی نیاز کرد و ویرا بمن نیازمند کرد باوی رفقی کنم که نباید که این آزمایشی باشد ، اگر تقصیر کنم نباید که مرا بصفت وی گرداند و ویرا بصفت من ».

درین عبارات از تکرار فعل خودداری شده جز که دو جا لفظ «بیند» آورده است و در آخر جمله فعل « گرداند » را بقرینهٔ عبارت پیشین حذف کرده است .

این بود اساس شیوهٔ **کیمیای سعادت** ؛ و نیز در آوردن تمثیل‌ها برای روشنگری مطلب و سهولت فهم خواننده جای بجای باطنابی غیر مُمِلّ متوجه شده است ، واز این حیث کتاب مزبور بکتب ادبی شبیه‌تر است تا بکتاب علمی ودرواقع **کیمیای سعادت** کتابی است در علم دین و علم اخلاق و یکجهان دانش و علم و حکمت را درقالب عبارات مختصر ریخته است .

مثال دراطناب ازبرای تمثیل وروشنگری مطلب :

«همانا که شنیده باشی ازصوفیان که گویند : **«علم حجابست درین راه»** وانکار کرده باشی این سخن را ، مکن که این سخن حق است ، چه محسوسات و هر علمی که از راه حواس معلوم شود چون بدان مشغول باشی ازین حال حجاب شود ، ومثل دل چون حوضی است ومثل پنج حواس چون پنج جویست که آب ازوی بحوض می‌آید ازبیرون ، اگر خواهی که آب صافی ازقعر حوض برآید ، تدبیر آن بود که این آب را جمله ازوی بیرون کنی ، و گل سیاه که درزیر آن آبست جمله بیرون کنی ، وراه همه جویها را بربندی تا آب نیز در وی نیاید وقعر حوض میکنی تا آب پاک صافی ازدرون حوض پدید آید ، وتا حوض بدان آب که ازبرون درآمده است مشغول باشد ممکن نبود که آب ازدرون وی برآید . همچنین این علم که ازبرون درآمده است ، ممکن نبود که ازدرون دل علم بیرون برآید تا دل ازهرچه که ازبیرون درآمده است خالی نشود .

اماعالم اگر خویشتن خالی کند ازعلم آموخته ، ودل بدان مشغول ندارد علم گذشته حجاب وی نشود و ممکن بود این فتح ویرا بر آید . همچنانکه چون دل از خیالات و محسوسات خالی کند خیالات گذشته ویرا حجاب نشود ، وسبب حجاب آنست که چون کسی اعتقاداهل سنت وجماعت بیاموخت ودلیلهای وی بیاموخت چنانکه درجدل ومناظره گوید، وهمگی خویش را بدان داشت و اعتقاد کرد که ورای این علم خود هیچ علم نیست و اگر چیزدیگر دردل وی آید گوید که خلاف آنست که من شنیده‌ام وهرچه خلاف آنست باطل باشد ؛ ممکن نشود که هرگز این کس را حقیقت کارها معلوم شود . که آن اعتقاد که عوام خلق رابیاموزند قالب حقیقتست نه عین حقیقت ، ومعرفت تمام آن بود که حقایق ازقالب مکشوف شود ، چنانکه مغز ازپوست . وبدانکه کسی که ازطریق جدل درچیزی اعتقاد کندو بیاموزد ویرا حقیقت آن مکشوف نشده باشد ، وچون پندارد که همه آنست که وی دارد آن پندار حجاب وی گردد ، بحکم آنکه این پنداشت غالب بود بر کسی که چیزی آموخته باشد[و] غالب آن بود که این قوم محجوب باشند ازین درجه . پس اگر کسی ازین پندار بیرون آید علم حجاب وی نبود . وآنگه چون این فتح ویرا برآید ویرا درجه بکمال رسد وراه وی ایمن ودرستر بود از کسی که قدم وی درعلم راسخ نشده باشد ازپیش ، واو باشد که مدت دراز در بندخیال باطل بماند واندك اندك شبهت ویرا حجاب کند ، وعالم ازچنین خطر ایمن باشد.

پس معنی آنکه علم حجابست بدانی وانکار نکنی چون ازکسی شنوی که وی بدرجهٔ مکاشفه رسیده باشد . اما این اباحتیان ومطوّفان [۱] بی‌حاصل که درین روزگار پیدا شده‌اند هرگز ایشان راخود این خیال نبود ، ولکن عبارتی چند مزیّف ازطامات صوفیان بگرفته‌اند وشغل ایشان آن باشد که همه روز خویشتن میشویند وبفوطه وسجاده ومرقع میآرایند وآنگاه علما را مذمّت میکنند . ایشان کشتنی اند وشیاطین خلق اند ودشمن خدای و رسول اند که خدا ورسول علم راوعلمارا مدح گفته‌اند وهمه عالم رابعلم دعوت کرده‌اند ،این مدبر مطوّف [۲]

۱ ــ نل ، مطوقان .
۲ ــ نل : مطوق .

چون‌صاحب حالتی نباشد وعلم‌نیز بحاصل نکرده‌باشد ویرا این‌سخن کی‌رواباشد ومثل‌وی چون کسی باشد که شنیده باشد که کیمیا اززربهتر بود که از وی زر بی‌نهایت‌آید ، اگر گنجهای‌درپیش‌وی‌نهند دست‌بدان‌نبردو گوید زربچه‌کارآید که کیمیا باید که‌اصل‌آنست، زرفرانستاند و کیمیا هرگز نداشته بوَد و مدبِر ومفلس‌و گرسنه بماند وازشادی این‌سخن که‌من بگفتم که کیمیا از زر بهتر بوَد طرب‌میکند ولاف میزند[1] . . . الخ»

درین‌فصل که مقدمهٔ آنرا آوردیم قدرت‌قلم‌وفکر ودقت‌تعبیر واستدلال امام **غزالی** بخوبی‌پیدا میشود که‌باتمثیلها وتشبیهات‌لطیف ، حجت‌وبرهان خودرابرقرار ومدلل‌میدارد واحیاناً‌ازاطناب وتکرارهم‌خودداری‌ندارد . ودر کتب‌علمی‌فارسی‌دیگرجزدر **زادالمسافر** ناصرخسرو و **وجه دین** اواین‌شیوه دیده‌نمیشود . واگر نسخهٔ‌قدیمی از **کیمیای‌سعادت** بدست‌آید شایدبتوان بیش‌ازین‌دربارهٔ‌او بحث کرد .

۵ـ نوروزنامه

نوروزنامه کتابی است بفارسی بسیار شیرین واستوار وخوش‌سبك ، که منسوب است بخواجه امام ابوالفتح **عمر** بن‌**ابراهیم الخیام** (اوالخیامی) النیشابوری ازمشاهیر حکما وریاضیین اواخر قرن‌پنجم واوایل قرن ششم هجری که تاریخ وفات اورا بین‌سنین ۵۰۸ ـ ۵۳۰ دانسته‌اند[2] وبعضی‌دیگرهم مَولِدش‌را درقریه «**بسنك**» من‌توابع‌استرآباد شمرده‌اند[3] ـ دیگری هم‌مولد اوراقریه «**شمشاد**» ازتوابع **بلخ** دانسته است . واز تاریخ فاضل **محمد شهرزوری** معلوم میشود که مولد وی درنیشابور بوده‌است وآباءِ وی نیز نیشاری بوده‌اند[4] .

---

۱ ـ در فصل بعد اشاره کرده‌ایم که صوفیان از قرن ششم و هفتم ببعد علوم و حتی عبارات را نیزانکارمیکنند. امام **غزالی** درین‌فصل اشاره بمقدمهٔ همان معنی کرده است و معلوم میشود قلندریه و ملامتیان که دو طایفهٔ تندرو از متصوفه‌اند در پیش نظر امام غزالی بوده‌اند و در عصراو دم از انکار علوم میزده‌اند .

۲ ـ حواشی چهار مقاله ص۲۲۰ طبع‌لیدن .

۳ ـ رباعیات خیام نسخهٔ‌خطی متعلق بآقای‌همائی .

۴ ـ رك : حواشی چهارمقاله صفحهٔ۲۱۹ .

از تألیفات او آنچه بپارسی است رساله‌ایست درو جود که بنام **فخر الملك ابن مؤید** تألیف کرده‌است ، و آن رساله‌ایست مختصر ودرهم‌فشرده وموجز که چندصفحه بیش نیست[1] دیگر « **نوروز نامه** » است که بدومنسوبست، ودرمقدمۀ کتاب گوید : «چنین گوید خواجه حکیم فیلسوف الوقت سید المحققین ملك الحکما عمر بن ابراهیم الخیام رحمة الله علیه» واین رساله در ۱۰۹ صفحه درتهران بتصحیح فاضل محقق مجتبی مینوئی طبع گردیده است .

نوروز نامه رساله‌ایست دربیان سبب‌وضع جشن نوروز و کشف حقیقت آن واینکه کدام پادشاه آنرا نهاده و ضروریات ودربایست‌های جشن نوروز وطریقۀ آنجشن و سایر آداب پادشاهان **ساسانی** را که ربطی باین‌قبیل جشنها داشته ذکر نموده‌است .

گزارش جشن‌نوروز ومهرگان وتاریخ آن دوروز در کتب ادب‌وتاریخ تازی مکرر ومشروح آمده‌است. که‌از آنجمله **کتاب التاج** یا **اخلاق الملوك** منسوب بجاحظ و**الآثار الباقیة** ابوریحان بیرونی و کتب **مسعودی** و **ابن قتیبه** است ، و در فارسی نیز پیشتر از **خیام** ابوریحان‌در **التفهیم** ، و **گردیزی** مؤلف **زین الاخبار**[2] نیز درضمن اعیادقدیمه‌از آن‌نامبرده‌اند ، اما کتابی که بالاستقلال در نوروز و در پیرامون این‌عید سخن گفته باشد بپارسی جزاین رساله‌دیده نشده‌است .

این کتاب دارای ابواب‌وفصول وفهرستی‌نیست وپیداست که نویسنده‌باعجله‌وبدون دقت و مطالعه و تهیۀ مقدمات آنرا تألیف کرده است ، و مصحح کتاب مزبور هم در مقدمۀ آنکتاب همین حدس‌را زده‌است زیرا نقصهای‌عبارتی وپاره‌ای‌غلطهای تاریخی وادبی‌در آن یافته است[3] .

---

۱ ــ نسخه‌ای ازین رساله در موزۀ بریطانیه لندن موجود است و نسخۀ دیگر درتهران درنزد آقای‌صادق اتابیکی دبیر دبیرستان نظام موجودمیباشد .

۲ ــ درقسمت طبع‌نشده نسخۀ کتابخانۀ ملی‌معارف اواخر جلددوم .

۳ ــ (مقدمۀ نوروزنامه ص ۲۹) و مخصوصاً از وجه تسمیه که از برای ماهها‌ی پارسی آورده است معلوم میشود که در زبان پهلوی و اوستائی هیچ دستی نداشته است و حتی اصل تلفظ پهلوی آنها را هم‌که ابوریحان و دیگران بتقریبی آورده‌اند نمیدانسته مثلا در « **بهمن ماه** » گوید : یعنی اینماه بهمان ماننده بود ! در صورتیکه « **و هومنیو** » که اصل اسم این نام است اسم یکی از شش امشاسپندانست و مرکبست از «**هو**» یعنی «**به**» و «**منیو**» یعنی منش که معنی‌آن «**به‌منش**» است وآن‌ماه منسوب بدوست . رك : حواشی نوروزنامه ص ۸۱ ــ ۸۳.

سبک نوروزنامه

نوروزنامه بسبک عصردوم یعنی قرن پنجم هجری تحریریافته وبنیادآن برپایهٔ **بلعمی و بیهقی** است یعنی ازحیث ایجاز وعدم مترادفات وموازنه و کم‌داشتن لغات‌تازی وانشای‌جمله‌های کوتاه‌وزیبااز‌پیروان سبک‌قدیمست‌ولی‌دربعض جمله‌هامانند **بیهقی** فعل رابرمسند ومسندالیه مقدم میدارد وافعال مجهول با فعل معین (آمد) زیاد میآورد و بطور کلی‌از **سیاستنامه و قابوسنامه** بسبک‌قدیم‌نزدیکتراست، واگرلفظ «**در**» بجای «**اندر**» گاه‌بگاه درتضاعیف سطور دیده‌نمیشد وافعالی بقرینه حذف نشده‌بود میتوانستیم آنرا در پایان گفتارنخستین‌درضمن پیروان‌سبک **سامانی** مانند **تاریخ‌سیستان و زادالمسافرین** ناصر خسرو درآوریم .

نمونهٔ سبک‌قدیم

«چون‌صدوشصت‌وچهارسال ازملك **افریدون** بگذشت دوردوم از تاریخ **گیومرث** تمام‌شد واو دین **ابراهیم** پذیرفته بود وپیل وشیر ویوزرا مطیع گردانید وخیمه وایوان اوساخت وتخم ودرختان میوه‌دار ونهال وآبها روان درعمارت وباغها او آورد[۱] چون‌ترنج ونارنج وبادرنگ‌ولیمو و گل و بنفشه ونرگس و نیلوفر و مانند این در بوستان آورد و مهرگان‌هم‌او نهاد» ص ۱۰.

دراین‌چند جمله‌غیراز‌استعمال «**در**» بجای«**اندر**» باقی‌تمام‌بسبک‌قدیم‌تحریر شده‌از قبیل کوتاهی جمله‌ها وتکرار ضمیر «او» درآخر هرجمله پیش از فعل ، وسایر مختصات که‌معلومست .

نمونهٔ دیگر :

« **حکایت** : روزی **بشمس‌المعالی** قابوس‌بن‌وشمگیر برداشتند که‌مردی‌بدرگاه آمده است واسبی برهنه‌آورده ، ومیگوید که بکشت‌خویش اندر بگرفته‌ام .

۱ ـ اینجا مثل اینست که افتادگی‌دارد .

پرسید که : جو بود یا گندم ؟

گفت : جو .

بفرمود تاخداوند اسپ را بیاوردند وچندانك قیمت جو بود بوقت رسید گی تاوان بستد وبخداوند زمین داد و گفت : خداوند زمین را بگوئید که دهقانان چون خواهند که جو نیکو آیدبدین وقت به اسپان دهند . و ما این تاوان مرادب را بستدیم تا خداوندان اسپ ، اسپ را نگه دارند ، تا بکشت کسان اندر نیاید ، که جو توشهٔ پیغامبران است ، و توشهٔ پارسامردان ، که دین بدیشان درست شود ، و توشهٔ چهارپایان وستوران که ملك برایشان بپای‌بود . » ص ۳۲ـ۳۳ .

نمونه‌ای ازسبك جدیدتر

« **منفعت شراب** : طعـام را هضم کند ، و حرارت اصلی یعنی حرارت غریزی را بیفزاید وتن‌را قوی کند ، وپاك گرداند ببول وعرق وبخار . **مضر تش** : نشاید کودکان‌را که سخت گرم مزاج بـاشند . **دفع مضر تش** : اگر آمد حـاجت مردم گرم مزاج را بخوردن این شراب بآب و گلاب ممزوج کنند تا زیان نکند » ص ۶۲ .

نمونهٔ دیگر

حکایت اندر معنی پدید آمدن شراب

اندرتواریخ نبشته‌اند که‌بهراة پادشاهی بودکامکاروفرمانروا[1] ، با گنج‌وخواستهٔ‌بسیار ولشگری بیشمار ، وهم خراسان درزیر فرمان او بود ، و از خویشان جمشید بود ، نام‌او **شمیران** ، واین دِزِ **شمیران** کی بهراست وهنوزبرجای است‌آبادان او کرده‌است ، واورا پسری‌بود نام او **باذام**[2] سخت دلیرومردانه وبازور بود ، ودرآن روزگارتیراندازی چون

۱ـ دراین حکایت هر کجا که علامت تازگی سبك بود با برنج روی‌آنجا علامت گذارده شد .

۲ـ دراصل «بادام» بی‌نقطه واین‌نام مصحف «باذان» است که ازنامهای فارسی است واعراب بیشتر باذان را بدین املا ضبط کرده‌اند درتاریخ اسلام هم باذام نامی بوده است درخراسان که طبری ذکر کرده است

اونبود . مگر روزی شاه **شمیران** برمنظره نشسته بود و بزرگان پیش او و پسرش باذام پیش پدر ، قضا را همائی بیامد وبانك میداشت وبرابر تخت پاره‌ای‌دورتر‌بزیر‌آمد وبزمین نشست ، **شاه شمیران** نگاه کرد ماری دید در گردن همای به‌پیچیده و سرش درآویخته وآهنگ‌آن‌میکرد که‌همای را بگزد ، شاه گفت ای شیرمردان این همای را ازدست این مار که برهاند وتیری بصواب بیندازد ؟ باذام گفت ای ملك‌کار بنده‌است ، تیری بینداخت چنانکه سرمار درزمین بدوخت ، وبهمای هیچ گزندی‌نرسید ، همای خلاص یافت وزمانی آنجا میپرید و برفت .

قضارا سال دیگرهمین روز**شاه شمیران** برمنظره‌نشسته‌بودآن‌همای بیامد وبرسر ایشان میپرید وپس برزمین آمد همانجا که مار را تیر زده بود چیزی ازمنقار برزمین‌نهاد وبانگی چند بکرد وبپرید . شاه‌نگاه کرد وآن همای را بدید ، باجماعت گفت : پنداری این‌همانست که ما اورا ازدست‌آن ماربرهانیدیم وامسال بمکافات‌آن بازآمده است و مارا تحفه‌آورده ؟ زیرا که منقار برزمین میزند ، بروید وبنگرید وآنچه بیابید بیارید .

دوسه کس برفتند و بجملگی دوسه دانه دیدند آنجا نهاده برداشتند و پیش تخت شاه شمیران آوردند شاه نگاه کرد دانه‌ای سخت دید ، داناآن[1] وزیرگان‌را بخواندوآن دانها بدیشان نمود و گفت : همانا این دانها را بما تحفه‌آورده است چه می‌بینید اندرین ؟ ما را با این دانها چه میباید کردن ؟

متفق شدند که این را باید کشت ونیك نگاه داشت تا آخر سال چه پدیدارآید .

پس شاه تخم‌را بباغبان خویش‌داد و گفت‌در گوشه‌ای‌بکارو گرداگردآن‌پرچین کن تا چهارپا اندرو راه نیابد وازمرغان نگاه‌دار و بهروقت احوال او مرا مینمای .

پس باغبان همچنین کرد .

نوروز ماه بود ، یکچندی برآمد تا شاخکی ازین‌تخمها برجست ، باغبان پادشاه‌را

۱ــ داناآن : صحیح‌کلمهٔ «دانایان» است ودر کتب دست‌نخوردهٔ قدیم چندجمع باالف ونونست که‌باین شکل نوشته شده‌است ، رجوع شود بجلداول گفتار یازدهم و بهمین مجلد گفتار اول صفحهٔ ۶۱.

خبر کرد ، شاه با بزرگان و داناآن برسرآن نهال شد ، گفتند : ما چنین شاخ وبرگ ندیده‌ایم ، وباز گشتند .

چون مدتی برآمد شاخهاش بسیار شد و بلگها پهن گشت و خوشه خوشه بمثال گاورس‌ازودرآویخت ، باغبان‌نزدیك‌شاه‌آمدو گفت درباغ هیچ درختی‌ازین خرمتر نیست.

شاه دگرباره با داناآن بدیدار درخت شد .

نهال اورا دید درخت شده وآن خوشها ازو درآویخته . شگفت بماند ، گفت صبر باید کرد تا همه درختان را بر برسد تا بر این درخت چگونه شود ؟

چون خوشه‌بزرگ کرد ودانهای غوره بکمال رسید هم دست بدو نیارستند کرد تا خریف درآمد ومیوه‌ها چون سیب وامرود وشفتالو و انار و مانند آن دررسید .

شاه بباغ‌آمد درخت انگوردید چون عروس‌آراسته خوشهابزرگ‌شده و از سبزی بسیاهی‌آمده چون شبه میتافت و یك یك دانه ازو همیریخت .

همه داناآن متفق شدند که میوهٔ این درخت اینست ، ودرختی بکمال رسیده است ودانه ازخوشه ریختن‌آغاز کرد وبرآن دلیل میکند که فایدهٔ این درآب اینست ،آب‌این بباید گرفتن ودرخمی کردن تا چه دیدارآید .

وهیچکس دانه دردهان نیارست نهادن ازآن همی ترسیدند که نباید که زهر باشد وهلاك شوند .

همانجادرباغ خمی نهادند وآب انگوربگرفتند وخم پر کردند ، وباغبان رافرمود هرچه بینی مرا خبر کن ، و باز گشتند . چون شیره در خم بجوش آمد ، باغبان بیامد وشاه را گفت : اینْ شیره همچون دیك بی‌آتش‌میجوشد وتیرمیاندازد .

گفت : چون بیارامد مرا آگاه کن .

باغبان روزی دید صافی و روشن شده چون یاقوت سرخ میتافت و آرامیده شده .

درحال شاه را خبر کرد .

شاه باداناآن حاضرشدند ، همگان دررنگ صافی‌اوخیره بماندند و گفتند مقصود

وفایده ازین درخت اینست . اما ندانیم که زهر است یا پازهر .

پس بر آن نهادند که مردی خونی را اززندان بیارند و ازین شربتی بدودهند تاچه پدیدارآید ؟

چنان کردند و شربتی ازین بخونی دادند . چون بخورد اندکی روی تُرُش کرد .

گفتند دیگر خواهی ؟

گفت بلی .

شربتی دیگر بدودادند ، درطرب کردن و سُرود گفتن و کچول کردن[1] آمد و شُکوه پادشاهدرچشمش سبك شدو گفت : یك شربت دیگر بدهید پس هرچه خواهید بمن بکنید ، که مردان مرگك را زاده‌اند .

پس شربت سوم بدودادند بخورد و سرش گران شد و بخفت و تا دیگر روز بهوش نیامد چون بهوش آمد پیش مَلك آوردندش .

ازو پرسیدند : که آن چه بود که دی‌روز خوردی ؟ و خویشتن را چون میدیدی ؟

گفت : نمیدانم که چه میخوردم ، اماخوش بود ،کاشکی امروزسه قدح دیگرازآن بیافتمی : نخستین قدح بدشخواری خوردم که تلخ مزه‌بود چون درمعده‌امقرار گرفت طبعم آرزوی دیگر کرد چون دوم قدح بخوردم نشاطی و طربی دردل من آمد که شرم از چشم من برفت وجهان پیش من سبك آمد . . .

شاه شمیران را معلوم‌شدشراب‌خوردن، وبزم نهادن آئین‌آورد . . الخ» ص۵۶ـ۷۰

درین داستان چیزهای تازه است :

پادشاهی بود کامکار و فرمانروا . . . الخ ، دراینجمله الفاظ مترادف ، و موازنه وسجع دارد .

ازخویشاوندان جمشید بود نام اوشمیران . . . فعل و حرف عطف از قسمت اخیر جمله بقرینه حذف شده است .

۱ــ کچول کردن : جنبانیدن وحرکت دادن وچرخانیدن کمر وسرین .

مگر روزی . . . مگر تازه است ودرقرن پنجم پیدا شده و استعمال زیاد پیدا کرده است . درآخرهمین جمله چند فعل بقرینه حذف شده است .

قضا را . . . الخ درچند جا قضا را و سایر ترکیبات با این لفظ که از مستحدثات اواخرقرن پنجم است دیده میشود .

آمدن همای برابر تخت وحرکت مار وخطاب شاه بشیر مردان . ترکیب معنوی تازه و از جمله مجلس سازیها و ریزه‌کاریهای مستحدث است و از بیهقی تقلید گردیده وقدیمی نیست .

ایملك‌کار بنده است : این عبارت تازه است (کاربنده) بسیار موجز وبیمقدمه آمده ومانند (این‌کار بنده) است وغیره .

باجماعت گفت پنداری . . . الخ ــ آوردن جمع مخاطب بصیغهٔ مفرد دراواخرقرن پنجم پیدا شده و قدیم نیست و در مجمل‌التواریخ و تفسیر ابوالفتوح مخصوصاً در دومی فراوانست .

بجملگی دوسه دانه دیدند : این‌جمله تازه‌است و(بجملگی) حشویست که درقدیم دیده نمیشود .

داناآن : ازاملاهای قدیمی است وظاهراً تا قرن هفتم هم مرسوم بوده واز علامات دست‌نخوردگی‌نسخه‌است ــ درین‌جمله تاآخرچند جاحشوآورده وباطناب گرائیده‌است : **(زیرکان)** و **(بما تحفه‌آورده)** و **(ما را با این)** الی‌آخرهمه اطنابست و تکرار ولی نه‌ازجنس تکرارهائی که درقدیم رسم بوده و گفته شد وبعکس «**متفق شدندکه**» ایجاز است وفاعل این فعل بخلاف سبك قدیم حذف شده است و بایستی گفته باشد «**داناآن ــ آنگروه ــ آنجماعت**» متفق شدند .

پس شاه تخم را . . . نیز تازه است ، چه متقدمان قبل‌از « تخم » دراینمورد اشارهٔ تعریف **(آن یا این)** میافزودند .

یکچندی : ترکیب تازه است ، چندی یا یکچند قدیمی است ولی یکچندی تازه ،

چون یکمردی بجای یکی مرد . یك روزی بجای یکی روز ، یکدوبار بجای یکی دوبار وغیره .

شاخك : ازلطایف وتصغیرهائی است که دربیهقی بسیار است .

شاه بباغ آمد درخت انگور دید آراسته . . الی آخر : جمله‌ها با فعل‌های وصفی بسیارجمیل وزیبا ازطرز تازهٔ نثراست .

تا چه دیدارآید : عین عبارت بیهقی است .

بیامد وشاه را گفت این‌شیره همچون دیك . . . الی‌آخر: اطنابی جمیل وزیبااست وسبك تازه است .

درحال شاه را خبر کرد : درحال تازه است .

مقصود وفایده ازاین . . . تازه است . قدیم : « وفایدت این » گفته میشد .

بیارند وازین شربتی بدودهند ـ شربتی ازین بخوبی دادند ـ وغیره . نیزتازه است ودرقدیم ضمیراشاره با ذکراسم ویابعنوان حرف تعریف میآمده است چون (ازین شراب) ویا (شربتی ازو بخونی دادند) وآوردن (این) مانند ضمیر غایب تازه است .

یك شربت دیگر : قدیم میگفتند (یکی شربت دیگر) ویا (شربتی دیگر) واین‌هم تازه است .

هرچه خواهید بمن بکنید : بنظرتازه میآید ونظیرش در کتب کهنه دیده‌نمیشود .

کچول کردن : لغتی است که قدیمترازین مورد دیده نشد[۱] .

دی‌روز : قدمادراینموارد تنها « دی » میآوردند وبجای «دیشب» دوش ، ورویهم‌رفته مجسم‌ساختن مطالب واطنابهای مفید وغیرمُخِلّ که برای وانمود کردن چگونگی منظره آورده است همه ازعلائم سبك قرن پنجم است

نمونه‌ای‌ازسرودخسروانی

میدانیم که سرودهای **خسروانی** قصایدی بوده است که شاعران یا سرود گویان

۱ـ یعنی گردانیدن کمر وتاب‌دادن سرین .

دربزمهای شاهنشاهان یا درمدح آتش ودرپیشگاه آتشگاهها میخوانده‌اند و نیز **جاحظ** در**کتاب‌التاج** گوید[۱] :

« روز نوروز هر کس از بزرگان از اقرباء شاهنشاه یا بیگانگان از بزرگان بایستی بخدمت شاهنشاه آیند وهر کدام بمناسبت شخصیت خود هدیه‌ای برسم نوروزی تقدیم دارند . » و بآخر گوید « و شاعر شعر هدیه میکرده است » . . الی آخر .

ودرنوروزنامه هم درهمین مقام شرحی آورده سپس درزیر عنوان (**آفرین مؤبد ـ مؤبدان**) نثری دگر کرده‌است که پیداست که‌نثر نیست زیرا ازنثر **پهلوی** خوب خبر داریم چه در کتیبه‌ها وچه در کتابها که بطرزدیگراست . وبخصوص سجع وتقدیم وتأخیر افعال بمیل گوینده درآنهاراه‌ندارد وباسابقه‌ای که‌از گفتار **جاحظ** درروز **نوروز** داریم و نیز خبر دیگری که ادبای تازی گفته‌اند که « **سرود خسروانی نثری بوده است مُسَجّع** » و باعلم به‌نبودن سجع درنثر **پهلوی** ، میتوان مطمئن شد که شعرهای هجائی قدیم را نثر پنداشته‌اند ، و از قضا سرودی در **لغات‌الفرس‌اسدی** از قول «**خسروانی**» شاعرمعاصر سامانیان ذکر شده که ازآن نیز میتوان بچگونگی سرودهای قدیم پی برد وسرود این شاعر اینست :

شاهم بر گاه بر آرید گاهش برتخت زرین ،
تختش بر بزم برارید بزمش در[۲] نَو کردِشاه .

که از **اشعار هشت هجائی** وبی‌قافیهٔ قدیم تقلید کرده است ، ودر **نوروزنامه** نیز ازین دست سرودی است که‌آنرا درزیر عنوان «**آفرین مؤبد**» مانند نثر آورده وما اینك با مقدمه‌آن سرود را نقل میکنیم :

آمدن مؤبدِ مؤبَدان و نوروزی‌آوردن

«آئین ملوك عجم ازگاه **کیخسرو** تا بروزگار **یزدجرد شهریار** که آخر ملوك

۱ـ ص ۱۴۸ طبع قاهره . ۲ـ ظاهراً : بزم اندر .

عجم بود چنان بوده است که روز **نوروز** نخست کس ازمردمان بیگانه **مؤبَد مؤبَدان** پیش مَلك آمدی با جام زرّین پرمی وانگشتری ، ودرمی ودیناری خسروانی ، ویك دسته خَوید سبز رُسته وشمشیری و تیر و کمان و دوات وقلم واسپی وبازی وغلامی . وستایش نمودی ونیایش کردی اورا بزبان پارسی بعبارت ایشان . چون **مؤبَد مؤبَدان** ازآفرین بپرداختی پس بزرگان دولت درآمدندی وخدمتها پیش آوردندی » .

آفرین مؤبد مؤبدان بعبارت ایشان :

« شها بجشن فروردین . بماه فروردین ، آزادی کن بریزدان [1] ، و دین کیان (ظ : نیاکان) سروش آورد ترا دانائی و بینائی بکاردانی ، و دیر زیو با خوی هَژیر ، و شادباش برتخت زرین ، و اَنوُشه خور بجام جمشید و رسم [2] نیاکان درهمت [2] بلند ونیکوکاری و ورزش داد وراستی نگاه‌دار ، سرت سبزباد وجوانی چو خُوید ، اسپت کامکار وپیروز ، وتیغت روشن وکاری بردشمن ، و بازت گیرا [و] خجسته بشکار ، وکارت راست چون تیر ، و هم کشوری بگیرنو ، برتخت بادرم ودینار، پیشت هنری ودانا گرامی ودرمی‌خوار ، وسرایت آباد وزندگانی بسیار » ص ۱۸ــ۱۹ .

اگراین سرود و مدح ساختگی نباشد ، دراو دست خوردگی بسیار است و لغات تازی واجنبی چون « رسم » و « همت » و « درم و دینار » که بجای درم «جوجن» وبجای دینارظاهراً «زر» میگفته‌اند دیده میشود وشاید افتادگی‌هم‌داشته باشدونام **«روز خورداد»** که‌نام روزپنجم ازهرماه شمسی ودرماه فروردین نام **نوروز بزرگ** بوده‌است‌هم‌افتاده‌است واما بااینهمه چیزی ازدور بمانشان‌میدهد ، وآن چگونگی‌مدایح وآفرین‌هائی‌است که‌در

۱ــ اصل : آزادی‌گزین مردان ــ ومصحح درحاشیه‌اصلاح کرده وحق بااوست وآزادی اینجا بمعنی شکراست .

۲ــ رسم وهمت عربی است ولابد ترجمه شده است .

ضمن اشعارسروده ، وبقول **جاحظ** ازطرف شاعر ، یابقول **خیام** از طرف **مؤبَد مؤبَدان** خوانده میشده است .

* * *

درین زمان کتب علمی دیگری نیز بزبان فارسی تألیف گردیده است کـه بعضی موجود است واغالب آنکتب از میان رفته و شاید بعدها ازین قبیل کتب باز بدست آید . و محال نیست کتابی‌از کتب علمی بدست آید که شیوهٔ انشاءِآن بخلاف قاعده‌ای باشد که مـا در این فصل بدان اشاره کرده‌ایم ، امّا آنچه از این کتب تاکنون بدست آمده ازین حدودبیرون‌نیست‌ومشهورترین واستادانه ترین‌آن کتب همین بود که منباب نمودار‌بدانها اشارت‌رفت وباقی‌بر‌این قیاس است .



گفتار سوم
در وصف کتابهای صوفیان

مبداء تصوف ـ تصوف درایران ـ شیوع تصرف در خراسان ـ کشف المحجوب ـ اسرار التوحید ـ تذکرة الاولیاء ـ نورالعلوم شیخ ابوالحسن خرقانی.

۱ ـ مبداء تصوف

برای وجه تسمیهٔ «**صوفی**» بسیار سخن رفته است ، یکی آن را از « **صوف** » و مناسبت آنرا « پشمینه پوش بودن » اینطایفه میشمارد ـ دیگری آنرا باهل «**صُفّه**» که جمعی از فقرای مسلم و یاران رسول صم بوده‌اند می پیوندد ، و از همه مناسبتر وجه تسمیه‌ایست که **ابوالرّیحان** در کتاب **تحقیق ماللهند**[۱] آورده گوید : « هذارأی السّوفیّة وهُم الحکماء فانّ سُوف[۲] بالیونانیه الحکمة و بها سمّی الفیلسوف پیلاسوپا ای مُحبّ الحکمة ولّما ذهب فی الاسلام قوم الی قریب من راءیهم سمّوا باسمهم و لم یعرف اللّقب بعضهم فنسبهم للتوکّل الی الصُّفة و انّهم اصحابها فی عصر النّبی صلّی الله علیه وسلّم ثم صحّف بعد ذلك فصیّر من صوف التیوس و عدل **ابوالفتح البُستی** عن ذلك احسن عدول فی قوله :

تَنازَعَ النّاسُ فی الصُّوفیِّ واختلفوا ... قِدماً وَ ظَنّوه مُشتقاً من الصُّوف
وَ لَستُ انحَلُ هذاالاسم غیرَ فتیً ... صافی فَصُوفی حَتّی لُقّبَ الصُّوفی»

۱ـ تحقیق ماللهند ص ۱۶ طبع لیپزیك .
۲ـ کذا فی الاصل بالسین المهمله .

یعنی : «اینست رأی **سوفیان** (کذا) که حکیمان اند چه **سوف** (کذا) بیونانی حکمت را گویند ، و لفظ فیلسوف کـه آنان **پیلاسوپا** گویند از این مادّه است ، یعنی دوستدار حکمت وچون در اسلام قومی نزدیك بآراءآنان رایی اختیار کردند ، نام‌مزبوررا نیزبرخویش بنهادند و گروهی‌این لقب را ندانسته صوفیان را باهل صفه منسوب داشتند ، ازتو کلّی که درآنان بوده است ، واین اهل صفّه در عصر **پیامبر صلّی‌الله‌علیه** بوده‌اند. پس از آن درین نـام تصحیف رفت ، و آن را بصوف یعنی پشم بز منسوب ساختند . و **ابوالفتح بُستی** ازین نسبت بطریقی نیکو عدول کرده و گفته است :

«مردم درلفظ صوفی اختلاف کردند ـ
در قدیم ، وآنرا مشتق از پشم‌گمان بردند ،
ومن این نام را ویژهٔ کس ندانم جزجوانمردی ،
که صافی بود وصفا یافت تا بصوفی ملقب‌گشت . »

❊ ❊ ❊

دراینکه این مذهب از کجا و چه زمان در دایرهٔ اسلامیان پای نهاد ، گفتگوهای بسیاراست ، وهنوز هم بجای مطمئنی نرسیده است ، بعضی‌سلسلهٔ این مذهب را به **پیغمبر** و اصحـاب **صفّه** و **ابـوبکر** صدّیق و **علی** بن **ابیطالب** و دیـگر یـاران و صحابه و تابعین میرسانند .

گروهی آنرا از یونان وفلسفهٔ یونان مأخوذ میدانند چنانکه **ابوریحان** گمان برده و بعضی فضلا وعلمای متأخرآنرا ازهندوستان وتقلید مذهب **برهمائی و جوکیان و بودائیان** شمرده اند ، وگویند در قرن سوم گروهی از اهل بدعت یا طالبان حقیقت بهندوستان افتادند ، از آنجمله **حسین** بن **منصورحلاج** بود که گویند برای آموختن نیرنجات وجادوگری بهند سفر کرد واین اصول را درآنجا آموخت .

جمعی‌نیزآنرا صورت اسلامی گرفتهٔ‌دین **مانی**وعقیده‌ورفتارصدیقین (ویچیدگان) که‌پیشروان وائمهٔ‌مذهب **مانویه** باشند شمرده وگویند پس‌ازآنکه **مانویان و زنادقه** در اسلام بد نام شدند وبطبایعی ودهری منسوب گردیدند وکشتار آن طایفه مباح‌شمرده شد از ترویج ونشراعتقاد خود که زهد و ترك تعلقات دنیاوی و تبلیغ وسفر و دعوت بود

دست برداشته و آن معتقدات را بصورت تصوّف اسلامی در آورده وبا کمال استادی عقاید اصلی خود را باین نـام نشردادند، و از برای آن طریقه مبادی و مآخذی ذکر کردند، و سلسلهٔ آن مذهب را به اصحاب **صفّه** وغیر آن پیوستند، صاحبان عقیدهٔ اخیرمیگویند که در **قرآن** و اخبار صحاح و روایات و تواریخ اسلامی آثار وعلائمی ازتصوّف ومبادی آن در صدر اسلام وجود ندارد غیراز زهد وترك تعلّقات دنیاوی و فقر، و این اندازه سند برای اثبات اینکه طریقهٔ **تصوف** درنزد پیامبروصحابهٔ کبار وتابعین کرام مقبول ومعروف بوده است ظاهراً کفایت نمیکند.

اما آنچه بسلیقهٔ محققان می‌چسبد اینست که مبداء ومأخذاصلی صوفیگری اسلام همان زهد وعبادت وترك تعلّقات دنیاوی وفقربوده است، وسپس این اصل کـه بـی‌شبهه تا حدّی در نزد بزرگان صحابهٔ پیامبرپسندیده و مقبول مینموده است با طریقهٔ رهبانیّت **مسیحیان** و دیرنشینان نسطوری از گوشه گیری وتوجه بمعانی وحقایق، وتزکیهٔ نفس و تربیت خلق، که تا دیری بعد از اسلام در همه جای بلاد مسلمین دیرها محل ومرکز این قبیل مردم بود، آمیخته وصورتی خاص بخود گرفته است، و بعید نیست که‌ازتعالیم **مانویه و براهمه و بودائیان** نیز چیزی در تکمیل این معنی اخذ شده باشد، و اصل جمع آوری حواس ومتوجه داشتن تمام خیالات وحواس بیك نقطه، وقبول ریاضات‌شاقـّه وپاره‌ای‌اعمال که دراسلام از آن نهی‌شده بود ـ چون خود را آویختن در چاه، وافطار با یك بادام با وجود دسترسی بطعام، وسفرهای پیاده براههای دوررفتن، ومانند این‌امور، اصولی باشد که از مرتاضان وجوکیان هندوستان اخذ شده‌باشد، وقدرت یافتن بکرامات وکارهای‌خارق‌العاده یا چشم بندیها وتصرف درفکروخیال طرف، یا قرائت افکار، وخواب مصنوعی وسلب اراده کردن از طرف(که امروز یکی از علوم متداوله است) همه درنتیجهٔ ریاضتهـای مذکور بوده است که برای مشایخ بزرگ پیش میآمده، و ازاینراه است که دشمنان **حسین** بن **منصور** مسافرت او را بهندوستان برای آموختن جادوگری و نیز نجات دانسته اند، چه مشارالیه ازین قبیل زبردستیهـا بسیار داشته است، و در اظهار و نشاندادن خوارق عادات بسی استاد بوده، وشك نیست که این هنرها را در نتیجهٔریاضت

وسعی و تجمّع حواس آموخته ، وشاید هم استادانی درهندوستان ویرا باین معانی رهنمون شده باشند ؟

هرچه هست این مذهب وطریقه و فلسفه مخلوط ومعجونی است از ترکیب آداب و رفتار و عقاید و فلسفه های گونا گون که تعالیم **مانویه و هنود** و بخشی از فلسفهٔ اشراقی **اسکندرانیان** در آن راه یافته وبنائی بسیار با شکوه از آن بوجود آمده است، و بعد ها تعالیم **اسمعیلیه مصر و الموت** نیزچیزی بر آن افزوده است ، بویژه که اساتید آن فن طوری پایهٔ تصوّف را با انتساب ببزرگان دین اسلام محکم واستوار ساخته اند که برای کسی در بادی نظر محل شك و تردید باقی نمیماند ؛ تا قدرت تتبّع و کنجکاوی و تحقیق اهل خبرت و بصیرت که در این سالها برای شناختن این فلسفه و مبداء و مأخذ آن بکار افتاده است بکجا برسد .

* * *

صوفیان ابتدا دربغداد وعراق کوس شهرت نواختند ، وبمحض اینکه با **مانویان و زنادقه** پس از کشتارهای فجیع اواخرقرن دوم وآغاز قرن سوم که از آن قوم شد در **عراق** و مرکز اسلام فرونشست ، آتش **صوفیه** با التهاب ونوری قوی ومؤثرزبانه زدن گرفت و از **عراق** بداخلهٔ ایران از سوئی و از سوی دیگر بحدود **سوریه و مصر** متوجه گردید .

در مصر عقاید فلسفی عظیمی در پیرامون قصر **فاطمیان** بوجود آمد ، و دعات زبردستی درهمهٔ بلاد اسلام بتکاپوافتادند ، واصحاب دعوت بنام **شیعه و باطنی و قرمطی** در بلاد اسلام خاصه ایران در پوست مردم دویدند وبالاخره دعوتخانهٔ **الموت** نیزدرناف ایران بوجود آمد این هنگامه‌ها در همان زمانی بود که مشایخ **صوفیه** نیز از قتل **حسین** بن **منصور** تجربه گرفته دست و پای خود را جمع کرده بودند ، وخلق را بزهد وتقوی وپیروی از اصول دیانت حقهٔ اسلامی یعنی (سنّت و جماعت) میخواندند[1] بنابراین

[1]ـ درباره **جُنَیْد** ابن اثیر گوید : امام الدنیافی زمانه (ج۸ ص۲۰حوادث۲۹۷) و دیگران گفته اند :

بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد

اصحاب دولت چه در **بغداد** وچه درسایرامارات نشین های‌اسلامی چندان متعرض‌مشایخ ومتصوفه نشده است وهمه **همّتشان** مصروف فرونشاندن آتش **اسمعیلیه** بود ، واین‌معنی موجب‌شد که **صوفیان** با سری‌فارغ بنشردعوت خود بپردازند وبرای استوارساختن‌بنای فلسفهٔ خود وقت ومجالی فسیح بدست آرند .

***

مشایخ قرون چهارم وپنجم نظربهمعصری‌با رؤسای متعصب سُنّت وجَماعت و امرا وملوك آنعصر که همه در تعصبات مذهبی پیرو علمای دینی زمان بوده‌اند ، سعی‌میکردند بتحصیل‌علوم بپردازند وسپس علم را با عمل‌توأم سازند ، باینمعنی که معتقد بودندبایستی مردم را بمعنویت وحقیقت خدا پرستی و توحید ودینداری وعظمت مقام انسانی واُمید و رجائی که پیوسته **صوفی** بردرگاه محبوب ازلی وواجب الوجود میتواند دردل‌بپروراند رهبری کنند وخوف‌وبیمی که مُفسّران ازخشونت ظاهردیانت وشرح وتفصیل‌آیات‌عذاب در دل بندگان خدای انداخته و آنان را بین خواهشهای طبیعی نفسانی وبین دشخواری کیفریزدانی مبهوت ساخته وبزیرمنگنه وفشار نهاده‌اند ، از پیش بردارند . و مردم عام را بوسیلهٔ لطفی که خالق راست باخلق وعشقی که میانهٔ خالق ومخلوق مستمرّ است از سوئی امیدوار کنند وازسوی دیگرآنانرا برنفس وشهوات نفسانی مُسلّط سازند ، وبزبان بیزبانی بفهمانند که **«مباش‌درپی‌آزاروهرچه‌خواهی‌کن»** و برای آنکه در مقابل متعصبان ظاهری بکفر وزندقه واباحه متهم نشوند و در حقیقت هم وسائلی برای تزکیهٔ نفس و دفع شهوات و وصول بمراتب عالیهٔ مردمی بل اتصال بامبداء بدست آورند ، سعی داشتند که‌خودرا بعلوم ظاهری‌آراسته‌وبازین‌افزار عمل وزهد وگذشت وریاضتهای سخت مُسلّح نمایند ، وپیروان را هم براین بدارند، درویشی‌را کاری‌آسان و خانقاه را تنبل‌خانه

بقیهٔ حاشیه از صفحهٔ قبل :

هوشیخ مذهب التصوف لظبط مذهَبِه بقواعدالکتاب و السّنة ولکونه مَصوناً من العقاید الذمیمة فحمیالاَسَاس مَن شُبهَ‌العُلاة سالما من کلّما یوجب اعتراض الشرع ... ومن کلامه: طریقتاًمضبوطبالکتاب و السُّنّة من لَم یَحفظ القرآن ولَم یکتب‌الحدیث ولم یتفقّه لا یُقتَدی به . (الاعلام ج ـ ۱ ص ۱۹۵) .

معرّفی ننمایند . بنا براین بعمل و خُلوص در معاملات ، بسیار مقیّد بودند و میگفتند که باید از راه عمل ، نیکی و صفا ها وزیبائی های حقیقی را دریافت و آن را ملکه کرد و بـا ورزش هـائی چنین بر نفس غالب آمد و روح را قوّت بخشید و بسرمنزل عنقـای سعادت رسید .

لیکن **صوفیان** قرون بعدخاصه بعد از**مغول** که قیودتعصبات دینی بدان استحکام نمانده بود بمشرب رجاء زیادترمیل کردند وفرط سعی در آداب طریقت و عمل سخت را بیفایده‌شمردند ودریافتند که درحضرهٔ دوست عبادت هفتاد ساله گاهی بجوی ارزش ندارد و گفتند :

غره مشو که مرکب مردان مرد را در سنگلاخ بادیه پی‌ها بریده اند
نومیدهم مباش که رندان جرعه نوش نـاگه بیك ترانه بمنزل رسیده اند

هرچند اینمعنی در سخنـان بزرگان قدیم نیز آمده بود وازآنجمله است حکایت پسر **شاه شجاع** کرمانی که گفته اند :

« وی می‌خوردی ومست شدی ورباب زدی وسرود گفتی چنانکه نو عروسان‌از کنارشوی‌بدیداراوبیرون‌دویدندی وباچنین‌حال‌درشبی که‌مستانه‌وسرود گویان ورباب زنان میگشت بگفتهٔ شوهریکی اززنان توبه کرد وپس‌ازچهل روزکارش بجائی رسید که دیگران بچهل سال‌آنجای رسند [1]. »

معذلك‌چنانکه‌اشارت شد وبعلل‌واسبابی که‌شرح‌دادیم بیشترین رجاء وامیدآن‌قوم بعمل‌وبمعامله (یعنی‌اعمال وریاضتهای دشواروحسن‌معاشرت) بوده است [2] بخلاف‌آیندگان که پاك دست ازعمل برداشتند ، و عبادات وبلکه ریاضتهای صعب را بچیزی نشمردند و علوم را نیزاُحیاناً بیفایده دانستند ! چنانکه امام **غزالی** در**کیمیای‌سعادت** باین‌جماعت

۱ـ رك:تذکرة‌الاولیا ج ۱ص۳۱۳ .

۲ـ درتذکرة‌الاولیا آورده‌است :

«حمدوی قصار گفت روزی‌درجویبارحیرهٔ نیشابورمیرفتم عیاری‌بود بفتوّت معروف نوح نام پیش آمد گفتم یا نوح جوانمردی چیست ؟ گفت جوانمردی من یا تو ؟ گفتم هردو ، گفت جوانمردی من آنست که قبا بیرون کنم ومرقع درپوشم و معاملت مرقع پیش گیرم تـا صوفی بشوم واز شرم خلق در آنجامه از معصیت پرهیز کنم ، وجوانمردی توآنستکه مرقع بیرون کنی تا تو بخلق وخلق بتو فریفته نگردند، پس جوانمردی من حفظ شریعت بود براظهار ، وآن تو حفظ حقیقت بود براسرار واین‌اصلی عظیم است » (ج۱ص۳۳۲) .

اشاراتی دارد ودرین کتاب گذشت .

بشوی اوراق اگر همدرس مائی   کـه درس عشق در دفتر نباشد

وشك نیست که بنیاد مذهبی که متأخران پیش گرفتند خاصه رجا وامیددرسخنان متقدمان نهاده شده بود ، لیکن شیوخ قدیم از گفته بکردار نمیگرویدند . درتذکرة الاولیا آورده که :

« شبی ابوالحسن خرقانی نماز همیکرد ،آوازی شنود که هان بوالحسن خواهی که آنچ ازتومیدانم با خلق بگویم تا سنگسارت کنند ؟ شیخ گفت ای بارخدای خواهی تا آنچ از رحمت تومیدانم و از کرم تومی بینم بـا خلق بگویم تا دیگر هیچکس سجودت نکند ؟ »[1]

در بارۀ علوم نیزدر**اسرارالتوحید** آورده است :

« در اثناء آن مجاهدات وریاضات چون شیخ ابوسعید را آن حالت روی نمود ولذت حالت بیافت هرچه از کتب خوانده بود ونبشته وجمع کرد وجمله درزیر زمین کرده بر زبَر آن دو کانی ساخت و شاخی مورد بدست مبارك خویش باز کرد وبران دوکان برزبَر آن کتابها فرو برد، وآن شاخ بمدتی اندك بگرفت وسبز گشت ودرختی بزرگ شد » . .

باز گوید :

« شیخ گفت بابتدا که این حالت ما را روی نمود و این حدیث بـر ما گشاده گشت کتابها داشتیم و جزو ها داشتیم و یك یك میگردانیدیم و هیچ راحت نمی یافتیم ، از خدای عز وجل در خواستیم که یارب ما را از خواندن این علمها گشادگی نباشد و بخواندن این از تو خداوند باز می مانم مـرا مستغنی کن بچیزی که درآن چیز ترا بازیابم تاازینهمه بیاسایم . باما فضلی کرد وآن کتابها از پیش بر گرفتیم و فراغتی یافتیم تا بتفسیرحقایق رسیدیم »[1] .

بنا براین متأخران از صوفیه یکباره بحکم گرد آوری و جمع حواس از هر چه جز «**او**» بود دل بر گرفتند ودر معاملات ومعاشرتها نیز قید را رها کردندو **قلندریّه** و

۱ــ اسرارالتوحید طبع پطرز بورغ (ص۴۹ ـ ۵۰ ـ ۵۱) .

ملامتیّه پیدا شدند که بحفظ ظواهر نیز پشت پا زدند ، و یکبارگی خود را به «**او**» سپردندوروش ادبیات صوفیانه‌ازینراه تغییرعظیمی یافت بحدی که‌نثرنتوانست ازعهدۀتحمل این‌معانی‌دقیق برآیدوشعرجای گزین‌نثر گردید،و کتب‌وکلمات‌صوفیان‌ازقرن‌ششم‌ببعدبیشتر صورت‌نظم گرفت، ترانه‌هاوغزلهاومثنویها گفته‌آمد،و کتب نثرجنبۀعلمی‌خالص‌یافت‌مانند کتب‌**محیی‌الدین**بتازی وتألیفات**جامی و امیر حسینی**ودیگران‌بپارسی، چنانکه‌بجای خود اشارت خواهدشد . لیکن درقرن پنجم‌وششم بیشترکلمات متصوفه بصورت نثراست و کتب‌بسیارنفیس ازآن‌دوره باقی‌است .

۲ - تصوف درداخل ایران

گفتیم که تصوف ابتدا دربغداد رونق گرفت ، دراواخر قرن‌سوم بزرگانی مانند **سری‌سقطی** و **حسین‌بن‌منصور** بیضاوی و **جُنَید** نهاوندی و **شِبلی** دماوندی که‌سر - آهنگان این دعوت‌اند در بغداد ظهور کردند ، و **جنید** نخستین عالمی است که در علم توحید مجلس گفت وحلقۀ درس راه‌انداخت وازکار **حسین‌بن‌منصور** عبرتی تمام گرفت ، ونه‌تنها در کشتن دوست‌خود فتوی‌داد بلکه درپیروی آداب و سُنن ودعوت‌بسنت وجماعت چندان مبالغه کرد که ویرا درعداد ائمۀدین شمردند ! . . .

دیگر **ابویزید طیفور** بن عیسی‌البسطامی است که جدش مجوس بوده‌است ، ودر **بسطام** میزیسته وگورخانۀاونیز همانجااست ، ودیگرشیخ **ابوالحسن علی** بن‌**احمد** الخرقانی است از مردم **خرقان** که ازسرحدات غربی خراسان بوده‌است و **ناصرخسرو** درسفرنامۀخوداز‌او سخن گفته‌است ، وشیخ **ابوسعید ابوالخیر** نیزاورادیدار کرده‌است .

غالب‌کلمات ونوشته‌هائی که تا قرن چهارم واوایل قرن پنجم‌ازمشایخ صوفیه دیده شده‌است بعربی‌است ، گویند **بایزید** رامناجات‌هائی بزبان‌پارسی‌بوده‌است - واززمان‌ظهور **شیخ ابوسعید ابوالخیر** میهنی که گاه‌در**میهنه**و گاه‌در**نیشابور** می‌نشست‌کلمات‌پارسی ازمشایخ باقی‌است بویژه‌بسیار سخنان‌لطیف ازشیخ ابوسعید دردست مااست .

۳ - شیوع تصوف درخراسان

درعصر **سامانیان** تصوّف‌در **خراسان** شهرتی نداشته‌است ودرسخنان‌فضلاوشعرای

آنعهدانری ازاین‌مذهب دیده‌نمیشود ، بخلاف حکمت وزندقه ومجوسیّت وایران دوستی که‌نمونه‌هائی‌ازآنها درادبیات **سامانی** پدیداراست ، اما ازتصوف اثری موجود نیست .

درعصر **غزنویان** بواسطهٔ خشونت **سبکتکین** وپسرش **محمود** ونفوذ علمای دین وقرّایان ودانشمندان وفقها خاصه **کرّامیان** که‌مردمی‌متعصب وسنیانی‌خشك وسفاك‌بودند **تصوّف** رادر خراسان‌راه نبود .

پس‌ازانقراض‌**غزنویان‌بزرگ** یعنی‌بعدازمرگ **محمود** ونفاق دوپسرش **محمد** و **مسعود** و انقلاب خراسان و ظهور **ترکمانان** که بتشکیل دولت **سلجوقیان** منجر گردید میدان برای متصوّفه بازشد .

شیخ**ابوالحسن‌خرقانی**ازطرفی‌و **شیخ‌ابوالقاسم**قُشیری‌وشیخ**ابوسعیدفضل‌الله ابوالخیر** ازسوئی ، بنشرطریقت ودعوت مردم بسوی حقیقت شروع کردند .

استاد **ابوالقاسم قُشَیری** رساله‌ای‌درشرح‌مبادی وحالات‌متصوفه بعربی‌درنیشابور تألیف کرد وشیخ ابوسعید نیز در نیشابور منبر رفت ومجلس گفت وتذکیر کرد و خانقاه دایرساخت وباعلمای ظاهری وحکما بمحاوره ومباحثه پرداخت وملاقاتها ومکاتبات او با **شیخ‌الرئیس‌ابوعلی‌سینا** معروف ودردستست .

شیخ **ابوسعید** با ترکمانان و مقدّمان **سلاجقه** درعصر **مسعود** بن **محمود** بی سروکار نبوده است و در **اسرار التوحید** اشاراتی باینمعنی هست ومعلوم میدارد که آن جماعت‌را نصیحت‌میفرموده واز تشویق وترغیب هم‌احیاناً خودداری نمینموده‌است .

خواجه **نظام‌الملك** را باشیخ ملاقاتی روی‌داد وطوری فریفتهٔ شیخ شد که بعد از مرگ‌شیخ ووزارت پهناور نظام‌الملك نه‌تنها خواجه بافرزندان شیخ بحدّ اعلای عطوفت و نِگَرِش رفتارمیکرد بلکه‌خاصه سروکارش‌بعداز فقها باصوفیان‌وبقول **امیر معزی** بروایت **نظامی‌عروضی** خواجه نظام الملك ازائمه ومتصوفه بهیچ کسی نمی‌پرداخت [1] بالجمله تصوف پس از مرگ سلطان **محمود** و ضعف **غزنویان** وبر چیده شدن بساط**کرّامیان** ودیگرائمهٔ‌متعصب که ناگزیر باسلاجقه‌هم نمی‌توانستند گرم باشندکار صوفیان‌درخراسان

۱ ــ چهارمقاله طبع‌لیدن ص ۴۱ .

رونقی بسزا یافت ، خاصه بارئیس پهلوان وقائد توانائی چون **ابو سعید** که در عالم خود بی‌نظیر بوده‌است بنابراین درمدت نیم‌قرن درسراسرخراسان ازنیشابور تاغزنه‌وهندوستان صوفیگری نشر کرد وادبیات دری براثر نشر ورونق مذهب‌مذکور رنگ‌دیگربخودداد ،

در شعر پیشقدم تصوّف **حکیم‌سنائی** علیه‌الرّحمه است ، ودر عالم نثر ، مکاتیب **ابو سعید ابوالخیر** وسخنان‌او فعلا قدیم‌ترین مأخذیست که دردست ماست وآنهارا نبیرهٔ شیخ در قرن‌بعد بصورت کتابی درآورده‌وبنام « **اسرارالتوحید** » مدوّن‌ساخته‌است ومادربارهٔ آن کتاب درجای‌خود سخن خواهیم گفت .

دیگر کسی که‌درعصرشیخ‌ابوسعید، یاقدری‌پس‌ازاومیزیسته‌است ، شیخ‌**ابوالحسن علی بن عثمان** غزنوی است و کتاب نفیسی ازاو باقی است که در فارسی بی‌نظیر است و بزبان‌فارسی بسیارساده وبسبك قدیم تألیف شده است وما اینك در بارهٔ این کتاب گفتگو خواهیم کرد، زیرا این کتاب‌ازحیث تألیف زمانش بر **اسرارالتوحید** مقدّمست .

٤ ـ کشف‌المحجوب

کشف‌المحجوب تألیف‌شیخ‌عالم‌عارف **ابوالحسن علی** بن‌**عثمان** الغزنوی (متوفی سنهٔ ٤٦٥) ازاقران‌شیخ **ابوسعید ابوالخیر** است‌واقتدای‌آن هردودرطریقت **بابوالفضل محمدبن‌الحسن** السرّخسی قدّس‌الله روَحه است واستاد **ابوالقاسم قشیری** رحمة‌الله را نیز دیدار کرده ، وی از مشاهیر متصوفه ودارای تصانیف و دیوان شعر بوده است ، این کتاب‌از کتب‌قدیم ومعتبرفارسی است که **ژکوفسکی** خاورشناس‌روسی‌آنرا در (۱۹۲٦) در **لنین‌گراد** بطبع‌رسانیده است ، وگویا یکی از مآخذ **شیخ‌عطار** در تذکره همین کتابست وحتی گاهی عبارت‌آن یکی‌بعینه دربن‌یکی روایت‌میشود وشکی نیست که شیخ درنوشتن‌تذکرةالاولیا این کتاب رایامنقولاتی ازآنرا در زیردست داشته است .

این کتاب‌ازحیث‌سبك بالاتر واصیل‌تر وبدورهٔ اول‌نزدیکتراست تاسایر کتب‌صوفیه ومیتوان آنرا یکی از کتب طراز اوّل شمرد که هرچند درقرن پنجم تألیف شده وبیش از

کتب قدیم دستخوش تازی ولغتهای آنزمانست ، اما بازنمونهٔ سبك قدیم‌را ازدست‌نداده و رویهمرفته دارای سبك کهنه است .

افعال ولغات کهنه وغریب واستعمالات دورهٔ اول بتمامها درین کتاب دیده میشود واز این گذشته اصطلاحات خاصی نیز ازخود دارد که غالب آنها بعدازین در کتب تصوف مصطلح گردیده است .

الف ـ لغات‌فارسی

بشولیدن‌وقت : متفرق ساختن حواس ـ و صیغه‌های دیگر هم ازاین فعل دارد مثل : بشولیده ـ ببشولاند ـ ببشولانید ـ ببشولد .

پای‌بازی : رقص .

پای‌جامه : پای‌افزار .

چهلهٔ پشتاپشت : چله‌های پیاپی .

گردپای نشستن : چهارزانو .

گِروش : اسم مصدر ازگرویدن .

محاویدن ، بمحاوای : فراموش گردانیدن ـ فراموش گردان .

بادناك : روزی که بادزیادبوزد .

بلنتر : بلند تر .

دوستر : دوست‌تر .

درستترین : درست‌ترین .

بترین : بدترین .

هیچیز : هیچ چیز .

هیجا: هیچ جا .

بَرِزش : وَرزِش .

ه‌ه‌ایستیدا : هان‌مائیستید .

بوده‌گشتن : موجودشدن .

پسنده کاری : اکتفا .

پیوندانیدن : اتصال‌داشتن .

خوار داشت : توهین‌وخوارساختن .

دشواریاب : صعب‌الحصول .

پنداشت : باستعمال‌اسمی‌مانند پندار وبمعنی‌پندار ، مثال : «گفت‌من‌اندرپنداشت خود پشیمان‌شدم و از اندیشهٔ ناخوب استغفار کردم» ص ۲۰۷ .

پذرفت : بمعنی مصدری یعنی‌قبول .

نمود: بمعنی‌مفعولی ، مثال : «احوال ونمودهای خود میشمردم» ص ۲۱۱ .

یافت : بهمان معنی‌فهم ودرك وبعدها (دریافت)شده‌است .

اندریافت : » » » »

زفان : بمعنی‌زبان .

خرسنده : بجا وبمعنی‌خرسند.

آومیدوار : بجای اُمیدوار .

بردست گرفتن : اختیارنمودن .

برسیدن: کامل وتمام‌شدن .

بیوسیدن : فعل‌بیوس به‌بیشتر صیغه‌هایش صرف شده یعنی (انتظار) .

بهانه: بمعنی رسم وعادت ـ مثال : «شیخ وقت و بزرگ زمانه‌بود وتارك رسوم و عادت وبهانه» ص ۲۱۷ .

روش : اسم‌مصدر از رفتن .

اندوهانْ : جمع‌اندوه ولغاتها وگروهان‌جمع‌لغت وگروه مکرّر .

پندار برخاستن : یقین واطمینان کردن .

سَرَه کردن : خالص از آلوده بیرون آوردن ، مثال: « روزی‌من پیش خدمت‌شیخ نشسته‌بودم واحوال ونمودهای خودمیشمردم بحکم‌آنکه روزگارخودرا برو سره کنم که ناقد وقتست » ص ۲۱۱ .

درویش ودرویشی : فقر بمعنی اصطلاحی .

بایستِ محال: بمعنی آرمان وغایت‌مطلوب ، مثال : «هر آدمی‌را بایستی‌محال باشد ومرانیز بایستی محالست که یقین‌دانم که آن نباشد» ص ۲۱۰ .

ای‌شما : آوردن حرف‌ندا برسر ضمیرجمع . . .

همی آید : یعنی حکایت شده‌است ، و مأخذآورده‌اند که بعدها **قاضی حمید** و **سعدی**آنرا بسیار ومکرر استعمال کرده‌اند ، اینست .

گذشته : مرادف غافل .

چشم ِسرّ : دیدهٔ بصیرت پنهان .

آرام جان : محبوب ومنظور ، که بعدها درغزلها دیده میشود .

فتادهٔ همیشگی: رجیم وراندهٔ شدهٔ دایم .

تمیز کردن : تمیزدادن .

زیادت آوردن بر کسی: تعالی وتفوق‌جستن .

تعلق کردن : دلبستگی .

در بند کردن : دلبستگی .

در بند شدن: »

روزگارمرد: مردبزرگ وفوق‌العاده .

آرام‌روح : آرامش وراحتی روح .

خزانهٔ اسرار وخلعت اسرار: اصطلاح است .

صوفیگری : تصوف .

کامل‌حال : بکمال حال رسیده .

کدوادهٔ بلا: کدوادهٔ بلا و کدوادهٔ اصفیا ، ظاهراً بمعنی حصار ومرکز بلایاحصار ومراکز اصفیا (ص: ۵۹ ـ ۵۰۴) و **تاریخ بخارا** هم‌این‌لغت راآورده و گوید : « کدوادهٔ ربض ازخشت پخته‌میبایست ، کدوادهٔ حصاررا وبرجهای‌او که ازخشت‌پخته‌بود باز کردند

وبربض‌شهربخارا خرج کردند» (ص۳۱ طبع تهران) [1] .

دینارگانه : } بمعنی دینارودرم ، مثل درمگان ودینارگان .
درمگانه :

فراگفت آمدن : بسرسخن بازشدن .

فنای کلی : اصطلاح صوفیانه .

بی‌ازآنکه : بمعنی بی‌آنکه ، واین‌ترکیب بعدها رواج یافته‌است [2] وبازازمیان رفته . (رك : صفحهٔ ۱۴۱ فقره ۳۸)

ب ـ اصطلاحات وکلمات تازهٔ عربی

خیریّت ـ بشریّت ـ ماهیّت ـ کلیّت ـ خصوصیّت ـ آدمیّت ـ احدیّت ـ وحدانیّت بلیّت ـ حیوانیّت ـ عبودیّت ـ قطعیّت ـ توحید ـ مُوحّد ـ کشف ـ مکاشفت ـ لطیفه ـ تحقیق ـ حق ـ حجاب ـ حجاب‌رینی وحجاب غینی (رین ، طبع‌است وغین صفت ـ یعنی حجاب‌طبیعی وحجاب عارضی وموقتی) ـ صقال‌دل ـ عجنت ـ شاهد ـ شواهد ـ مشاهده ـ حال ـ حالات ـ حالت ـ توفیق ـ کنه و ماهیت ـ حدود ـ همت ـ غنا ـ غنی ـ شوق ـ تجرید ـ رؤیت ـ فناءِ کل ـ بقاءِ کل ـ حرقت ـ محبت ـ مقامات ـ منازل ـ طریق ـ طریقت مدعی ـ ذات ـ صفات ـ مجاهده ـ مراتب ـ معرفت (بمعنی عرفان امروز) روحانی ـ ربانی ـ اَسرار ـ اِسرار ـ محبت ـ حدّ ـ حدود ـ محو ـ صحو ـ مرید ـ طالب ـ فقر اظهار ـ بلا ـ جحود ـ صفوت ـ خواطر ربّانی ـ نفاق ـ طمأنینت ـ قال وحال ـ اِخلاص قِدَمِ ذات ـ فرقت ـ قربت ـ سکون ـ قرب و حجب ـ جمال ـ اهل‌صنایع ـ اهل‌طبایع آفت ـ علّت ـ اوصاف ـ مُطالب (صفت‌مفعولی)ولایت ـ اعیان ـ وصلت ـ غفلت ـ محدث

---

۱ ـ این لغت جای دیگر هنوز دیده نشده‌است وازفرهنگها نیز فوت شده است ـ و این لغت (کدواذه) بالغت (دروازه) شاید ربطی داشته‌باشد ؟

۲ ـ ابوحنیفهٔ اسکافی گوید :

بی‌ازآن‌کایدازاوهیچ‌خطاازکم‌وبیش   سیزده سال کشید اوستم دهر ذمیم

قدیم ـ سریرت ـ تصحیح نیت ـ مُداهنت ـ مُداهن ـ مَظلّهٔ غفلت ـ مُثبتات ـ رفض ـ موصوف ـ مکّونات ـ لاحق ـ کونین ـ محجوب ـ متجزی ـ غیب‌وعین ـ اثبات ـ نَکَرَت ـ (از انکار) ـ ترك واثبات ـ افلاس ـ ظن‌معلول ـ تعلّق ـ کُلّ ـ مشرف شدن ـ اشراف ـ (بر دلها مُشرف بودن) ـ هاجس نفس ـ تعریف و تعرّف ـ الطاف خفی ـ اسرار بهی ـ هدایت ـ عین محبت ـ اعلام ـ اِخوات ـ اِدمار ـ متحیّر ـ قوّت ـ دفع و جلب ـ کسبی ـ ضروری ـ عبارت و مُعبر ـ الهی ـ لاهی ـ مسلك ـ تصدیق ـ صدق ـ علمی و عملی ـ قول‌فرد ـ (مراد ایمان‌است) مشیت ـ نفرت ـ شوق ـ عبرت ـ تارك‌الامر ـ شوق ـ مقلق و مزعج ـ تخلّی ـ منفی ـ عارف ـ مرقّعه ـ امر ـ معاملت (عمل ورفتار) ـ منقطع ـ طهارت فقد ـ مُرید ـ حضور و غیبت ـ استنجا ـ استنشاق ـ ادب ـ آداب ـ وسواس (بمعنی مالیخولیای شستشو کردن) ـ هاتف ـ تخلیل‌محاسن ـ شناعت ـ مداومت ـ جمع ـ تفرقه رضا ـ مقام‌وصال ـ سکر ـ ایثار ـ نفس ـ هوی ـ کرامت ـ صحبت ـ تجرید و تزویج ـ مقام‌وتمکین ـ محاضره‌ومکاشفه ـ قبض‌وبسط ـ انس‌وهیبت ـ قهرولطف ـ نفی‌واثبات ـ مساهره محادثه ـ علم‌الیقین ـ عین‌الیقین ـ حق‌الیقین ـ سَماع ـ وجد ـ وجود ـ تواجد ـ رقص اَحداث ـ (امردان) استهانت ـ محفوظ‌الجوارح ـ سبیل (یعنی بخشیدن درراه‌خدا) .

سوای‌این‌لغات واصطلاحات‌نیز لغات‌عربی وعبارات‌عربی‌بسیاردارد ولی‌مرادمالغاتی بود که قبل‌ازوی بدین‌معنی استعمال نمیشده‌است واین‌لغات نیز قسمتی بعدها ازمیان‌رفته است‌ولغات واصطلاحات‌دیگری جایگزین آنها گردیده که‌درجای‌خوداشاره‌خواهیم کرد.

ج ـ موازنه‌وسجع

سجعهائی که درین کتاب آمده‌است زیادتر ازاسجاعی‌است که‌در **بلعمی** وسایر کتب دَوْرِاوّل‌دیدیم ، امابازآن‌سجعها درجایهای‌خاص ونادراست، ازآنجمله‌درصفحهٔ ۷۵ گوید :

« و اندر حقیقت دوستی ، هیچیز خوشتر از ملامت نیست از آنك ملامت دوست‌را بردل دوست اثر نباشد ، ودوست‌را جز برسر کوی دوست گذر نباشد»

در صفحهٔ ۲۶۱ گوید :

«آن را که کلّ حرکت ، هوا باشد و بمتابعت آن ویرا رضا باشد دور باشد از حق اگر چه در مسجد با شما باشد . »

در صفحهٔ ۱۹۸ گوید :

«توحید آن بُوَد که دون حق را بر دلت خطر نبود وخاطر مخلوقات را بر سرت گذر نباشد ومر صفو معاملت را کدر نباشد .»

در صفحهٔ ۴۱۹ گوید :

« شکم را گرسنه دارید ، وجگر را تشنه ، وتن را برهنه دارید ، تا مگر خداوند تعالی را به‌بینید بدل ، اگر تن را از گرسنگی بلا بوَد دل را بدان ضیا بوَد وجان را صَفا بود ، و سرّ را لقا بوَد ، و چون سِر لقا یابد ، وجان صفا یابد ودل ضیا یابد ، چه زیان اگر تن بلا یابد ، که سیر خوردگی بس خطری نبود که اگر خطری بودی ستوران را سیر نگردانیدندی ، که سیر خوردگی کار ستوران است ، و گرسنگی علاج مردان ... یکی را عالم از برای خوردن باید ویکی را خوردن برای عبادت کردن ، کان المتقدّمون یأکلون لیعیشوا وانتم تعیشون لتأکلوا ، متقدمان از برای آن خوردندی تا بزیستندی وشما از برای آن میزیید تا بخورید .»[1]

در صفحهٔ ۳۷ گوید :

«گفتم که صفا ضدّ کدَر بود ، و کدَر از صفات بشر بود ، و حقیقت صوفی بود آنک اورا از کدَر گذر بود.»

در صفحهٔ ۲۳ گوید :

« صفا از صفات بشر نیست ، زیراك مدار مدَر جز بر کدَر نیست و مر بشر را از کدَر گذر نیست ، پس مثال صفا به‌افعال نباشد ، و از روی مجاهدت

---

۱ ـ شیخ در گلستان ازاینجا گرفته‌است و گوید :

خوردن برای زیستن وشکر کردنست تو مشتبه که زیستن از بهر خوردنست

مر بشریت را زوال، نباشد، وصفت صفا را نسبت بافعال. . . »

در صفحهٔ ۲۴ گوید :

« کونین اندرپلهٔ ترازوی فقر بپرپشه‌ای نسنجد ، ویك نفس وی اندر هردو عالم نگنجد . »

« ظلم من سمی ابن آدم امیراً و قد سماه فقیرا ، آنکه نامش از حق فقیرست اگرچه امیراست فقیرست ، هلاك گشت آنکه پندارد که وی نه اسیرست ، اگر چه‌جایگاهش تخت وسریر است .»

درموازنات نیز گاه بگاه تفنن میکند

«گفت : الفقر عز لأهله ، پس چیزی که اهل‌را عز بود مرنااهل را ذل بود ، وعزش آنستکه فقیر محفوظ‌الجوارح بود اززلل ، ومحفوظ ازخلل ، نه‌برتنش معصیت وزلّت‌رود، ونه برجانش خلل‌وآفت صورت گیرد ، ازآنچ ظاهرش مستغرق نعم ظاهره بود ، وباطنش منبع نعم‌باطنه [۱] تانفسش روحانی‌بود ودلش‌ربانی ، خلق‌را بدو حواله نماند ، وآدم‌را بدو نسبت نه» وازاین قبیل عبارات درهرفصلی یکی دوجا دیده‌میشود ، ولی‌نسبت بتمام کتاب بقیاس‌صدی یك‌الی صدی‌دو بیش‌نیست ، وپیکر کتاب مزبور بسبك‌سامانی یکدست‌است ، وتأثیر لغات عصروآداب دبیری‌زمان درآن غیرمحسوس وناآمیخته وقابل درك و تشخیص است وباجمله‌های دیگر تحلیل وترکیب نشده است ·

د ـ حذف افعال بقرینه

حذف‌افعال درجمله‌های متعاطفه بقرینه چنانکه‌فعلی درجملهٔ نخستین اثبات گردد وبقرینهٔ آن درجمله‌های دیگر حذف شود ، مثال :

« سرش از اغراض محفوظ باشد و تنش از آفات مصون و احکام فرایض بر وی جاری . »

---

۱ ـ دربن‌جمله دوجا درنعم ظاهره ونعم باطنه مطابقهٔ صفت و موصوف آورده است و اینقاعدم هم ازمختصات این کتاب است ، زیرا درنثر فارسی قدیم این‌تطابق معمول نبوده‌است .

درین جمله فعل (باشد) بعداز لفظ مصون و جاری یعنی درپایان دوجملهٔ متعاطفه حذف گردیده است .

گاه نیز افعال‌را بقرینهٔ معنوی حذف‌میکندواین‌روش‌در آن‌عصر بسیار نادرو کمیابست:

«پس غنا نعمت ، واغراض اندروی‌آفت ، وفقر نعمت ، وحرص اندروی‌آفت ، معانی جمله‌نیکو ، روش‌اندرومختلف ، وفقر فراغت‌ازمادون ، وغنامشغولی دل‌بغیر ، چون‌فراغت آید ، فقرازغنا اولیتر نه ، غنا کثرت متاع ، وفقر قلت‌متاع ، ومتاع بجمله ازآن‌خداوند.»

دیده شد که در تمام این‌جملات متعاطفه افعال حذف‌شده وقرینهٔ لفظی نیز دربین نیست جزقرینه ونمودار معنوی که مینماید فعل (است) حذف شده‌است .



این بود تفاوتی که درمدت یك‌قرن درنثر سامانی روی داده است . چه این کتاب دراوایل‌قرن‌ششم یااواخرقرن‌پنجم‌تدوین‌شده ودیریست‌تانثر فارسی‌بدست کتاب **غزنویه** تغییر کرده است ، ولی باز در کتب علمی برطبق حاسّهٔ محافظه‌کاری ، اساس وپایهٔ سبك مذکور باقیمانده‌است .

اینك‌نمونه‌ای‌ازنثرطبیعی وعادی کشف‌المحجوب

حکایت غلام حادی

« **ابراهیم خَواص** گوید : که من وقتی بحیّی از احیاء عرب فرازرسیدم وبدار ضیف امیری ازامراءِ حیّ نزول کردم ، سیاهی‌دیدم مغلول ومسلسل بردرخیمه افکنده‌اندر آفتاب شفقتی بردلم پدیدآمد ، قصد کردم تااورا بشفاعت بخواهم از امیر . . . گفتم : این غلام‌را درکارمن کن ، گفت : نخست ازجرمش بپرس آنگاه‌بند ازوی‌بر گیر ، که‌ترا برهمه چیزها حکمست‌تادرضیافت مائی ، گفتم بگو جرمش چیست ؟

گفت : بدانکه‌این‌غلامیست که «**حادی**»[۱] است وصوتی‌خوش‌دارد ، من‌اینرابضیاع خودفرستادم بااشتری چند ، تابرای ما غَلّه‌آرد ، وی‌برفت ودو بار شتر برهراشتری نهاد و حُدی میکرد[۱] و اشتران میشتافتند تا بمدتی قریب اینجا بیامد [با] دو چندان بار که

---

[۱] **الحُداء :** بضم حاء مهمله آوازی‌که اشتران از آن بهیجان آیند و براه روند ، و حُدی بیاء مجهول ظاهراً ممالهٔ «حُدا» است وحادی‌فاعل ازین فعل است .

من فرموده بودم . چون بار ازاشتران فروگرفتند اشتران همه یکان دوکان هلاك شدند !

ابراهیم گفت : مراسخت عجب آمد ؟

گفتم : ایها الامیر شرف تو تراجز براست گفتن ندارد ، امامرابراین قول برهانی باید.

تاما اندرین سخن بودیم اشتری چند ازبادیه بچاهسار آوردند تا آب دهند ، امیر پرسید که چند روزست تا این اشتران آب نخورده اند ؟

گفتند : سه روز ؟

این غلام را فرمود تا بحدی صوت برگشاد ، اشتران اندر صوت وی وشنیدن آن مشغول شدند وهیچ دهان بآب نکردند تا ناگاه یك یك اندر رمیدند واندر بادیه بپراکندند !

وما بعضی ازین اندر مشاهده می بینیم که چون اشتربان وخربنده ترنّمی کنند اندر آن اشتر و خرطربی پیدا آید واندر خراسان و عراق عادتیست که صیادان بشب آهو گیرند ، طشتی بزنند تا آهوان آواز طشت شنوند وبرجای بایستند ، ایشان مراورا بگیرند .

ومشهور است که اندر هندوستان گروهی اند که بدشت بیرون میروند وغنامیکنند ولحن میگردانند ، آهوان چون آن بشنوند قصدایشان کنند ، ایشان گرد آهومیگردند وغنا میکنند ، تااز لذّت آن چشم فروگیرد وبخسپد وایشان مراورا بگیرند .

واندر کودکان خُرد این حکم ظاهرست که چون بگریند اندر گاواره ، کسی نوائی بزنند ، خاموش شوند و مرآن را بشنوند ، و اطبا گویند مراین کودك راکه حِسّ وی درستست و ببزرگی زیرك باشد ، وازآن بوَد که مَلك عجم را وفات آمد ، ازوی پسری ماند دوساله ، وزرا گفتند که این را برتخت مملکت بایدنشاند ، با **بزرجمهر** تدبیر کردند وی گفت صواب آمد ، امابباید آزمود تاحسّش درست هست وبدو امید توان داشت ؟

بفرمود تابرسر وی مُغنّیان غنا می کردند ، وی اندران میان بطرب آمد و دست و پای زدن گرفت ، **بزرجمهر** گفت ازین امیدواری هست بمُلك واصوات را تأثیر ازآن ظاهرترست نزدیك عُقلا که باظهار برهان وی حاجت آید ، و هرکه گوید مرا بالحان و اصوات ومزامیر خوش نیست ، یا دروغ گوید ، یا نفاق کند ، ویا حس ندارد ، و از جملهٔ مردمان وستوران بیرون باشد !

و رقّی روایت کند از ادّراج که او گفت :

من با ابن الفوطی برلب‌دجله میرفتیم ، میان بصره و اُبلّه بکوشکی فرارسیدیم نیك مردی بران‌در نشسته‌بود ، و کنیزکی بدان‌درنشسته که ویرا می‌غنا کرد ومیگفت :

فی سبیل الله ودٌّ کان منی لك یبذل

کلّ یوم تتلوّن غیر هذا بك اجمل

وجوانی‌را دیدم اندرزیر دیوار کوشك ایستاده، بامرقّعه ورکوه‌ای، گفت‌ای کنیزك بخدای که این بیت بازگوی که ازز ندگانی من یك‌نفس بیش نمانده است ، تاباری جان باستماع این‌بیت برآید !

کنیزك دیگرباره بازگفت . . .

آن‌جوان نعره‌بزد ، جان ازوی جداشد ! . .

خداوندکوشك مر کنیزك راگفت که تو آزادی ، و خود فرود آمد بجهاز وی مشغول‌شد ، وهمهٔ‌اهل‌بصره بروی‌نماز کردند ، پس‌آنمرد‌برپای‌خاست و گفت یااهل‌بصره منکه فلان‌بن‌فلانم همه املاك‌خود سبیل کردم وممالیك آزاد کردم . هم‌ازآنجابرفت ونیز کسی خبرآنمرد نیافت ! (ص۵۲۱ ـ ۵۳۳)

۵ - اسرارالتوحید

فی مقامات الشیخ ابی‌سعید

شیخ ابوسعید فضل‌الله بن‌محمد ابوالخیر،ازقریهٔ **«میهنه»** من‌اعمال **ابیورد**[۱]

ولادت‌شیخ روزیکشنبه غرهٔ محرم سنهٔ۳۵۷ وعمرش‌هزارماه‌یعنی هشتادوسه‌سال وچهارماه بود ، ودرماه شعبان سال چهارصد وچهل‌هجری وفات یافته‌است[۲] .

---

۱ ـ رضاقلی‌خان لله‌باشی در مجمع الفصحا باشتباه ویرا ازاهل نیشابور دانسته است و ظاهراً قریه بنام (میهنه) ازاعمال قدیم نیشابور نیزبوده است که امروز جزء باخرز محسوب میشود و بغلط شهرت دارد که قبر **شیخ ابوسعید** نیز دراین قریه است و **میهنه** مولد شیخ بین سرخس وابیورد بوده‌است وگوراوهم آنجاست وامروز جزء خاك روس‌است.

۲ ـ مجمع‌الفصحاء ج۱ ص ٤٠٤ و آن خطا است !

شیخ از اجلهٔ مشایخ صوفیه ، و ازاکابر اینقوم است و در ریاضت و حال ومعاملات داستانیست ، وهمواره درنیشابور وطوس ومیهنه میزیسته‌است ومجلس وعظ وتذکیر داشته وخانقاه‌اومجمع طالبان‌حقیقت ودرویشان‌بوده‌وبا **شیخ‌ابوالحسن‌خرقانی‌وابوعلی‌سینا** دیدارنموده ، ومراسلات چندی باین دوبزرگ منسوبست که بیکدیگر نوشته‌اند .

اسرارالتوحید کتابی‌است که**محمد**بن‌**المنوّر** بن‌ا**بی‌سعید**بن‌**ابی‌الطاهر** بن‌الشیخ‌الکبیر ابوسعید **فضل‌الله** بن‌ابی‌الخیر قدّس سرّه دراواخرقرن‌ششم‌بعدازفتنهٔ **غُزان** که‌خراسان بیشتری دردست **ملوك‌غور** بوده‌است بنام **ابوالفتح محمد بن سام** قسیم امیرالمؤمنین (متوفی‌در۶۰۲) تألیف کرده‌است وخود گوید که پیش‌ازاوامام **جمال‌الدین ابورَوْح لطف‌الله**بن **ابی‌سعید** پسرعمّ مؤلف‌جمعی (یعنی‌مجموعه) ساخته بود در پنج باب ولی‌بطریق اختصار وایجاز واو بتفصیل آنچه ازسخنان وآثار شیخ برجای بوده‌است گردآورده و کتابی نفیس مدوّن کرده است .

این کتاب ازاجلهٔ کتب متصوّفه است وهرچند تاریخ تألیف اوازعهدی که ما بصدد آنیم‌بسیار دوراست ، لیکن نظر باینکه صوفیه‌کلمات بزرگان خودرا مانند اخبارواحادیث که بایستی‌کلمه‌بکلمه وحرفاً بحرف ضبط گردد ضبط‌میکرده‌اند ودرآن تصرف و مداخله کمترجایز میشمرده‌اند ، اعتبار بعضی‌جمله‌ها وعبارات وسندقدمت وصحت‌آنها بقدریست که جای شُبهه وانکار باقی نمیماند ، خاصه که سبك عبارات و شیوهٔ سخن خود برصحت این‌مدعی گواهی صادق وبرهانی روشنست .

بنابراین مااین کتاب رانیز درشمارهٔ پیروان سبك قدیم قراردادیم . وآنرا ازجمله کتب‌معدودی که‌میتواند نمونهٔ‌کامل ونمودار درست سبك‌قدیم ـ یعنی سبك **سامانی** باشد شمردیم ودرین‌فصل ازآن استفاده کردیم ، وتیمّن وتبرّك راشمه‌ای‌ازمختصات‌ومزایاولغات واصطلاحات این کتاب‌ایراد نمودیم .

سبك **اسرارالتوحید** درکلیات‌ـ یعنی‌ازلحاظ‌صرف‌ونحو ـ بدون‌اندك‌تفاوت‌باسبك **سامانیان** برابراست وما درجلد اول شواهدی ازاین کتاب بهمان مناسبت‌آورده‌ایم ، و از

جهتی میتوان گفت که چون گویندهٔ اصلی پای بند ترجمه ، و مقید بایجاز و اختصارهای منشیانه نبوده است وجمله‌های اینکتاب بزبان محاورهٔ عصر باقید فصاحت و بلاغت ایراد گردیده است ، احیاناً بر بسیاری از عبارات و آثار گرانبهای عصر **سامانی و غزنوی** از حیث کهنگی سبك رجحان دارد ، مخصوصاً **شیخ ابوسعید** که غالب عبارات کتاب نقل گفته‌های او است خود نیز گفتهٔ دیگر مشایخ و بزرگان پیشین ومقدم خودرا ذکر میفرموده و در ذکر آن کلمات بطریقیکه اشاره شد رعایت جانب امانت وصحت روایت را ترك نمیگفته‌است ، بنابراین می‌بینیم که درمیان این سطور گرانبها عباراتی است که بدرستی از محاورات و گفتگوهای قرن سوم وچهارم حدیث میکند ، وعلت این کهنگی کلمات وجمله‌ها همانست که ذکر شد در اینصورت پیداست که این کتاب تا چه حدّ مفید فایده است ، وبرای سبك‌شناسی چه مأخذ عمده وچه ذخیرهٔ پربرکتی میباشد ؟



چیزیکه دربن کتاب مانند **کشف المحجوب** تازگی دارد یك دسته لغات و اصطلاحات صوفیانه است ، وازین مهمتر یکدسته لغات و ترکیبات پارسیست که در کتب تاریخ و ادب وغیره نمیتوان بنظایر آنها دسترسی حاصل کرد ، واکنون ما بدان لغات اشاره خواهیم نمود .

۱ ـ لغات و اصطلاحات تازه

از اسرار التوحید

شاهد : بمعنی مطلق زیبا وظریف خواه مردم باشد خواه اشیاء وچیزهای غیرذیروح مانند (طعامهای شاهد ـ کمرکی شاهد ـ کودکی شاهد) مثال از صفحهٔ ۱۶۲ :

«شیخ بفرمود تا طعامهای شاهد آوردند و شیخ بکار میبرد و آن مدعی نیز اشتهاءِ چهل روزه داشت اکلی مستوفی بکرد .»

مثال دیگر ازصفحهٔ ۱۷۱ :

« روزی شیخ با جمعی متصوفه بحمام کوی عدنی کوبان شد که بیشتر معهود

او آن بود که بدان حمام شدی و آنروز شیخ صوفی رومی شاهد پوشیده بود و دستاری قیمتی برسربسته .»

مثال ازصفحهٔ ۱۱۵ :

«آن‌درویش . . . چون بهرات رسید با درویشی بهم بگرمابه فروشدند کود کی شاهد در گرمابه بودآن‌درویش رابدو نظری افتاد .»

ازصفحهٔ ۴۵۷ :

«این روز فام[1] شیخ بگزاردند وکارعرس[2] بساختند و دیگر روز شاهد کردند وخرقهٔ شیخ و خرقهاء جمع که موافقت کرده بودند پاره کردند .»

دیگرروز شاهد کردند ـ یعنی روزی‌زیبا وجشن وعرس راست کردند . . .

ازصفحهٔ ۱۱۶ :

« و من کمر کی ساخته بودم شاهد ، چنانك رعنائی جوان باشد ، آن کمر باز کردم و بدادم .»

منیّت : از (**من**) فارسی این‌مصدر عربی‌ساخته شده‌است ، چنانکه‌آدمیت وایرانیت وزنیّت ساخته ومیسازند .

ناخن‌پیراه : یعنی‌ناخن‌پیرای ـ آلتی که‌بدان ناخن میگرفتند .

تیریزجامه : سجاف‌پهنی‌بوده‌است که‌دردوطرف‌قبایاپیراهن‌برای‌زینت‌میدوخته‌اند ودو سوی قبا وجامه را نیز که روی پستانها ودو طرف سینه را میپوشانیده است تیریز[3] می گفتند . چنانکه منوچهری گوید :

کبك چون طالب علمست ودرونیست شکی
مسئله گوید تا بگذرد از شب ِسیکی

۱ ـ فام ووام واَوام بمعنی قرض‌است .

۲ ـ عرس بمعنی عروسی است ولی باصطلاح صوفیه مطابق است با عزا و مجلس ختم ونام آنرا عرس گذارند وآداب خاصی‌دارد . رك : ص۴۶۳ طبع پترزبورغ .

۳ ـ تریز وتریج نیز همانست .

ساخته پایکها را زلکامُوزَ گکی | بسته زیر گلو از غالیه تحت‌الحنکی
پیرهن دارد ازین‌طالب علمانه یکی | بر دو تیریز سترده قلم و کرده سیاه

مثال از صفحهٔ ۱۵۱ :

« شیخ یکی آستین با تیریزجدا کرد و بنهاد و گفت که یا بوعلی کجائی ؟ من جواب‌ندادم ... باردیگر گفت ، جمع گفتند مگر ترا آوازمیدهد ؟ من برخاستم و پیش‌شیخ شدم ، شیخ آن آستین و تیریزبرداشت و بمن داد و گفت تو مارا همچون آستین وتیریزی در جامه . »

دست پیمان : بمعنی‌آنچه شال وانگشتر گویند که پیش‌ازعروسی بایستی‌بعروس داده شود .

مثال از صفحهٔ ۱۷۱ :

« چون شیخ از در حمام درآمد موی سِتُر آنجا ایستاده بود . . . ازاستادپرسید که این که بود ؟ استاد گفت که اورا شیخ ابوسعید ابوالخیر گویند ونیزصوفی است وصاحب کرامات وبزرگوار ، آن موی ستر از جمله منکران این طایفه بود گفت اگراورا کرامت باشد این جبهٔ صوف که پوشیده است و این دستار بمن دهد کـه من عروسی خواسته ام و از من دست پیمان میخواهند و برگ عروسی ، تا زن بمن دهند و من هیچ چیز ندارم . »

موی سِتُر: سلمانی ـ چنانکه گذشت .

اِستُرَه: از فعل استردن و اسم آلت است یعنی تیغ دلاّکی .

لباجهٔ صوف : لباجه یا لباچه نوعی از لباس ، وفارسی است .

چُغَنْدر : چغندر ، بیخی است که قند از آن سازند .

استاخی : بمعنی گستاخی .

شکنبه‌وا : آش شکنبه وشاید همانچه امروزسیراب گویند .

آدمی گری : بمعنی بشریت نه انسانیت [۱] . مثال از صفحهٔ ۲٦۵ :

« اما گاهگاه در درون استاد ِامام ، از راه آدمی گری داوری می بود . »

مثال دیگر ازصفحهٔ ٤۸۲ :

« چون آنجا رسیدم درویشی‌دیدم مرقعی پوشیده وبردرمشهد نشسته وسربخود فرو برده وابریقی پهلوی خود نهاده چون چشم من بر وی افتاد ازآدمی گری هیچ چیزبا من نماند . »

خاشه: بمعنی‌پاره‌های‌خُرد چوب وریزهٔ جاروب که‌برفرش‌افتاده‌باشد ودرخراسان (خلاشه) گویند .

بادکردن : بمعنی باد زدن ، **محمد** بن صالح ولوالجی گوید :

قطعه

جعد برسیمین پیشانیش گوئی که مگر لشکر زنگ همی غارتِ بغداد کند

وآن‌سیه زلف‌برآنعارض گوئی که همی بپر زاغ کسی آتش را باد کند

ایزار: پارچهٔ شلوار ولنگ وسفرهٔ نان .

وام ـ اوام ـ فام : بمعنی وام وقرض .

ورآثَر: بمعنی بر اَثَر، یعنی از دنبال وسپس .

واما : یعنی با ما .

واپس‌پشت: به پس پشت .

مَه اندیش : میندیش .

کُنیت ـ زَنیت ـ بیائیت : بجای کنید وزنید وبیائید وغیره .

ما را بدان می آفرید : یعنی ما را بدان می‌آورید .

۱ـ بعدها آدمی گری را به معنی انسانیت وآدمیت آورده‌اند وازآنجمله بسحاق اطعمه‌است رك : دیوان بسحاق طبع استامبول . (صفحهٔ ۱۵۹ سطر ۸)

بو بینم : یعنی- به بینم[1] مثال : «من نیزدرشوم که تابوبینم که این چه مردیست.» ص ۸۳ .

شوخ : بمعنی (چرك).

شوخگن: چیزچرك .

دَس : بمعنی (دَست) ، مثال از صفحهٔ ۲۸۵ :

بیت

گر من بختن زیار وادارم دس باورد ونسا وطوس یار من بس

صوفیی- امامی : یعنی صوفیگری وامامت ، مثال از صفحهٔ ۲۷۵ :

« خواجه **ابوالفتح** شیخ ما گفت رحمة‌الله‌علیه که وقتی‌جمعی آمدند ازعراق و شیخ ما را فرجیء[2] آوردند سخت خوب وصوفیانه بفراویز[3] وچون پیش شیخ بنهادند شیخ گفت فرا پشت ما کنید ، فرا پشت شیخ کردند ، گربه ای بود که پیوسته گرد شیخ برمیآمد و همواره در پیَش بودی ،آن گربه برخاست و گِرد شیخ برآمد وبرآن مرقع‌شاشید ! شیخ ما گفت که ما درآن بودیم تا خودرا بجامهٔ صوفیان بیرون آریم وساعتی‌صوفی باشیم این گربه بر صوفیی ماشاشید !

این فرجی بستانید وببوالفتح دهید که صوفی اوست ،آن فرجی را از پشت‌شیخ بر گرفتند وبخواجه **ابوالفتح** دادند .»

درزی : خیاط .

۱ــ ظاهراً اصل این‌کلمه (بوینم) بوده است ، چه اصل فعل (بین) در زبان پهلوی (وین) است و (بوینم) همان به بینم میباشد ، ونمیتوانیم (بو) که اول این فعل درآمده است ، حاکی از باء تأکید بدانیم چه درآنصورت بایستی قائل شویم که باء تأکید در اصل مضموم بوده وحال آنکه میدانیم که باء مزبور که مختص بافعالست مضموم نیست وجزدرموردی که حرف بعد ازباء ضمه داشته باشد وباء‌نیز بدان مناسبت در محاورات مضموم خوانده شود در تمام لهجه‌ها باء سرافعال مکسور تلفظ میشود . مگراینکه صحت این حرکت محقق شود و اسناد دیگر نیزبدست آید . چنانکه در ضمن اسکندرنامه دیده شد که (بفرمود) را بضم باء‌آورده بود وضمهٔ با دراین فعل مؤید (بوبینم) دراسرارالتوحید است .

۲ــ یعنی : فرجی ای ــ فرجی قبائی است که تا چندی پیش قبای سه چاك میگفتند .

۳ــ یعنی بافراویز ــ فراویزمعرب وجمع پروز فارسی است یعنی حواشی وسجافها .

رَغْنین : مرادف دستار وپیراهن ودرّاعه وایزار وکمروموزه ـ ظاهراً (رَعنین) با عین مهمله معرّب «**رانین**» باشد که لغتی‌است پارسی یعنی جامهٔ ویژهٔ رانها وآن‌نوعی شلوار بوده است که برای سواری میپوشیده‌اند .

پانید: بمعنی قند .

درست : سکهٔ تمام ونشکسته .

پایان: بمعنی پای ـ بپایان کوه یعنی پای کوه .

پُرز: بمعنی پـارهٔ پشم یا پنبه که بر جامه باشد یا از تاروپود خود جامه یـا از جای دیگر .

شوله: بمعنی گودها که پشت حمامها در پاره ای جایهـای بلدان قدیم میکندند وآن خاکروبه اندازی بوده است ودرآن آبهـای کثیف وگنده گرد میآمده است و در خراسان چنین جایها را «**گوشُله**» میگفتند ، وامروزجای ونام هردو از میان رفته است ، مثال از صفحهٔ ۱٤۱ :

« شیخ گفت : برو ببازار آهنگران وجوانی قصاب برهٔ شیرمست بر دست دارد وتکلفها بدان کرده آنرا بدین زر بخر وبا او باهم فرو شو تا بشوله وآن بره را درآن گوانداز تاسگان محلت دهن برآن چرب کنند . »

پارگین : گندآب حمام و خاکروبه اندازها وخندق شهروهرجا که سرگین و کثافات درآن گرد آید ، مثال درصفحهٔ ۱٤۳ :

«آب گرمابه پارگین را شاید . »

رسیدن : بمعنی «**تمام‌شدن**» مثال از صفحهٔ ۷۳ :

« **گفت :** مختصر مُلکی بُوَد که هرروز در آن ملك چون بوسعید و بوالقاسم هفتادهزار فرا نرسد وهفتاد هزار بنرسد . »

انبار: مخفف«**این بار**»،مکرر(ص٤٥١)«ومصاف کردندوانباربمروباغزان‌اتفاق‌افتاد.»

جاندار : سرباز ومرد مسلّح .

خابران : بجای خاوران که نام دشتی است بیرون **سَرَخْس وآبیورد** .

* * *

غیر ازین نیز ترکیبات تازه ازاسامی وافعال وأدات بسیار دارد که شرح همه کتابی بزرگ گردد ، خوانندگان باصل کتاب مراجعه کنند . واما لغات واصطلاحات صوفیانه درین کتاب بیش از **کشف المحجوب** نیست که ما آنرا باز نمودیم ، وباقی هرچه در قرن ششم اصطلاحات علاوه شده در ضمن «تذکرةالاولیاء» گفته خواهد شد .

٦ - تذکرة الاولیاء شیخ عطار

شیخ عطار نیز از بزرگان متصوفه و کبار مشایخ و علاوه براین از گویندگان بزرگ و نامور ایران است .

ابوحامد یا **ابوطالب محمد** بن **ابی بکر ابراهیم** بن **مصطفی** بن **شعبان** الملقب **بفریدالدین** المشهور **بعطار** ازشعرای بزرگ وعرفا بوده است وصاحب تألیف وتصانیف بسیاراست که بیشتر آنها منظوم میباشد ، وازجمله تألیفهای اودرنثر دومجلد **تذکرةالاولیاء** است ، عطار این کتاب را در اواخرقرن ششم یا اوایل قرن هفتم تألیف کرده است وخود نیزظاهراً تا ٦٢٨ زنده بوده است[1] .

این کتاب نیز یکی از کتب عمده ومهم و از مآخذ بزرگ زبان فصیح دری است که هر چندآثار برجسته‌ای از قرن ششم درآن پیداست معهذا در متن کتاب و روایات منقوله ازشیوه و طرز نثر قدیم انحراف جایز نشمرده و دارای همان خصایص و اعتبار و همان شیوه و سبك عهد **سامانی** میباشد - تنها قیود ظرف را که در کتب سبك قدیم بلا استثنا «اندر» آورند غالباً «در» که مخصوص قرون شش وهفت است ضبط کرده است ، و معلوم نیست که از اثر دست‌کاری نساخ است یا در اصل تألیف چنین بوده ، ونیزدرآغاز تراجم رجال سجعهائی ملتزم شده است که با اسم یا لقب صاحب ترجمه برابری کند و ازین حیث قدری تند روی کرده است اما بلافاصله بعداز هرسجعی در شرح صفات وذکر حالات صاحب ترجمه فعلهای مکرر آورده است که ازمختصات نثر قدیم و زبان پهلویست وما برای نمونه ، سرآغاز ترجمهٔ بایزید را نقل میکنیم :

« ذکر بایزید بسطامی رحمة الله علیه »

«آن خلیفهٔ الهی ، آن دعامهٔ نامتناهی ،آن سلطان‌العارفین ، آن حجة‌الخلایق

---

۱ - اقتباس از مقدمهٔ تذکرة الاولیاء تألیف آقای قزوینی .

اجمعین ، آن پختهٔ جهان ناکامی ، شیخ بایزید بسطامی ، رحمةالله‌علیه ، اکبر مشایخ و اعظم اولیاء بود و حجت خدای بود وخلیفهٔ بحق بود و قطب عالم بود » الی آخر .

و گاه گرد صنایع دیگرنیز گشته وعبارات مرصع ساخته است چون :
« آنمرد میدان معنی ،آن فرد ایوان تقوی ، آن محقق حق و نُبی ، قطب وقت ابوتراب نخشبی » الی آخر.

و گاه برای پیدا کردن سجع دست و پائی نیز کرده است چون : « آن برهان مرتبت و تجرید ،آن سلطان معرفت و توحید آن حجةالفقرفخری قطب وقت ذوالنوّن مصری » الی آخر یا این سجع متکلفانهٔ بارد : « آن از دو کون کرده اعراض پیر وقت فضیل‌بن عیاض» ونظیرآن مانند : «آن زمین کرده بتن مطهر، آن فلك کرده بجان‌منور» و : « آن علما را شیخ وپادشاه ، آن قدما را حاجب درگاه ، آن قطب فلك دوری امام عالم سفیانِ ثوری ..» وکذلك درتکرار سجعها وفعلها راه افراط پیموده است ، ازین که بگذریم‌ایجازی بینیم در کمال مطلوبی ، وسلامتی دوراز رکاکت ، وجزالتی درنهایت‌خوبی دوراز تعسف ، وفصاحتی بکمال، وشیرینی ولطافتی بغایت . بالجمله‌تذکرةالاولیادرصرف ونحو واستعمال ترکیبات قدیمه بکهنگی **کشف‌المحجوب** و **اسرارالتوحید** نیست ، لیکن باز از حدود سبك قدیم خارج نشده است .

عطار ظاهراً از کتاب **کشف‌المحجوب ابوالحسن علی** بن عثمان‌استفاده کرده است وغالباً عبارات آن کتاب را بدون ذکرخود کتاب یا مؤلف آن با اندك تصرفی که تبدیل کهنه بنو باشد نقل‌نموده است ودونوبت یکی (ج۱ص ۲۰۸س۷و۶)، دیگر(ج۲ص ۶۸ س ۲۱) نام **ابوالحسن‌علی** مذکور را نیزآورده ، و ما برای نمونهٔ تصرفی که شده است عین اصل ونقل را میآوریم :

نقل از صفحهٔ ۱۱۶ کشف‌المحجوب در ذیل ترجمهٔ **ابی‌حنیفه** : «ومن که علی‌بن عثمان الجلّابی‌ام و فقّنی‌الله ، بشام بودم برسرِ خاك **بلالِ مؤذنِ رسول** عم خفته ، خود را

بمکه دیدم اندرخواب که **پیغمبر صلعم** ازباب بنی‌شیبه اندر آمدی ، وپیری را اندر کنار گرفته،چنانك اطفال را گیرند بشفقت ، من پیش دویدم ، و بروپایش بوسه دادم ، و اندر تعجب آن بودم تاآن [پیر] کیست وآنحالت چیست ؟ وی‌بحکم اعجاز برباطن واندیشهٔ من مُشرف شد مرا گفت این امام تو واهل دیارتست ، ومرا بدان خواب امیدی بزرگست با اهل شهرخود » الی آخر .

در صفحهٔ ۲۰۸ جلد اول **تذکرة الاولیاء** گوید :

« شیخ **ابوالحسن**[۱] **علی** بن عثمان الجلا[بی] گوید که : بشام‌بودم برسرخاك **بلال** مؤذن رضی الله عنه خفته بودم ، درخواب خود را در مکه دیدم که **پیغامبر** علیه‌السلام از باب بنی‌شیبه درآمدی و پیری را دربر گرفته ، چنانك اطفال را دربر گیرند بشفقتی تمام ، من پیش اودویدم وبرپایش بوسه دادم ، ودر تعجب آن بودم که این پیر کیست ، **پیغمبر** بحکم معجزه برباطن من مُشرف شد ، وگفت این‌امام دیارتست **ابوحنیفه** رحمة‌الله‌علیه» انتهی .

نقلی دیگراز **کشف المحجوب** کرده است که بـا اصل تفاوت معنوی نیز دارد ، وتواند بود که عطاراین‌روایت را ازجای دیگرمانند **رسالة القُشیریّه** ترجمه کرده باشد ، و **ابوالحسن علی** بن **عثمان** از مأخذ دیگر ، یا یکی از آندو اشتباه کرده اند ، و آن نقل اینست که برای مقایسهٔ لفظی آورده میشود .

از صفحهٔ ۱۱۵ کشف المحجوب :

« امام اعظم **ابوحنیفه** (رض) گوید چون **نوفل** بن **حیان** (رض) را وفات آمدمن بخوابدیدم که قیامتستی ، و جملهٔ خلق اندر حسابگاهندی ، **پیغمبر** را دیدم عم متشمّر ایستاده برحوض ، وبرراست وچپ وی مشایخ دیدم ایستاده ، پیری را دیدم نیکو روی و برسرموی سفید گذاشته وخدّبرخدّ پیغمبرنهاده واندر برابر وی **نوفل** را دیدم ایستاده ، چون‌مرا بدید بسوی من‌آمد وسلام گفت ، ویرا گفتم مرا آبده ، گفت : تا از **پیغمبر** عم

۱ــ درین جا در متن تذکرة‌الاولیا طبع لیدن ودر فهرست اعلام بخطا (ابوعلی بن عثمان الجلا) چاپ شده و شك نیست که مراد ابوالحسن علی بن عثمان الجلابی است و مطلبی که از او نقل میکند متعلق است بصفحهٔ ۱۱۵ سطر ۱۴ از کشف‌المحجوب طبع لنین‌گراد .

دستوری خواهم، **پیغمبر** عمم بانگشت‌اشارت کردتا مراآب دهد، من ازآن‌آب‌بخوردم، ومراصحاب خودرا بدادم، که ازآن جام هیچ کم نگشته بود، گفتم یا **نوفل** بر راست پیغمبرآن کیست؟ گفت: **ابراهیم خلیل‌الرحمن**، ودیگر**ابوبکرالصدیق**، همچنین میپرسیدم، وبرانگشت میگرفت[1] تا از هفده کس بپرسیدم رضوان‌الله علیهم اجمعین، چون بیدار شدم هفده عدد بردست عقد کرده بودم.

و **یحیی** بن **معاذ** الرازی (رض) گوید **پیغمبر** را (عم) بخواب دیدم گفتمش: **آیْنَ آطْلُبُكَ قال عِنْدَ عِلْمِ ابی‌حَنیفه**، گفت مرا بنزد علم‌ابی **حنیفه** جوی (رض)وویرا اندر ورع طرفِ بسیارست ومناقب مشهور بیش ازآنك این کتاب حمل‌آن کند» انتهی.

نقل از ج۱ص۲۰۸ تذکرة‌الاولیاء:

«نقلست که **نوفل** بن **حیان** گفت چون **ابوحنیفه** وفات کرد[2] قیامت بخواب دیدم که جملهٔ خلایق در حسابگاه ایستاده بودند و **پیغمبر** را دیدم علیه‌السلام برلب حوض ایستاده وبرجانب او از راست وچپ مشایخ دیدم ایستاده وپیری دیدم نیکو روی وسر وروی وی سفید روی بروی **پیغمبر** نهاده و امام **ابوحنیفه** را دیدم در برابر پیغامبر ایستاده، سلام کردم گفتم مرا آب ده، گفت: تا پیغمبر اجازه دهد، پس پیغامبرفرمود که اورا آب ده، جامی آب بمن داد، من و اصحاب از آن جام آب خوردیم که هیچ کم نشد، با **ابوحنیفه** گفتم برراست پیغمبرآن‌پیر کیست؟ گفت **ابراهیم** خلیل و بر چپ **ابوبکر** صدیق، همچنین پرسیدم، و بانگشت عقد میگرفتم تا هفده کس پرسیدم، چون بیدارشدم هفده عقد گرفته بودم.

یحیی معاذ رازی گفت: پیغمبر را علیه السلام بخواب دیدم گفتم **آیْنَ آطْلُبُكَ قال عِنْدَ عِلْمِ ابی‌حَنیفه** ومناقب اوبسیارست‌ومحامد اوبیشماروپوشیده نیست. برین‌ختم

---

۱ ــ یعنی میگرفتم، اینجا ضمیر متکلم وحده بقرینهٔ جمله معطوف علیه حذف شده است.

۲ ــ در کشف: ابوحنیفه گفت چون نوفل را وفات آمد...

کردیم » انتهی .

در این دو روایت که نقل افتاد بخوبی روشن میشود که چگونه در کلمات و افعال تصرفهائی بعمل آمده و آثار تازگی چگونه در عبارات **تذکرة الاولیا** هویدا و رایج است .

اینک مقایسهٔ بین دو عبارت

ك	ت
ك : اندر خواب .	ت : درخواب .
« : اندر آمدی .	« : درآمدی .
« : اندر کنار گرفته .	« : دربر گرفته .
« : گیرند بشفقت .	« : گیرند بشفقت تمام .
« : دردست و پایش .	« : برپایش .
« : اندر تعجب .	« : درتعجب .
« : نوفل . . . راوفات آمد .	« : ابوحنیفه وفات کرد .
« : بخواب دیدم که قیامتستی .	« : قیامت بخواب دیدم .
« : خلق اندر حسابگاهندی .	« : جمله خلایق درحسابگاه ایستاده بودند .
« : مُشمّر ایستاده برحوض .	« : برلب حوض ایستاده .
« : برراست وچپ وی .	« : برجانب او ازراست وچپ .
« : وبرسر موی سفید گذاشته .	« : وسرو روی وی سفید .
« : خدّ برخدّ پیغمبر .	« : روی برروی پیغمبر .
« : اندر برابر وی .	« : دربرابر پیغامبر .
« : تااز پیغمبر دستوری خواهم .	« : تاپیغامبر اجازه دهد .
« : گفتم یانوفل .	« : باابوحنیفه بگفتم .
« : همچنین می پرسیدم و بانگشت عقدمیگرفت .	« : همچنین پرسیدم و بانگشت عقدمی گرفتم .
« : تااز هفده کس بپرسیدم .	« : تاهفده کس پرسیدم .
« : عقد کرده بودم .	« : عقد گرفته بودم .

ومطابق قواعدیکه قبلا دربارهٔ سبك قدیم شرح داده‌ایم میتوان تفاوت تطوّر وتحوّل يك قرن را درتفاوت این تصرّفاتی که نشان دادیم بدست آورد . وشك نیست هرگاه دقّت و مواظبتی که گفتیم که متصوّفه در ضبط عین کلمات اساتید ومشایخ خود داشته‌اند نمی بود

این کتاب تا این درجه‌هم قدیمی و فصیح ودارای صرف ونحو تمام و لغات کهنه و زیبای پارسی باقی نمی‌ماند [۱] .

ازحیث لغت‌عربی بااینکه لغات‌زیادی‌وارد این کتاب شده که‌همه تازه‌است معذلك پایه وبنای نویسندگی وامانت درنقل روایات و ضبط عین‌کلمات بحدّی مضبوط و استوار بوده است که سبك‌تحریر ازدست نرفته وبازهم لغات‌عربی ، بپارسی ازصدی ده الی صدی دوازده بیش نیست و کتاب مملوّ است از لغات و اصطلاحات وامثال زیبای پارسی که در مقدمهٔ انگلیسی تذکرةالاولیا بشرح ذکر شده است .

* * *

اینك چند نمونه از لغاتی که غالب صفحات **تذکرة الاولیا و اسرار التوحید** بدان مشحونست :

آداب ، ادب ، ادب‌وقت : ادب مراد **فرهنگ** است و آداب هرکاری رعایت ضروریّات وواجبات وتحسین و تمامی آنکار است .

آدمی گری : آدمی بودن گاه بمعنی بشریّت و گاه بمعنی انسانیّت .

آزادی ، آزاد : آزادی گاه‌بمعنی« **تشکر** » میآمده‌است ، ولی‌درین کتاب‌بمعنی « **نجات**» و آزادی از مادیّاتست ، و آزاد درست ترجمهٔ «بُختار» پهلویست که در آداب **مزدیسنا** بمعنی آزادشدهٔ ازسرشت اهریمنی مستعمل بوده‌است .

اَبْدال : بصیغهٔ مفرد و جمع هردو ، و او مخلوقی است که مأمور حفظ و حمایت بندگان خدا وازیاران **قطب** میباشد ، وعدهٔ آنان معدود است :

« جُنید وقتی با مردمان گفت که با مردمان سخن نگفتم تا سی کس از ابدال اشارت نکردند که بشاید که‌تو خلق‌را بخدای‌خوانی» (ص۸ ج۲ تذکرةالاولیا) .

اثبات : ضدّ نفی .

---

۱ ــ درکشف المحجوب و تذکرةالاولیا و اسرار التوحید اسناد و دلایلی هست که ما از روی آن‌مدارك این عقیده‌را اظهار داشته‌ایم .

اجتهاد : جدّ وجهد وتتبع وسعی درتصوف .

اِخلاص : معلوم‌است ، ازروی خلوص وپاکی نیّت خدمت یاعبادت کردن .

اَخْلاق : مجموعهٔ خویها .

ارادت : همان اراده‌است ولی درمورد عبادت یاخدمت مترادف بااخلاص میآید .

ازار ، ایزار : لنگ وزیرجامه وسفرهٔ‌نان‌ومانندآنها وایزارپای زیرجامه‌است .

ازدست برفتن ، ازدست افتادن ، ازجای بشدن : معلوم‌است.بمعنی‌ازپاافتادن وناچیز شدن .

اَزَل ، اَزَلیَّت : درست ترجمهٔ «**زروان**» و «**دیرندخدای**» مزدیسنا است ، ولی چون کیش **مزدیسنا** ازلیّت برذات سبقت‌ندارد وغیر ازاو نیست .

استدراج : درجه‌بدرجه بالارفتن درمقامات وطی کردن طریقت .

استغنا : بی‌نیازی .

اشارات : معلوم است .

اشتیاق : از اصطلاحات صوفیانست .

اَلصّلا: اعلام کردن جماعت‌بدعوتی : مثال :

« حسن بدان دوکان شد و چندانك‌شلغم و چُگُندر بود بخرید وبیاورد واَلصَّلا آوازدادند ودرویشان بکار میبردند» (ص۱۰۳ اسرار التوحید) .

افلاس : مفلس درطریقت .

اقدام : قدم نهادن در راه حق وجرئت .

اَنانیّت : عُجب وخودپسندی .

اُنس : معلوم .

انفاس : ازمصطلحات صوفیان‌است .

اِنقطاع : منقطع‌شدن وبترك‌همه چیز گفتن‌وترك همه کردن ، و **منقطع** ازهمین ماده است .

انکار: معلوم .

اَوام : بمعنی وام قَرض ـ واسرارالتوحید : **افام** هم آورده است .

اَوْتاد: مترادف با **اَبْدال** . کسانیکه ازیاران **قُطب** اند وپوشیده درجهان‌ازبرای اصلاح‌بنی‌آدم وتربیت ودستگیری میکردند . درادبیات سنسکریت « **اَوْتار** » بهمین‌معنی است و گویند هرچندهزارسال‌یکبار خداوندبصورت « **اوتار** » بزمین، میآید برای‌نجات بشر و سعادت خلق ، وتاکنون چهل‌بار وهربار بصورتی آمده است [1] واینددو لغت با هم نزدیك‌اند ومخصوصاً « **اَوْتاد** » درعربی ریشه‌ندارد وازمادهٔ «**وَتَد**» بمعنی‌میخ نمیباشد ، وشاید مصحّف لفظی ومعنوی « **اوتار** » سنسکریت باشد ؟

ایثار : بذل همه‌چیز درراه دوست .

باطن: ضدّ (ظاهر) .

باقی ـ بقا : ضد (فنا و فانی) .

بتّرین: املائی است از بدترین ، مثال :

« رسول علیه‌السلام گفت که در آخرالزمان زعیم قوم آنکس بود که بَتّرین [2]
ایشان‌بُوَد وایشان‌را وعظ گوید» (ج۲ ص ۱۱)

برسیدن ، وقت برسید ، قضاحتم برسید : یعنی‌تمام‌شد .

بسط : گستردن‌وپهن باز کشیدن مطلبی یاپاسخی .

بشریّت : آدمی گری .

بصیرت : دید .

بُعد : دوری .

بَلا : معلوم.

بندگی : معلوم .

پاره دوختن : رقعه برهم دوختن جهة مرقع (چهل‌وصله) .

---

۱ ــ رك : مقالهٔ نویسنده درزیر عنوان ادبیات هندسال چهارم مجلهٔ‌مهر ــ

۲ ــ در خراسان هنوز لفظ « بتّرین » بتشدید تاء مثناة که مخفف « بدترین » است استعمال میشود ــ ولفظ « ناپتّر» بتشدید تادرسایر انحاءایران معمولست .

پای بازی : رقص،(پهلوی : **پات واژیك)**

پایگاه : پلّه‌وزینهٔ نردبان وخانه .

پندار ، پنداشت : وهم و خیال .

پیر : مرشد وپیشوا .

پیشرو : امام .

تجرید،مجرّد : گسستگی ازعلایق دنیوی وپاك وخالص شدن ، وصفت‌اینحال .

تجلّی ، تجلّی‌گاه ، جلوه : بمعنی جلوه کردن‌حق وجایگاه‌جلوه وخودجلوه .

تحقیق : بحق وطبق‌حقیقت بچیزی رسیدن وچیزی‌را دریافتن وشرح‌دادن .

ترك : اصطلاحی است ، مرادف **انقطاع** و **تجرید** .

ترینه‌وا : نوعی آش که از تره‌بار سازند .

تصدیق : باور کردن وبراست‌داشتن .

تعلّق ، تعلّق ساختن : علاقه پیدا کردن .

تفویض : مفوّض کردن.

توکّل : معلوم ،کارها بخدای واگذاردن وبدو اعتماد کردن .

جامه خرقه کردن : جامه دریدن در مجلس سماع .

جامه نمازی کردن : شستشو دادن‌جامه ، وآب کشیدن .

جَبَروُت : قدرت وتسلّط وخداوندی خداوند .

جُحود : از جَحد و اِنکار ـ اصطلاح‌است .

جزَع : معلوم است ، لابه کردن.

جلال: خوّره وفرّوشکوه .

جمع ، جمعیت : ضد پریشان وپریشانی .

جنیّت ، مَلَکیّت : مصدر ازجن‌وملك ، یعنی‌جنی گری وفرشته گری .

جهد ، مجاهده ، جهدوجد : معلوم .

جواد : راد وسخی .

حالت : اصطلاحی است .

حال : اصطلاحی است .

حجاب ، حُجُب ، محجوب : اصطلاح .

حدیث : گاه بمعنی‌مطلق سخن وصحبت ، و گاه مراد حدیث نبوی‌است .

حرمان : محروم بودن .

حرّیت : آزادی .

حسْرت : ارمان .

حقیقت، حق : معلوم .

حُکم: امر وداوری .

حیا : شرم .

حیرت : اصطلاحی است .

خاطِر : : محل‌خواطر وخاطره‌ای که‌خطور کند .

خانقاه : معلوم ، دراصل (خانگه) و (خانگاه) .

خدمت : معلوم.

خِرقّه: چهل‌وصله ، وآن‌جبّه‌ای بوده است که بایستی درویش ازرقعه‌ها وپاره‌های برچیده بریکدیگر دوزد وبردوش دارد .

خَطَر ، خطر کردن : اهمیت‌کاری ـ ودرکاری خطیر جرئت نمودن .

خطرات: جمع‌خطرها وجمع مهلکه‌ها .

خلوت : معلوم .

خنده‌ستان : مجلس پرخنده .

خوف : بیم.

در باقی کردن : کاررا بوقت‌دیگرمو کول کردن، یاترك‌کاری گفتن، یاپس انداختن‌کار.

در توقف کردن : پس انداختن‌کار .

درحکم کس بودن : منکوحهٔ کس بودن .

درد: اصطلاح صوفیه .

درد زده ـ دردگینی : دردمند ودردمندی طبق اصطلاح صوفیه .

درویش ، درویشی : معلوم .

دعوت : مهمانیِ‌عمومی .

دعوی : ادّعا .

دیدار : رؤیت، اصطلاحی است .

دینه : دیروزی .

ذات : معلوم .

ذوق : نزداهلش معلوم (اصطلاحی‌است) .

رضا : راضی‌بودن بهرچه دوست خواهد .

ریاضت : اصطلاحی‌است ، یعنی سختی‌دادن بجسم وبه‌امیال نفسانیه .

زاویه : محل‌خاص درویش .

سابق ، سابقت : پیشین ، پیشینه .

سِتْر : پرده و پوشش .

سِرّ ، اَسْرار : رازهای فقر .

ستان : طاقواز وبپشت‌خفتن .

سُرود : معلوم .

سُرور : خوشحالی ورامش .

سُکر : مستّی‌عشق .

سُلوَت : کمالِ خوشی ولذتِ عشق وبفتح‌اول وبضم هردو آمده‌است

سُلوك : رفتار (اصطلاحی است) .

سَماع : بآواز موسیقی گوش دادن‌وشعرخوش بآوازشنیدن .

سوخته : اصطلاحی است .

سوُر : معلوم .

شاهد : مطلق هرچیز زیبا وظریف وجالب‌نظر (شواهد آن گذشت) .

شب درشکسته بود : یعنی شب دیر کشیده بود .

شریعت : معلوم .

شَطْیه : پاره‌ای ازتن‌مسلوخ ، پارهٔ گوشت . (در اسرارالتوحید است) .

شَفَقَت : «جنید را ازشفقت برخلق پرسیدند ، گفت ٬ شفقت برخلق آنستکه بطوع باایشان دهی آنچ طلب‌میکنند ، وباری برایشان ننهی که طاقت آن ندارند وسخنی نگوئی که‌ندانند» (تذکرةالاولیا) .

شکسته شدن : سرشکستگی وخفیف گشتن .

شناخت : بمعنی‌اسمی ، یعنی عین‌الیقین ، وشناسائی تام‌حق .

شوق: اصطلاح است .

شهادت : کشته شدن در راه حق .

صبر : معلوم .

صدق: راستی .

صفا : پالودگی ، ونابی ، وپاکدلی ، (اصطلاحی است) .

صفت : صفات خداوندی ، (اصطلاح) .

صوفی : معلوم .

صوفئی : صوفی گری .

صوفیگری : تصوف .

طاق وطُرُمب : سروصدا و کوکبه داشتن ، وباصطلاح امروز : اهَن وتُروپ .

طریق: راه (اصطلاحی است) .

طریقت : راه وروش تصوف .

طلب : مرحله‌ایست ازمراحل صوفیان درآغازکار .

طلبکار : فاعل‌طلب ، وطالب .

ظاهر : ضد باطن .

عادت : معلوم .

عاشق : معلوم .

عبارت : الفاظ (عبارتم نماند) .

عبرت : از کارهای گذشته اندرز گرفتن .

عُجب : خود بینی .

عَدَم : معلوم .

عَرْس : عروسی کردن . وصوفیان که بخواهند مجلس تذکیر ومحفل عزائی برای اموات ویژه مشایخ بگذارند نام آنرا «عَرْس» نهند کمامرّ[1] .

عزّت ، عزیز ، عشق ، علایق ، عمل : معلوم .

غرق ، استغراق : غرقه شدن در دنیا یا در عشق .

غرور ، غیبت : معلوم .

غیرت : رشکی که میانهٔ محبّ و **محبوب** خیزد ، و غیرت از اصطلاحات صوفیه است ، خواجه فرماید :

شعر

بلبلی خون دلی خورد وگلی حاصل کرد

برق غیرت بصدش حال پریشان دل کرد

فانی : معلوم .

فتح : گشایش (اصطلاح) .

فتوح : گشایش دل ، وبازشدن کار بسته ، ورسیدن خیری یا نفعی بدرویش .

فتوّت : جوانمردی .

فراغت : آسودگی وبی اندیشه بودن .

---

۱ ــ رجوع شود بحاشیهٔ (۲) ص ۲۰۰ این کتاب .

فقر : درویشی .

فنا : اصطلاحی است .

فکرت : اصطلاحی است .

قال : ضدّ حال (اصطلاحی است) .

قامت گفتن : اقامهٔ اذان .

قائم ، قیّم : خادم گرمابه .

قبض : درهمی ، گرفتگی (اصطلاحی است) .

قدرت : معلوم .

قَرّا ، قَرّایان ، قَرّائی : قرآن بسیار خوان بصیغهٔ تفضیلی « **باقَرّایان صحبت مدار که ایشان غمازان باشند بر درگاه حق** » (اسرارالتوحید ص ۲۱۸) .

قرب : نزدیکی بمبداء .

قطب : یکی از بزرگان مشایخ طریقت که صاحب زمان ورهنمای عصر است .

قیل وقال : معلوم .

کالوج : انگشت کالوج آنکه انگشت کوچك گویند ، ودرخراسان (کلیك)ودر فارس (کلنگ وکلنج) گویند .

کرامت : نمایشها وبروزاتی که ازمشایخ وبزرگان گاه بگاه بروز کنند که خارق عادت باشد .

کرسی جامه کردن : روی کرسی پارچه ای میانداختند تا شیخ بر وی مجلس گوید .

کشف : گشایشها ونموداریهائی که از طرف حضرت حق بسالك رخ نماید .

گستاخی : معلوم ، ضدّ شرمگنی .

گشایش : فتوح وفرح وگشادگی در امور مادی و معنوی فقرا .

لقا : دیدار .

لقمه : معلوم .

لطف : معلوم .

مجاز ، مجازی : ضد حقیقت وحقیقی .

مجاهده: سعی .

مجلس ، مجلس گفتن : مجلس وعظ وتذکیر .

مُحِبّ : دوست دار .

مَحَبَّت : دوستداری .

مُخَنّث : زن صفت .

مداهَنَه ، مداهَنَتی : مداهنه‌عدم صراحت قول ومسامحه ، وسرشیره مالیدن .

مدّعی : شیادی که نداند وادعای دانستن کند .

مُرائی : ریاکار .

مراد: بُویه .

مُراعات : معلوم .

مراقَبَت : مواظبت درعبادت وشب‌زنده داری‌ورعایت سایرقوانین(اصطلاحی‌است).

مرقّع ، مرقّعیان ، مُرقّع پوشان : مرقع‌جبّه ایست که رقعه رقعه برهم دوزند.

مرید: مادون شیخ .

مزدوری : اصطلاحی است ، ضد بندگی کردن .

مشاهَدَه: از مقامات بلند درویش است واصطلاحی است .

معامَلَت : زندگی‌اجتماعی و راه رفتن با خلق با ادب خاص (اصطلاحی است) .

معرفت : معلوم .

مقام : معلوم .

مقر : جایگاه .

مقصود : اصطلاحی است .

مکاشَفَه،مکشوفات: در کشف اشاره شد .

ملامت : معلوم ، وملامتیان طایفه‌ای از فقرا اند .

مَمکُور : مکرزده ، یا کسی که باوی مکر کرده باشند و آن مکر باوی در گرفته باشد .

منکر : انکار کننده .

منی ، منیت : منم زدن .

موافقت : همدمی و همراهی .

ناز : معلوم .

نفس : نفس شیطانی که عارف باید اورا مطیع وذلیل خود گرداند .

نمازی : پاك وشسته .

نیاز : حاجت وحاجت خواستن .

واقعه : اصطلاحی است: «درآن حالت اورا واقعهٔ مردان فرودآمد» یعنی مکاشفتی بزرگ ویرا حاصل شد ودلش روشنی تمام بگرفت وبوصل رسید ، بمعنی مردن هم آمده.

وَجْد: دریافت خوشی .

وُثوق : استوار داری واعتماد .

وصل : اتصال بدوست .

وصال ، وصول : رسیدن بدوست ومراد .

هاتِف : سروش غیب .

هَتْك : پرده دری .

هِمّت : اصطلاحی است . خواجه فرماید :

شعر

بر سر تربت ما گر گذری همّت خواه — که زیارتگه رندان جهان خواهد شد

هوا : اصطلاحی است یعنی خواهشهای نفسانی (دراصل «هوی» است .)

هیبت : معلوم .

یقین : ضد شك ، بی گمانی[1] .

۱ـ اصطلاحات دیگری نیزدرهمین عصر پیدا شد که در اشعار سنائی است وجایش اینجانیست : لا، الا، لاهوت ، ناسوت ، سیمرغ عشق ، نهنگ لا ، رهرو ، خرابات ، مغ ومغبچه ، زنار، پخته ، خام ، رنگ ، بی رنگی ، وغیره .

لغات فارسی غیر اصطلاحی

این لغات نیزدراین کتاب بسیار است ، ودرمقدمهٔ انگلیسی کتاب تذکرة الاولیاء از طرف نیکلسن خاور شناس معروف قلمزد شده است . و فعلهای کهنه و عبارات قدیمی آنرا هم در کتاب اول ذکر نموده ایم .

اینک چند نمونه از اینکتاب

مناظرهٔ آب و روغن

نقلست که دانشمندی در مجلس شیخ ابو اسحاق کازرونی حاضر بود چون شیخ از مجلس پرداخت دانشمند بیامد ودر دست و پای شیخ افتاد .
گفت : چه بودت ؟
گفت : بوقتی که مجلس میگفتی ، در خاطرم آمد که علم من از او زیادتست و من قُوت بجهد مییابم وبزحمت لقمه بدست میآورم واین شیخ با اینهمه جاه وقبول ومال بسیار که بردست او گذرمیکند ، آیا درین چه حکمتست ؟ چون این در خاطر من بگذشت در حال تو چشم در قندیل افکندی و گفتی که آب و روغن در این قندیل با یکدیگرمفاخره کردند آب گفت : من ازتوعزیزترم و فاضلتر وحیات تو وهمه چیزبمنست ، چرا تو برسرمن نشینی؟
روغن گفت : برای آنکه من رنجهاء بسیار دیدم از کِشتن و درودن و کوفتن و فشردن که تو ندیدهای و با این همه از نفس خود میسوزم و مردمان را روشنائی میدهم و تو برمراد خود روی ، و اگر چیزی بر تواندازند فریاد و آشوب کنی ، بدین سبب بالای تو استاده ام ! (ص ۲۹٤ ج ۲ تذکرة الاولیا طبع نیکلسن) .

جُنَید و حَجّام

نقلست که گفت : اخلاص از حجامی آموختم ، وقتی بمکه بودم حجامی موی خواجه‌ای راست میکرد ، گفتم ازبرای خدای موی من توانی‌ستردن ؟ گفت : (توانم) و چشم پر آب کرد ، و خواجه را رها کرد تمام ناشده و گفت برخیز که چون حدیث خدای آمد همه در باقی شد .

مرا بنشاند ، وبوسه ای برسرم داد ومویم باز کرد پس کاغذی بمن داد درآنجا قراضه‌ای چند و گفت : این را بحاجت خود صرف کن .

بـا خود نیّت کردم که اول فتوحی که مرا باشد بجـای او مروّت کنم ، بسی برنیـامد که از بصره صرهٔ زر برسید ، پیش او بردم گفت : چیست ؟ گفتم : نیّت کرده بودم که هرفتوحی را که اول بیاید بتو دهم - این‌آمده است .

گفت : ای مرد از خدای شرم نداری که مرا گفتی ازبرای خدای موی من باز کن و پس مرا چیزی دهی ؟ کرادیدی که از برای خدای کاری کرد و برآن مزدی گرفت ؟ .. (ج۲ص۱۶تذکرةالاولیا)

جنید و دزد

در بغداد دزدی را آویخته بودند ، جنید برفت وپای او بوسه داد ، از او سؤال کردند ، گفت : هزاررحمت بروی باد که در کارخود مرد بوده است ، وچنان اینکار را بکمال رسانیده است که سردرسرآن‌کار کرده است .

شبی دزدی بخانهٔ جنید رفت ، جزپیراهنی نیافت ، برداشت وبرفت .

روز دیگر شیخ در بازار میگذشت و پیراهن خود دید بدست دلالي . خریدار

میگفت : آشنائی خواهم تا گواهی دهد که از آن تست تا بخرم . جنید برفت و گفت : من گواهی دهم که از آن اوست ! تا بخرید . (ج۲ص۱۸)

احمدِ مِه و احمدِ کِه

ابوعبدالله محمدبن الخفیف رادو مرید بود ، یکی احمد مِه و یکی احمد کِه و شیخ را با احمد که به بودی ، اصحاب را از آن غیرت آمد ، یعنی احمد مه کار ها کرده است ، و ریاضت کشیده ، شیخ را از آن معلوم شد ، خواست کبا ایشان نماید که احمدِ کِه بهتر است .

شتری بردرخانقاه خفته بود ، شیخ گفت : یا احمدِ مِه !

گفت ! لبیك !

گفت : آن اشتررا بربام خانقاه بر !

احمد گفت : یا شیخ اشترچون بربام توان برد ؟ !

شیخ گفت : اکنون رها کن ...

پس گفت : یا احمدِ کِه !

گفت: لبیك !

گفت : آن اشتربربام خانقاه بر!

در حال میان دربست وآستین باز کرد ، وبیرون دوید وهردودست در زیر اشتر کرد وقوت کرد ، نتوانست [بر] گرفت .

شیخ گفت که : تمام شد یا احمد ومعلوم گشت ...

پس اصحاب را گفت که : احمدِ کِه از آنِ خود بجای آورد و بفرمان قیام نمود ، و باعتراضِ پیشِ نیامد ، و بفرمانِ مانگریست ، نه بکار که توان کرد یا

نه ، واحمد مه بحجت مشغول شد ، ودر مناظره آمد ، ازظاهرحال‌مطالعهٔ باطن میتوان کرد . (ص۱۲۹ج۲)

حسین بن منصور حلاج

رشید خُرد سمرقندی روایت کرد که حلّاج با چهار صد صوفی روی بباديه نهاد ، چون روزی چند بر آمد ، چیزی نیافتند ، حسین‌را گفتند : ما را سر بریان میباید ، گفت: بنشینید پس دست از پس میکرد وسری بریان کرده بادو قرص بیکی میداد تا چهار صد سر بریان وهشتصد قرص بداد ، بعد ازآن گفتند : ما را رطب می‌باید ، برخاست و گفت: مرا بیفشانید ، بیفشاندند ، رطب از وی میبارید تاسیر بخوردند ، پس درراه هرجا که‌پشت بخار ُبنی باز نهادی رطب بار آوردی !

نقلست که شبلی‌را روزی گفت : یا ابابکردستی‌برنه که ما قصدکاری عظیم کرده‌ایم وسر گشتهٔ‌کاری شده وچنین‌کاری که خود را کشتن در پیش داریم !

چون خلق درکاراومتحیرشدند ، منکر بی‌قیاس ، ومقرّ بی شمارپدید آمدند وکارهاء عجایب از او بدیدند ، زبان دراز کردند ، وسخن او بخلیفه رسانیدند ، و جمله برقتل او اتفاق کردند ازآنك میگفت : اناالحق! گفتند بگو: هوالحق . گفت : بلی همه اوست‌شما میگوئید که گُم شده‌است ، بل که‌حسین گم شده است ، بحرمحیط گُم‌نشودو کم نگردد.

جنید را گفتند : این سخن که منصور میگوید تأویلی دارد ؟

گفت : بگذارید تا بکشند که نه روز تأویل است ...

پس دیگربارحسین را ببردند تا بردار کنند ، صد هزارآدمی گردآمدند ، او چشم گرد میاورد ومیگفت : حق‌حق‌حق ، اناالحق ! ...

درویشی درآن میان ازوپرسید که عشق چیست ؟

گفت : امروز بینی وفردابینی وپس فردا بینی ... آن روزش بکشتند و دگرروزش

بسوختنند وسوّم روزش بباد بردادند ، یعنی عشق اینست !

پس درراه که میرفت میخرامید ، دست‌اندازان وعیاروارمیرفت با سیزده‌بند گران!
گفتند این خرامیدن چیست ؟ گفت : زیرا که بنحرگـاه میروم ، و نعره میزد ،
و میگفت :

نَدیمی غَیرُ مَنسوبٍ | اِلی شیئی ٍ مِن الحیف
سَقانی مِثل مایشرَب | کَفعل الضَّیف بالضَّیف
فَلَمّا دارت الکاسُ | دَعا بالنَّطعِ والسَّیفِ

کَذا مَن یَشربُ الرّاحَ مَعَ التِنّینِ بالصَّیفِ

چون‌بزیردارش بردند ، قُبله‌ای برزد ، وپای برنردبان نهاد . گفتند حال‌چیست ؟
گفت : معراج مردان سَر دارست !

پس‌میزری در میان داشت وطیلسانی بردوش ، دست‌برآورد ، وروی بقبلهٔ مناجات
کرد و گفت : آنچ او داند کس نداند ، پس برسر دار شد .

نقلست که در جوانی بزنی نگرسته بود ، خـادم را گفت : هر که چنان برنگرد ،
چنین فرو نگرد !

هر کس سنگی می‌انداختند ، شِبلی موافقت را گلی انداخت ، حسین منصورآهی
کرد ، گفتند : ازین همه سنگ هیچ آه نکردی ، از گلی آه کردن چه معنی است ؟
گفت : از آنك آنهـا نمیدانند ، معذور اند ، ازو سختم میآید که او میداند که
نمی‌باید انداخت ...

پس دستش جدا کردند ، خنده‌ای برزد ، گفتند خنده چیست ؟

گفت: دست از آدمی‌بسته باز کردن‌آسانست ، مردآنست که دست صفات که کلاه
همّت از تـارك عرش در میکشد قطع کند ، پس پایهایش ببریدید ، تبسّمی کرد ، گفت :
بدین پای سفرخاکی‌میکردم ، قدمی‌دیگردارم که هم اکنون سفرهردوعالم بکند ، اگر
توانیدآن قدم را ببرید !

پس دودست بریدهٔ خون آلود ، برروی در مالید ، تا هردو ساعد و روی‌خون‌آلود کرد گفتند این چراکردی ؟ گفت : خون بسیار از من برفت ودانم که رویم زرد شده باشد شما پندارید که زردی روی من از ترس است خون در روی مالیدم تا در چشم شما سرخ روی باشم[1] که گلگونهٔ مردان خون ایشان است !

گفتند : اگرروی را بخون سرخ کردی ساعد باری چراآلودی ؟

گفت : وضو می‌سازم ، گفتند چه وضو؟ گفت : درعشق‌دو رکعت است که‌وضوءِآن درست نیاید الاّ بخون !...

پس‌چشمهایش بر کندند ، قیامتی از خلق برآمد ، بعضی‌میگریستند وبعضی‌سنگ می‌انداختند . پس گوش‌وبینی ببریدند ، وسنگ روان کردند عجوزه‌ای با کوزه در دست میآمد چون حسین را دید گفت : زنید ومحکم‌زنید تا این حلاّجك رعنا را با سخن خدای چه کار ؟ .

پس زبانش ببریدند ، ونمازشام بود که سرش ببریدند ، ودرمیان سربریدن تبسمی کرد وجان بداد ، و مردمان خروش کردند ! .. آخرسخن حسین این بود : حُبُّ‌الواحِدِ إِفرادُ الواحِدِ

(نقل با اندك حذف از ص ۱۳۸ ــ ۱۴۴ ج ۲ تذکرة الاولیا)

۷ ـ نورالعلوم ابوالحسن خرقانی

شیخ ابوالحسن خرقانی از مشایخ بزرگ است وهمواره محلّ توجه بزرگان وخانقاهش محطّ رحال‌مشایخ کباروحکماء بزرگواردانشمندان مانند **بوعلی‌سینا** وشیخ **ابوسعید** و **ناصرخسرو** بوده است . شیخ در۴۲۵ وفات یافته است وازاوسخنانی بپارسی باقی مانده است که گویند یکی‌ازشاگردان ومریدانش پس ازمرگ شیخ گردآورده ونام آن «**نورالعلوم**» است ومعلوم نیست دراصل فارسی بوده است یا آن مرید آنرابپارسی

۱ــ درتواریخ این سخن را بپابك خرم دین هم نسبت داده‌اند وتواند بود که ازآن‌هردوباشد .

ترجمه کرده است[۱].

سبك این نگارش زیاد کهنه نیست وبشیوهٔ سایر کتب قرن پنجم تحریریافته است و بوئی هم از شیوهٔ قدیم دارد وما برای تیمن وتبرك چند جمله از آنرا میآوریم :

« شیخ رضی‌الله عنه از صوفئی پرسید که شما درویش کرا گوئید ؟

گفت : آنرا که ازدنیا خبرش نبود .

شیخ گفت : چنان نیست بلکه درویش آن بود که دردلش اندیشه نبودومیگوید و گفتارش نبود و می‌بیند و دیدارش نبود و میشنود و شنوائیش نبود و میخورد و مزهٔ طعامش نبود وحرکت و سکونش نبود و اندوه وشادیش نبود . درویش این بُوَد .

شیخ مرید را پرسید که : هرگز زهرخورده‌ای ؟

گفت : نی هر که زهرخورد بمیرد .

گفت : پس توهرگزحلال نخورده باشی که هر کی‌نان خورد وچنان نداند که زهرمیخورد حلال نخورده باشد ...

پرسیدند که : غریب کیست ؟

گفت : غریب‌نه‌آنستکه تنش‌درین‌جهان غریبست ، بلکه غریب آنست که‌دلش درتن غریب بُوَد و سِرّش در دل غریب بُود .

پرسیدند که : بچه دانیم که [کس را] اندرون یکست ؟

گفت : بدانکه زبان اوهم یك باشد ، هر کرا زبان پراکنده بود دلیل بود که دل او را پراکنده بود ، بزرگان گفته‌اند : دل دیکست وزبان کفگیر، هرچه در دیك باشد بکفگیر همان بر آید ، دل دریاست و زبان ساحل ، چون دریا موج کند بساحل همان اندازد که در دریا بود .

۱ــ ازین رساله تنها یك نسخه در موزهٔ بریتانیا موجود است .

ابویزید رحمه‌الله گفت : جواب سخن یادداریت ، که هر که جواب سخن خویش یاد ندارد ، هر کجا که سخن گوید باك ندارد . حساب روز قیامت یاد داریت . که هر که حساب قیامت یـاد ندارد مال ازهر کجا جمع کند باك ندارد ، قدر رفیق[1] نیك شناسیت ، [که] هر که قدر رفیق نیك نشناسد صحبت باهر که دارد باك ندارد[2].»



۱ــ درنمونهٔ سخن (رفتن) ضبط شده است اصلاح قیاسی شد .
۲ــ نقل از نمونهٔ سخن .

گفتار چهارم

قرن ششم و نثر فنی

نثر فنی ـ سجع درصدر اسلام ـ ظهور سجع و نثر فنی در عرب ـ قرن چهارم درعرب یا قرن صنعت ادبی وتأثیر آن در نثر دری ـ نثرمسجع درایران ـ خواجه عبدالله انصاری ـ قرن ششم و انقلاب ادبی ـ تأثیر دول ترک در ادبیات ـ ابوالمعالی وکلیله ودمنه ـ قضاوت درباره اینکتاب ـ نظامی عروضی ـ تاریخ بخارا ـ کتب علمی .

۱ ـ نثر فنی

فرق نثر ونظم دراصل طبیعت آنستکه : **نثر** عبارتی است که گوینده را درآن مقصد ومرادی بجز بیانی ساده وادای قصدی خالی ازاحساسات و هیجانات درونی نبوده باشد ، مـانند قوانین کشوری ، و دستورالعمل بزرگان بزیردستان ، و قصه نوشتن فرودستان ، وماجرای واقعه‌ای یاپیغامی که کسی بکسی شرح دهد یا گزارش حادثه وشغلی ، یاسر گذشت وحسب حالی ، که مجموع این گفته ها یانوشته‌ها ازسادگی بیرون نباشد .

اما شعر : در اصل طبیعت ، سخنی بوده است که گوینده آنرا با الفاظ وتعبیراتی خوش بیاراید ، واندیشه وخرد وذوق را با هیجان دل وقوّت روح ترکیب کند ، و ازآن مراد ومطلبی ورای شرح ونقل ونیوشانیدن مطلب عادی داشته باشد .

اینست بعقیدهٔ من اصل فرق میان نظم و نثر ـ ودر کتب ادب نیز هر کسی تفاوتی میان ایندو قائل شده است و همهٔ آن سخنان نیز بجـای خود درستست ، چه در شعر درهرزمانی قاعدهٔ معیّنی دارد ونیز درنزد هرقومی بدستوری دیگرشعر گفته شود ـ یکی

وزن وقافیت را از جملهٔ ضروریات شعرداند ـ دیگری وزن را مناط اعتبار داند و قافیه را نشناسد ـ قومی نه وزن را در شعرمعتبرشناسند نه قافیت را ، اما آنچه مراد ماست آنست که در اصل طبیعت بدانیم کــه میان نثر ونظم چه تفاوتی بوده است و تقسیمی که کردیم مترتب براین مقدمه بود .

میدانیم که سخنان بزرگان‌قدیم مانند **زردشت** وسخنان **بودا** و **برهمنان**صاحب **ویدا** وسخنان هر کسی که خواسته است شریعتی‌وملّتی پیدا آورد ، ودل مردم را بسوی خود و گفتارخود فرو کشد ، وقصدی عالی‌ومرادی بزرگ داشته است ، سخنانش‌هرچند از وزن وقافیت تهی‌است شعراست نه نثر، وازین رو میتوان گفت که پیدا شدن شعرپیشتر ازنثراست ، ونخست در عالم ، کتاب شعرپیداآمد وسپس کتاب نثر موجود گردیدوهرچه روزگار گذشت مردم نثرنویس وکاتبان ووزیران برای پیشرفت سخن خود چیزی ازشعر بوام گرفتند و برنثرپیرایه کردند و نام آنرا **(صنعت)** نهادند و شاعران نیزبراثراین کار برشعرپیرایه‌ها افزودند وتکلّفها بکاربستند وهمچنان نامش را **(صنعت)** نهادند ، وبازنثر نویسان از آنان تقلید کرده چیزی بوام گرفتند و هلّم جرّا تا بدورهٔ تاریخ رسید .

دردورهٔ تاریخ بخوبی‌این عمل پیش چشم ما نهاده است ، مثلا**«گاثهٔ زردشت»** که قصاید غرّائی است ، جزعباراتی خالی از وزن وقافیه چیزی نیست وتفاوت‌آن اشعار بـا کتیبه های **داریوش** که ظاهراًدریك زمان تدوین شده‌اند بسی‌ناچیزاست واگرتفاوتی روشن بخواهید علاوه برقواعد **هجاها** که در آن اشعاررعایت شده است همان طرزبیان وبروزهیجانها وسوزناکی سخن **«گاثه»** است که در کتیبه‌ها نظیرش یافت نمیشود .

همین قاعده تا زمان **ساسانیان** برقراراست وفرقی که‌میان سخنان **(مانی)** واشعار او بـا سخنان **آذرپادمارسپندان** و کتیبه های شهنشاهان **ساسانی** دیده میشود مانند تفاوت **«گاثه»**با کتیبه‌های **هخامنشیان** است که‌آن‌یکی‌پراست‌ازاحساسات وتشبیهات و وعد ووعید وقصص‌وتجسّم معانی درداستان خلقت جهان‌وغیره واین یك سخنانی‌است ساده وبی پیرایه دربیان‌کارهای شهنشاه ویا دستورهای مختصراخلاقی وغیره .

لیکن درنثر**ساسانیان** بآثـاری برمیخوریم مانند **(یادگار زریران)** یـا رسالهٔ

(خسرو کواتان وریذکی) که پراست ازهیجانها وتجسم معانی وتکرار کلمات وعبارات ازبرای تأثیر درخواننده وتشبیهات زیبا دروصف گلها ووصف هنرمندیهای «**زریر**» و سایر شاهزادگان و سخنان **جاماسپ** و **گشتاسپ** و **اسفندیار** و یا لطایف بیان «**ریذك**» در وصف خود یا تعریف گلهاوخورشهاوبازیها ، وازینرومیگوئیم که یا این دورساله نیزشعر است ویا نویسنده برای زیبائی نثرازنظم چیزی بعاریت خواسته است وسخن خودرا بدان آراسته است .

۲ـ سجع درصدر اسلام

از صدراسلام واندکی پیش ازآن دونمونه ازنثرتازی در دست است یکی الواح و کتیبه‌هائی که کاشفان آثارقدیم دردشت سوریه وسرزمین صفا وحجاز ویمن وطورسینا وغیره بزبان عبری ونبطی وتازی یافته‌اند که نثرصرف است ، یادعائی است ، یایادگاری ویانقل حادثه وواقعهٔ کوچك وساده‌ای ویا لوح گوروستودانی واینهمه بکلّی ازهرپیرایه عاریست چنانکه در کتاب اول در گفتار مربوط بخطوط شرح مختصری درآن باره داده شد .

دیگرسخنانی که بکاهنان نسبت میدهند ، آنها عباراتی است مسجّع باقدری پیرایهٔ شعری که در کتب مضبوط است ، و **قرآن** کریم نمونهٔ کامل وعالی آن نوع شمرده میشود این نثردارای موازنه وازدواج وتکرارهای بسیار وسجعها وتشبیهات وهیجانها وتجسمات معانی وغیره میباشد وتفاوتی که میانهٔ این نثروسجع **کاهنان** است همان فصاحت وقدس وبلندی مقام است که گویند کلام خداست نه کلام شاعریاکاهن .

بلافاصله پس از نشر و بسط **قرآن** کریم ملاحظه میکنیم که بازپایهٔ نثر بربنیان سادگی نخستین برقرار است ، مکاتیب **خلفا** وخطب دست ناخورده وموّثق ، که از خلفا وملوك و سرداران عرب باقی است همه ساده ودوراز سجع و تکلّفات شاعرانه است یعنی نثرمرسل است وروایاتی دردست داریم که احیاناً اگر کسی سجعی میگفت یا مینوشت ویرا ازآن نهی میفرمودند ازآنجمله روایتی است که گروهی ازنویسندگان وبزرگان عرب[۱] نقل کرده‌اند که رسول اکرم از سجع نهی میفرمود چنانکه **جاحظ** گوید :

۱ــ جاحظ وابوهلال عسکری وابن‌اثیروقدامة بن جعفروابن‌ابی‌الحدید وغیرهم .

«کسی گفت با پیغامبر صلی‌الله علیه یا رسول‌الله : اَرأَیت من لا یشرب ولاأکل ولَاصاح فاَستهل، الیس مثل ذلك بطل؟ فقال رسول‌الله: أسجع کسجع الجاهلیته ؟![۱]»

سپس **جاحظ** گوید : چیزی که موجب کراهت سجع در اسلام شد باوجودآنکه سجع درتکلّف وصنعت دون شعر است آن بود که **کاهنان** عرب که بیشترمردم‌درزمان جاهلّیت باآنان در محاکمات وقطع وفصل دعاوی و خصومات رجوع میکردند و دعوی داشتند که هریك جنی درفرمان دارند ، مانند «**حازی‌جُهینة**» ومانند« **شِقّ** » و«**سُطَیح**» و«**عُزّی سَلِمه**» ودیگران همه‌بسجع سخن میگفتند واحکام جاری میکردند . ازین قبیل که گوید :

«والأرضُ والسّماء، والعقابُ والصقعاء، واقعة ببقعاء، لقدنفرالمجدبنی‌العشراءِللمجد والسّناءِ» ونظایرآن‌بسیاراست وجمعی‌ازبزرگان‌عرب‌جاهلی نیزفرمانهاویاری‌خواستنهای خود را با **سجع** ادا مینمودند از قبیل «**ضَمْرة** بن **ابی‌ضَمْرَة**» و «**هَرَم** بن **قُطبه**» و «**الأقرع** بن **حابس**» و «**نُفیل** بن **عبدالعزّی**» و «**ربیعة** بن **حذار**» بنابراین درصدر اسلام بعلّت نزدیکی زمان جاهلّیت وبقایای آثارآنعهد که در سینه‌ها موجود بود گفتن وشنودن سجع را نهی کردند وچون علّت برخاست ، حرمت برخاست.[۲] و**طبری** درتاریخ خود آورده است که رسولی از کرمان نزدیك **عمر**بن **الخطاب** آمد ، **عمر** ازاو احوال **مُکران** پرسید رسول‌بپاسخ گفت «ارض سهلها جبل ومائها وشل وتمرها دقل وعدوهابطل وخیرها قلیل وشرّها طویل والکثیربها قلیل والقلیل ضایع وماورائها شرٌّمنها»[۳] **عمر** بدو پرخاش کردو گفت اَمخبراَنت‌اَم سجاع ؟! ...

ونیز**جاحظ** آورده است که : **معاویه** بکاتب خود املاء کرد در نامه ای که بمردی مینوشت که:«لهواَهون علّی مِن ذرّة اَوکلب مِن کلاب الحرّه» سپس بکاتب فرمود که (من

۱ــ وبروایتی دیگر : آسجعٌ کسجع الکهّان .
۲ــ البیان والتبیین : جلد اول صفحهٔ ۱۹٤ــ۱۹۵ .
۳ــ طبری : ج۵ ص۷ طبع قاهره .

کلاب الحرّه) رامحو کن وبنویس : من الکلاب.[۱] واین دو روایت نیز دالّست که قدماء قوم مخصوصاً از آوردن اسجاع، خودداری داشته‌اند ، ودرمیان مسلمین جماعتی بوده‌اند که مخصوصاً بدستاویز این‌قبیل اخبارو روایات ، بکار بردن سجع را درسخن مذموم ومکروه میشمرده‌اند زیرا غالب فضلای قرن سوّم وچهارم مانند **جاحظ** و **ابوهلال العسکری** ومتأخران مانند **ابن ابی الحدید** ازجایز بودن سجع وعدم کراهت آن سخن رانده و دلایلی اقامه کرده‌اند که **پیغمبر** و اصحاب گاهی خُطب وسخنان مسجّع میآورده‌اند[۲]. واین مدافعات ودست‌و پاهائی که دراواخر قرن سوم تاقرن چهارم و پنجم راجع بجواز ایراد واستعمال سجع در کلام منثور شده‌است دال بر آن‌است که مسلمین‌از‌استعمال سجع تاحدّی خودداری داشته‌اند اتفاقاً غالب خطب موثقی که از رسول و صحابه روایت شده است و همهٔ نامه‌ها وپیغامهای **خلفای راشدین** و **بنی امیه** وسخنان ائمهٔ دین ازسجع وحتی ازموازنه و ازدواج خالی است مگر آنچه درقرون بعدجعل شده‌باشد ازقبیل بعضی خطب منسوب **بعلی بن ابی طالب** وغیره وازقبیل نامه‌های ساختگی که ثقات‌مورّخان آنهارا ذکر نکرده‌اند وتنها ادبا وقصه نویسان آنهارا آورده‌اند مانند پیام **ابوبکر** درآغاز خلافتش به **علی** و پیام **عمر** بعنوان متمم پیغام مزبور توسط **ابی عبیده** وپاسخ **علی** علیه‌السلام بآندو که **ابوحیان توحیدی**[۳] معروف ازفرط تعصّب سنّی گری جعل کرده وروایت آنرا بقاضی **ابی حامد احمد** بن‌بشر۔ المرورذی منسوب داشته‌است ومدعی است که این‌سند مهم مدت چهارصدسال تنها یکبار بتوسط قاضی مذکور برای‌او نقل‌شده واوهم یکبار تنها برای **مُهَلّبی** وزیر نقل کرده‌است وخود گوید:«**هی والله من بنات الحقایق ومُخْبآت الصنادق !؟ ..**»وپس از **ابوحیان** رسالت نامهٔ مزبور که بانهایت فصاحت وجزالت واستادی تدوین گردیده ولی ازشیوهٔ صدراسلام دور

۱ــ رسایل جاحظ : ص ۱۵۵ .

۲ ــ ابن‌ابی‌الحدید شرح نهج‌البلاغه طبع تهران صفحهٔ ۱۳ .

۳ ــ توحیدی ابوحیان علی‌بن محمد الشیرازی که درحدود چهار صد هجری وفات کرده است و منسوب بزندقه ــ تفلسف ــ اعتزال ــ بوده و ظاهراً هیچ نبوده است جز مردی جعال و ابن الوقت و بهمین جهة حنای وی در نزد صاحب عباد و ابن العمید با آنهمه فضایل که داشت رنگ نگرفت و عاقبت در استتار بمرد وکتب خود را هم پیش از مرگ از فرط خست یا خبث بسوخت و جز آنچه قبلا ازوی نقل‌شده‌بود ازمیان رفت .

است وسراسر متوازن ومتوازى ومسجّع است . بدست ادبا افتاد و در كتب ادب نقل شد ـ اما خوشبختانه احدى از روات ثقه ومورخان معتبر آن‌را نياورده وحتى از آن ياد نكرده‌اند وشكّى نيست كه اين سند از براى سنيان متعصب ونواصب كم سواد دستاويزى شگرف و ازبازيافتهاى مذهبى وتاريخى است ، وباسليقهٔ آنان چسبندگى زياددارد ، چه كلماتى با بى بكر وعمر نسبت داده است كه هرگز بمخيلهٔ آن بزرگان نگذشته بود ، ازتوهين واستخفاف نسبت بعلى وحمله باخلاق آنبزرگ مرد ازقبيل :

«ماهذه الخنزوانيّة[1] الّتى فى فراش رأسك ! ماهذه الشّجا المعترض فى مدارج انفاسك! ماهذه القذاة التى تغشت ناظرك ! وماهذه الوحرة[2] التى اكلت شراسيفك[3] وماهذا الذى لبست بسببه جلد النّمر ، واشتملت عليه بالشحناء والنكر ! ولسنافى كسرويّة كسرى ، ولافى قيصريّة قيصر ! تأمّل لاخوان فارس وابناء الأصفر ! قدجعلهم الله جزراً لسيوفنا ، ودريئةً لرماحنا ، ومرمى لطعاننا وتبعاً لسلطاننا ! . . . الى آخر.»[4]

كه بعمر نسبت ميدهد ودرآن عبارات على را بكبروعجب و حقدوعدوان وغش و غلّ و تنّمر وشحنا و نكر منسوب ميدارد ! وحال آنكه هيچيك ازائمهٔ سنّت و جماعت چنين اخلاقى بعلى عليه السلام نسبت نداده‌اند وويرا ازجمله اعوان وياران وهمدستان صميم شيخين معرّفى كرده‌اند و ما نيز ميدانيم كه **على** قصد و ارادهٔ لجاج و عناد وخصومت و پافشارى در برابر آنان نداشت وانزواى چند ماههٔ او مربوط بميل **فاطمهٔ زهرا** عليهاسلام و گرد آورى معجّل كلام خدا بود وبارها **عباس و ابوسفيان** وى را بقيام واقدام برضد شيخين تحريك كردند واوبگفتار آنان وقعى ننهاد ـ ونيز عبارات ديگر درين رساله ورسالت هست كه جاعل ازفرط مسامحه وجهل بتاريخ ، ملتفت خطاى آنها نشده است ، منجمله داستان انقراض **ابناء فارس و بنى الاصفر (روم)** ميباشد كه ازقول **عُمَر** درسه ماههٔ اوّل خلافت

۱ ـ خنزوانه : كبر .
۲ ـ الوحرة بالتحريك حقد و عداوة .
۳ ـ الشراسيف جمع شرسوف بن وبيخ اضلاع .
٤ ـ رجوع كن ج ۲ عصر المأمون ص ۷ طبع قاهره .

ابی بکر آورده و گوید :«خداوند آنهارا کشتهٔ تیغهای ماساخت ، وبازیچهٔ نیزه‌های ماقرار داد ، وآماج طعن‌رماح مافرمود ، وتابع قدرت وتسلّط ماساخت . . .» وبیچاره‌ندانست که روم‌وایران‌درخلافت‌**عمر وعثمان** بااین‌حالت‌درآمدنه‌درآغاز‌خلافت‌بوبکر ، ودرآنروزگار هنوزکار مرتدّان‌عرب که لشکرها گردآورده وتا دروازهٔ‌مدینه‌را بتاخت‌وتاراج گرفته‌بودند فیصل نپذیرفته بود وهنوز سوریّه دردست **قیصر** ، و ایران ومدائن و حیره وسواد در زیر رایت **کسری** قرارداشت ، نه‌آن‌قوم‌ذبیحهٔ‌شمشیر تازیان‌شده‌بودند ونه‌این‌مردم‌تابع‌سلطان عرب گشته ، که عمر **علی** رابانقراض‌آن اقوام عبرت‌فرموده وتهدید نموده باشد ! وباقی رسالتنامه نیز براین قیاس سرتاپا بی‌بنیاد وازروی جهل‌وغیّ ومسامحه وعدم‌امانت ودیانت وبلکه از روی لودگی واعتماد بجهل وحمق عوام ورؤسای متعصّب و بی‌علم عصر ساخته شده‌است ! وعجیبست که دراین‌عصر نورانی وعصرعلم وتحقیق بازهم بعضی ازفضلای **مصر** این‌سند مجعول‌را مانند شیرینترین اسنادتاریخی درمطلع مؤلّفات‌خود قرارداده‌اند [۱] .

قال‌طریف بن دیسق :

جَنَا العداوةَ آباءٌ لنا سَلَفت ... فلن تبيدَ و للآباءِ ابناءُ

چار یار نبی (ص) صلح بودند ... زین‌قبل‌جنگ‌ما وتوخواریست

وازین قبیل‌است مطالبی دیگر که مانندبسی ازاشعار منسوب بزمان جاهلیت ، در قرن اوّل تاچهارم هجری برای خود فروشی وپر کردن صحایف وآراستن مجالس ملوك و محافل رؤسا وپذیرفته‌شدن درانديه ومجامع‌ادبا وفضلا ازطرف رواة‌ومؤلفان وراویه‌های عرب جعل و ساخته شده است [۲] چنانکه بزحمت میتوان صحیح را از سقیم و راست را ازدروغ تمیزداد ویکی‌از وسایل تحقیق همین‌مبحث مانحن فیه رابایدشمرد .

۱ ــ رك : جلد ثانی عصر المأمون تألیف احمد فرید رفاعی مفتّش وزارت داخلیهٔ کشور مصر (ص ۱ــ۱۲ طبع قاهره) .

۲ ــ درین باب اسناد بی‌شمار درکتب ادب موجود است و حتی فضلای جدید مصر با همهٔ تعصبی‌که بوجود شعر جاهلی و صحت آنها دارند نتوانسته اند اینمعنی‌را انکار کنند. رك : ادب ــ الجاهلی تألیف استاد طه حسین طبع قاهره و مقدمهٔ « النثر الفنی فی قرن الرابع » تألیف احمد زکی مبارك و مقالات استاد مارگلیوس انگلیسی در مجلهٔ انجمن آسیائی سالهای ۱۹۲۱ ــ ۱۹۲۲ و غیره .

۳ - ظهور سجع و نثر فنی در ادبیات عرب

چنانکه بالاتر اشاره کردیم ، نثر عرب نثری مرسل وساده وموجز وخالی‌ازحشو و مترادفات بوده‌است و کتبی که تااواخر قرن سوم هجری تألیف شده مانند **تاریخ‌طبری** ومؤلفات **مسعودی** وغیرهم همه‌براین منوالست ، خواه ایراد سجع‌را مکروه وخواه‌جایز بشمریم ، همّ غالب‌نویسندگان قدیم‌براین‌سیره - یعنی‌ساده‌نویسی - بوده‌است ، چنانکه **ابن قتیبه** سخن «**پرویز**» رادرمعنی ایجاز ذکر میکند که گفت : «بیشترین چیزی که خواهی درکمترین سخن جای ده» و خود نامهٔ **یزیدبن‌ولید** را بمروان شاهد آورده است که : « اما بعد فانی اراكَ تقدّم رجلاً و تؤخّر اخری فاذا اتاكَ کتابی هذا فاعتمد علی ایّهما شئت‌والسلام» [۱].

ونیزجاحظ‌بروایت **ابوالحسن مداینی** نقل‌میکند که روزی **عمّار یاسر** کلامی گفت وبایجاز گرائید کسی اورا گفت : چه‌بود که بر کلام‌خود می‌افزودی ؟ **عمار** گفت: «اَمَرَنا رسُول‌الله صلی‌الله علیه باطالة‌الصّلوة و قصر الخطبة» [۲] یعنی‌رسول مارا بطول‌نماز و کوتاهی خطبه امر فرموده است .

لیکن سیرتمدّن‌اسلامی وآشناشدن نویسندگان درقرن‌دوّم‌هجری با کتب‌ورسائل و ادبیّات ملل دیگر ازقبیل روم و یونان وفارس وهند وشیوع شعر در اسلام ،کار نثر را بتکلّف وتصنّع کشانید ونثرنویسان ازشعرا بنای‌تقلید راگذاشتند وقواعدی بوام‌خواستند، چنانکه **ثعالبی** بعضی‌معانی رادرنثر **صاحب‌بن عباد** گرد آورده است که ازشعر **متنبی** سرقت‌شده‌است [۳] ونیز **ابراهیم‌صولی** [٤] که‌ازشعرا ومورخان‌قرن‌سوّم‌است خوداعتراف میکند که‌وی درنثرخویش ازاشعار **مسلم** بن‌**الولید** و **ابی تمّام** استفاده کرده‌وسجعهائی

---

۱ - ادب‌الکاتب:ص ١٦ و ١٧ . شبیه باین‌است نامهٔ امیرکبیر بجعفرقلیخان سردار شادلو - بعدعنوان : جعفرقلیخان بیاوبه‌بین ، میاوبه‌بین ! **(تقی)**

۲ - البیان‌والتبیین :ج۱ ص۲۰۱ .

۳ - یتیمة‌الدهر . ص ۸۷ .

٤ - ابراهیم‌بن العباس‌بن محمد بن صول تکین الصولی الشاعر که **بیهقی** ویرامردی خودپسند معرفی کرده است وی در ۲۴۳ هجری بسّر من رآی وفات یافت .

ذکر میکند که از اشعار گرفته است[۱] و **احمد بن ابی طاهر** دربارهٔ **سعید بن حمید** گوید :

«اگر بسخنان سعید از نظم و نثر گفته شود که بسوی خویشاوندان خود باز گردند چیزی نزد وی باقی نخواهد ماند »[۲] .

همچنین آشنائی عرب با ایرانیان و یونانیان و برخوردن آنها بکتبی که سراسر پر از کنایه و استعاره و تعبیرات گوناگون بوده است خاصه کتبی که مأخذ آنها از ادبیات هندی بوده از قبیل **کلیله و دمنه** ، موجب تطور نثر گردید وقدیمترین نثر مصنوع ، نثر **ابن مقفع** است در ترجمهٔ **کلیله** که اندکی دارای صنعت سجع و موازنه میباشد ، ولی معذلك در حدود بی تکلّفی وسادگی وفصاحت است وسجعهای بارد و تکرار ومترادفات را در آن کتاب وسایر آثار **ابن مقفع** راه نیست .

در تمام مدّت قرن سوّم تا ظهور قرن رابع بنای نثر عرب برسادگی وروانی وایجاز و عدم موازنه وسجع وتکرار بوده است ، وپیداست که نویسندگان عربی در اینزمان از جائی متأثر شده وملتفت گردیده اند که باید در نثر نیز مانند شعر مراعات نکات وقواعدی چند بشود ازینرو نوشتهٔ آنها دارای اصول وقواعدی است وازضعف وتعقید وایجاز مُخِل بر کنار مانده بافصاحت ولطافت وظرافت مقرون شده است ، بدون اینکه اندك توجهی بتصنعات وتکلفات منشیانه وایراداسجاع ومترادفات بارده داشته باشند ، وهرگاه تکرار یاموازنه ای درعبارتی دیده شود ازبرای بسط معنی وتأکید مطلب است نه مانند قرون بعد که گاهی تکرارها و موازنات از کثرت افراط باعث فساد معنی میگردد واصل مطلب ازمیان میرود .

نوشته های **ابن مقفع** درقرن دوّم و کتب **جاحظ** درقرن سوّم ازین قبیل است ، یعنی ازمترادفات وسجع خالی است ـ ولی احیاناً ازدواج وموازنه را بکاربسته وبرای تأثیر سخن خیالات را مُجسّم میکرده اند واین تجسّم خیال در سخنان متقدّمان نیز دیده شده است ، و درخطبه های **علی بن ابی طالب** بسیاراست ، وموجزتر ازهمه خطبه ایست که **حجاج** در کوفه رانده است و گوید : « یااهل الکوفه ! انی لاری رؤساً قد اینعت و حان قطافها و انی لصاحبها وکانی انظر الی الدماء ترقرق بین العمائم واللّحی ! » یعنی : ای مردم کوفه ! می بینم

۱ ـــ وفیات الاعیان طبع بولاق ج۱ ص۱۳ .
۲ ـــ الفهرست ص۱۷۹ .

سرهائی که رسیده و هنگام چیدن آنها فرازآمده است و من چنندهٔ آنم و گوئی می‌بینم خونهائی که بین دستارها وریشها همی‌دود !

گویند **عبد الحمید** کاتب **مروان حمار** آخرین خلیفهٔ اموی نخستین کسی است که در کتابت عربی از ایرانیان تقلید کرده است و برای نامه‌ها فواتح وعناوین وخواتیم وضع نموده است ، ونیز گویند که **عبد الحمید** درپایان دولت اموی نامه‌ای به **ابی مسلم** از زبان خلیفه نوشت که آنرا برستوری بار کردند ازبزرگی آن طومار[۱] !

٤ - قرن چهارم یاقرن صنعت ادبی

میان خاورشناسان ومحققان این عقیده مسلّم گردیده است که ظهورسجع درنثرعرب ازمختصات قرن چهارم هجری است وازمحققان وعلمای مصر نیز گروهی بااین عقیده همداستان میباشند[۲] .

حق آنست که عرب بعدازخواندن **قرآن کریم** باسجع آشنا گردید لیکن بحکم نهی ازتشبّه بسجع **کاهنان** ، ویا بحکم عدم جواز تقلید از کتاب آسمانی ، ویا بسوق طبیعی و سهل بودن نثرساده وموجز واتّباع ازآن شیوهٔ سهل وآسان تادیری مسلمین ازآوردن سجع خودداری داشته‌اند چنانکه گذشت ، و این معنی تا پایان قرن سوّم هجری کشید وشاید دراین مدّت گاهگاه عبارتی مسجوع درخطبه یانامه یا کلامی بگوش خورده باشد وممکنست که همهٔ یادگارهای مسجوع این سه عصر ازقبیل جعلیات **ابی حیان توحیدی** نباشد[۳] معذلك آنچه بتوان جزم درآن حکومت کرد و کتب مدوّن وموثق عصر ازآن حاکی است

---

۱ ــ خاور شناسان در شخصیت این مرد یعنی عبد الحمیدکاتب مروان شك دارند و گویند شخصیت این مرد شخصیت خرافی و افسانه وار است مانند امرء القیس و بزرگمهر و غیرهم. والله اعلم .

۲ ــ احمد زکی مبارك نیز دومجلد کتاب بسیارنفیس بنام «النثرالفنی فی‌القرن الرابع» دراین معنی تألیف کرده است .

۳ ــ رجوع کن به البیان والتبیین ج۱ ص۱۹۷ ــ ۱۹۹ طبع قاهره .

آنست که سجع در اینمدّت رواج نداشته ومطلوب نبوده است [۱] واینك اگر کتابی مسجوع بقبل ازین تاریخ منسوب شود محققان آنرا مجعول یادست خورده ویا نسبت آنرا ناصواب شمارند[۲] وعلمای آن عصر سجع را مقابل نثر ودر عداد نظم یا نوع خاص میشمرده‌اند، ومرد سجّاع را مانند مرد شاعر یا مرد کاتب متفرّد بصنعت وفن مزبور می‌شناخته‌اند چنانکه گویند که **بشّار** بن بُرد سجّاع وخطیب نیز بوده است، وگویند که **مختار بن ابی عبید** (که بخونخواهی اهل بیت در کوفه برخاست ودعوی الهام مینمود) سجعهائی میگفت که بزعم اوبروی نازل شدی و وحی آمدی! وازین روایت نیز میتوان دانست که بگمان مردم صدر اسلام وحی بایستی بصورت سجع فرود آید، هر چند صاحب آن دروغگو باشد، چنانکه دیدیم که **مسیلمهٔ کذّاب** نیز الهامات ووحی‌های مکذوب خودرا بصورت اسجاع بیرون آورده بود واین معنی تقلیدی بود که عرب ازکاهنان قدیم مینمود.

درقرن چهارم بواسطهٔ ترقی ادب و کثرت کتب وازدحام کتّاب وقرب ومنزلتی که مؤلفان وکاتبان دردربار خلفا وملوك وامرا تحصیل کرده بودند منافسه و هم‌چشمی بزرگی در میان آنان بوجود آمد ورقابتها و مسابقتها وخصومات علمیّه ومشاجرات ادبیّه بغایت قصوی و ذروهٔ علیای خود رسید، هر نویسنده علاوه بر کوشش در حسن خط وحسن آدای معانی وحسن الفاظ، سعی میکرد که ازشعرا واشعار والهامات ایشان استفاده کند وچیزی بعاریت گیرد [۳].

---

۱ – یکی از نویسندگان مصر میگوید غالب کلمات نساك و زهاد در عصر اموی مسجوع است مانند سخنان حسن بصری وغیره – وامروز نزدیك است مدلل گردد که داستان نساك آن عصر که مایهٔ دست متصوفهٔ قرن چهارم شده و برای استحکام پایه واساس صوفیگری سلسلهٔ ارتباط خودرا تا عصر خلفای راشدین امتداد داده اند داستانی مجعول است و بنای زهد غیر از بنای تصوف بوده است و آن سخنان مسجوع نیز همه ساخته یا دست خوردهٔ قرون بعد است چنانکه تفصیل آن در گفتار پیشین گذشت.

۲ – رك: بضحی‌الاسلام ج۱ ص۲۱۵.

۳ – ابوهلال العسکری خلاف این گوید و گوید: سجع و ترصیع از عادات قدیم عرب بوده است که در سخنان و در نثر آنرا بکار میبرده‌اند و در زمان جاهلیت از کلام نثر بشعر سرایت کرد و اشعار مرصع ومسجوع تقلید نثراست، ورکاکت این گفتار آشکاراست فتأمل!

واین معانی نیز باتطوّر وتحوّلی که ازطول زمان وضعف عادات وآداب کهنه پیدا آمده‌بود همدست گردید ، ویکباره انقلاب بزرگی درفن‌نثرنویسی نمایان گشت ، وازین انقلاب شیوهٔ نثر تغییر کرد ، و موازنه ومزدوج و قرینه سازی و صنایع دیگر داخل نثر شدتاکار بمقامه‌نویسی انجامید ، وصدسال بعد اثرآن انقلاب درزبان **دری** نمایان گردید ونثرفنی درایران نیزبتقلید عرب بوجودآمد .

۵ - قدیمترین نثرمسجع - خواجه‌عبدالله انصاری

نثر مسجع درایران ازآغاز پیداآمدن نثر **دری** موجود بوده‌است لیکن این شیوه بخطبه‌های کتاب یادرمورد ترجمهٔ بعضی‌کلمات قصار انحصار داشته و کتاب یارساله‌ای که بالتمام مسجع‌باشد پیشتر ازقرن‌ششم تابحال دیده نشده‌است .

ظاهراً باید نخستین‌سجع‌ساز فارسی‌راشیخ‌الاسلام **عبدالله انصاری (۳۹۶ - ۴۸۱)** شمردوهوالامام **ابواسمعیل‌عبدالله** بن **ابی‌منصور محمدالانصاری** الهروی‌ازعلمای متعصّب**حنبلی** وازپیشوایان‌وبزرگان‌عرفاست، تصنیفهائی‌دارد که‌معروفتر ازهمه‌مناجاتهای اواست ، واین رسائل سرتاسر مسجع‌است - از کتب فارسی که بوی‌نسبت داده شده‌است : رسالهٔ **اسرار** ، **مناجات‌نامه** ، **نصایح** ، **زادالعارفین** ، **کنزالسالکین**، **قلندرنامه** ، **محبت‌نامه** و **هفت‌حصار** میباشد [۱] .

کتابی‌نیز ازمواعظ ومجالس‌اودرشأن ومقام‌وآداب **صوفیه** که ترجمهٔ « **طبقات الصوفیه**» **ابوعبدالرحمن** السلّمی‌است‌بزبان‌هروی موجودبوده‌است که دستمایهٔ‌مولانا **عبدالرحمن‌جامی** درتألیف « **نفحات‌الانس**» گردیده‌است - واز تصانیف‌او بزبان‌تازی آنچه باقی مانده یکی «**ذمّ‌الکلام**» است که در موزهٔ بریتانیا محفوظ است و دیگر «**منازل‌السائرین الی‌الحق المبین**» که نسخهائی‌متعدد از آن کتاب در کتابخانه‌های اروپا موجودمیباشد .

اسجاعی که **خواجه‌عبدالله** آورده‌است نوعی‌است ازشعر ، زیرا عبارات او بیشتر

---

۱ - بعضی ازین کتب چاپ شده و بعضی درکتابخانه‌ها موجود است رك : حواشی چهار مقاله ص ۲۵۶ - ۲۵۷.

قرینه‌هائیست مزدوج و مرصع و مسجع که گاهی بتقلید ترانه‌های هشت هجائی وقافیه دار عهد ساسانی سه لختی است که عرب در ارجوزه‌های قدیم خود از آنها تقلید میکرده و نمونه‌ای از آن ترانهٔ (آبست ونبیذ است)[۱] **یزید بن مُفَرّغ** و ترانهٔ کودکان بلخ در ذم **اسد** بن **مسلم** سردار عرب است که طبری نقل کرده ـ اینك ما چند نمونه از آنرا یاد میکنیم :

اسجاعی که لخت دوم آنها آیتی از آیات قرآنست :

« دانای ضمایر هرقوم، لاتأخذه سنة ولانوم. بخشندهٔ فرح و سرور، و هوعلیم بذات‌الصدور. ذات و صفات او بی عیب، و عنده مفاتیح الغیب. »

(از خطبهٔ کنزالسالکین)

اسجاعی دیگر :

« درویشی ازین فقیرپرسید که : اگر روزی در طلب آیم و ازین بحر بلب آیم حق بعاقلی جویم یا بعاشقی پویم ؟ از عاقل وعاشق کدام بهتر واز عقل وعشق کدام مهتر ؟

گفتم : روزی درین اندیشه میبودم، وتفکرمینمودم، که ناگاه مرا عُجبی دریافت، وبغارت نقد دل شتافت، و گفت : ای بطاعت غنی، عیشی داری هَنی زهی بسیار عبادتی و بزرگ سعادتی، چون بگفت نفس برآشفت، اورا دیدم شادمان، تاعیّوق کشیده بادبان، گفتم : دورازنظرها که درپیش داری خطرها.»

(ازکنزالسالکین)

گاه بهمان موازنه وازدواج قناعت میکند واز سجع باهنگ اکتفا مینماید لیکن بصنعتی دیگرمیپردازد :

۱ـ ترانهٔ یزید بن مفرغ :

آبست و نبیذست — عصارات زبیب است

سمیّه روی سپیذست

« ای ملکی که همهٔ ملوکان مملوك تواند ، ای جباری که همهٔ جباران عالم مجبور تواند ، ای حفیظی که همهٔ اهل عقل محفوظ تواند ، ای رازقی که همهٔ بشر مرزوق تواند ، ای غفاری که همهٔ اهل‌خطا مغفور تواند ، که ما را بصحرای هدایت آری وازین وحشت آباد بروضهٔ قدس برسانی . » (از هفت حصار)

گاهی برای آوردن سجع رسم عبارت فارسی را برهم میزنند وبشیوهٔ عربی ، افعال را برمُسند و مُسندالیه یا فاعل ومفعول مقدم میسازد :

«چنین گویدمؤلف اینعبارت ، دلداده بغارت ، پیرفقیربازاری ، عبدالله انصاری ، در اوایل تحصیل که میجستم دلایل تفصیل ، و در طلب سرِمجمل ، اوقات نمی بود مهمل ، نشسته بودم در مدرسه ، ودرسرهوس هزار وسوسه ، که از در درآمد قلندری ، برملك قناعت سکندری . » (از قلندرنامه)

گاهی سجعهای پی درپی میآورد و این سجعها در قدیم بیشتر مرسوم بوده است و بعدها رفته رفته کم شده وبدویا سه سجع اکتفا شده است ـ نمونه‌ای از سجعهای پیاپی از باب العشق :

«اگر بستهٔ‌عشقی‌خلاصی‌مجوی ، که : عشق آتش‌سوزانست، وبحری‌بی کرانست، هم جانست وهم جانرا جانست ، وقصه‌ای‌بی‌پایانست ، ودرد بی‌درمانست ، عقل در ادراك وی حیرانست ، ودل در دریافت وی ناتوانست ، و عاشق قِربانست ، نهان کنندهٔ عیانست ، وعیان کنندهٔ نهانست . »

از مناجات نامه :

« الهی یکتائی ، بیهمتائی ، وقیّوم وتوانائی ، وازشریك مبرّائی ، اصل هر دوائی، داروی دلهائی ، برهمه‌چیزبینائی ، شاهنشاه فرمانروائی ... الی آخر. »

تقلید از ترانه‌های قدیم :

اگر برهوا پری مگسی باشی ، واگر برآب روی خسی باشی ، دل بدست‌آر تا کسی باشی !

عبدالله انصاری درشعر خاصه رباعی وغزل نیزدست داشته ونخستین کسی‌است که در میان‌نثر بمناسبت موضوع شعرمیآورد .

از مناجات نامه :

الهی‌هر که تورا شناخت و عَلم مهرتوبرافراخت ، هرچه غیرازتوبود بینداخت.

آنکس که ترا شناخت جانرا چه کند فرزند و عیال و خانمان را چه کند

دیـوانه کنی هر دو جهـانش بخشی دیـوانهٔ تو هر دو جهـانرا چه کند

الهی‌اگرکاسنی تلخ است ازبوستانست ، واگرعبدالله مجرم است ازدوستانست،

پیوسته دلم دمِ رضـای تو زند جان در تن من نفس برای تو زند

گر بر سر خاك من گیاهی روید از هر برگی بوی وفای تو زند

الهی اگربهشت چشم وچراغ است اما بی [دی]دار تو درد وداغ است ،

اگرچه مشك اذفر خوش نسیمست دم جان بخش چون بویت ندارد

مقام خوب و دلخواه است فردوس ولیـکن رونـق کـویت نـدارد

الهی کاش عبدالله خاك بودی ، تا نامش از دفتر وجود پاك بودی ،

دی آمدم و زمن نیامد کاری وامروز زمن گرم نشد بازاری

فردا بروم بی خبراز اسراری ناآمده به بُدی ازین بسیاری

از باب العشق :

عشق درد نیست ولی بدردآرد ، بلا نیست ولیـکن بلا برسرمرد آرد ، هرچند مایهٔ راحتست ، پیرایهٔ آفتست ، محبت محب را سوزد نه محبوب را ، و عشق طالب را سوزد نه مطلوب را ،

هر دل که طواف کرد گرد در عشق هم خسته شود درآخر ازخنجرعشق

این نکته نوشته‌اند بر دفتر عشق سردوست ندارد آنکه دارد سرعشق

***

ولی سجع خواجه عبدالله انصاری در عصر خود تقلید نشد ، واگرشد بما نرسید و درقرن دیگرخواهیم دید که چگونه قاضی **حمیدالدین البلخی** درپیروی**مقامات بدیع** و **حریری** این شیوه را پیروی کرده است .

۶ - قرن ششم وانقلاب ادبی

قرن ششم را باید قرن نثرفنی نامید ، درین دوره انقلاب بزرگی در ایران بسبب ظهور تام وتمام نژادآلتائی در خراسان وسپس در ایران وبلاد اسلام بوجود آمد .

پس از انقراض **سامانیان** بنیاد این انقلاب گذاشته شد ، زیرا ماوراءالنهر بدست خانان **ایلك خانیه** ترکستان و**تکینیان** افتاد وآن دوسلسله از اتراك آلتائی بودند[۱] و

۱ـ لفظ «ترك» را در ادبیات وتاریخ ایران باید بدودستهٔ منقسم دانست یکی‌تورانیان، یعنی فرزندان «**تور**» پسرفریدون که محل‌سکونت آنهابقول خداینامه وشاهنامه مشرق ایران‌وماوراءالنهر بوده است این دسته مطابق تحقیقات علمی طوایفی بوده‌اند آریائی نژاد واز تیرهٔ «**سکا**» که زبان و آداب آنان ایرانی بوده است وتنها درکیش وتربیت اجتماعی با ایرانیان غربی وشمالی وجنوبی فرق داشته‌اند مذهب آنان غالباً پرستیدن عناصر وآفتاب ویا بت پرستی بوده است وگروهی شمنی مذهب که آن نیزشعبه‌ای از بت پرستی است واز بودائی مأخوذ است بوده اند . شغل آنان چوپانی و صحرا گردی‌وکارشان تاخت وتاز وحمله بممالك همسایه برای یافتن‌چراگاه بوده است ــ این مردم دیرگاه درترکستان شرقی با اقوام زرد پوست همجوار ومشغول‌جنگ وپیکار بودند ودر عهد ساسانیان وخاصه انوشیروان با طوایفی ازترکان آلتائی‌آمیزش یافتند . مردم ماوراءالنهر تا حدود «**تبت**» همه ازین جنس بوده و همواره در برابر فشارطوایف‌آلتائی‌وساکنان مغولستان وتبت مقاومت میکردند وگاه‌بگاه نیزبا‌یرانیان وبنی‌اعمام خود فشارآورده وجنگهای خونین ودور ودرازی براه میانداختند که ازآنجمله حروب سلم وتور و ایرج وحرب افراسیاب وکیخسرو و حروب ارجاسپ وگشتاسپ است و در زمان تاریخی هم با ساسانیان بنام هون سفید وهپتال در زدوخورد بودند .

دستهٔ دوم از نژاد زرد و ازجمله طوایفی که درپشت‌کوههای آلتائی سکونت داشتند وهردسته بنامی خوانده میشدند و آخرین دستهٔ آنها تاتارها بودند ، این طوایف از عهد انوشیروان ببعد که سکاهای آریائی ضعیف شده بودند تدریج در ماوراءالنهررخنه کردند و ایرانیان آنها را ترکان چین و پادشاهشان را خاقان مینامیدند وسپس هم پی‌درپی‌آنمردم از صحرای ترکستان چین بماوراءالنهرفشار

بقیهٔ حاشیه در صفحهٔ بعد

ازآن‌پس هم‌نوبت بطوایف **غُز** و **ترکمانان سلجوقی** رسید واین طایفه درزمان**محمود غزنوی** از ماوراء النهروارد خراسان شدند ودر **بلخان‌کوه** ناحیه‌ای در شمالی خوارزم سکونت یافتند ، ودرعهد **مسعود** بن **محمود** طغیان کردند ، وعاقبت درسنهٔ ٤۳۱درحرب **دندانقان** مرو **مسعود** را بشکستند وخراسان را بدست گرفتند و بزودی **بغداد** و همهٔ دیار اسلام بجزغز **نین** و **سند** که دردست **آل سبکتکین** باقی‌ماند ، بتصرف **سلجوقیان** در آمد .

دولت **خانیان** سمرقند ودولت **غزنویان** هرچند در تحت ریاست پادشاهان ترك تشکیل یافته بود ، لیکن بیشترین درباریان وکارگذاران دولت وعلما وتربیت یافتگان کشور ازایرانیان بودند ، واین دو دولت طابق النّعل‌بالنّعل پیروی **سامانیان** میکردند ، ودر ادبیات وآداب مملکتی و آئین کشورگشائی و کشور داری بهمان دستور قدیم رفتار مینمودند ، بنابراین می‌بینیم که درآنعهد انقلاب نمودار وآشکاری درادبیات چه نظم وچه نثرظهورنکرده است .

اما **سلاجقه** چیزدیگربودند ، وبقول **ابوالفضل بیهقی** مشتی نوخاسته بودند که از بی‌ترتیبی دربار **مسعود** و کجرائی وجباری‌آن پادشاه وناراضی بودن همهٔدرباریان وسرداران وزعما وبزرگان دولت غزنویه ازشاه و استبداد وی ـ استفاده کردند ؛ ومظالم **سوری** بن **المُعتَز** نیزخراسان‌را چنان برآشفته بود که مردم‌آنسرزمین همه دل‌باخاندان **غزنوی** بدکرده بودند و بزرگانی مانند **شیخ ابوسعید ابوالخیر** ترکمانان را به

بقیهٔ حاشیه از صفحهٔ قبل :

میآوردند وتاظهور اسلام وتشکیل دولتهای مستقل **سامانی وغزنوی**حال‌براینگونه بود ، وساکنان ماوراءالنهرتاآنروز-هنوز ازنژاد ترکان‌آریائی بشمار میآمدند وطوایف غریبه نیزدرتمدن محلی‌بتحلیل رفته‌وایرانی‌شده بودند ، درقرن دوم وسوم وچهارم هجری‌بتدریج بازخانواده‌های ترك ازاقصای‌ترکستان از اثرفشار اعادی وارد ترکستان مرکزی شدند واین مهاجرت پس از انقراض **سامانیان** شدت‌یافت و اولین دستهٔ بزرگ **(ترکمانان غز)** بودندکه خاندان **سلجوقی** از میان آنها برخاستند و این اولین مرتبه است که ما با ترکان‌آلتائی درخراسان روبرو میشویم . ترکمانان ایران وخوارزم وترکان آسیای صغیرازنژادترکمانان‌غزاند و **ازبکان** ترکستان ازنژاد تاتار اند وتاجیکان بدخشان‌وسمرقند وبخارا باقیماندهٔ مردم قدیم ، یعنی تورانیان وآریا نژادان ترکستان میباشند .

پیروزی دعا میکرده است و به پیشرفت کارآنگروه دل بسته بوده است ازینرو **ترکمانان** که نه از خاندان مُلك ونه تربیت یافتهٔ مردی بزرگ بودند قد بشورش علم کرده و در اندك مدّتی دولتیعظیم را برانداختند ، ودر کشوری بزرگ چونخراسان وعراقجانشین دودولت ، یعنی **غزنویه** و **دیالمه** گردیدند .

تکیهٔ این امرای صحرا نشین وبی‌تربیت بدوچیزبود : اول به ایل وطایفهٔ خودیعنی ترکمانان وسرکردگان ترکمان که همیشه معظم لشگریان **آلب‌ارسلان** و **ملکشاه** و **سنجر** ازآنها بوده است ـ دوم بدین اسلام وتربیت اهل‌سنّت وجماعت واظهار انقیادمطلق بائمهٔ دین وخلیفه ومیل بمتصوّفه ، و این دوعمل تأثیری خاص در امور اجتماعی و علمی وادبی خراسان بخشید ، تربیت اهل‌ادب مانند اَدوار پیشین ، وتوجه‌بآئین وآداب‌مملکتی که از آنجمله تربیت علما ونویسندگان و شعرا باشد از میان برچیده شد ، در این باب شواهد بسیار است که مایکی ازآنها را یاد میکنیم که **نظامی عروضی** درمقالهٔ «ماهیّت دبیری» گوید :

« پیش ازین درمیان ملوك عصروجبابرهٔ روزگار پیش چون **پیشدادیان** و . . . . . خلفا رسمی‌بوده است که‌مفاخرت‌ومبارزت بعدل‌وفضل کردندی ، وهررسولی که‌فرستادندی ازحِکَم ورموز ولُغَزمسائلی با اوهمراه کردندی ، ودرین حالت پادشاه محتاج شدی‌بأرباب عقل وتمیزواصحاب رأی وتدبیر، وچند مجلس درآن نشستندی ، تاآنگاه که‌آن جوابها بریك وجه قرارگرفتی ، و آن لُغزورموزظاهر و هویدا شدی ، آنگاه رسول راگسیل کردندی ، واین ترتیب برجای بوده است تا بروزگار سلطان عادل یمین الدولة والدّین **محمود** بن **سبکتکین** رحمة‌الله، وبعدازاوچون **سلجوقیان** آمدندوایشان مردمان‌بیابان‌ـ نشین بودند و از مجاری احوال ومعالی‌آثار ملوك بی‌خبر، بیشترازرسوم پادشاهی‌بروزگار ایشان مندرس شد ، وبسی‌ازضروریات مُلك منطمس گشت ، یکی‌ازآن دیوان برید است ، باقی براین قیاس توان کرد ...... الخ »[1] .

---

۱ ــ چهارمقاله طبع لیدن ص۲۳ــ۲٤ .

ونیز حکایتی است که نظامی عروضی درچهار مقاله در بارهٔ **امیر مُعزّی** ذکر کرده وازقول خود این شاعر میگوید :

« سالی در خدمت پادشاه روزگار گذاشتم که جز وقتی از دور اورا نتوانستم دیدن وازاجرا وجامگی یکمن ویك دینار نیافتم وخرج من زیادت شد ووام بگردن من درآمد و کار درسرِمن پیچید ، وخواجهٔ بزرگ **نظام الملك** درحق شعر اعتقادی نداشتی ازآنکه درمعرفت اودست نداشت ..... الخ[۱] . »

این روایت مؤیدآنستکه شاعرخاص دربار**ملکشاه** که پدرش« بُرهانی» نیزمعروف آندربار بوده است واجرا وجامگی یعنی جیره و مواجب معین داشته است ، سالی براو میگذرد که نه شاه را می‌بیند نه از اجرا وجامگی دینار وحبهٔ باو میدهند ، واینعمل که **نظام الملك** را در حق شعرا اعتقادی نبوده است هم بدون شك مبتنی برعقیده و رای پادشاه وقت بوده وعدم الفت وانس پادشاه بیك طایفه موجب حرمان وبطلان آن طایفه‌شده وصدور وامرا نیز برسیره وسان پادشاه خود آنان را قیمتی نمی‌نهاده‌اند !

شعر

هر کرا پادشه بیندازد　　　کسش از خیلخانه ننوازد

***

عدم توجه بنظم و نثر از نتایج عدم ذوق وعدم انس بادبیات وزبان است ، و این عدم‌توجه تاآن حد قوی نیست که بتواند اصل‌زبان را ازمیان ببرد ، چه در کشوری مانند ایران کسی تابحال نتوانسته است اصل زبان را براندازد ، بنابرین شاعر و دبیرازکارخود دست نکشیده و نخواهد کشید ، نتیجه چه میشود ؟ بالطبع باین نتیجه میرسیم که روش وطرزوشیوهٔ نظم ونثر تغییرمیکند ، سلسلهٔ ارتباط جدید وقدیم قطع میشود ، فترت حاصل میشود ، اهل فنّ وصنعت ضعیف میشوند ، طالب کمیاب و فهم شعر و نثر نیز کم میگردد گویندگان ناگزیربرای جلب توجه شنوندگان و مزید علاقه و دلبستگی ممدوحین پیرامون ظواهربیش ازحقایق‌میگردند ، ولفظ را بیش ازمعنی‌مراعات‌مینمایند ، واین‌خود انقلابی است که درآغاز این فصل بدان اشاره کردیم .

---

۱ ــ چهار مقاله ص ٤۱ .



درنثرقرن ششم مانند شعر، باستعمال صنایع و تکلّفات صوری وسجع های مکرر وآوردن جمله های مترادف المعنی ومختلف‌اللفظ متوسل گردیدند ، ودرهمانحال برای اظهار فضل واثبات عربی‌دانی ، الفاظ وکلمات تازی بیشمار بکار برده شد ، وشواهد شعریه از تازی وپارسی بسیار گردید ، وتلمیحات واستدلالات ازقرآن کریم ، ودرهمهٔ آثار این قرن پدیدارآمد ، وحتی بعضی‌فلاسفه برای احتراز از سوءِ ظن عوام وخواص کتب خودرا باآیات واحادیث آراستند .

این بود مذهبِ مختارِنثر که درتمام اَنحاءِ مملکت چه در متصرفی **سلاجقه** چه در املاك **غزنویه** و **خانیهٔ ماوراءالنهر** درقرن ششم ظهور نمود ، وعلاوه بر کتب ورسائل درمجالس تذکیر ووعظ که‌درآن اوان قوّت‌بسزا گرفته‌بود این روش‌سخن متداول گردید وبالجمله توجه ازحقایق ومعانی‌عالی‌وصراحت لفظ ، بلفّاظی‌وصورتسازی وذکرالفاظ‌عربی پرتکلف ومعانی اندك وکنایات بسیار واطناب وپرده پوشی ودینداری وزهد واظهارفضل در عربی دانستن وغیره کشید . وتا زمان ما همچنان برقرار بود ، وما این شیوه و طریقه را درین قرن بنام «**نثرفنی**» یا شیوهٔ **ابوالمعالی** مینامیم ، زیرا تألیف اوبردیگران‌سمتِ تقدّم دارد ، وپس ازاو **چهارمقالهٔ‌نظامی** و **مقامات حمیدی** و کتب **محمدعوفی** و **رشید وطواط** وهم شیوگان آنان خواهد آمد .

۷ - ابوالمعالی نصرالله بن محمد

ابوالمعالی **حمیدالدین نصرالله** بن محمد بن عبدالحمیدالغزنوی[۱] - وی بقول **دولتشاه** سمرقندی تلمیذ استاد **ابوالمحامد غزنوی** بوده است .

۱ــ در بعضی کتب وتذاکیر ویرا شیرازی نوشته‌اند وبعضی دیگر اورا غزنوی دانسته‌اند و من بنده رأی اول را راجح میشمارد وسبك نویسندگی‌تازه که او آورده است هم غزنوی نبودن اورا مدلل میدارد ودرعصربهرام شاه وپدرش مسعود خاندانهائی از شیرازبخراسان درخدمت‌غزنویان آمده بودند که ابونصر فارسی از آنجمله بوده است و بعید نیست که ابوالمعالی هم از جمله مردم فارسی باشد که بخدمت‌آنان پیوسته است چه درنثراین مرد بوئی ازمحاورات وامثال‌واصطلاحات غزنین یافت نمیشود .

درعهد **بهرامشاه** غزنوی ملقب بیمین‌الدوله (۵۱۲ ـ ۵۴۷) داخل خدمت دولت شد وظاهراً بشغل اِشراف که یکی ازمشاغل عمدهٔ آندولت‌بود بر گزیده گشت ، ودرعهد دولت **خسرو ملک** ملقب بتاج‌الدوله (۵۵۵ ـ ۵۸۲) بمنصب وزارت رسید ، و بنا بگفتهٔ **نورالدین‌عوفی** دراین زمان بسعایت قاصدان و سعی ساعیان **خسرو ملک** او را حبس فرمود ، ودرحبس این رباعی گفت وبخدمت اوفرستاد .

رباعی

ای شاه مکن آنچه بپرسند از تو روزی که تودانی که نترسند ازتو
خرسند نهٔ بملك و دولت زخدای من‌چون باشم بحبس خرسند ازتو

وچون‌ایام محنت‌او امتدادپذیرفت وتیرقصد اعادی برهدف‌آمد ، خواستند که‌اورا هلاك کنند واوآثارآن مشاهده کرد دروقت‌وداع جان این‌دوبیت برزبان‌براند :

رباعی

از مسند عز اگر چه ناگه رفتیم حمدالله که نیك آگه رفتیم
رفتند و شدند و نیز آیند و شوند ما نیز توکلت علی‌الله رفتیم [۱]



کلیله ودمنه راکه‌یکبار رودکی در عهد **نصر** بن **احمد سامانی** بشعر ترجمه کرده‌بود باردیگر درعهد **سلطان‌بهرامشاه** غزنوی که پادشاهی ادب‌پرور بود **نصرالله** مذکوربنثرفارسی‌ترجمه کرده‌است‌وچنانست که**نورالدین‌عوفی**دربارهٔاین کتاب گوید :

« نظم و نثر تصرف قلم او را گردن نهاده ، و دقایق در پیش خاطر او ایستاده وتوسن بیان رام طبیعت او گشته ، وتا دورآخرالزمان و انقراض عالم‌هر کس رسالتی نویسد یا در کتاب تنوّقی کند مقتبس فواید او تواند بود ، چه ترجمهٔ کلیله‌ودمنه که ساخته‌است ، دستمایهٔ‌جملهٔ کتاب واصحاب صنعتست وهیچکس

۱ ـ لباب‌الالباب ج۱ ص ۹۲ ـ ۹۳

انگشت بر آن ننهاده‌است و آنرا قدح نکرده ، و ازمنشئات پارسیان هیچ تألیف آن اقبال ندیده‌است و آن قبول نیافته . . .»

بنا بتحقیق اهل خبرت تألیف **کلیله ودمنه** باقرب احتمالات مابین سنوات پانصدوسی و هشت ، وپانصد وسی ونه (۵۳۸ ـ ۵۳۹) باید باشد[۱] و وفات او بهمین تقریب باید بین سنهٔ ۵۵۵ تاریخ جلوس **خسرو ملك** وسنهٔ ۵۸۲ تاریخ گرفتاری آن پادشاه بدست **غوریان** واقع شده باشد .

کلیله‌ودمنه

این کتاب چنانکه درمقدمهٔ کلیله‌ودمنهٔ عربی وفارسی مندرج است از کتب خزینگی ملوك هند بوده‌است ، ودرزمان **انوشیروان** ، طبیب دانائی «**برزویه**» نام بامر شاهنشاه آنکتاب را ازهند بایران آورد وبزبان پهلوی ترجمه کرد ودرخواست تا **بزرگمهر بختکان** حکیم ومشاور دربار ، يك باب بر آن بنام باب «**برزویه**» برافزاید واونیز چنین کرد.

نام اصلی کتاب بزبان سنسکریت « **کرتکا دمنکا** » بوده‌است ودر زبان پهلوی «**کلیگ ودمنگ**» گفتند ، و در زبان دری که گافهای اواخر کلمات بهاءِ غیر ملفوظ بدل میشود «**کلیله ودمنه**» شده است ، وهنوزهم در هندوستان ابوابی ازاین کتاب در ادبیات سنسکریت باقی‌است ونیزدر کتب متفرقهٔ هنود با بهائی جداجدا ازآن کتاب دیده‌میشود[۲] .

این کتاب از عهد قدیم مورد توجه ملوك وبزرگان ایران وعرب بوده است وقتی جاسوسی ازلشگرگاه **بهرام چوبین** پس‌ازآنکه‌با **هرمزد** خلاف آشکار کرده‌بودبمداین بازگشت‌شاهنشاه ازوی‌درضمن سؤالها پرسید که **بهرام** اوقات فراغت‌راچگونه‌میگذراند آنمرد گفت : بهرام هنگام‌فراغت درخرگاه بخواندن کلیله‌ودمنه وقت‌میگذارد .

ونیز **مأمون** ازخلفای‌بنی‌العباس باین کتاب توجه فراوان داشت وآنرا در خزانه

---

۱ ـ مقدمهٔ کلیله‌ودمنه آقای‌قریب ص : لخ ولز .

۲ ـ نویسنده در کتاب مترجم از سانسکریت موسوم بتاریخ **(هر نبس)** که نسخهٔ خطی ازآن درکتابخانهٔ آستانهٔ رضوی موجوداست قصه‌ای‌شبیه به (قبره وشاهزاده) را خوانده‌ام .

نهاده بود. و نیز گویند **فضل بن سهل**[۱] از آن پیش که اسلام آورد روزی **قرآن** میخواند، یکی ازدوستان با او گفت چون یافتی قرآنرا ؟ فضل گفت : خوش چون کلیله ودمنه . . . . و نیز **برامکه** شاعر خود **ابان** بن **عبدالحمید اللاّحقی** را بنظم **کلیله** امر کردند برای آنکه بتوانند آنرا بسهولت ازبر کنند .

* * *

کلیله‌ودمنه ازطرف **عبدالله** بن **مقفع**[۲] اولین‌بار اززبان پهلوی بعربی ترجمه‌شد و چنانکه گفتیم **ابان‌اللاّحقی** ازشعرای تازی واز مدّاحان **آل برمك** آنرا بامر برامکه بشعر تازی درآورد ومطلع آن چنین است :

هذا کتاب ادب و مهنة | و هو الذی یدعی کلیه دمنه
فیه دلالات و فیه رشد | و هو کتاب وضعته الهند
فوصفوا آداب کل عالم | حکایة عن السن البهایم [۳]

واز این منظومه بیش از هفتادوشش بیت که بعضی مربوط بآغاز کتاب وبعضی متعلق بباب الاسد والثور میباشد باقی نمانده است و مانندکلیلهٔ منظوم **رودکی** ازمیان رفته است وبازدرسنهٔ ۱۶۵ هجری **عبدالله** بن **هلال الاهوازی** کلیله‌را ازفارسی بعربی بنام **یحیی**- ابن **خالدالبرمکی** ترجمه کرده است و **سهل** بن **نوبخت الحکیم** برای **یحیی** بن **خالد** مذکور آن‌را بنظم آورده، وهزاردینارجایزه‌دریافت کرده‌است، و **عبدالرحمن‌الناصراموی** ازملوك اندلس نیز باین کتاب توجهی داشته وباارسال هدایا وتحف آنرا بدست آورده‌است [۴] .

باردیگر **رودکی** بامر **امیرنصر** بن **احمد** سامانی وتشویق **بلعمی** کتاب مزبور

---

۱ ـ فضل بن سهل سرخسی ذوالریاستین پرورنده و وزیر مأمون خلیفهٔ عباسی بود ـ وی از کیش مجوسی باسلام درآمد ودوستار آل ابوطالب بود ودرسنهٔ ۲۰۳ درحمام سرخس بقتل رسید .

۲ ـ نویسنده و دانای ایرانی که اسلام آورد و کتب بسیاری از پهلوی بعربی ترجمه کرد در ۱۴۵ یاسالی کمتر بقتل‌رسید .

۳ ـ نقل‌از ج۲ ص۳۲۱ ـ ۳۲۴ عصر المأمون طبع قاهره .

۴ ـ کشف‌الظنون ج۲ ص۳۲۹ ـ ۳۳۰ .

رابشعر فارسی مزدوج دربحررمل مسدّس بنظم آورده وبیت اوّل آن چنین بوده‌است :

هر که نامخت از گذشت روزگار　　نیز ناموزد ز هیچ آموزگار

وبتفاریق چندبیت از این کتاب در کتب لغت میتوان یافت وباقی ازمیان رفته است که ازآن‌جمله این‌چند شعر میباشد :

شب زمستان بود و کپی سردیافت　　کرمك شب تاب ناگاهان بتافت

کپیانش آتش همی پنداشتند　　پشتهٔ هیزم بــدو برداشتند

ابوالمعالی این کتاب راکه بعربی وترجمهٔ **ابن مقفع** بوده‌است دیده وپسندیده وشروع بترجمه کرده است . درین احوال **بهرامشاه** ازاین‌کار مطلع میشود ، وویرا بتمام کردن ترجمه تشویق میکند ، واو نیز آنرا تمام مینماید .

باردیگر این کتاب ازبس‌خواهان داشته‌است درقرن‌هفتم بوسیلهٔ **بهاءالدین‌احمد** متخلص‌به(قانعی)ازمردم‌طوس‌بنام **عزّالدین کیکاوس** ازسلاجقهٔ آسیای‌صغیر ببحرمتقارب منظوم شده‌است ، این‌مرد ازجمله فضلائی است که ازپیش هجوم‌لشگر **تاتار** لعنهم‌الله از خراسان گریخته وبآسیای‌صغیر درخدمت پادشاهان **سلجوقی** افتاده‌است ، وکتابرا بنام آنان تمام کرده‌است [۱] واین‌معنی میرساند که درقرن هفتم **کلیله ودمنهٔ** منظوم **رودکی** دیگر وجودنداشته ، ویا دردسترس فضلا نبوده‌است ، چه‌درصورت معروف بودن‌آن کتاب دیگری (بویژه که ازمردم خراسان نیز بوده‌باشد) بنظم‌آن مبادرت نمیورزیده است .

باز درقرن نهم **ملاحسین‌کاشفی** واعظ سبزواری نویسنده و مؤلف مشهور نسخهٔ مترجم **نصرالله** رادستبرده وازحیلهٔ سبك اصلی عاری کرده وبا عبارات تازه و اشعارنو و معانی‌عرفانی آنرا بصورت‌دیگری درآورده‌است [۲] وآنرا بنام‌امیرشیخ‌احمد متخلّص‌بسهیلی

۱ ــ یك نسخهٔ خطی ازین‌کتاب در کتابخانهٔ حاجی حسین آقا ملك موجود است که متأسفانه مانند سایرکتب نفیس آنکتابخانه از دسترس اهل فضل بدور و از جملهٔ محو شدگان باید حساب‌کرد :

۲ ــ حاجی خلیفه درکشف الظنون مینویسدکه : لکنه (نصرالله) اطنب و اسهب بایراد الالفاظ المغلقه ثم جدد هذه الترجمه و لخصها و هذبها المولی حسین بن علی الواعظ الکاشفی للامیر سهیلی من‌امراء سلطان بایقراوسماه انوارالسهیلی . . . الخ ، ج۲ ص۳۳۰ .

مدون ساخته و **انوار السهیلی** نام نهاده است وما در آن باره بجای خود سخن خواهیم گفت.

وباز درقرن دهم هجری درهندوستان بفرمان **اکبر شاه** پادشاه مشهور هند، وزیر فاضل و سخنور او **شیخ ابوالفضل** بن **شیخ مبارك** برادر **شیخ فیضی** دکنی تهذیبی ازکلیله ودمنه ساخته و «**عیاردانش**» نام نهاده است.

دردنیای علم وادب هیچ کتابی راسراغ نداریم که مانند این کتاب مستطاب درطول قرون، وتمادی شهوروسنین، ودرنزدملل مختلف، وصاحبان آداب گوناگون، تااین اندازه دوام آورده وهمه وقت بیك نمط وبریك نسق مطلوب ومحبوب بوده، مونس ملوك، ومقبول علما، وهمدم سمّار، وانیس عامه، و دستور حیاة، و مـایهٔ نجاح، و سرمشق اخلاق، و رهنمای زندگی قرار گرفته، وهنوزهم پس از سیزده چهارده قرن که از ظهور وشهرت آن کتاب میگذرد بازتازه ونزد خاص وعام بلندآوازه باشد. این خود حقیقتی است غیرقابل انکار که نویسنده یانویسندگان این کتاب را ازتجربیات گرانبهای **علم الحیاة** و **علم النفس** و شناخت مردم وآزمایش های زندگی طرفی فراوان و ذخایری بی پایان در گنجینهٔ مغز جای داشته است وازینرو نکته ای از نکات ضروری زندگانی ازپیش نظرشان محو نشده و دقیقه ای ازدقایق واجبات را فرونگذاشته اند.

فایدة: بعضی ازعلمای سلف مانند **جاحظ** براین عقیده بوده اند که **ابن مقفع** خود واضع این کتابست. لیکن این عقیده اساس ندارد اما مطابق قول **ابوالریحان بیرونی** که در کتاب **تحقیق ماللهند** گوید: «کتاب **پنج تنتر** از کتب هنود که درنزدمابکتاب «کلیله ودمنه» معروفست وبسبب نقل شدنش ازهندی بفارسی واز فارسی بعربی و بازازعربی بپارسی بزبان قومی که مطمئن بتصرف وتغییری ازطرف آنان نیستیم مثل عبدالله بن مقفع که باب برزویه را برآن کتاب ازخود افزوده است تادرمیان سست عقیدگان تشکیکی دردین بوجودآورد وایشانراازبرای دعوت مانویان آماده سازد وچون بافزودن یکباب متهم گردیده است درسایرفصول منقوله نیزازتهمتی خالی نتواندبود»[1] بااینمقدمه ممکن است مقدمهٔ منسوب

۱ ـ کتاب تحقیق ماللهند ص ۷٦.

برزویه از ابن‌مقفع باشد ، و برخلاف دلایل **آرتورکریستن‌سن** که برای انتقاد از عصر انوشیروان سعی‌داردآن مقدمه‌را اصلی وقدیم بینگارد ، بایدآنرا جدید پنداشت ، زیرا در عهد **انوشیروان** محال‌مینماید که **«برزویه»** طبیب‌چنین‌عقایدی که برخلاف‌دین‌داری است بتواند بروزدهد ، زیراعصر **انوشیروان** عصر تعصب دردیانت بوده‌است ، ولی برای **ابن مقفع** ممکن بوده است که عقاید خودرا بنام « **برزویه** » در آغاز چنین کتابی بیان نماید ، وبراوایرادی‌واردنمی‌آمده‌است . امااینکه **ابو الریحان** گویدقصدش‌آماده‌ساختن ضعفااز برای پذیرفتن اصول **مانوی** است هم‌قابل قبول‌نیست ، چه‌اصول **مانویان** مانند سایر دیانات الهی‌مبتنی برروایات واخبار و صُحف‌است ، ودین‌مذکور دینی‌کاملاً عقلی و فلسفی‌نیست که این‌مقدمه مؤیدآن دین‌واقع تواند گردید ، پس باید گفت‌مراد **ابن مقفع** ازوضع‌این‌مقدمه اشاراتی باوضاع‌درباری و کشوری‌زمان‌خود وبیان‌اصول معتقدات خویش بوده‌است ، ودر **مانوی** بودن **ابن مقفع** نیزحرف است ، چه‌درآنعهد هر مردآزاده‌ای را زندیق مینامیدند !

۹ ـ قضاوت دربارهٔ سبك انشاء

کلیله‌ودمنه

درکلیله‌ودمنهٔ بهرامشاهی نمیتوان کما هُوحقّه‌قضاوت کرد ، چه‌این کتاب‌همانطور که اشاره‌شد بسبب مطلوب بودن وشهرت فراوان ازروز اوّل دست بدست میگشته است ، وتا امروزنیز دست بدست‌میگردد ، وپیوسته یادردست نسّاخ و کتّاب بوده یادرچاپخانه‌ها تحت طبع قرار داشته است ، چنین کتابی عزیز و متداول ، محالست که بصورت حقیقی و اصلی خود باقی‌بماند وشك نداریم که درهرقرنی ازطرف کتّاب ونسّاخ تصرّفاتی درآن‌بکار رفته‌وبیش‌ازشاهنامه و گلستان وتاریخ‌بلعمی معرض دستکاری وعُرضهٔ‌خرابی واقع گردیده است ، وبامختصر مراجعه بنسخ چاپی تازه ونسخهٔ امیر نظام اینمعنی بقیاس یك از هزار نمودار میشود ، واگر نسخه‌ای قدیمی که تاریخ تحریرآن نزدیك بعصرمترجم‌یادست‌کم درسدهٔاول پس‌از عصرمترجم باشد بدست میآمد آنوقت ممکن بود در کیفیت حقیقی سبك انشاءِ و کمیّت واقعی تطوّرات نثری‌مربوط بآنکتاب بحثی‌دقیق ومطابق صواب بعمل‌آورد

ولی افسوس که نسخه‌هائی قدیمی از این کتاب آنطور که خوشبختانه از تاریخ **بلعمی** و تاریخ **سیستان و مجمل التواریخ** بدست آمده‌است هنوز بدست ما نرسیده ، بنا بر این معنی، قضاوت ما فقط در دور نمائی است از این انشاء ، نه در حقیقت نقشهٔ هندسی و شکل و بنیان واقعی آن ، یعنی ما این نسخه‌ای را که در دست داریم مأخذ و مدرك انتقاد و تحقیق خود قرار میدهیم نه **کلیله و دمنه** را که از زیر قلم **ابو المعالی** بیرون آمده‌است چه بیقین میدانیم که صورت اصل با این نمونه بسیار فرق داشته‌است .

از جمله چیزهائیکه نمیتوان بدرستی دربارهٔ آنها قضاوت کرد :

۱ ـ **باء تأکید** که قبل از افعال خاصه افعال ماضی و مصدر میآورده‌اند ، درین کتاب بزیادتی کتب قرن چهارم و پنجم نیست ، مثل « **ببودن** » و « **ببود** » و « **بکردن** » و « **بکرد** » و « **بشاید** » و « **بپسود** » وامثال آنها ، و معلوم نیست که آیا این شیوه در این نسخها اصلی و حقیقی است و یا کتاب را برطبق سلیقهٔ زمان درآورده‌اند ، مثال : «مزدور یك دو روز بود ملول گشت شتربه را بگذاشت و برفت ص ۵٦» که بقاعدهٔ قدیم بایستی چنین میبود : «مزدور یك دو روز ببود ، ملول گشت . . . الخ » زیرا (**بود**) درمعنی غیر از (**ببود**) است خاصه در اینجا ، چنانکه درص ۵۷ گوید : « چون یکچندی آنجایگاه ببود.»

همچنین « **باء تأکید** » بر افعال منفی مانند: « **بنکنم** » و « **بندانم** » و فعل نهی چون « **بمرو** » و « **بمگوی** » وغیره بسیار کم است .

۲ ـ **فعل ماضی بعید** از « **بودن** » در این کتاب وجود ندارد ، و حال آنکه این فعل درعصر مؤلف هنوز متداول بوده‌است و در **جوامع الحکایات عوفی** که پس از این کتاب تألیف شده است دیده میشود ، و معلوم نیست از اثر تصرف کاتبانست که همه جا «**بوده بود**» را به «**بود**» بدل کرده‌اند یا نه ؟ . چنانکه درغالب کتبی که نسخ قدیم وجدید آنها هردو دردست ماست این تصرف بعمل آمده است و با وجود اینکه این فعل در میان مردم فارس وخراسان وخوزستان هنوز بکلی از بین نرفته ، از کتابهای فارسی بالکل محو گردیده است

۳ - **راهای زاید** : که حتی در **مجمل التواریخ** نیز که تاریخ تألیف او دراوایل قرن ششم ونزدیك باین کتابست مکرر بنظر میرسد ولی دراین کتاب بسیار نادراست ، و بخلاف دربسیاری مفعولهای صریح یاغیر صریح که قدما (را) را حذف میکرده‌اند ، دراین کتاب مکرّر بکاربرده شده‌است ، ومعلوم نیست که اصلی است یا ازتصرف کتّاب . ازآنجمله درصفحهٔ ۹۴ گوید : «جای‌جای برای مصلحت اورا خلافی کرده‌ام مگر آنرا بر دلیری و بی‌حرمتی حمل فرموده‌است» ودر (صفحهٔ ۸۰) گوید : «وسرمایهٔ غرض بد کرداری وخیانت راسازد » وغیره .

٤ - **فعلهای وصفی** : درغیر مورد وپاره‌ای ضمایر غیرضروری دراین کتاب دیده میشود که از قرن هفتم وهشتم ببعد رسم شده است واز این قبیل فعلها در نثر قدیم نیست مانند : «پس برادر مهتر ایشان روی بتجارت آورده سفری دور دست اختیار کرد» **(ص٥٦ طبع جدید)** که بعقیدهٔ حقیر اصل این‌عبارت بقاعدهٔ سبك‌قدیم بایستی چنین‌باشد : «پس برادر مهتر روی بتجارت آورد و سفری دور دست اختیار کرد » و ظاهراً لفظ « **ایشان** » و «**هاء**» بعدازفعل «**آورد**» از تصرف کاتبان است .

مثال‌دیگر : « شتربه آنرا پسندیده ولازم گرفت » (ص٥٦) که معلوم نیست صحیح است یادر اصل‌پسندید ولازم گرفت بوده‌است ؟[1]

۵ - درقدیم رسم‌بوده است که **ضمیر مفرد غایب** راخواه در ذوی الارواح و خواه غیرازآن **(او)** یا **(وی)** میآورده‌اند[2] مگراسماء معنی که درآنموردنیز غالباً اسم‌اشاره‌بکار میبرده‌اند مانند « **آن وقت** » و « **آن‌غم** » و « **آن کردار** » و فقط در قوافی شعری

---

۱ ـ اینکه گفتیم استعمال افعال وصفی قدیمی نیست از روی دلیل و مقرون باستقراء است ، از آنجمله چند نسخه از جوامع الحکایات عوفی در دست است که نسخهٔ قدیمتر متعلق بکتابخانهٔ ملی هر جا افعال ماضی مطلق آورده در نسخه های دیگر همان افعال را بصیغهٔ وصفی آورده‌اند و همچنین در مجمل التواریخ و چند کتاب دیگر که با کلیلهٔ ابوالمعالی قریب العهد اند افعال وصفی نیست .

۲ ـ تاریخ سیستان حتی ضمیر اشاره را نیز (او) آورده، گوید : نادان تر مردمان اویست که پرستش یزدان چشم دیدی را کند ـ ص١٠٦ ، بجای : آنست .

بضرورت ضمیر «**آن**» در مورد غیرذوی العقول بکار برده میشده است ، اما در این کتاب گاهی استعمال متأخران دیده میشود و گاهی نیز بسنت قدما رفتار شده است از قبیل :

«آورده‌اند که درناحیت کشمیر مرغزاری خوش ونزه بود که از عکس ریاحین او پرزاغ چون دم طاوس نمودی ودرپیش جمال او دم طاوس بپرزاغ مانستی .

درفشان لاله در وی چون چراغی ولیك از دود او برجانش داغی

و در وی شکار بسیار بود واختلاف صیادان آنجا متواتر زاغی در حوالی‌آن(؟) بر درختی کشن خانه داشت ، بر وی نشسته بود چپ وراست مینگریست .» (ص۱۴۳)

در این جمله ها بسنّت قدیم ضمیر « **مرغزار** » را «**او**» و «**وی**» آورده است جز دریك مورد که بعد ازاوعلامت گذاشته شد ومعلوم نیست این شیوهٔ اصلی است یا نسخه دست خورده ودراصل (**درآن‌حوالی**) بوده است ؟

جای دیگر آورده است :

« هر که یاقوت بخویشتن دارد گرانبار نگردد وبدان هرغرضی‌حاصل آید وآنکه سنگ در کیسه کند از تحمل آن رنجور گردد و روز حاجت بدو خیر نیابد و مرد دانا صاحب مروّت را حقیر نشمرد اگرچه خامل ذکر ونازل منزلت باشد ، چه پی ازمیان خاك بر گیرند وبدو زینها پردازند ومرکب ملوك شود.» ص۶۴

در این عبارات ضمیریاقوت وسنگ را «**آن**»آورده وباز ضمیرسنگ وپی را«**او**» آورده است ، وحال آنکه ازهرحیث حتی منزلت وعزت یا دنائت هرسه در یك حال‌اند . تنها درجملهٔ اول‌ممکنست ضمیر اشاره را مربوط بجملهٔ (**یاقوت خویشتن‌داشتن**)پنداریم که درآنصورت میتوان ضمیررا متوجه معنی دانست وصواب پنداشت .

باز جای دیگر :

« اگررای بینی عاقبت کار دمنه و کیفیت معذرتهای او پیش وحوش وشیربیان کن که شیر چون درآنحادثه بعقل رجوع کرد و بردمنه بدگمان شد ، تدارك‌آن‌از چه وجه فرمود وبرغدرآن (؟) چگونه وقوف یافت.» ص۱۱۶

اینجا ضمیری که راجع بدمنه است وبعد از آن علامت گذاشته‌ایم بتحقیق غلط و ازتصرف یا سهوکاتبان است مگر«**غدر**» غلط و«**غور**»صحیح باشد .

ونیزدرطبع این کتاب ظاهراً غفلتی‌شده است ، یعنی‌خاتمه ومقدمهٔ حکایات‌دراصل چنین‌بوده‌است : «**شیر گفت چگونه‌است آنحکایت؟** » یا«**چگونه بوده است آنحکایت؟**» ولی در چاپ عبارت « **چگونه است آن . . .** » بآخرسطور افتاده و سطرتمام شده و لفظ (**حکایت**) بتقلید گلستان سعدی وغیره‌درسرسطربعد قرارداده شده است ، واینهم ازتصرف کاتبان است ودرنسخهٔ عربی نیزچنین است که ما گفتیم .

۶- درنثرونظم قدیم تاقرن هفتم نوعی‌حرف تعریف واشاره درکاربوده است که‌برای وصف جنس یا نوع‌بکارمیرفته است‌وآن‌کلمه مرکب از«**ازین**» است که برسر اسم یاصفت یا اسم جمع یا جمع درآید ومراد اشارهٔ تعریف جنسی‌است وغالباً بعد ازاسم یا صفت یاء نکره میآورده‌اند ودر جلد اول بتفصیل شرح داده شد ، چنانکه سعدی گوید :

بیت

از این مه پارهٔ عابد فریبی　　ملایك پیکری طاوس زیبی

ونظم ونثری نیست از متقدمان که ازاین نوع حرف تعریف خالی‌باشد ، و**عوفی** که‌بعد از**ابوالمعالی** بوده است نیزاین‌نوع جمله‌هارابکار برده‌است لیکن‌در**کلیله‌ودمنه** یکبار هم بنظرنرسید مگردرعبارتی که تصوّر میشود در اصل برطبق این قاعده بوده وبعد آنرا دست زده‌اند :

« یکی ازآن کنیزکان که درجمال رشك عروسان خلد بود ، مهتاب ازبنا گوش‌او رشك بردی ، وآفتاب پیش رخش سجده کردی ، [ازین] دل‌آویزی جگرخواری مجلس افروزی جهانسوزی چنانکه گفته اند ... الخ» ص۷۰

وما درمحلّ حذف حرف تعریف مذکور بین دو قلّاب‌کلمهٔ محذوف را قراردادیم ، ذوق سلیم و تتبّع کافی حکم میکند که بلاشك نسّاخ قرون بعد که معنی وفایدهٔ این‌کلمه را ندانسته و با اینقاعده آشنا نبوده‌اند آنرا حذف کرده‌اند و با تاریخ **جوینی** هم اینکار را کرده اند !

برای شاهد ازنثر **عوفی** که بعد ازابوالمعالی وازجمله پیروان سبك **کلیله‌ودمنه**و **ابوالمعالی** است مثالی ذکرمیشود :

« معلوم شده است که اهل فلان حصار دم خلاف میزنند و اکنون محتاج مردان کارم وقدرایشان اکنون میدانم . پس ازاین سرهنگی که در کوی بیبا کی گشته است باید که بجهة من بطلبی تا اورا تربیت کنم تا او مردان‌کارفراهم آورد » (ص۶۹۱ نسخهٔ‌خطی) یعنی ازاین نوع سرهنگانی که ... **شاهد دیگر:**

« انوشروان فرمود تا سلسلها بساختند و از بالای قصر درآویختند تا هرضعیف ستم رسیده که بدورسیدی جرس بجنبانیدی ... روزی آوازی بسمع وی رسید ازبالای‌قصر بنگریست خریرا دید که سلسله را میجنبانید ، ازاین خری ، ضعیفی ، نحیفی ، لاغری ، ساغری ضعیف شده الخ» (ص۶۳۰ جوامع‌الحکایات)

۷ــ دیگرازمطالبی که در آن شك داریم نوعی تشبیه است که در انشاء متقدمان و متأخران نظیرآنرا نتوان دید ، وآن آوردن «**چون**» است در مورد تشبیه با ترکیبات وصفی مانند» **چون غمناك**» یا «**چون اندوهناك**» یا «**چون هراسان**» که متقدمان در این موارد یا خود صفت را میاورده‌اند ، و یا با وجودآوردن قید تشبیه ، یائی نکره برکلمهٔ بعد میافزوده‌اند و(**چون غمناکی**) استعمال‌مینمودند واتفاقاً خود **کلیله** هم مکرّر این طرز ثانی را استعمال کرده است ، مثال برای جائی که صحیح استعمال شده است :

« بدین اشارت دلیل مردی ومروّت وبرهان آزادگی وحرّیّت توروشن شد لیکن ترا بسبب این غربت چون غمناکی می‌بینم .» (ص۱۶۲)

جای دیگر:

«آهوبکنارآب‌آمد ، اندکی بخورد وچون هراسانی بایستاد» (ص۱۶۵)

شاهد برای آنجاکه بدون یاء نکره آورده است :

« گفت دریغا عمر که عنان‌گشاده رفت وازوی جزتجربت وممارست عوضی نماند امروز چون از قوت بازماندم بنای کار خود برحیلت باید نهاد ، پس چون اندوهناك (؟) بر کنارهٔ آب نشست ، خرچنگ (؟) اورا از دوربدید ، پیش‌آمد و گفت ترا چون غمناك

می بینم ؟ جواب‌داد : چون غمناك نباشم كه مادّت معیشت من آن بود كه هر روز یكان ودو كان ماهی میگرفتمی الخ . » (ص۷۲)

دیگر:

«دیگرروز مادر شیر بدیدار پسر آمد . اورا چون غمناك یافت ، پرسید كه موجب فكرت چیست ؟ ... الخ» (ص۱۱۸)

ونظر باینكه درسابق ولاحق چنین استعمالی میانهٔ متقدمان ومتأخران در نثر ندیده‌ام شك ندارم كه این نیزاز تصرّف نسّاخ باشد ، لیكن نه ازروی عمد بلكه چون دررسم‌الخط قدیم كه بعد شرح آن خواهدآمد ، یاهای نكره را در بعضی ازكلمات حذف میكرده‌اند، ومادرمقدمهٔ **تاریخ سیستان و مجمل‌التواریخ** هم باینمعنی ورسم‌الخط اشاره كرده‌ایم، در اینجا هم **(چون غمناك)** و **(چون بیمناك)** را بایستی برطبق رسم‌الخط قدیم درحال اضافه و دارای یاءِ نكرهٔ محذوفه شمرد وبدون تردید دراصل نسخه كسره‌ای شبیه بكسرهٔ اضافه زیركاف بوده است كه بتدریج از میان رفته ، و كاتبان بعدی آنرا بدون یاءِ نكره نوشته‌اند . ودر ضمن اصلاحات رسم الخطی كه در قرن نهم و دهم بكاررفته است نیز ازین كلمات غفلت شده و باین طرز باقی مانده است ، و اتفاقاً كلمهٔ «**خرچنگ**» درین حكایت نیزهمین حال‌را دارد وماآنرا هم علامت نهاده‌ایم تا معلوم شود ، چه‌این اولین باراست كه درین حكایت ذكرخرچنگ میآید وناگزیر یاء نكره بعداز او ضروریست و حال آنكه بدون یاء نوشته شده‌است وشك نیست كه‌درین محل نیزیاءِ مذكوربهمان طریق كه گفتیم برطبق رسم‌الخط قدیم حذف شده و كسرهٔ علامت آنهم بتدریج ازمیان رفته است .

۸ ـ متقدّمان در مفعولهای صریح و غیرصریح هرجا از نیاوردن «**را**» كه علامت مفعولست تعقیدی در كلام رخ نمیداده ومعنی مفعول روشن بوده از آوردن آن خودداری داشته‌اند ، چه این حرف دراصل بزبان پهلوی «**رای**» وعلامت اختصاص وبمعنی«**برای**» است وخود لفظ «**برای**» نیزمركب از «**به**» و «**رای**» میباشد ، وبتدریج این حرف یعنی «**را**» بجای علامت مفعول نیزبكاربرده میشده است ، اما در مواقعیكه استعمال‌آن‌ضروری باشد نه در هرمحل ، فی‌المثل در موقع خوردن غذا گویند غذا خورد نه اینكه : غذا را

خورد.ودرموقع کردن‌کاری گویند : فلان ، فلان‌کار کرد ، نه اینکه : فلان،فلان‌کاررا کرد. یا : سخنی‌را گفت ، وغالب افعال‌مرکّبه ازین روی‌بوجود آمده است . امادر **کلیله‌ودمنه** این نکته رعایت نشده است ، مثال : « هر که خدمت ونصیحت کسی را کند که قدر آن نداند همچنان آنکس است که بامید زرع در شورستان تخم پرا کند » (ص ۹۷) و این درصور تیست که نصیحت‌را بحکم ضرورت باضافه قرائت کنیم والاّ متن درستست امافصیح نیست وازابوالمعالی بعید مینماید .

شاهد دیگر :

«صواب آنست که جمله پیش او رویم وشکر ایادی اورا باز رانیم » (ص ۹۹) مثال دیگر: «وسرمایهٔ غرض بد کرداری وخیانت را سازد» (ص۸۵)

لیکن بعکس‌راهای زایده که در کتب قدیم چه قبل از **ابوالمعالی** وچه بعد ازاو آمده است درین کتاب کمیاب است و گمان ما اینست که راهای زایده که رسم قدیم است درین کتاب وجود داشته است و ازطرف نساخ حذف گردیده و برخلاف ، راهای مذکور درفوق را علاوه کرده اند چنانکه گذشت .

۹ـ حذف ضمیر متکلم وجمع ، در جمله های متعاطفه ـ که در کتب قرن ششم ببعد فراوانست در اینکتاب نیست مگر درمورد صیغه‌های وصفی ، مثال : « از ولایت دور افتاده‌ام ومُلك را نه باختیارپدرود کرده» (ص۲۱۲) که دراین مورد درحقیقت ضمیرخبری **«ام»** بقرینهٔ فعل قبل حذف شده است . بالجمله‌معلوم نیست قاعدهٔ مذکور دراصل کتاب وجود نداشته است ، یا **مصحّحان** درقرون اخیره آنها را بصورت زمان خوددرآورده‌اند .



این بود مواردی که مشکوك است ، وازین قسمت که بگذریم میتوان روش وشیوه وسبك **ابوالمعالی نصرالله** را در فقرات زیرین بدست آورد :

۱ ـ آثار سبك قدیم :

ازآثارسبك قدیم هنوز خیلی علایم درین کتاب باقی‌است وبگمان ما هر گاه‌نسخهٔ

قدیمی بدست آید بیش ازین آثار نیزدرآن پیدا خواهد شد ، و آنچه هنوز دست نخورده است بقرار ذیل است :

الف : استعمال یاهای استمراری وشرطی وتمنائی وغیره درافعال انشائی مانند :

«درمیان ایشان پنج زاغ بود بفضیلت رای... مشهوروزاغان درکارها اعتمادبراشارت ایشان کردندی ودرحوادث بجانب ایشان مراجعت نمودندی و مُلك ایشانرا مبارك داشتی ودر ابواب مصالح ازسخن ایشان نگذشتی» (ص۱۷۲) که افعال استمراریست .

شاهد دیگر:

«اگرمن خودرا جرمی شناسمی در تدارك غلوّوالتماس ننمایمی» ص۱۲٤«اگرمرا هزار جانستی وبدانمی که درسپری شدن آن ملك را فایدتی باشد ... یکساعت بترك همه بگویمی وسعادت دوجهانی درآن شناسمی» (ص۱۳۷) که افعال شرطی ومطیعی است .

شاهد دیگر:

« وکاشکی از من فراغی حاصل آمدی وکاریرا شایان توانمی بود» (ص۲۳٦) فعل تمنّائی .

ب : آوردن جملهٔ شرطیه بطرز قدیم : «رایآنست که رسول فرستیم ، اگر ما را بصلح اجابت میکنند واگرنه درشهرها بپراکنیم » (ص۱۹۰) که درهردومورد **(اگر)** را بمعنی **(یا)** گرفته است و ازاین جنس جمله های شرطی در کتب قدیم فراوانست ، رك : مقدمهٔ تاریخ سیستان ومجمل‌التواریخ طبع تهران .

ج : استعمال لغات قدیمی مانند «**بیش**» بمعنی «**دیگر**» بسیار زیاد است اما«**نیز**» بهمین معنی بسیارکم است و«**انداختن** » بمعنی‌رأی دادن‌وطرح مطلب کردن ، هم‌بندرت دیده شده است و «**فراهم آمدن** » و «**فراهم رسیدن**» و « **فراهم گرفتن** » فراوان آمده است ، و « **فرازآمدن** » بمعنی چیزی بفکروبعقل رسیدن نیزبسیار است و «**باز-انداختن** » بمعنی حوالت کردن نیزدیده شده است ، و«**باز نمودن**» بمعنی توضیح دادن بسیار است .

۲ـ لغات فارسی :

لغاتی فارسی یا ترکیباتی از فارسی دارد که کتب قدیم کمترآورده‌اند از قبیل :

آوند : ظرف آب .

نمودار : نشانه و علامت که جزدر کتب نجوم در مورد « نمودارات » کمتر بنظر میرسد .

بتك ایستادن : پای بدویدن گذاشتن .

آراسته : مخلع

انباغ : وسنی که امروز **هَوُو** گویند .

چشم‌شسته : شوخ چشم و وقیح .

فروُمولیدن : « ناگاه فروُمولید ونزدیك زاغان شد » ص۱۹۸، یعنی عقب کشید و جیم شد وصفت این فعل « **مُولا** » است یعنی آب زیرکاه[1] ـ مولیدن در شاهنامه بمعنی تأنی کردن آمده است :

بود رسم و آئین مرد دلیر	که آرد بآهستگی شیر زیر
بمولیم تـا آن سپاه گران	بیایند گردان و جنگـاوران
ازآن پس بایران نمانیم کس	چنین است رای خردمندوبس
بدو گفت‌هومان که‌ای‌پهلوان	مرنجان بدینکار چندین‌روان
همه خسته رفتند از ایدرسپاه	غریوان وپویان بنزدیك شاه
نمولیم تـا نزد خسروشوند	بدرگاه اولشگری نو شوند
ززابلسان رستم آید بجنگ	زیانی‌بود سهمگین‌زین‌درنگ

(چاپ آقا ج۱ ص۷)

واین لغت را درسایر کتب ندیده‌ام واگرهست نادر است .

چربك : چُربك بضم اول کنایه ازغمزوسخن چینی وتملق وفریب استودر کتب قرن چهارم دیده نشد .

پای‌دام : پای بند ودام پای .

۱ ـ مول ـ ریشهٔ فعل مولیدنست برهان قاطع گوید : بمعنی درنگ وبازایستادن وبازگشت و توبه . . . وترکیب ریشهٔ این فعل « مولامول » نیز بقول برهان بمعنی تأخیر ودرنگ ازپی درنگ آمده است .

دل نمودگی: صفاو وفاو مرادف محرمیّت، نوعی مصدرست(رك:صفحهٔ بعد دشمنانگی).

دل نمودن: مرادف مکرمت .

سُمْچ گرفتن: سمچ بضم اول وجیم فارسی ـ سوراخ وغار و آغل گوسفندان و نقب، و سُمچ گرفتن نقب زدن .

خُرد حوصله: تُنك حوصله و کم حوصله ، و کم ظرف ـ کسی که زود بهرسخنی یا کاری از جای بشود .

زخمگاه: «چه اگر غفلتی برزد و زخمگاهی خالی گذارد هرآینه کمین دشمن گشاده گردد» (ص۱۷۱) بمعنی : مقتل ـ این خوب لغتی است و کمترسابقه دارد .

روز کور: بمعنی کوردل و نادان«روز کورست و مردان را نیکو نشناسند»ص۱۷۲ .

دست گرائی کردن: امتحان و آزمایش «هر که فضل و قوّت خویش برضعیفان بپسندد وبدان مغرور گردد وخواهد که دیگران را اگرچه ازوی قویتر باشند دست گرائی کند هرآینه قوّت او برفضیحت وهلاك او دلیل کند» ص۱۸۳. واین لغت در کتب چاپی دست گرانی چاپ شده وآنرا کنایه ازدرآویختن با کسی و بمعنی سنگینی کردن دست گرفته‌اند . ولی بنظرمیرسد که دراین لغت کلمهٔ دست بافعل گرائیدن که بمعنی بر گرفتن وامتحان کردن آمده ترکیب شده باشد . فرخی گوید :

نخستم برگرائیدی و لختی آزمون کردی

چو گفتم هرچه خواهی کن فسار ازسر برون کردی

برگرائیدن دراینشعر بمعنی امتحان کردن وآزمایش است ، ودست گرائی **کلیله** هم ظاهراً ازاین معنی است یعنی (امتحان کردن ـ زورحریف راآزمودن ـ باقویتر ازخود بگمان وآزمایش دست وپنجه شدن) ودست گرانی و گران کردن دست بنظرحقیر ناصواب می‌آید وسابقه هم ندارد .

بخویشتن نزدیك نشستن: برسرجای خود نشستن .

گراز آن بتك ایستادن: از شعرها گرفته شده است وخوب ترکیبی است، یعنی بسرعت و نشاط دویدن ، **ازرقی** گوید :

پری که دید گرازنده تر ز آهوی نر   پری که دید خرامنده‌تر ز کبك دری

شایانی : قابلیّت ، که یاء مصدری باصفت فاعلی ترکیب شده‌است .

گواران: بجای «**گوارا**» واین‌صفت خلاف سماع‌است چه‌از گوارش و گواریدن «**گوارا**» بصیغهٔ صفت‌مشبهه یاوصف دائمی آمده است نه‌بصیغهٔ صفت‌فاعلی .

شناوانیده : اسم‌مفعول ازفعل متعدی شنیدن ، شنوانیده .

نمودن : استعمالات‌مجازی این‌فعل‌رادرمورد صحیح آورده‌است ، وبعدهامجازهای این‌فعل‌درغیر موردطبیعی‌زیاد استعمال‌شده ، واین‌هرج‌ومرج ازقرن‌نهم ببعدروی‌داده‌است.

مالش ، نمایش ، رهایش : ازاین مصادر زیادتر ازپیشینیان دارد .

برزیدن : بجای ورزیدن ، ورزیدن هم‌دارد .

ستبر روی : بمعنی‌آنکه ما «**پررو**» گوئیم .

دشمنانگی : خصومت‌وعداوت ودشمنی . نوعی‌مصدر است که‌با«**گاف و یا**»ساخته میشده و بسیار نادر درسخنان قدما دیده میشود ، منجمله « **عمادی شهریاری** » گوید :

بیت

ازسر دلسوزگی فاخته‌آمدبمن	دادمراازسخن شربت‌انده گوار

دانگانه : قوت و خواربار .

نبهره : غافل ، قلب ، فرومایه .

بلابندی: کنایه ازپیشگیری‌کاری است : « این‌جنس عداوت چنان متأکد نگردد که‌قلع‌آن درامکان‌نیاید ، وآنرابحیلت بلابندی توان کرد وگربه‌شانی توان‌بمیان‌آورد.» (ص ۱۴۸)

گربه‌شانی : گربه شانه کردن (رك : فقرهٔ‌بالا) ودرنسخ چاپی گربه سان و گربه‌سانی طبع شده‌است و گویا گربه‌شانی صحیح‌باشد ـ **مولوی** فرماید :

چه گربه شانگی کی لایق آید	چنین سلطان چنین‌شیر ژیان‌را

ناصرخسرو گوید :

بحسرت جوانی بتو باز ناید	چرا ژاژ خائی چرا گربه شانی

آسان گرفتن : آسان عزیزان گیرم (ص ۲۸۰) یعنی کم عزیزان گیرم و آنهارا فدا کنم و از آنها چشم‌پوشم .

ستیهیدن : بمعنی سروصدا راه انداختن وستیزه و عَلالا کردن ، و این از لغات شعریست ودرشاهنامه زیاداستعمال شده‌است .

جویان : بجای‌جویا ـ واستعمال این‌صفت نادراست مگر درشعر .

گنجان : صفت‌فاعلی از گنجیدن ، که‌نادراست مثل‌جویان .

بی‌ازین : بدون‌اینطریقه «چه روشن‌شدن این‌باب بی‌ازین‌ممکن نتوانندبود . . .» (ص۲٦۰) و در نوشته‌های بعد بی‌ازین و بی‌ازآن وبی‌ازاو و بی‌از . . . بوفور دیده میشود ولی‌دربن کتاب یکی دوبار بیش بنظر نرسید .

دست‌موزه : دستاویز : «درصحبت پادشاه سلامت‌طلبیدن ، ونصیحت اشراردست موزهٔسعادت‌داشتن ، همچنان‌باشد که‌برصفحه‌ای گوثر تعلیق کرده‌شود . . . الخ» ص۱۲۱.

آسانگیر : مرادف سهل‌انکار وکاهل .

۳ ـ ترکیبات فارسی وعربی مختص‌این‌کتاب

الف : ترکیبهای تازهٔعربی‌وپارسی در **کلیله ودمنه** زیاداست وصفحه‌ای‌نیست که ازآن‌نوع خالی‌باشد ، لیکن ازآن لغاتی که مکرّر بکار رفته وخاص **کلیله‌ودمنه** است و دیگران ازاو تقلید کرده‌اند ، چندمورد برای نمونه ذکرمیشود :

جمله کردن: گرد کردن وجمع نمودن درانجمنی .

جمله‌شدن : گردشدن وجمع آمدن درمحلّی یاانجمنی .

بیقولی : مرادف «**مکر**» آمده‌است بمعنی بد عهدی وبد قولی .

براطلاق: مطلقا که امروز مرسوم‌است .

بر طبق : بمقتضای ، مطابق .

درجمله: جای‌بالجمله یاخلاصه یاسخن کوتاه که امروز گویند .

براین‌جمله : براین طرز وباین شکل وهیئت .

حاجت‌برداری:درست‌ترجمهٔحاجب‌رفع کردن ، یعنی‌برداشتن‌حاجت ونمودن‌آن بکسی و «**رفع قصه**» و « **رفع حاجت** » مصطلح قدیم بوده‌است که نامه‌را بوسیله‌ای که

معلوم نیست چه بوده درخدمت بزرگان برمیداشته‌اند یعنی برسردست یاچیزدیگر بلندنگاه میداشته‌اند . وقصّه برداشتن و حاجت برداشتن درکتب قدیم پراست ، ولی در متن چاپی بجای «**حاجت برداری**» «حاجت‌پردازی» ضبط‌شده وظاهراً اشتباه است .

برسبیل : ازراه .

برقضیّت: بقاعده و بحکم .

بروجه : از روی .

دروجه : کذا .

ازوجه : از روی .

درامکان: درقدرت وطاقت .

بربدیهه: بدون‌اندیشه .

برفور : بفور ، فوری .

درضبط : بتصرّف .

جمله‌شدن‌وجمله‌کردن : گرد هم آمدن و گرد کردن .

اولیتر : بمعنی‌اولی ، توضیح آنکه درکلمات عربی که بمعنی‌صفت‌تفضیلی باشدلفظ « **تر** » که‌علامت همان‌صفت درزبان فارسی‌است الحاق نمی‌شده‌است جزدراین یك‌مورد .

درتوقف‌داشتن[1] : موقوف گردانیدن وکاریرا فروگذاشتن ورها کردن .

ب : لغات عربی

لغات‌عربی درین کتاب بیشتر از کتب قرن‌چهارم وپنجم‌است ، چه‌دیدیم که‌درآن کتب‌ازصدی‌ده‌الی پانزده‌لغت بیگانه‌نبود امّا در **کلیله** برحسب‌تخمینی که زده‌شدهرصفحه ۱۹ ـ ۲۰ سطر است ودر هر سطری از ۱۲ تا ۱۷کلمه دارد وحدّ متوسط لغات هر صفحه (بقرارسطری چهارده‌کلمه وصفحه‌ای‌بیست سطر) مجموع میشود ۲۸۰کلمه ، ودر هرصفحه از ٤۸کلمه حدّ اقل تا ۱۱۲کلمه بحد اکثر لغت عربی موجود است و حدّ متوسط لغات تازی که غالب صفحات داراست از ۵۰ الی ۷۰ لغت است واگر ٦۰ را حد متوسط قرار دهیم وصفحه را نیز ۲۰ سطر بگیریم صدی ۲۲ لغت عربی خواهد داشت وگمان نداریم

۱ ـ در باقی کردن که از مصطلحات صوفیان و غالباً بهمین معنی استعمال میشده است درین کتاب دیده نشد .

در صورت استقصاء و شمارهٔ کامل (صرف نظر از اشعار و آیات و امثال عربی) چندان با این حساب ما تفاوتی پیدا آید ، و معلوم میشود که درظرف یکقرن بمقتضای دواعی که قبلاذکر آنها گذشت صدی شش الی هشت لغت بر واردات خارجی افزوده شده است ، وفرقی که میانهٔ لغات **کلیله** با **بلعمی** یا **تذکرة الاولیاء** یا **تاریخ سیستان** مثلا موجوداست آنست که در آن کتب لغات عربی ازروی احتیاج ومانند اصطلاحی ضروری بکارمیرفته است ، امّادر **کلیله** گذشته ازین قبیل لغات ضروری ، یکدسته لغات نیز هست که ازاصل کلیلهٔ عربی حین ترجمه داخل فارسی گردیده وقسمتی هم بنا برسم زمان از روی تفنّن وبرای فضل فروشی استعمال شده است .

بالجمله ، مصدرهائی که درقدیم بطرز فارسی بایاء مصدری میآمده است چون «**کریمی**» و «**عظیمی**» و «**بخیلی**» واخوات آنها دراینکتاب بمصدرعربی بدل گردیده است ومصادری که دراین کتاب زیادتر ازسایر مصادر آمده بقرار ذیلست :

کرامت ـ کراهیّت ـ اکرام ـ اکراه ـ کُره ـ محرمیّت ـ رکاکت ـ تصوّن ـ تجنّب ـ تحرّز ـ امکان ـ الزام ـ ازعاج ـ تثبّت ـ تبعت ـ بصیرت ـ بصارت ـ اصطناع ـ ترشیح ـ اعتبار ـ اقتحام ـ انتباه ـ تنبّه ـ تنبیه ـ انتعاش ـ مظاهرت ـ ارشاد ـ نزاهت ـ تعفّف ـ تنوّق ـ تغشّف ـ تکلّف ـ وجاهت ـ صیانت ـ وصمت ـ حصافت ـ ثبات ـ تشبیب ـ دالّت ـ تعرّف ـ استبشار اعزاز ـ اجلال ـ اسائت ـ مناصحت ـ استصواب ـ استظهار ـ تعذّر ـ مفارقت ـ مواصلت ـ مشارکت ـ تحرّی ـ بهجت ـ اعتداد ـ تردّد ـ استخدام ـ ادّخار ـ (ومدّخر اسم مفعول از همین باب) اقتدا ـ تقبّل ـ مبرّت ـ انعام ـ تجربت ـ تدبّر ـ مشاورت ـ تأمل ـ استخارت ـ غضاضت ـ سمت ـ مصابرت ـ سماجت ـ نهمت ـ ممالحت ـ مجاملت مفاوضت ـ اشباع ـ تقریر ـ بسطت ـ اهتزاز ـ تلقّی ـ أُلف ـ مباشرت ـ اشتغال ـ ملابست اَعمال ـ مهرب ـ مؤانست ـ تصلّف ـ تشوّف ـ براعت ـ تنزّه ـ تفریح ـ اِحماض ـ اِحماد ـ حصافت ـ ممارست ـ تخلّف وتقاعد ـ اختلاف (پی‌هم در آمدن) مساق ـ ارتضا

تشحیذ ـ تحفظ ـ تیقظ ـ موالات ـ مواخات ـ تمالك ـ تماسك ـ مسارعت ـ اقتراح ـ مباسطت ـ تقدیم ـ وجوب ـ فقد ـ حمل ـ تحمل ـ احتمال ـ امتناع ـ تدریج ـ بالضرورة مذلت ـ حذاقت ـ توقف ـ شفقت ـ رحمت ـ تجمل ـ مباهات ـ اداء ـ استیحاش ـ تعاهد ـ تعهد ـ غبطت ـ ارتیاح ـ ترحیب ـ تتبع ـ فطنت ـ تجشم ـ کرت ـ مخالصت ـ مصادقت ـ ملاطفت ـ تمویه ـ تعمیة ـ تودد ـ تلطف ـ تدارك ـ فوت و فوات ـ حل و عقد و رتق وفتق ـ امتثال ـ خصب ـ رفاهیت ـ رغد ـ یمن ناصیت ـ اصابت تدبیر ـ مراجعت (رجوع کردن بکسی) استیلا و استعلا ـ مزید ـ ترصد ـ استزادت ـ ایجاد و احیا ـ اهلاك و افنا ـ تقسم ـ التفات . . . کذا ـ صفات فاعلی ومفعولی که تازه‌وارد زبان پارسی شده‌است درین کتاب فراوانست وما چند نمونه میآوریم :

مبغض ـ منغص ـ ممهد ـ مقرر ـ مترصد ـ مفحم ـ محرض ـ مبغوض ـ مغفل ـ حازم ـ مستحث ـ متقاضی ـ مدفوع ـ مباهی ـ قاصر همت ـ فسیح امل ـ مستظهر ـ متردد ـ مدخر ـ مبذول ـ معهود ـ متقسم ـ متضمن ـ محظور ـ متصور ـ مرفه ـ متحلی ـ مصون ـ قاصر ـ موجع ـ مولم ـ مترصد ـ الیف ـ مثبت ـ مستزید ـ مبرم ـ متعذر .

همچنین جمع‌های مکسر وغیرمکسر که معمول نبوده‌است چون :

کرام ـ عظام ـ اثمار ـ دواعی ـ مخایل ـ مواهب ـ شوایب ـ عواقب ـ عوارض ـ تجارب ـ اسلاف ـ براهمه ـ اماثل ـ فواتح ـ قبایح ـ نوائب ـ ازهار ـ اشجار ـ تعریضات ـ متنزهات ـ افعال ـ احرار ـ حوادث ـ آفات ـ مضار ـ شمائل ـ امانی ـ اوساط ـ التماسات ـ احداث ـ وفود ـ فضایل ـ احقاد ـ ضغاین ـ مقادیر ـ قضات ـ ارذال ـ اسماع ، جمعهای فارسی نیزدارد چون **تکلفها** و **مؤنتها** و **متقدمان** و **عاقلان** وغیره .

جمعهای عربی که ایرانیان قدیم جمعی دیگر ازجموع پارسی بر آن میفزودند چون «**عجایبها**» و «**معجزاتها**» و «**ملوکان**» وامثال آنها ، دراین کتاب نیست یا بوده و از

میان رفته است - ولی جموع فارسی بر لغات عربی چون **خلقان** و **ملکان** و **متقدمان** و **عالمان** و **فاضلان** چنانکه گفتیم ، استعمال شده است .

همچنین کنایات غریبه مانند « **لئیم ظُفْری** » بمعنی بدجنسی و بدناخنی ، گاهی دیده میشود که در هیچ زمان سابقه ندارد . و نیز کلمهٔ « **ایمن** » را گاهی بطرز اصل عربی آن « **آمن** » آورده است و کلمهٔ «**بابت**» بمعنی آنچه ما امروز «**باب**» گوئیم مکرّر دارد ، چون : « این تدبیر بابت خردمندان نیست» و نیز مصدرهای ساختگی بتقلید افعال قیاسی تام ، مانند « **طلبیدن** » که قدیم بجای آن « **طلب کردن** » میآورده‌اند ، آورده است .

٤ - صنایع و تکلفات

دیگر از مزایای **سبک ابوالمعالی** آراسته بودن آنست بصنایع بدیعی و لطایف معنوی و لفظی که اهمّ آنها صنعت « **موازنه** » یا «**قرینه سازی**» است و بنای این کتاب بر موازنه و قرینه‌سازی و مزدوجات و مترادفات و احیاناً سجع است ، و درضمن این سه اصل ، دیگر صنایع را مانند موزونی عبارات و توصیف و اطناب و مطابقه و مراعات النظیر یا جمع بین اضداد و جمع و تفریق و سیاقة الأعداد ، و کنایات و استعارات و تشبیهات و ارسال المثل و طرد العکس و ظریف کاریهای دیگر را میتوان یافت ، و نیز در آوردن تمثیل‌های زیبا و آداب و حکم درعالم خود بی‌نظیر است و کمتر کتابی در عجم نظیر آن تابحال نوشته شده است ، مگر آنکه ازاو تقلید کرده باشند مانند **مرزبان نامه** که خواسته است از **کلیله و دمنه** تقلید کند .

آوردن مستدلاّت واقتباسات شعری . و آیات واحادیث نبوی و کلمات بزرگان نیز از جملهٔ تازگیهائیست که در **کلیله و دمنه** دیده میشود ، ودیگران پس از آن ازاو تقلید کرده‌اند، زیرا آوردن شواهد شعری و آیات واحادیث در کتب قدیم مرسوم نبوده است مگر شعر یا آیه یا حدیثی که با تاریخ یامطلب مربوط بکتاب ربط حقیقی داشته باشد نه اینکه برای زیبائی کلام وهنرنمائی آورده شده باشد ، چنانکه در **طبری** و **بیهقی** و کتب **متصوفه** دیده شد . ولی دراین کتاب صفحه‌ای نیست که بدین قبیل زینتها آراسته نباشد ، و این خود اسلوب تازه‌ایست که بعدها دیگران از آن تقلیدها کرده‌اند ، وخود او نیز از ادبیات قرن چهارم

عرب تقلید کرده است ، و **ادیب عبدالله وصاف الحضرة** در وصف او گوید : « ملمعی است مشحون بمستدلاّت از آیات و اخبار و ابیات عربی » . . .

هیچوقت در شواهد شعری چه تازی چه فارسی ، نام شاعر را نمیبرد مگر در یك محل که حکایت **مَهْستی** را از قول **سنائی** منظوماً آورده است (ص۲۳۶) و علت آنهم مفصل بودن اشعار است ، و نیز تحلیلهای شعری بسیار دارد که اشعار تازی یا فارسی را در نثر حل کرده است و غالباً مصراعهائی خواه مَثل و خواه غیر مَثل بدون اشاره به (ع) یا (مصراع) درطیّ جملهها گنجانیده که گاهی برای خواننده اگر علامت نداشته باشد مشتبه میگردد که نظم است یا نثر ـ مثل :

« سزاوار باشد که مُلك او پایدار باشد ، و دست حوادث مواهب زمانه از وی نتواند ربود ، و در خدمت او گردد ، دهر خائن راستکار و چرخ ظالم دادگر. » (ص ۱۷۹)

« بر دشمن اعتماد نشاید کرد ، و خصم را خوار نباید داشت اگر چه ضعیف باشد ، کاندر سر روزگار بیدادیهاست » ـ « دانست که تا بوزینه را در جزیره نیفکند حصول این غرض متعذر باشد ، در حال ضرورات مُباح است حرام » (ص ۲۱۲) «سر همه بلاها مرگ است و صوفیان آنرا آفت کبیر خوانند این بنده دگر بار نروید نه نی است » (ص۲٤۲)

و درین فن یعنی تحلیل شعر و درج مصراع در دنبالهٔ نثر پیشوای آیندگان مانند **نَسْوی** و **جُوَینی** است .

همچنین در نثر از شعر و مضامین و الفاظ شعرا استفاده کرده است ، مانند آوردن **«لافگاه مردان»** و « **عنان گرد کردن** » و **«عنان مراد بدست بودن»** و **«گران کردن رکاب»** و **«کعبتین عدو مالیدن»** و **«خاك در چشم مردمی زدن»** و این عبارت :

« و اگر بخلاف این چشم دارد زرد روی شود که فلك درین هوس دیده سپید کرد و چرخ درین تکاپوی پشت گوژ گردانید و بدینمراد نتوانست رسید. »

ص ۲٤۰ ، یا اینجمله : « بسیار کوشید تا حجاب مجانبت از میان برگیرد و راه مواظبت گشاده گرداند» ص ۲۳۰ .

امیر معزی گوید :

در میان عاشق و معشوق هنگام طرب
شرم وحشمت را شراب ازپیش برگیرد حجاب
خویشتن را درحجاب شرم و حشمت ماه من
بیشتر پوشد همی چون بیشتر نوشد شراب

« الحق هیچ جانور این شربت باختیار نخورده است و تا عنان مراد بدست شخص است از آن تحرز صواب بیند» ص ۲٤۲

عمعق گوید:

عنان همت مخلوق اگر بدست قضاست
چرا دل تو چراگاه چی و چون و چراست

« چون دشمنان غالب گرد او برآمدند دل از جای نبرد . . . و از عهدهٔ عهد دشمن بوقت بیرون آید» ص ۲۳۲.

سنائی فرماید :

براین منگر که ذو فنون آید مرد — درعهدووفانگر که چون آید مرد
از عهدهٔ عهد اگر برون آید مرد — ازهرچه گمان بری فزون آید مرد

دیگر آنکه ابوالمعالی ازاصطلاحات علمی استفاده کرده است ودرضمن بیان مطلب اصطلاحات مزبوررا بطریق تلمیح واستعاره بکار بسته است ، مثال :

« کعبتین دشمن بلفظ بازمالند ، که در ششدره داو دادن و نرد مُلك بیدلی از خرد وحصافت و تجربت وممارست دور باشد» ص ۱۷۳ ـ ۱۷٤.

در عبارت بالا اصطلاح بازی نرد را از کعبتین و ششدره و داو دادن و نرد باختن گردآورده است .

مثال دیگر :

« بادیهٔ فراق بیشك دراز و بـی پایان خواهد بود که همهٔ عمر کعبهٔ اقبال من درگاه اوبوده است وعمدهٔ سعادت ، عمرهٔ عنایت‌اورا شناخته واگرجان‌شیرین را عوضی شناسمی لَبیك زنان احرام خدمت گیرمی ، وگمان آن بود که من در سایهٔ امن او چون کبوتران مکّه مرفّه توانم زیست ، ودر فراز صفا و مَروهٔ مُروّت او پرواز توانم کرد ، اکنون که خون پسرم چون ذبایح حاج درحریم امن او مباح شد ، هنوز مرا تمنای رجوع وآرزوی عود باشد ؟ » ص۲۳۵ .

دراین عبارات اصطلاحات علمی **سنّت حَجْ** وکلمات متناسب و نظیریکدیگرازاین معنی آورده است کـه هم مراعات‌النّظیر را بکار بسته و هم از اصطلاحات علمی استفاده کرده است .

اینك شواهد دیگرازآنچه گفتیم ازمتن کتاب ذکرمیشود :

الف : صنعت موازنه وترادف جمله

« نسختی از کلیله ودمنه تحفه آورد ، اگرچه ازآن چند نسخهٔ دیگر در میان کتب بود امـا بدین تبرك نموده آمد و حقوق هوا خواهی و اخلاص دوستی برعایت رسانیده شد ، وذکرحرّیت وحق گزاری اوبدان مخلدّ گردانیده‌آمد» ص ۱۶. « آنرا از خزاین خود موهبتی عزیز و ذخیرتی نفیس شمرد » ص ۲۸ «بحقیقت‌کان‌خرد وحصافت ـ و گنج‌تجربت وممارست‌است ـ هم سیاست‌پادشاهان را در ضبط ممالك بشنودن آن مددی تواند بود ـ وهم اوساط مردمـان را در حفظ ماك وملك از خواندن آن فایدة حاصل آید » ص ۱۷ « پادشان باید روز جنگ بعواقب کارهـا التفات ننماید ـ و در هنگام نبرد مصالح و مآل را

خطری نشمرد » ص ۱۷۳ « هرچه از دشمن دانا و مخالف داهی تلطف و تودد بیش بیند. » ص ۱۷۱

ب ـ موازنه وقرینه وسجع :

« امروز هیچ پادشاه را در حفظ ممالك ومسالك آن اثر نیست که ...» ص ۲۰٤
« کمال ملاطفت وتضرع ، وفرط مجاملت وتواضع در میان آرد ... » ص ۱۷۱
« عاقبت مکر نامحمود ، و خاتمت غدر نامحبوب است » «دقایق تمویه ولطایف تعمیه ... شفقت واکرام ومبّرت و انعام ... مظفّر و منصور و مؤیّد ومسرور ـ عزیز ومکّرم ، مرفّـه و محترم ، سرمایهٔ ظفرونصرت ، وعمرهٔ اقبال وسعادت»
« مرغزاری کـه نسیم آن بوی بهشت را معطّر کرده بود ، و عکس آن روی فلك را منوّر گردانیده ، و از هرشاخی ستارهٔ تابان و در هرستاره هزار سپهر حیران. » ص۷۹

و صفحه‌ای نیست که سجعی در آن دیده نشود ، لیکن موازنه و قرینه ومترادفات زیادتر است ، و مبنای کتاب بر آن نهاده شده است و میتوان گفت در سجع ـ چنانکه در موازنه و مطابقه اصرار نورزیده است و در این بـاره بخود کلیلهٔ **ابن مقفع** اقتفا کرده است ، مثال :

« چون فرزندیکه دلایل رشد و نجابت اولایح است ، و مخایل اقبال وسعادت وی واضح ، وبی**ایران دخت** مادر فرزند که زهاب چشمهٔخورشید تابان ازچاه زنخدان اوست ، ومطلع نورماه دوهفته از عکس بناگوش او ، رخساری چون ایام دولت خرّم ، وزلفی چون شبهای نکبت درهم ، در ملاطفت بی تعذّر و در معاشرت بی تحرّز ، صلاحی شامل وعفافی کامل ، مجالستی دلربای ومحاورتی مهرافزای ، حرکاتی متناسب ، و اخلاقی مهذّب ، اطرافی پاکیزه ، و اندامی ناعم. » ص ۲۸۱

عبارات بالا نمونه‌ایست از جائیکه **ابوالمعالی** مستغرق صنعت وتفنن شده است و معهذا دیده میشود که مقیّد بسجع نیست هرجا که سجعی خود آمده است و لطفی در آن دیده آورده و هرجا که احساس تکلّفی کرده است بهمان موازنه و ارداف و مطابقه قناعت‌ورزیده‌است مانند مقابلهٔ **چاه زنخدان** و **عکس بناگوش** ومقابلهٔ **تعذّر** و **تحرّز** و مقابلهٔ **پاکیزه** و **ناعم** :

ج ـ مترادفات:

مانند: **ساخته و آماده ـ بوسع طاقت و قدر امکان** :

« ملك چهارم را پرسید و گفت توهم اشارتی کن وآنچه فراز میاید بازنمای ، جوابدادو گفت: وداع وطن و رنج غربت ، نزدیك من ستوده‌تر ازآنکه حسب ونسب درمن یزید کردن ودشمنی‌را که همیشه از ما کمتر بوده تواضع نمودن» ص۱۷٤، و «آورده‌اند که درآبگیری از راه دور ، واز گذریان وتعرّض ایشان مصون ، سه ماهی بودند . » ص۸٤

دریرن‌عبارات‌جمله‌های: **توهم اشارتی بکن ـ رنج غربت ـ گفت ـ از گذریان** الخ همه کلماتی مترادف اند و جزء اصلی جمله نیستند و برای تأکید و تحقق معنی آورده است .

د ـ موزونی عبارت :

موازنه وسجع بالطبع موجب موزونی عبارت میشود ، چه این دو از مختصات نظم است که نثرآنرا عاریه کرده است و علت موزونی نظم ونثرموازنه وسجع است بنابراین دیده میشود که نثری که رعایت موازنه و مطابقه و سجع در آن بعمل آید طبعاً یکنوع موزونی وخوش‌آهنگی‌درآن دیده میشود ، ونثری که درین معنی از همه بیشتر پیش‌رفته است و موزونی آن بغایت کمال رسیده است نثر **گلستان سعدی** است که خواهد آمد **کلیله** هرچند سجع وموازنه را بافراط بکارنبرده است بازازموزوني عبارات محروم‌نیست، اما بپای **گلستان** نمیرسد .

اینك چند نمونه از موازنه وخوش آهنگی

« سنگ پشت گفت : بردن مرا وجهی اندیشید ، و حیلتی سازید ، گفتند : رنج هجران توما را بیش است ، وهر کجا رویم اگرچه در خصب ونعمت باشیم بی دیدار تو از آن تمتّع و لذّت نیابیم ، اما تو اشارت مشفقان و قول ناصحان سبك داری و آنچه بمصلحت مآل و حال تو پیوندد بر آن ثبات نکنی و اگر خواهی که ترا ببریم شرط آنست که چون ترا برداشتیم ودرهوا رفتیم چندانکه مردمانرا چشم برما افتدا گرچیزی گویند راه جَدَل بربندی والبته لب نگشائی... گفت فرمانبردارم ومیپذیرم که دم نزنم و دل در سنگ شکنم ... سنگ پشت ساعتی خاموش بود آخر بیطاقت گشت و گفت : تا کورشود هر آنکه نتواندديد، دهان گشادن همان بود واز بالا در افتادن همان ، بطان آواز دادند که بر دوستان نصیحت باشد ، سنگ پشت گفت اینهمه سودا است ، چون طبع اجل را صفرا تیز گردد ودیوانه وار روی بکسی آرد ، اززنجیر گسستن فایده حاصل نیاید ، ومکروحیلت سود ندارد وهیچ عاقل دل دردفع آن نبندد» (ص۱۰۲-۱۰۳) با اندك حذف واختصار .

« طیطوی نر گفت : شنیدم ولیکن مترس وجای نگهدار ... گفت : من میدانستم که آب بازی نیست » ... « جمیز نام زنی داشت ماه پیکر که نه چشم چرخ چنان روی دیده بود ونه رائد فکرت چنان نگار گزیده . » ص۱۲۶

درعبارات بالا : رنج هجران تومارا بیش است ... تمتّع ولذّت نیابیم ... مآل وحال تو پیوندد ... بران ثبات نکنی ... چون ترا برداشتیم ودرهوا رفتیم ... چندانکه مردمانرا چشم بر ما افتد ... سنگ پشت ساعتی خاموش بود ... تا کور شود الخ ... دهان گشادن همان بود و از بالا در افتادن همان ، گفت اینهمه سودا است ... دل در دفع آن نبندد . . .

شنیدم ولکن مترس و جای نگهدار ... میدانستم که آب بازی نیست ... جمیز نام زنی داشت ماه پیکر... رائد فکرت چنان نگار گزیده الخ... همه‌موزونست وازهر کدام‌میتوان مصراعی ساخت .

هـ ـ توصیف وتجسّم واقعه :

گاهی در توصیف ومجسم ساختن مطلب تعمدی داشته است و درآنوقت مخصوصاً دیگر پیرامون موازنه ومترادفات وسجع وحشو نگشته و عبارتی مانند آب روان لطیف وروشن ومؤثر ومجسم ازکلك سحرساز پدید آورده است که از آنجمله تمام حکایت زاهد و دزد **(ص۶۹ ـ ۷۳)** است که مایك قسمت آنرا یاد میکنیم :

« **زن حجام** بینی‌بریده بردست گرفته بخانه رفت ، درکارخویش حیران ووجه حیلت بروی‌بسته که نزدیك‌همسایگان ودوستان وشوی ، این باب را چه‌عذر آورد ؟ ! درین میان **حجام** از خواب برآمد وآواز داد ، ودست افزارخواست که بخانهٔ محتشمی خواست رفتن ... **زن** دیری توقف کرد واستره تنها بدست اوداد ! ... **حجام** طیره شد واستره درتاریکی شب براوانداخت !... **زن** خودرا بیفکند وفریاد برآورد : بینی !! بینی !!!....

حجام متحیر گشت !...

همسایگان درآمدند واورا ملامت کردند ...

چون صبح جهان افروز مشاطه وار کلّهٔ ظلمانی از پیش برداشت و جمال روز روشن‌بر اهل عالم جلوه کرد اقربای **زن** جمع شدند و **حجام** را بقاضی بردند[1]... الخ » ص۷۴

ازاینگونه مجلس نمائیها در **کلیله** فراوانست وازخواندن آنها شخص بیاد**تاریخ بیهقی** و **قابوسنامه** و **سیاستنامه** میافتد.

---

۱ ــ درنقطه چینی وجمله بندی اندك تصرفی شد که درچاپی نبود .

و ـ اِطناب و اِسهاب :

اِطناب غیر مُمِلّ درینکتاب گاهی دیده میشود واین اول کتابی است که ازایجاز قدیم‌باطناب جدید گرویده‌است ، ولی اِطنابها بیشتردرسرفصول‌ودرمورد توصیف‌های‌ادبی‌و لفظی است و بسیار محدودست و گاهی هم در بین فصول حشوهائی بحکم رعایت و موازنه وسجع ، ویا مراعات‌النظیر بکاربرده است ، مثال :

« آورده اند که در کشمیربازرگانی بود ، **جمیز** نام زنی داشت ماه پیکر که نه چشم چرخ چنان روی دید ، ونه رائد فکرت چنان نگار گزیده رخساری چون روز ظفرتابان وزلفی چون شب فراق درهم وبی‌پایان .

فَالوَجهُ مِثلُ الصُّبحِ مُبیَضٌّ والصُّدغُ مِثلُ اللَّیلِ مُسوَدٌّ

خودزرنگ زلف‌ونورروی اوبرساخته کفرخالی‌ازگمان ودین‌جمالی‌ازیقین

ونقاشی استاد انگشت نمای جهانی‌درچیره دستی ، ازخامهٔ چهره گشای اوجان آزر درغیرت واز طبع رنگ آمیز اوخاطر مانی درحیرت با ایشان همسایگی داشت . » ص۱۲۶

که خلاصه‌اش آنستکه : بازرگانی کشمیری جمیزنام زنی‌زیبا داشت ونقاشی‌ماهر باآنان همسایه بود ، مثال دیگر:

« ملك در اِکرام آن کافر نعمت غدّار افراط نمود و در حرمت و نفاذ امر که از خصایص مُلك است ، اورا نظیرنفس خویش گردانید و دست اورا در امرو نهی وحلّ وعقد گشاده ومطلق داشت ، تا دیو فتنه دردل اوبیضه نهاد ، وهوای عصیان برسراوبادخان ساخت . » ص۸۲

خلاصهٔ این جمله اینست که : مَلك در تقریب آن کافرنعمت افراط کرد تا خیال عصیان دراوپیداآمد ... وازین بیشترآنجا است که بخواهد باآیات‌قرآنی‌واحادیث وشعر تازی وپارسی مطلبی را بیاراید ودراینموارد بیشك خواننده را ملالت خواهد گرفت مانند

(ص۸۳) از همین حکایت و **ص۸٦ و ۸۷** ودیگرصفحات ...

ز ـ مراعات‌النظیر یا جمع بین الاضداد :

« دریغا عمر که عنان گشاده برفت و ازوی جزتجربت وممارست عوضی نماند که وقت پیری پایمردی ودستگیری تواند بود . » ص۷٦

« از آب خشکی جُستن و ازآتش سردی طلبیدن ، صفرائی است که نتیجهٔ آن سودای محترق باشد . » ص۲۰۱

«خام طمعی اورا برانگیخت تانان روباه پخته شد . » ص۲۱۸

« بادیهٔ فراق اوبیشك دراز و بی پایان خواهد بود که همهٔ عمر کعبهٔ اقبال من درگاه او بوده است و عمدهٔ سعادت ، عمرهٔ عنایت اورا شناخته[1] . . . الخ » ص ۲۳۵

« کعبتین دشمن بلفظ بازمالد که درششدره داو دادن ونرد ملك ببد دلی باختن از خرد و حصافت وتجربت وممارست دورباشد . » ص ۱۷۳ـ۱۷٤

ح ـ جمع و تفریق یا سیاقة‌الاعداد :

در ادبیات پهلوی چنانکه در جلد اول اشاره شد ، این صنایع رسم بوده است ، و بعینه از پهلوی بتازی سرایت کرده ومتداول گردیده واز تازی باردیگربوسیلهٔ مترجمان بپارسی بازگشته است «هذه بضاعتنا ردت الینا » **وکلیله ودمنه** این بارامانت رابدرستی وراستی کشیده وبوسیلهٔ این کتاب این بضاعت ومرده ریگ قدیم بوارثان رسیده است و صفحه‌ای نیست که از این جنس صنعت خالی باشد و بنای این کتاب براین صنعت نهاده شده است وباید «جواب‌وسؤال» را هم دراین عداد شمرد چه‌آنهم ازمزایای ادبیات‌ساسانی است ، مثال:

« گفته‌اند که مردم دو گروه‌اند حازم وعاجزوحازم هم دونوع است. اول‌آنکه پیش از حدوث ومعاینهٔ شرچگونگی آنرا بشناخته باشد ... دوم آنکه چون

۱ــ این جمله قبلا بتمامه نقل شده است ، رك : ص ۲۷۳.

بلابدو رسد دل از جای نبرد ودهشت وحیرت بخود راه ندهد ووجه تدبیر و عین صواب بروی پوشیده نماند ، و عاجزوبیچارهٔ متردد رای و پریشان فکرت درکارها حیران بود ووقت حادثه سراسیمه و نالان ، نهمت برتمنی مقصور ، و همت از طلب سعادت قاصر ، ولایق بدین تقسیم ، حکایت آن سه ماهی است » ص۸۳ ـ ۸٤ رجوع کن به ص ۲٦۱ وغالب صفحات .

گاه تقسیمات‌را بدون ذکرعدد بعمل میآورد ، مثال :

« غایت نادانی است ، طلب منفعت خویش درمضرت دیگران ؛ وتوقع دوستان مخلص بی وفاداری ورنج کشی ؛ وچشم داشتن بثواب آخرت بریا در عبادت ؛ ومعاشقت زنان بدرشتخوئی ؛ وآموختن علم بآسایش وراحت[1] » ص۱۰۷

مثال دیگر:

« اهل دنیا جویای سه رتبتند و بدان نرسند مگر بچهار خصلت اما آن سه که طالبند فراخی معیشت ، ورفع منزلت ورسیدن بثواب‌آخرت ؛ و آن چهار که مطلوبست ... کسب مالست از وجهی پسندیده ، وحسن قیام در نگاهداشت آن ، و اِنفاق درآنچه بصلاح معیشت و رضای اهل و توشهٔ آخرت پیوندد ؛ و صیانت نفس از حوادث‌آفات‌آنقدر که درامکان‌آید ، وهر که ازین چهارخصلت یکی را مهمل گذارد ، روزگار حجاب مناقشت پیش مرادهای روزگار او بدارد ... الخ » ص۵۵

ط ـ کنایات و استعارات :

کنایه و استعاره از ادبیات قرن چهارم ازتازی درنثر فارسی سرایت کرد یا از شعر

---

۱ ـ این پنج ادب در تاریخ سیستان از قول «**رستم** بن **مهرهرمزد**»آمده است بااندك تقدیم وتأخیر: «**نادان [تر]مردمان اویست که‌دوستی بروی افتعال‌دارد بیحقیقت؛ وپرستش‌یزدان چشم دیدی‌راکند ؛ ودوستی بازنان بدرشتی جوید؛وخواهد که ادب آموزد بآسانی**» ص۱۰٦ تاریخ سیستان .

شعراء بنثر راه‌یافت یاازهردو طریق ، لیکن تشبیه و تمثیل چنانکه خواهیم گفت قدیمی است، و **کلیله** پراست‌از کنایه‌واستعاره و ازین‌دست صفحه‌ای‌خالی‌نیست ، مثال :

« چندانکه **سیمرغ** سحر گاهی برافق مشرق پروازی کرد وبال‌نور گستر خودرا براطراف بپوشانید» ص۲۲۹، کنایه ازطلوع خورشید . . .

مثال‌دیگر: «حادثه‌در**سایهٔ‌امن** پناه‌طلبیده‌است،وفتنه‌در **حمایت‌خواب** بیارامیده» ص۱۷۸، کنایه از امنیت مملکت . . .

مثال‌دیگر : «اسرار ملوک‌را منازلی متفاوت‌است ، بعض‌آنستکه دوتن را محرم‌آن راز نتوان داشت ، و در بعض جماعتی را شرکت شاید داد ، واین سرّ ازآنها است که جز **چهار گوش ودو سر** راشایانی[1] محرمیت آن نیست » ص ۱۷۹ ، چهار گوش و دو سر کنایه‌ازدو شخص باشد . . .

«ساعتی‌متفکربود وآخرعشق‌زن غالب‌آمد ورأی‌برآن قرار گرفت که **شاهین‌وفا سبك سنگ کند** » ص۲۱۲ ، شاهین‌وفا استعاره است .

« اگر اَلعیاذُبالله زخمی‌رسیدی‌و گزندی‌بودی‌تدارك‌آن‌در **میدان‌وهم**نگنجیدی وتلافی آن در **نگارخانهٔ هوش** متصور نبودی» ص۱۶۷ ـ میدان وهم ونگارخانهٔ هوش استعاره است .

«پادشاه‌کامکارآن باشد که **براقِ‌همتش** اوج کیوان را بسپرد و **شهابِ‌صولتش دیو فتنه** رابسوزد » ص۱۷۳ ، براقِ‌همت وشهابِ‌صولت ودیوِفتنه ، استعاره است .

ی ـ تشبیه‌وتمثیل :

تشبیه‌وتمثیل صنعتی است که ازقدیمترین زمانها در ادبیات‌آریائی (هند ـ ایران) مقام‌شامخی‌داشته وبنیادادبیات‌هندی وایرانی‌برآن‌بوده‌است . دلیل‌آن**شاهنامهٔ‌فردوسی** و **مهابهارتا و راماین وکریشنانامهٔ** هندی‌است . این کتاب‌هم بالطبع بایستی سراسر ازاین صنایع آراسته باشد وهست .

---

۱ ـ شایانی‌را بجای شایستگی آورده‌است وقبلااشاره‌شد .

الف ـ تشبیهات

« روی چون تهمت اسلام در دل‌کافر ، و زلف چون خیال شرك در دل مؤمن » ص ۱۹۳ « هرزخم که‌زند چون‌برق بی‌حجاب باشد وچون قضا بی‌خطا رود .» ص ۱۹۵ .[1]

ب ـ تمثیل

« بحقیقت مرا اجل اینجا آورد و گرنه چه‌مانم بصحبت شیر ، من‌اورا طعمه واودر من‌طامع ، اما تقدیر آسمانی و غلبهٔ حرص و امید جاه ، مرا درین ورطه افکند ، و امروز تدبیر ازتدارك آن قاصراست ، ورأی درتلافی آن عاجز و **زنبورانگبین بر نیلوفر نشیند و بر ایحهٔ‌معطر و نسیم‌معنبر آن‌مشغول‌ومشعوف‌گردد ، تابوقت‌برنخیز دوچون برگهای‌نیلوفر فراز آید ، درآنمیان هلاك‌شود**[2] ، وهر که‌ازدنیا بکفاف قانع‌نشود ودرطلب فضول‌ایستد چون **مگس‌است که‌درمرغزارهای‌خوش‌برریاحین‌ودرختان سبز و شکوفه راضی نگردد و رائی اندیشد که درگوش پیل‌مست رود تابیك حرکت‌گوش پیل کشته شود** ، وهر که‌خدمت ونصیحت کسی را کند که‌قدرآن‌نداند ، همچنان‌آنکس است که **بامیدزرع درشورستان تخم‌پراکَنَد ، وبامرده مشاورت کند ، ودرگوش کَرّمادرزادغم‌وشادی‌گوید ، وبرروی آب‌روان‌معمّی‌نویسد وبصورت‌گرمابه بهوس‌تناسل‌عشق بازد !**» ص۹۷ ومثلها وحکمت‌های زیبادرهر صفحهٔ **کلیله** پیداست ومحتاج بشاهد نیستیم .

---

۱ ـ برای تکمیل‌رك : تشبیه‌فیل درصفحهٔ ۲۸۲ طبع‌تهران .

۲ ـ رودکی درین‌مورد چنین گوید :

همچنان کبتی که دارد انگبین — چون بماند داستان من بدین
کبت نادان بوی نیلوفر بیافت — خوبش آمد سوی نیلوفر شتافت
وز بر خوشبوی نیلوفر نشست — چون‌گه رفتن فراز آمد نجست
تا چو شد در آب نیلوفر نهان — او بزیر آب ماند از ناگهان

ج ـ صنایع دیگر (طرد العکس)

مثـال : « ضعف دل من بدرجتی رسید که اگر حمل آن بـر چرخ گردان نهادندی چون کوه بیارامیدی و اگر سوز آن در کوه افتادی چون چرخ بگشتی» ص ۱۶۰ وسایر لطایف و ظریف‌کاریها که برخواننده خود بخود آشکار است و در همین حال باید اقرار کرد که از بسیاری تکلفات وصناعتهای لفظی خودداری کرده است . . .

مانند جناسها واسجاع بارد که درنثر آیندگان باعث‌خرابی وضعف تألیف گردیده است که از آنجمله است قسمتی از نثر **جوینی وحسن نظامی** مؤلف تاج المآثر و ادیب عبدالله **وصاف‌الحضره** صاحب تاریخ **وصاف** و غیرهم .

۵ ـ نحو وصرف

الف : افعال فارسی‌را مانند متقدمان با پیشاوندهای «**فرا**» و «**بر**» و «**در**» و «**فراز**» استعمال کرده است و پیشاوند «**اندر**» برسر افعال بسیار کم دارد ، ودر سایر پیشاوندها هم بقدر تاریخ بلعمی و تاریخ سیستان وسایر کتب قدیم افراط نکرده است و باءِتأکید برسر فعلهای‌نفی بندرت دیده میشود ، مثال :

«کار از دست ما بگذشت دریاب تا از دست تو هم بنگذرد » ص ۱۶۶

ب : تکرار افعال در پایان جمله‌های متعاطفه و قرینه‌های متوالی که درقدیم‌جایز بوده است ، ظاهراً در نظر **ابوالمعالی** خالی از سماجت و رکاکت نبوده وما بعد در این باب‌بحث خواهیم کرد .

ج : مصدر مُرخّم بسیار دارد ومصادر تمام هم ، چنانکه گذشت .

د : فعلهای‌وصفی بیشتر از متقدمان آورده است ، مثال :

« اشارت کرده است بحال دو عاقل زیرک که یکی را حُبّ جاه از جادهٔ مستقیم به‌بیراه افکنده ، و قوت شهوانی برقوّت عقل غالب گشته ، و نور بصیرت اورا

بحجاب ظلمت پوشیده و بدینوسیله خسر الدنیا و العقبی گردیده ، و دیگری بنورهدایت عقل برسریر قناعت نشسته ، و بتاج کرامت متوّج گشته ، وبقوت عقل برمطالب ومآرب خویش رسیده . وسرافراز دارین گشته» ص۵٤ .

درشاهد بالا هشت‌فعل بصیغهٔ وصفی آمده است و سه‌تای ازآنها هم مکرر است و ضمیر خبری‌نیز درهیچکدام نیاورده‌است .

ه : فعلهای **انشائی** راغالباً بایاء مجهول مانندمتقدمان استعمال کرده‌است‌وغفلت ازآن جایز نشمرده است ، همچنین یاهای استمراری‌را درافعال بیشترموارد رعایت‌فرموده است واز «**است**» و«**نیست**» بضمیمه کردن یاءِ مجهول در جمله‌های انشائی از تشبیه یا شرطی یا تمنائی وغیره فعل ساخته‌است چنانکه گذشت .

و : فعل **التزامی** رامانند تاریخ بیهقی بصیغهٔ اِخباری میآورد ، مثال :

« پادشاه باید اقتدا بآداب ایزدی کند و نص تنزیل را امام سازد ـ و اِنْ مِنْ شَیءٍ اِلّا عِنْدَنا خَزائِنُهُ و ما نُنَزِّلُهُ اِلّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ ـ تا همیشه [خدمتکار] میان خوف ورجا روزگارمیگذراند » ص۸۶، مثال‌دیگر: «یکی‌راسواست‌ماهی چند بگیر وبکش واز پیش سوراخ راسو تا جایگاه مار می‌افکن تا یکان یکان میخورد چون بماررسد ترا ازرنج‌او بازرهاند» ص۱۱۰.

ز : فعل‌مجهول‌رابیشتر بامعاونت‌فعل «**آمدن**» مانند**بیهقی** بکاربرده‌است ، لیکن مانند‌او بطرف افراط‌نرفته ، وازحد اعتدال عدول ننموده است ، مثال :

« آن دو ماهی سرخ که ایشان را بر دُم ایستاده دیده آمده است . . . آنچه بهفت کرت دیده آمده است » ص ۲۸۸ « نیکو نباشد که این هدایا در خزاین مابرند اولیتر آنکه در میان شما قسمت کرده آید » ص ۲۹۰ .

ح : فعل « **بودن**» رادر ماضی‌ومضارع علی‌السّویّه استعمال میکند ومانندداواربعد بجای‌مضارع این‌فعل ، فعل «**باشد**» یا «**خواهد بود**» رابکار نینداخته است .

۶ - نحو ، وجمله‌بندی

کلیله ودمنه بهترین نمودار نحو و نویسندگی زبان فارسی است ، وبا اینکه از عربی ترجمه شده قدرت بینظیر ابوالمعالی توانسته است آن کتابرا اززیر بار تأثیر نحو عربی‌سبکبارنگاهدارد ونگذاردمانند بسی‌از کتب اسلام دستخوش تأثیر جمله‌بندی تازی گردد . ازاینروهرچند درآوردن صنایع‌تفنّنی کرده واحیاناً براه‌اسهاب واطناب‌رفته‌وبقول **وصاف**[۱] «ملّمعی مشحون بمستدلاّت ازآیات واخبار واشعار برساخته‌است» اما بازنمونهٔ ایجازهای‌اعجاز مانند **پهلوی و دری** قدیم درهر صفحه نمایان است ونشانهٔ جمله‌بندی قادرانهٔپارسی زبانان‌درهر سطری‌هویدا وتازبان‌پارسی درمیان‌مردم‌متداول‌است بهیچ‌تأویل این کتاب‌مهجور ومردودنگردد و بتقلّب‌احوال وتجدّدحوادث وتصاریف‌زمان درآن‌نقصان واندراس راه‌نیابد ، وبتبدیل ملك‌ودولت وشرایع واحکام‌فتوری درآن‌صورت نبندد .

اکنون مختصری ازرؤس جمله‌بندی **کلیله ودمنه** راگوشزد میکنیم .

الف : حذف افعال بقرینه .

حذف‌فعلها درجمله‌های متعاطفه ازقرن پنجم ببعد شایع گردید ودر قرن ششم این قاعده رواجی تمام‌یافت ، وآن چنانست که فعلی‌را درآخر جمله ذکرمیکنند ، وسپس در دیگر جمله‌ها هرچند که باشد آن‌فعل‌را حذف میکنند ، مثال :

« گفته‌اند شجاع و دلیر روز جنگ آزموده گردد ، و امین بوقت داد وستد، و زن و فرزند در ایام فاقه ، و دوست وبرادر در ایام نوائب » ص۱۶۹.

« صاحب حزم بهیچ حال از دشمن ایمن نگردد ، در هنگام نزدیکی از مفاجات اندیشد ، وچون مصاف درمیان افتد ازمعاودت ، واگر بهزیمت بُوَد از کمین ، واگر تنها بود ، ازمکر» ص ۱۷۵.

---

۱ ــ تاریخ وصاف ج۵ ص۶۲۷ .

گاه ازافعال مرکّب التزامی کلمهٔ «**باید**» یا «**شاید**» رابقرینه حذف‌میکنند،مثال :

« علم خودرا درکار باید داشت ، و از ثمرهٔ عقل انتفاع گرفت ، و باند کی مال غمناك نبود» ص۱۶۲ .

یعنی ازثمرهٔ عقل انتفاع باید گرفت ، وباندکی مال غمناك بایدنبود .

گاه‌فعلهائی بدون‌قرینه نیزحذف‌میشود ، امااین قسمت‌کارهرکس ولایق هرمحلی نیست ، شاهد : «روباهی دربیشه‌ای‌رفت ، آنجاطبلی‌دیددرپهلوی‌درختی ، هرگاه‌بادبجستی شاخ‌درخت برطبل رسیدی آواز سهمناك بگوش روباه‌آمدی . . . میکوشید تا آنرا بدرید الحق‌جزپوستی بیشتر نیافت . . گفت : ندانستم که هرکجا جثه‌ای‌ضخم‌تر وآوازهائلتر منفعت آن کمتر » ص ٦٦ ، در این عبارت « است » یا « بود » در ضخم‌تر و دوفعل بعد بدون قرینهٔ لفظی حذف گردیده است و یکی از مواردی که فعل را بدون قرینه میتوان حذف کرد همین‌مورداست یعنی جائی که‌پای دوصفت‌تفضیلی یا بیشتردرمیان‌باشد چنانکه شیخ **سعدی** فرماید : **نه‌هر که بقامت مهتر بقیمت بهتر**[1] .

گاه‌ضمیرمنفصل بهمین‌قاعده‌حذف‌میشود ـ مثال : «دشوارترازاین جرأت‌ایشانست ودلیرشدن‌برمالش‌ما ووقوف برجایگاه ومسکن» ص۱۷۲،دربن‌جمله اولاضمیر «**ایشان**» باحرف ربط «**است**» در «**دلیرشدن**» حذف شده وسپس ضمیر «**ما**» درآخر جمله بقرینهٔ «**مالش ما**» حذف گردیده است .

گاهی مفعول بهمین قیاس حذف میشود . « یك‌تن اگرچه دلیر و توانا باشد و در مصاف‌رود ، ده‌تن‌را تاغایت بیست ، بیش نتواند زد» ص ۲۰۳ ، در این عبارت « **تن را** » (مفعول بضمیمهٔ علامت‌آن) درآخر جمله بعداز « **بیست** » حذف شده‌است .

ب ـ احتراز ازتکرار جمله‌ها :

درادبیات قبل‌از اسلام تکرار جمله یکی‌از صنایع معنوی بوده‌است ، چه بقدری‌در

---

۱ ـ متأخرین فعلها را بدون قرینه و بخلاف قاعده حذف میکنند و عبارات ضعیف و سست بوجود میآید .

تکرار عبارات (بیك مضمون ازطرف یك کس یاخود نویسنده) اصرار داشته‌اند که آنرا جز بردلیل مهارت نویسنده بعنوان یکی‌از صنایع‌وفنون بروجه‌دیگری نمیتوان‌حمل‌نمود (چنانکه درجلد اول گذشت) ودر ادبیات‌قدیم **دری** نیز این قاعده دیده میشود ــ **بلعمی** گاهی‌درنثر ، و **رودکی** وهم‌عصرانش درشعر اینقاعده رابحدّ افراط رعایت میکرده‌اند ــ لیکن ازقرن پنجم‌ببعد بتدریج متروك گردید و **ابوالمعالی** متعمداست که یك‌کلمه راهم تکرارنکند چنانکه‌در گفتگوی **بلاروزیر** با **پادشاه** این‌هنربخوبی‌هویداست ، همچنین درباب « **بوم و غربان**»درمشاورهٔ ملك‌زاغان باپنج زاغ‌دانا چنانکه درقصهٔ اخیر گوید :

« یکی‌را ازایشان پرسید که : رأی‌تو درین چه‌بیند ؟ گفت ــ الی آخر . . .

« روی‌بدوم‌آورد وپرسید که : توچه‌اندیشیده‌ای ؟ گفت ــ الی آخر. . .

« سیم‌را پرسید که : رأی‌تو چیست ؟ گفت ــ الی آخر . . .

« چهارم‌را پرسید و گفت توهم اشارتی کن و آنچه فرازمیآید باز نمای ــ جوابداد الی آخر . . .

« پنجم‌راپرسیدو گفت‌بیار تاچه‌داری جنگ‌اولیتر یاصلح‌یاجلا ؟ گفت‌ــ الی آخر.»

که درهر قسمتی عبارات «**رأی‌توچه‌بیند**» و«**توچه اندیشیده‌ای**»و«**رأی‌تو چیست** » وغیره‌تغییرمینماید . واگر کسی بین‌این‌پرسشها وپرسشهائیکه‌دررسالهٔ«**خسرو کواتان و ریتکی**» که‌بزبان **پهلوی** است‌و **خسروقبادان** درهر بابی‌از **ریتك** پرسشها میکند رجوع‌نماید فرق‌میان‌دوسبك بخوبی‌آشکار میگردد ، چه‌در آن‌رساله پیوسته‌سؤالها تکرارمیشود،مثل این که :

«شاهنشاه فرماید پرسیدن که از گلها چه‌خوبتر ؟ . . .

«شاهنشاه فرماید پرسیدن که ازخورشها چه بامزه‌تر ؟ . . .

«شاهنشاه فرماید پرسیدن که از گوشتها کدام خوشتر ؟ . . .

و اینك در پاسخ پیوسته باید بگوید :

« انوشه بواد مردان پهلوم از گلها همه خوب‌ونیکو . . . .

« انوشه‌بواد مردان‌پهلوم این‌خورشها همه‌خوب ونیکو . . . .

« انوشه‌بواد مردان‌پهلوم این گوشتها همه‌خوب‌ونیکو . . . .**تاآخر رساله»**

وباز درپایان هرپاسخی که ریتك‌میدهد بایستی این‌جمله بیاید :

« شاهنشاه به‌پسندید واورا براست‌داشت» . . . . مکرّربرمکرّر .

این جمله‌ها که اشاره شد درآغاز و خاتمت فصولست وسایر تعریفها نیزهمه برین منوالست وپراست ازتکرار ، وهمچنین‌است سایر رساله‌های پهلوی [1] وهمچنین‌است ، بسا ازاشعار **رودکی** مانند قصیدهٔ « **دندانیه** » که درآن قصیده فعل «**بود**» بارها در حشو اشعارتکرارشده وعبارت « **بدان زمانه** » نیزمکرربرمکرر درآغاز مصراعها آمده

شعر

تو رودکی را ایماهرو کنون دیدی بدان زمانه ندیدی که آنچنانان بود

بدان زمانه که او شاد بود و خرّم بود نشاط او بفزون بود و غم بنقصان بود

بدان زمانه که رویش بسان دیبا بود بدان‌زمانه که‌مویش برنگ‌قطران‌بود

بدان‌زمانه ندیدی که زی چمن رفتی سرود گویان گفتی هزار دستان بود

همچنین تکرارهای مولانا **محمد البلخی** که‌ازروح‌ادبیات قدیم‌دری یادمیدهددر **«جف‌القلم»** وموارددیگر ازمثنوی‌او .

باری ابوالمعالی درترك این‌شیوه بیشك ازادبیات عرب متأثر شده است ، زیرا از

---

۱ ــ مخصوصاً کتاب **(ایاتکاری زریران)** که توسط نویسنده ترجمه شده و در مجلهٔ تعلیم وتربیت بطبع رسیده‌است .

۲ ــ رجوع کن همین کتاب ص ۵۵ قصیدهٔ رودکی .

اخلاق تازیان یکی تنوّع وعدم تکرار و فراموشی از گذشته است ، وتکرار سخن نزدیك آنان دالّ برضعف تألیف و کندی و عدم قدرت گوینده یا نویسنده است برابداع وایجاد سخن ، وآنرا مخلّ بلاغت وفصاحت شمارند و اینمعنی در ادبیات فارسی نیز طوری ریشه دوانیده است که هرچند در کتب بدیع و کتب انتقادی دیگر ذکری ازتکرار و حسن و قبح آن نیامده باز عامهٔ مردم تکرار یك لفظ را درشعر عیب میشمارند[1] .

ج ـ تکرار افعال درآخر جمله‌ها :

قبلاً گفته‌ایم که تکرار کردن فعلها درآخر چندجملهٔ متعاطفه وقرینه‌های عبارتی درزبان **پهلوی و دری** معمول بوده‌است و **بلعمی** وپیروان سبك‌قدیم‌از آن احترازنجسته اندوآنرا عیب‌نشمرده‌اند ، مانندتکرارعبارات‌دیگر ، چنانکه گفته‌شد ، ولی **ابوالمعالی** ظاهراً اوّل کسی است یا دوم کس که برای پرهیز از این قبیل مکرّرات ، افعال‌رابمعانی مجازی بکار برده‌است وفعل «**نمودن**» و «**گردانیدن**» و «**ایستادن**» و «**فرمودن**» و «**گشتن**» و«**افتادن**» و«**شدن**»و «**آمدن**» راکه‌هر کدام معنائی علیحده داشته‌است ، بر یك‌سیاق‌در محلی که افادهٔ معنی« **عمل** » و « **صیرورت** » از آن خواهند ـ چنانکه هم امروز متداول میباشد ـ قرار داده است ، امّا در هر کدام جانب صحت و لطف مورد را فرونگذاشته ، مثال :

« گفت درصحبت من خرگوشی فرستاده بودند ، در راه شیری بستد ، هر چه گفتم غذای‌ملك‌است التفات‌ننمود» یعنی : التفات وتوجه ظاهرنکرد ، مثال دیگر : «شیررابسر چاهی‌برد که صفای‌آب آن چون‌آینه بیشك‌تعین‌صورتها‌نمودی » (ص۸۰)یعنی کردی . اما چون درمورد نشاندادن صورتها ونمایاندن‌آنست معنی «عمل» بااصل معنی«نمودن» ملایم افتاده‌است ، فتأمل ... مثال‌دیگر : «نیش کژدم و دُم سگ‌را اگرچه بسیار بسته دارند و

---

۱ ــ در قرآن کریم نیز تکرارهائی است که بی‌شبهه از جنس فصاحت و محض زیبائی و بنا بر اصلی قدیم بکار رفته است ولی چون در ادبیات عرب و در علم معانی و بیان که اساس ادبیات عرب و عجم قرار گرفته موضوع ندارد تقلید نشده و در شمار صنایع مانند دیگر صنایع بیان و بدیع عرب درنیامده است .

دراصلاح آن مبالغت‌نمایند چون بگشایند بقرار اصل بازرود» ص۸٦ ـ یعنی : مبالغت از خود ظاهرسازند ، مثال‌دیگر : « از فرایض احکام جهانداری آنستکه بتلافی‌خللها پیش‌از تمکّنِ خصم وتغلّبِ دشمن مبادرت نموده شود ، وتدبیرکارها برقضیّت سیاست فرموده‌آید، وبخداع ونفاق دشمن التفات‌نیفتد ، وعزیمت‌را بتقویت رأی پیر وتأیید بخت‌جوان بامضاء رسانیده‌آید» ص۸۸ «این‌مثل بدان‌آوردم تابدانیکه حرص‌نمودن برجمع وادّخار نامبارك است وعاقبتی وخیم‌دارد» ص۱۵۵ «زاغان درخشم شدند مرا متّهم گردانیدند که تو بجانب بومان میل داری و مَلك از نصیحت من اعراض نمود ، ومرا براین جمله عذابی فرمود » ص۱۹۰ ـ «چون مَلك این‌بشنود تازه‌ایستاد[1] ودر حال ، سجدهٔ شکر گذارد » ص ۲۹۰ تازه‌ایستاد ، یعنی «تازه وخرم شد» ـ « گفت اگر نه آزار تو مرا حجاب بودی من آن مرد را رنجور کردمی ، و عبرت دیگر ناحفاظان گردانیدمی » ص ۱۹٤ ، بعوض تکرار «**کردمی** » فعل «**گردانیدمی** » که‌معنی حقیقی آن ازگردانیدن وچرخانیدن یاازحالی بحال‌دیگر بدل ساختن‌است ، بمجاز استعمال‌شده .

فایدة: سندی دردست است که اگر آنرا صواب وبیخدشه بشماریم بایستی معتقد شویم که درمتن **کلیله ودمنهٔ** ابوالمعالی نیز تکرارافعال بعادت قدیم رعایت می‌شده است ولی‌بتدریج نسّاخ وخوانندگان بسبب علاقه ومحبتی که بدین کتاب داشته‌اند وطبق‌عادت زشتی که بوده‌است‌آن مکرّرات رااصلاح کرده‌اند .

سندمزبور درجلدپنجم تاریخ‌وصاف مذکور است که گوید : «یکی‌از افاضل خلّانِ الوَفا و اَماثِل اِخوانُ الصّفا براین کتاب (یعنی تاریخ او) عُثور یافت ، براسلوب مواعظ ونَسقِ تمثیلات بدیع ، وصناعت لفظی وبراعت معنوی آفرینهاراند ، باآنکه نظرادراك‌از کُنه حقایق آنان قاصربود ، پس‌از لوح حافظه ، این‌قراین درطرز موعظه ، ازکلیله ودمنه

---

۱ ـ ایستادن ، در زبان پهلوی با سایر مشتقات و صیغه هایش بیشتر مانند افعال معین بعد از فعل دیگر بکار میرفته است ومانند (است) امروزی در مورد افعال خبری از قبیل ربط وعلامت خبر معنی میداده و درکتب قدیم دری هم مانند متن گاهی بمعنی (صیرورت) و بجای (شد) استعمال میشود .

برخواند :

« کیست که با قضاء آسمانی مقاومت تواند پیوستن ، و در عالم بمنزلتی رسد و در معرض خطر نیفتد ؛ و از نعمت دنیا شربتی چشد ، و بیباك نشود ؛ و بر پی هوا (کذا) قدم نهد ودر مقام هلاك نیفتد ؛ و با زنان مجالست کند ومفتون نگردد ؛ وبکسان حاجت رفع کند و خائب نشود ؛ وبا شریر و فتان مخالطت کند ودرحسرت وندامت نیفتد ؛ وصحبت سلطان اختیار کند وبسلامت بجهد.»

وسپس وصّاف برین قرینه‌ها اعتراض میکند ودر جمله میگوید : «بدان که غزنوی رحمة‌الله تعالی درترجمهٔ این مواعظ دوازده قرینهٔ اول مُثبت وثانی منفی برین طریق عطف تنسیق کرده ودوقرینهٔ آخررا هردو مُثبت رانده ومیان اخوات اجنبی مانده امااز آن جمله نه تکرارسمج نه شنیع ارتکاب نموده، شس روابط است چنانکه گفته: **مجالست کند ، وحاجت رفع کند ، ومخالطت کند ، واختیار کند ، وبیباك نشود ، وخائب نشود** . ودرسه قرینه معانی باسرها و بیشتر الفاظ تکرار بی طایل است یکی : «**در معرض نیفتد**» دوم «**در مقام هلاك نیفتد**» سوم «**درحسرت و ندامت نیفتد**» وچون ازاول تاآخر این قراین برنسق عطف رانده ومعطوف ومعطوف‌علیه حکم اتحاد دارند واینجا تحمّل آن نکند از روی علم معانی وقع عن‌المقصود بمعزلٍ وبینه وبین‌المطلوب الف‌منزلٍ و ازراه آداب کتابت ومراسم ترسُّل وشیوهٔ سخنرانی وسخن‌دانی مکرراست سراسر عیب‌وعوار چنانکه بازنموده آمد [۱] » الی‌آخر (نسخهٔ طبع بمبئی ص ۶۲۸) و از این سند این معنی مدلّل میشود که در نثر **ابوالمعالی** هنوز تکرار افعال خواه بقول وصاف در «روابط» وخواه در «قراین» معمول بوده‌است ، وبعدها درآن مکرّرات بهمین‌دلیلی که وصاف ازآن انتقاد میکند وطبعاً مورد

---

۱ ــ این فصل از جلد پنجم نسخهٔ خطی تاریخ وصاف که در سنهٔ ۸۸۶ ماه ربیع الاول به قلم **احمد بن قطب‌الدین بن محمد الجامی** بخط نستعلیق خوش نوشته شده است با مقابلهٔ نسخهٔ مطبوعه نقل شد وبا نقل آقای قریب درمقدمهٔ **کلیله و دمنه** طبع تهران اختلافی دارد که شاید تقصیر مطبعه باشد .

انتقاد دیگران هم‌بوده است اهل فضل یاکاتبان بیسواد دست برده‌اند وبرطبق سبك جدید باایراد فعلهای مجازی مختلف کتابرا بسلیقهٔ خود اصلاح کرده‌اند ، گواه ما براین مدعا عین‌همین‌جمله است که درکلیله‌های چاپی بطریق‌ذیل درآمده است :

« کیست که بر قضاء آسمانی مقاومت یارد پیوست و در این عالم بمنزلتی رسد ، واز نعمت دنیا شربتی بدست او دهند که سرمست و بیباك نشود ، و در پی هوی قدم نهد و در معرض هلاك نباشد و با زنان مجالست دارد و مفتون نگردد و با لئیمان حاجت بردارد (متن چاپی پردازد) و خوار نشود و بر شریر فتان مخالطت گزیند ودر حسرت وندامت‌نیفتد ، وصحبت سلطان اختیار کند وبسلامت بجهد[1] .»

ومقابلهٔ این‌دو روایت که یکی ازسومی مردی ادیب در عصری بالنسبه قریب بعهد **ابوالمعالی** ودرنسخهٔقریب بعهد **وصاف** نقل گردیده وبیشتر محلّ اطمینانست‌ودیگری ازنسخه‌های چاپی یاخطی نزدیك بمانقل شده است ، بخوبی عقیدهٔ ما را در اینکه تکرار افعال هنوز درعصر **ابوالمعالی** ازمیان نرفته بود . تأیید میکند و میرساند که مشارالیه برطبق اعتراض **ادیب عبدالله وصاف** در دوازده قرینه سه‌بار فعل « **کند** »ودوبارفعل « **نشود** » و سه‌بار فعل « **نیفتد** » را تکرار کرده است، ومانظیر این تکرارها راباز‌هم در **کلیله** سراغ داریم از آنجمله :

« هرآینه در سر این استبداد شوی و ازین زرق و شعوذه روزی پشیمان شوی که هیچ سود ندارد و زبان خرد درگوش تو گوید ترکت‌الرّای بالرّی ، آنکه پشت دست خائیدن سود ندارد » ص۱۰۸.

وهر چند درین عبارت قرینه سازی و موازنه و مقابله نیست لکن درتکرار فعلهای

---

۱ ــ صفحهٔ۹۲ طبع‌تهران .

« **شوی** » دوبار و « **سود ندارد** » دوبار جای شبهه باقی نمیماند [۱] جز که نباید این معنی‌را دلیل برصحت وراستی ایراد وانتقاد **وصّاف** برنوشتهٔ **ابوالمعالی** پنداشت ، زیرا شاید **وصاف** در شناخت سبك وشیوهٔ متقدمان دستی نداشته است یا برای پیش بردن قول خود درفصلی که نام‌آنرا (تحدّی وصاف‌الحضره با ابوالمعالی) نهاده برسم جاری زمان

۱ ـ درمقدمهٔ‌کلیله‌چاپ‌تهران‌دربارهٔ‌سندمزبورو **تحدّی‌وصّاف‌الحضره با ابوالمعالی** شرحی رفته‌است وانتقاد‌کننده درضمن دفاع از **ابوالمعالی** با وصاف که نیز ادیبی فاضل و ایرانی و شایستهٔ تقدیر و علاقه است تند رانده واورا درروایت این سند از دو وجه بیرون نشمرده است یا سهل انکار ویا مغرض ؛ والحق این دو نسبت بعلماء و فضلای قدیم ایران آنهم بدانشمندی ادیب و عالم چون **ادیب عبدالله** خاصه در جائیکه قصدش انتقاد و مرادش تحدّی است ناروا است ، چرا فاضل منتقد وجه سوم را که اقرب بصواب است در نظر نگرفت ؛ وجه موصوف آنستکه وصاف به‌نسخهٔ **ابوالمعالی** رجوع کرده وعبارت را همچنان یافته است که نقل شد ، چه من درآن عبارت علائم قدمت وصحت وبلاغت را بیشتر از متن امروزی **کلیله و دمنه** می بینم ولی ایراد **وصاف** را نیز غیر وارد میشمارم ، وتکرار افعال را بنا بشیوه وسبك منشیان قدیم چنانکه درگفتارهای پیشین این تألیف وانموده‌ام عیب‌فصاحت ومخل بلاغت نمی‌پندارم ونیز حذف جمله‌ای (ودر معرض خطرنیفتد) راهم که از نسخهای جدید کلیله عمداً حذف کرده اند ، بیوجه میدانم ، زیرا بدون‌آنجمله قرینهٔ اول‌ناقص خواهد بود ، چه ابوالمعالی میگوید : کیست که باقضاء آسمانی مقاومت تواند پیوستن وبمنزلتی‌برسد و معذلك در معرض خطر نباشد ، نه اینکه :کیست که با قضا مقاومت تواند کرد و بمنزلتی رسد ــ این عبارت ناقص است و اگر مراد این بود مینوشت : کیست که با قضاء آسمانی مقاومت کند و بمنزلتی رسد ــ و اگر قصدش این بود دیگر ضرورت نداشت که در رابطهٔ اول عوض (مقاومت کند) بصیغهٔ مضارع که با قسمت اوّل قراین بعد مطابق است (مقاومت تواند پیوست) بصیغهٔ مصدری ایراد نماید ؛ وهرگاه فاضل منتقد بمقدمات این عبارت **کلیله** رجوع میفرمود میدید که‌حق باوصاف است ، چه **کلیله** گوید : «دمنه گفت چگونه بسلامت تواندبود کسیکه مالك نفس خودنتواند بود ، اسیر فرمان دیگران وهمیشه برجان ودل خود لرزان ، یکنفس بی‌بیم وخطر نزید ، ویك سخن بی‌خوف وفزع نگوید ، شتربه گفت موجب نومیدی چیست ؟ گفت آنچه در سابق تقدیر رفته است که جَفَّ القَلَمُ بِما هُوَکائِنٌ ــ وکیست که برقضاء‌آسمانی مقاومت تواندپیوستن و درین عالم بمنزلتی‌رسد و در معرض خطر نیفتد . . . . الی آخر » و مقدمات صحبت دمنه با شتربه همه از مخاطراتیست که بمردمان صاحب منزلت دردربار سلطان متوجه‌است ، نه‌بنفس منزلت ، زیراآن هردو ، منزلت یافته‌اند وبراثر قضاء آسمانی در معرض خطر قرار‌گرفته ، و شیر شتربه‌را بکمال منزلت عروج‌داده واکنون

بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد

تشبث جسته و تکرار چند فعل را عیب انگاشته است.

د ـ افکندن افعال بآخر جمله :

اگرچه درزبان **پهلوی** جمله‌هائی دیده شده‌است که بغیر فعل ختم میشود ، اما غلبه با جمله‌هائیست که بفعل ختم گردد ، واین یکی از قواعددستوری جمله‌سازی فارسی است که اول مُسندٌالیه یافاعل میآید و بعد مُسند وآخرالامر فعلی یا رابطه‌ای که‌رابطه‌بین مسند ومسندٌالیه باشد چون : خدای بزرگ‌است ـ خدای پدرومادر مارا خواهدآمرزید.

ابو المعالی در اینقسمت دقتی فراوان بکار برده است که انصاف توان‌داد در تمام کتاب ازاینقاعده سرموئی منحرف نگردیده است ، مگر درموارد خاص که جا داشته .

هـ ـ ابتدا کردن بفعل در جمله:

درفارسی جزدوسه‌فعل « **پرسیدن** » و «**گفتن**» و « **فرمودن** » و« **پاسخدادن** » که باحذف فاعل‌درآغازجمله‌قرارمیگیرد سایرفعلها بندرت‌درآغازجمله‌قراردارد ، چه گفتیم که‌درآداب‌نثرپارسی محلّ‌فعل درآخرجمله‌است ، مگرافعال متعدد باشد که بازبایدهمه درمحلّ خود سمت تأخّر داشته‌باشد ویك‌فعل نیزبآخر همه قرارگیرد ، لیکن درعربی بر خلاف غالباً‌فعل درآغازجمله‌ها قراردارد‌مگرافعال جمع که گاهی درآخرجمله‌میآید ، از قرن‌پنجم‌ببعد گاهی‌دیده‌شده‌است که‌نویسندگان‌بعض‌جمله‌هارابفعل‌ابتدامیکنند، چنانکه **بیهقی** دربن‌باب‌بافراط گرائیده‌است، اتفاقاً **ابو المعالی** وبعدازاو**شیخ‌شیراز** نیز گاهی ازین‌قبیل‌جمله‌ها آورده‌اندومعروفتراز‌همه‌کلمهٔ« **آورده‌اند** » است که‌برسرحکایات‌بتقلید «**حُکَی**» عربی‌ذکرمیکنند بدون‌اینکه‌فاعل‌راقبل‌ازفعل‌تصریح‌نمایند[1] . درفارسی‌بجای‌این کلمه«**گویند**» ازقدیم‌متداول‌بوده‌است زیراازمادهٔ «**گفتن**» است که‌ابتدای بدان‌فعل‌مانند

بقیهٔ‌حاشیه ازصفحهٔ‌پیش:

بقول **دمنه** ازاو سیر گشته وقصد او کرده است .

بااین‌مقدمات معلوم میشود که **وصاف** درروایت خود امین‌است زیرا باقی قرینه‌ها نیز برطبق روایت او موجزتر وبسبك قدیم آشناتر و قریب‌تر مینماید تا روایت **کلیله** های چاپی یاخطی جدید ودست‌خورده ، والله‌اعلم بالصواب .

۱ ـ در زبان پهلوی در اینموردگوید : **دانا آن گفته اند** و مانند این .

فعل « **پرسیدن** » در فارسی جایز شمرده شده است و در واقع معنای « **آورده‌اند** » هم « **گفته‌اند** » میباشد .

دیگر درمورد جمله‌هائیست که گوینده میخواهد مفاد فعل مذکور را مهمترین عنصر جمله قرار دهد (چنانکه در ضمن **تاریخ بیهقی** اشاره شد) ودر **کلیله** نیز ازین جمله‌ها پیدامیشود ومرادما نیز این قسمت است ، مثال :

« وننمود درطبع وی زیادت طمع برتواضع وتعظیم» ص۶۷ .

« ونمیدانم درآنچه میان من وشیر رفته‌است خودرا جرمی» ص۹۴.

« مردی گفت این زن بموجبی میفروشد کنجد پخته را با کنجد در پوست، برابر» ص۱۵۶.

« رای فرمود برهمن را که بیان کن از جهة من مثل دو تن که بیکدیگر دوستی دارند» ص۵۴.

« نرسد ما را که جنگ بوم اختیار کنیم مادام که بیرون ازدست ما نشود که کاری وطریقی دیگر جوئیم» ص۱۵۷ .

که درهمهٔ این مثالها برای اهمیت دادن بفعل مثل اینست که گوینده عجله دارد که قبل از هر سخنی فعل را برزبان آورد وازینرو فعل را مقدم داشته است .

و ـ استعمال علامت مفعول :

علامت مفعول که « **را** » باشد یا باید بعداز مفعول مطلق یامفعول له درآید چنانکه گذشت یا باید بمعنی «برای» بیاید ویا زاید واقع شود درمواقعیکه مفعول درمیان نباشد، چنانکه درجلداول بشرح بازنموده شد ـ ولی ازقرن ششم ببعد مواردیگری برای استعمال « **را** » پیداشده‌است ، گاه بمعنی « **از** » بعداز « **مضاف الیه** » میآید چون«**قضارا**» یعنی ازکارهای قضا ، یابمعنی « **در** » بعداز «**ظرف**» چون : «**فرداراکارهای ضروری دارم**» یعنی در فردا . . . . **ابوالمعالی** گاهی نیز این حرف را در محل اضافه بعداز مضاف الیه استعمال

کرده‌است وشایع‌شده ، مانند :

« یکی‌را ازپیران طریقت پرسیدند که وَ الکاظمینَ الغیظَ وَ العافینَ عنِ‌النّاسْ را معنی‌بگوی».

که اگر بقاعدهٔ قدیم مینوشت بایستی چنین میبود : « از یکی از پیران طریقت پرسیدند که معنی والکاظمین الغیظ . . . . را بگوی » و « **را** » درقسمت اول جمله‌بمعنی « **از** »آمده‌است .

مثال دیگر : « پسندیده‌تر سیرتی ملوك را آنست که حَکَم خویش عقل کل راسازند ».

یعنی : پسندیده‌ترین سیرت ملوك آنست که حکم خویش‌را عقل کل‌را قراردهندبا دوعلامت مفعول برطبق سبك **تاریخ‌سیستان** که فعلهای دو مفعولی میآورد . و یا : حَکَم خویش‌را عقل کلّ قراردهند . . .

در مورد **اضافی** بجای « **از** » **سعدی** نیز گوید : « پادشاهی را حکایت کنند که بکشتن بیگناهی فرمان داد » یعنی : از پادشاهی . . . . و ما در فصل مخصوص گلستان در اینمعنی مشروحتر بحث خواهیم کرد .

دیگر : « اگر بخلاف این شنوده شود اعتماد را نشاید » یعنی شایستهٔ اعتماد نباشد . . . که‌علامت مذکور بعداز مضاف‌الیه استعمال شده است .

دیگر: « مهمان را حدیث اوخوش آمد » یعنی : مهمان از حدیث او خوشش آمد . . . مثال دیگر : « این سرّ از آنها است که جـز چهار گوش و دو سر را شایانی محرمیّت آن‌نیست » یعنی جز چهار گوش و دو سر محرمیّت آن سررا ندارند ــ و درین شاهد حرف مزبور درمحل‌فاعل استعمال شده‌است نه‌مفعول واینهمه ازمحصولات‌قرن‌پنجم وششم است که بعدها رواج‌کامل یافت وسایر استعمالات قدیم این‌حرف ازبین‌رفت .

٤ ـ نظامی عروضی سمرقندی

ابوالحسن نظام‌الدین یا **نجم‌الدین احمد** بن عمربن علی‌السمرقندی معروف بنظامی عروضی، از شعروی جزچند قطعه که پایگاه شعری ندارد چیزی بدست نیست، ولی در نثرمقامی بس عالی داشته و**چهار مقالهٔ** او یکی از بهترین نمونهٔ انشاء نثر مُرسل وغیرمتکلّفانهٔ فارسی است، گذشته از شیوهٔ شاعری، وصنعت دبیری، درفن طب ونجوم نیزمهارتی داشته است ـ اینمرد از ملازمان ومخصوصان ملوك **غوریه** بوده است و کتاب «**مجمع‌النوادر**» معروف به «**چهارمقاله**» را در سنهٔ بین ٥٥١ ـ ٥٥٢ هجری بنام یکی از شاهزادگان این سلسله **ابوالحسن حسام‌الدین علی** تألیف کرده است.

شهرت این نویسندهٔ فاضل درنصف اول قرن ششم هجری وتولّدش قطعاً مدتی‌قبل از سنهٔ ٥٠٠ هجری بوده و اقلاً تا حدود سنهٔ ٥٥٢ درحیات بوده است؛ قدیمترین کتابی که‌ترجمهٔ حالی از **نظامی‌عروضی** نوشته است **لباب‌الالباب** نورالدّین **محمدعوفی** است که درحدود سنة ٦١٧ تألیف شده است وبعدازعوفی، **حمدالله مستوفی** در **تاریخ گزیده** که درسنهٔ ٧٣٠ تألیف گردیده ودرآخر کتاب درفصل مخصوص بشعرا ترجمه‌ای از اونوشته است؛ وپس ازاو درتذکرةالشعراء **دولتشاه سمرقندی** که درسنهٔ٨٩٢تألیف شده ترجمه‌ای ازاو مینویسد؛ وبعد از دولتشاه **امین احمد رازی** درتذکرهٔ هفت اقلیم که در سنهٔ ١٠٠٢ تألیف شده وشرح حالات شعرا در آن کتاب بترتیب اسماء بلاداست در ذیل **سمرقند** ترجمه‌ای ازاو نوشته است واین قطعه را هم باسم اوآورده است.

قطعه

سلام زیرگردون گـام ننهاد ‌‌ ‌ خدا راحت درین ایام ننهاد
زگردون‌آرمیده چون بودخلق ‌ ‌ که خود ایزد در اوآرام ننهاد
جهان بروفق‌نام خود جهانست ‌ ‌ خرد اورا گزاف این نام ننهاد
خنك آنرا که از میدان ارواح ‌ ‌ قدم در عـالم اجسام ننهاد[1]

١ـ برای تفصیل رك: مقدمهٔ آقای محمد قزوینی برچهار مقاله طبع لیدن.

مجمع النوادر یا چهار مقاله

چهار مقاله رساله ایست مختصر مشتمل بر چهارمقاله دربیان شرایطی که درچهار طبقه‌ازمردم که‌پادشاهان‌بزعم‌مصنف‌بدیشان‌محتاج‌اندیعنی**دبیر و شاعر و منجم و طبیب** باید مجتمع باشد ، وبعد از شرایط مخصوص بهریك ، در ضمن هرمقاله قریب ده حکایت تاریخی مناسب مقام ایراد نموده است ، از اینرو اهمیت این کتاب گذشته از مقام ادبی ، دارابودن تراجم مشاهیرشعرا واطبا ومنجمان و امرا وبسیاری از مطالب تاریخی است که در کتب دیگریافت نمیشود .

سبك انشاء چهار مقاله

چهارمقاله با اینکه‌دراواسط قرن ششم تألیف یافته است ، ازحیث شیوهٔ نگارش کهنه تر مینماید ، و اگربعضی قراین در پاره‌ای فصول نباشد چنانکه بعد اشاره خواهد شد هر کس که تاریخ تألیف آنکتاب را نداند وبعلم سبك شناسی‌واقف باشدآنرا درشمار نثر اواخرقرن پنجم خواهد شمرد ، زیرا سواد اعظم آنکتاب درست با سبك **قابوسنامه** و **سیاستنامهٔ** خواجه **نظام‌الملك** برابراست ، وازحیث سادگی عبارت وسلامت کلام و ایجاز لفظ واشباع معنی و خالی بودن از مترادفات لفظی و نداشتن جمله های مترادفه و أسجاع بارد و موازنات و سایر تکلفات معمولهٔ آنزمان در طراز اول کتب قدیم قرار دارد و معلوم میدارد که نویسنده نخواسته است کتاب خودرا بشیوهٔ عصر انشا کند ، وبسبك استادان قدیم راغبتر بوده و یا درین شیوه رعایت جانب سلیقهٔ بزرگان شهر خودرا لازم میشمرده است ، زیرا در بعضی مقامات که دست نگاه داشته وتفننی کرده است ، نموداری از سبك وشیوهٔ قرن ششم را بقلم آورده ونیز ازلغات مستعملهٔ درکلیله ودمنه زیاد دارد که معلومست درآنوقت این لغات رایج بوده است .

میتوان گفت بعد ازتاریخ **بیهقی** و **قابوسنامه** و **سیاستنامه** این کتاب‌خاتم کتب

ادبی متقدمان است ، زیرا در روانی لفظ ووضوح مطالب ومجسم داشتن معانیووصف کامل وایجازهای بسیار لطیف و اطنابهای لطیفتر و بیان لحن محاورهٔ عصر ، وبستن جمله ها فراخورمقصود ، وقدرت براستعمالهرکلمه ولفظی که شایستهٔ هرمقام است ، نظیریندارد.

تنها تفاوتی که بین اینکتاب و کتب قدیمترهست آنست که کلمات درچهار مقاله تراش‌خورده ومختصرشده است «**اندر**» همه‌جا «**در**» استعمال‌شده است جزبنادر درفصول اول ونیز **بر** و **اندر** و **در** زائد بعد از اسامی نمیآید ، و «**مر**» و «**همی**» کمتر استعمال میشود ، وافعال شرطی وتمائی ومشکوك انشائی بندرت بسبك قدیم استعمال میشود ، جز استمراری و شرطی مطابق سبك قرن ششم با یاء مجهول ، آنهم لدی‌الاحتیاج و گاه گاه نه پیوسته ، والفاظ «**ایدر**» و «**ایدون**» ولغت کهنهٔ فارسی دیگر نیزدرآن یافت نمیشود ، اما «**چند**» بمعنی «**بقدر**» و «**نیز**» بمعنی «**دیگر**» و «**بیش**» بهمان معنی و «**بر نشستن**» بمعنی سوار شدن و آوردن افعال مقاربه «**خواست بود**» وغیره وآوردن «**حرب**» بجای «**جنگ**» وآوردن‌قیود تأکید چون **عظیم** و **شگرف** و **سخت** و **نیك** و **قوی** ماننده‌صفت مقدم برموصوف یا بعد از موصوف ، وآوردن باءِ تأکید برسرافعال‌مثبت ، وباء بمعناهای مختلف چون باء تعدیه وغیره برسراسامی یا مصادر یا صفات بشیوهٔ قدیم ، و تکرار فعلها درآخرجمله های متعاطفه تا سه نوبت بشیوهٔ قدیم فراوان دارد.

دیگر: فعلی‌بوده است مرکب از«**فرمودن**» واز «**دانستن**» که درمقام توقیروادب بجای صیغهٔ امرغایب از «**دانستن**» استعمال میشده است ، و کتب «**پهلوی**» ازین فعل زیاد بکار میبرده‌اند و در کتب مذکور صیغه های مضارع بعضی ماضی یا امرغایب ازین فعل نیزآمده است مثل: «شاهنشاه فرماید پرسیدن» ـ یعنی‌شاهنشاه پرسید ـ و «شاهنشاه فرماید دانستن» یعنی شاهنشاه بداند . نظامی‌عروضی نیز یکبار صیغهٔ امرغایب ازین فعل راآورده‌است ، شاهد ازصفحهٔ۳ سطر۱۹: « رای عالی‌اعلاه‌الله فرماید دانستن که موجوداتی که‌هستند ازدوبیرون نیست» یعنی:شاه بداند که ...

همچنین به تبعیّت قدما شواهدی از شعرفارسی وتازی واستدلال بآیات و احادیث

وغیره مطابق شیوهٔ عصرخود ندارد وهرجا شعری آورده است جزء تاریخ اوست یانام‌شاعر را بمناسبتی ذکر کرده وشعرش را هم شاهد آورده است .

چهار مقاله از حیث لغت تازی وپارسی وغلبهٔ هریك بردیگری بدوقسمت منقسم میگردد : یکی‌قسمت‌آغاز کتاب که درآن چهارفصل آورده است از **الهیات و طبیعیات** از خلقت جهان وپیداشدن عناصر وآفتاب‌وماه وستارگان وزمین وجماد ونبات وحیوان و حواس ظاهروباطن انسانی ووجود انسان کامل وپیامبری وپادشاهی ، ودر این فصول که در حکم مقدّمهٔ کتاب قرار داده است اصطلاحات علمی بسیار و لغات تازی بیشمار از مصطلحات فلسفهٔ الهی وطبیعیات وهیئت ونجوم وطب وغیره‌آورده ومعذلك از حیث‌سبك وشیوه از سبك متقدمان عدول نکرده است ، لغات تازی درین فصول و در مقدمهٔ هرمقاله که‌بعد میآید زیادترازمتن مقالات‌است ؛ قسمت دیگر که متن مقالات باشد چنانکه گفتیم نثری‌است روان وطبیعی وبسیار زیبا که با وجود تأثیرسلیقهٔ قرن ششم باز ازشیوهٔسادگی وایجاز وسایرخصوصیات قدیم بیرون نیست .

تنها در بعضی‌از مواضع کتاب قلم را بصنعتگریها ازموازنه ومزدوج وسجع متوجه ساخته وبسیار خوب از عهده برآمده است وما برای نمونه ازدوقسم اخیر که درعالم‌خود تازگی دارد ومیتوان‌آنرا شیوهٔ خاص نظامی عروضی شمرد نقل خواهیم کرد وقبل ازآن مختصری ازخصایص جمله بندی وصرف ونحو اینکتاب میآوریم :

۱ ـ لغات و ترکیبات تازه

آورده‌اند : یعنی‌حکایت کرده‌اند ، واین‌لغت درقرن‌ششم روی بانتشارنهاده است ودر کشف‌المحجوب «همی‌آید» استعمال‌شده بود ، لکن **کلیله و چهارمقاله و مقامات حمیدی** «آورده‌اند» استعمال کرده‌اند .

همیدون : بمعنی «هم‌آندم» و یا «بفور» و اینمعنی بکلی تازه ومستحدث است و سابقه ندارد زیرا «**ایدون**» درزبان پهلوی ودورهٔ **سامانیان** ومتقدمان دری‌بمعنی«**چنین**»

آمده وشعرای قدیم نیز همگی باینمعنی استعمال کرده‌اند ، و **هم‌ایدون** نیز بایستی بمعنی «**همچنین**» باشد و آنرا درشاهنامه مکرّر باینمعنی می‌بینیم اما چنانکه گفتیم **نظامی** بمعنی دیگر آورده است ، مثال :

« چون دوری چند در گذشت امیر عمید گفت نظامی نیامد ؟ ملك جبال گفت : آمد ، اینك آنجا نشسته است ، امیرعمید گفت من نه این نظامی را میگویم ، آن نظامی دیگر است ومن این را خود نشناسم ، همیدون آن پادشاه را دیدم که متغیّر گشت ودرحال روی سوی من کرد و گفت : جز توجائی نظامی هست؟ گفتم بلی ... » ص ۴۲

دل انگیز : بمعنی «**پردل وجسور**» واین لغت را **بیهقی** هم آورده‌است(ص۱۵).

فروشَوَد : بمعنی «**پوشیده بماند**» و این پیش آوند تأکیدی «فرو» چنانکه پیش ازین گفته‌ایم برسرافعال بمعانی عدیده میآمده است ، **فرخی** گوید :

از مجلس ما مردم دو روی برون کن   پیش آر گل سرخ وفرو کن گل دوروی

و**فروشدن:** بمعنی مردن ـ و **فروماندن** بمعنی درماندن ومتحیرشدن وغیره بسیار است ولی بمعنی پوشیده ماندن ندیده‌ام . ودنبال این لغت لغت دیگری است هم ازاین جنس :

« باید که تا باشی موافقت کنی و هرچه در اینواقعه ازلشکر کشی بر وی فرو شود تو بایاد او فرودهی» ص۱۵ .

که معمولا در مورد دوم (فرادهی) بایستی میآمد و اگرغلط ناسخ نباشد استعمال تازه‌ایست .

بی اندام : یعنی ناباب ، شوریده وبشولیده واین لغت دراصل بمعنی «**بیقاعده**» و «**نامتناسب**» است و «**بِاَندام**» ضدّ آنست ، ومجازاً بمعانی فوق آمده ونظامی بمعنی نخستین ودومین آورده است (ص۴۲) .

بهارگاه : بمعنی موسم بهار مکرّر آمده است (ص۴۰) .

بهاردادن : با لشکردرفصل بهار بجائی مقام گزیدن (ص ۴۰).

مُقامگاه : بمعنی محل اقامت (مکرّر) .

برسَخت : فعل ماضی از «**سَختن**» بمعنی «**سنجیدن**» است و «**سخته**» هم ازاین فعل است یعنی **سنجیده** (ص۴۱) .

کاردرسرپیچیدن : آشفته شدن کارِ کسی وسر گردانی (ص۴۱) .

ترقی: بهمان معنی کـه امروز متداول است و قبل از نظامی عروضی در اینمعنی «**ترفع**» و «**تعالی**» و «**تضاعف**» استعمال میشده است (مکرّر).

سر بزد : یعنی ناگاه وبی‌تأمل گام پیش نهاد ، گوید : «سربزد واندر شد» .

زانوخم داد : بدوزانونشست ، بکاری معدّ گردید .

سره کردی : خوب کردی «سره کردی که مرا ازآن‌یادآوردی» ص۵۱ .

آفتاب زرد : وقت غروب آفتاب .

صمیم تابستان : قلب الاسد .

وِشکرده : بکسر واو وکاف و بضم و فتح اول هم ذکر کرده‌اند ، ترکیبی‌است وصفی بمعنی : کارپرداز وپیشکارچالاك وصاحب تجربه وصاحب قوت ، کذا (برهان جامع) واینمعنی را درشرح حال فردوسی آورده است :

«فردوسی‌شاهنامه تمام کرد ، نساخ اوعلی‌دیلم بود و راوی ابودلف ووشکرده[1] حیی (حسین ؟) قتیبه که عـامل طوس بود و بجای فردوسی ایادی داشت . » ص۴۷ .

۱ــ در متن چاپ لیدن : ووشکرد (؟) و درغالب نسخ چهار مقاله طبق تحقیق قزوینی اینکلمه بهمین شکل (وشکر ــ ودشکر ــ وشکردو ــ درس‌کو) آمده و آقای قزوینی عقیده‌ای دربارهٔ این لغت اظهارننموده است ولی شبهه نیست‌که اصل وشکرده است.چه درقبال نساخ وراوی جزصفتی که از حیث معنی شباهت باَندو داشته باشد نتواند بود وصفتیکه جزواعظم حروف وی (وشکر)که درهمهٔ نسخ ضبط است باشد ــ جز(وشکرده) بمعنی « کارراه انداز قوی » نمیتواند بود وازخارج هم میدانیم که عامل طوس کار اورا راه میانداخته است وخود فردوسی دراینباره گوید :

حسین قتیب است از آزادگان   که ازمن نخواهد سخن رایگان

نیم آگه از اصل وفرع خراج   همی غلتم اندر میان دواج

واین لغت را بعدها در جهانگشای جوینی بمعنی آماده وچالاك نیزخواهیم دید .

يك گاه : خانهٔ نخستين از نرد.

شش گاه : خانهٔ ششم از نرد.

قوّت اندريافت : قوهٔ مُدرِکه.

بجاى : يعنى درباره ودرحق : «عامل طوس بود وبجاى فردوسى ايادى داشت.»

نغزى : ضدّ درشتى‌وخشونت ، و**نوروزنامه** بمعنى‌املس‌آورده وبهم نزديك‌اند.

ريش هزارچشمه : خُراج که امروز کفگيرك گويند.

بوده بود : ماضى بعيد از فعل بودن (ص۷۷) و**بُوَدْ** مضارع اين فعل را بوفور استعمال کرده است.

زود شعرى : ترجمهٔ بديهه شعر گفتن.

ناو : بمعنى وادى عربى يعنى دره هائى که آبى از ميان آنها بگذرد و دو طرف آبادان ومعمور باشد ، يا رودخانه‌اى که از ميان دشت يا دوکوه بگذرد. (ص۳۱).

دست فروداشتن : دست نگاهداشتن : «چون‌مطربان دست فروداشتند اوچنگ بر گرفت» ص۳۳.

فروتر : پائين تر : «پس فروترشود و گويد» ص۳۳.

حالى : لغت عربى بمعنى درحال.

برفور : يعنى در دم وفورى.

قضارا : يعنى از قضا.

رفع : اين‌کلمه را بتنهائى بجاى «**رفع قصه**» و «**شکايت برداشتن**» آورده‌است : «لمغانيان مردمان بشکوه باشند وجَلْد و کَسوب و با جلدى زِعرى عظيم تا بغايتيکه باك ندارند که برعامل بيکمن‌کاه ويك بيضه رفع کنند» ص ۱۱ ، يعنى قصه رفع کنند وشکايت بردارند.

مائيّت : مصدر از ماء : «اَزِش بسيار بتوان خورد بسبب مائيّتى که در اوست» ص ۳۲.

زَعِری : زَعِر بفتح اول و کسر ثانی صفت عربی با یاءِ مصدری فارسی بمعنی **زِعْر** و **زِعارت** ـ و زعارت نیز آورده است (ص۱۸) .

مگر: درآغازجمله بمعنی «شاید» و «ازقضا» ومعانی غیر از معنی «استثناء» آورده است : «لمغانیان روا دارند که بتظلّم بغزنین آیند ویك ماه ودوماه مُقام کنند وبیحصول مقصود باز نگردند فی‌الجمله درلجاج دستی دارند ، مگر در عهد **یمین‌الدوله** یکی شب کفار بر ایشان شبیخون کردند وبانواع خرابی حاصل آمد ، ایشان خود بی خاك مراغه کردندی، چون اینواقعه بیفتاد تنی‌چند » ص۱۸،بازدرپایان‌همین‌حکایت گوید : «سوم‌سال طمع کردند که مگرببخشد» ومگررا یکبار بمعنی «**ازقضا**» وبار دیگربمعنی « **شاید** » آورده است . « **اِلاّ** » نیز که از ادات استثنای عربی است در فارسی بهمین معنی میآید ، **منوچهری** گوید :

یك دختردوشیزه بدو رخ‌ننماید　　　　الاّ همه آبستن و الاّ همه بیمار

و بعد ازین در قرن ششم و هفتم «**مگر**» استعمالات زیادی پیدا کرد که در فصل **گلستان سعدی** خواهیم‌آورد ، مثل : مگراستفهامی ـ استثنائی ـ احتمالی ـ قید صدفه ـ چنانکه بیاید ، **سعدی** گوید :

یکی از دوستان مخلص را　　　　مگرآواز من رسید بگوش

فی‌الجمله : درجمله ـ جمله : همه بیك معنی آمده است .

خانه واری حصیر : یعنی فراخور یك خانه حصیر، وخانه بمعنی اطاق است .

وار و واره پساوند لیاقت است،مانند **شاهوار** و**گوشوار** یعنی‌لایق شاه ولایق گوش و **پشتواره** فراخور پشت و **دستواره** چیزی که بتوان بدست گرفت و «**وار**» بمعنی مقدار ـ چنانکه بعضی گمان برده‌اند نیست .

بِشکوه : با باءِ اتصاف یعنی «باشکوه» .

بشعر دوستیتر : یعنی «شعردوست تر» وجای عجب است ، مثال : « آل سلجوق همه شعردوست بودند اما هیچکس بشعردوستی‌تر از طغانشاه‌بن الب ارسلان نبود . » (ص۴۳) وبعید نیست که یاء «دوستی» زاید باشد .

شَگَرْف : گاهی این کلمه‌را درمورد ذوی العقول صفت‌آورده است : «در عهد دولت آل‌عباس رضی‌الله‌عنهم خواجگان شگرف‌خاستند وحال برامکه‌خود معروف‌است»ص۱۹ .

ایزارچینی : این لغت را در مورد زینت اطاق آورده و گویا مرادش ازارهٔ اطاق بوده‌است که باچینی‌تزیین‌یافته : «خانه‌ای‌دید مجصص و منقش ایزار چینی زده خرم‌تر از مشرق . . . الخ» ص۲۰– وخانه دراینجا مراد اطاق‌است ، نه‌عمارت یاکلیهٔ منزل از سرای وبیوتات ، وامروزهم درخراسان وترکستان وافغانستان اطاق‌را « **خانه** » گویند .

سروغاتفر : این‌کلمه‌دراشعارفراوان دیده‌شده‌است‌ولی‌درنثر دیده‌نشده‌بود(ص۲۰).

ملطفه : بمعنی نامهٔ خصوصی و کوچك و **بیهقی** اول بار آورده ودر **سیاستنامه** ملاطفه آمده است ، کمامر .

بطرازید : ازفعل‌طرازیدن ، بمعنی‌آراستن ودرست کردن ، که در دونسخهٔ **آب** و **ط** گوید : « آنکاررا بطرازید» ص۳۴۲ س۱۰ .

حکیم‌سنائی گوید :

که‌دست‌یازیدم همی‌زلفش طرازیدم‌همی | که‌نردبازیدم‌همی یك‌بوسه‌بود ودوندب

خاك کِرمه : بمعنی خراطین ، و در خراسان آنرا (کُخِ لُوجوِئی) یعنی کرم لب جوئی خوانند .

دردم شد : چون «چون مهرگان درآمد وعصیر در رسید وشاه سفرم وحماحم و اقحوان دردم شد» ص ۳۱– **دردم** استعمال عجیبی است و هیچ جا در نظم و نثر ندیده‌ام وگمان حقیر اینست که غلط باشد واصل (**دُمادُم**) باشد بضم دودال مهمله یعنی پیاپی و متوالی وپشت سریکدیگر .

تَکَسْ : بفتحین ، بمعنی هستهٔ‌انگور و**تَکَژْ** نیز دیده شده است .

بهرامی گوید :

آنخوشه بین چنانکه یکی خیك پر نبیذ
سر بسته و نبرده بدو دست هیچکس

بـر گونهٔ سیـاهی چشم است غژم او
هـم بر مثال مردمك چشم از او تكس

اَزِشْ: تركیبی است كه « **از** » قیداضافی با شین ضمیر غایب‌جمع شده‌است،مثال: «ازش بسیار بتوان خورد » ص ۳۲،و متقدمان این نوع تركیبها داشته‌اند و (**دَرِشْ**) و (**اَزِشْ**) استعمال میكرده‌اند وبعدها منسوخ شده‌است ، ولی در افواه باقیمانده ، در نثر پهلوی نیز « **هچش** » بمعنی‌ازش و « **پذش** » بمعنی « **بدش** » یا « بهش » و «**كذش** » بمعنی «**كش**» یا « **چونش** » ومانداینها بسیار متداول بوده است ، یعنی ضمایر مفعولی و اضافی (م ، ت ، ش ـ مان ، تان ، شان) را با حروف و قیود نیز مثل اسامی و افعال تركیب میكرده‌اند .

خیار: نخبه ومختار و گزیده ، وبیهقی «**خیاره**» آورده‌است (ص۳۳).

گذاشتن: متعدی گذشتن بمعنی گذرانیدن : «زمستانی گذاشتند درغایت خوشی» ص۳۲، واین‌نوع‌تعدیه درنثرقدیم مكرّر دیده‌میشود مانند نشاختن و نشاستن ازنشستن و بر گاشتن ازبر گشتن وشكافتن ازشكفتن‌و گذاردن و گذاشتن از گذردن و گذشتن‌وكافتن از كفتن وغیره چنانكه گذشت .

۲ ـ جمعهای فارسی برعربی:

برخلاف متقدمان جمعهای عربی بسیاددارد ، اما معذلك جمع فارسی نیزبركلمات عربی بسته‌است چون **استادان** و **جدّان** وغیرهما .

۳ ـ مطابقهٔ صفت‌وموصوف:

مطابقهٔ صفت و موصوف از خصایص عرب است و در فارسی هیچوقت چنین‌قاعده‌ای معمول‌نبوده‌است ـ جز كه‌درمیان‌متقدمین ازقرن‌ششم كه نثرفارسی سخت‌ازنثرعرب متأثر گردید ، جسته‌جسته این معنی دیده میشود ، وبار اول درچهار مقاله این مطابقت بیشتر

دیده‌شد ، ویقین نیست که‌کار مؤلف است یا از تصرف نسخه نویسان مانند : **ملوك ماضیه قرون‌خالیه - اجسام‌صقیله** و مانند اینها از ترکیبات معروف ولی غلبه باعدم تطبیق است ، مانند : **رطوبت‌جلیدی- اشباح‌و اجسام‌ملون - محسوسات‌جزئی -حواس ظاهر و حواس‌باطن ونقطهٔ‌موهوم و معانی‌نامحسوس** ونظایر اینها، وچنین بنظر میرسد که‌ترکیبات‌بسیارمعروف مانند **قوهٔ‌عاقله و قوهٔ‌لامسه** ونظایر آنرامطابق آورده است‌ودرمواردد‌یگر بقاعدهٔ‌فارسی زبانان‌رفتار کرده .

۴- ضمایر درغیر ذوی‌الارواح:

ضمایرغیرذوی‌الارواح‌را بیشتر « **او** » یا « **وی** » بعادت‌قدما استعمال کرده‌است : « حساب صناعتی است که اندراو شناخته شود حال‌انواع اعداد» وچنین معلوم میشود که هرگاه مرجع ضمیر مفرد غایب (خواه ذیروح وخواه غیرذیروح) معرفه باشد یا از لحاظ نوع‌یاجنس‌متمایز، ضمیررا« **او** »یا« **وی** »آورند، خاصه که‌غیرذیروح‌رادرمقام‌شخصیت‌با ذیروح برابر نهاده‌باشند - وهرگاه مرجع‌ضمیر نکره‌باشد ضمیرمذکور را (آن)آورند، مثال : « چون شعر بدین درجه نباشد تأثیر اورا اثرنبود وپیش از خداوند خود بمیرد و چون او را در بقاء خویش اثری نیست در بقاء اسم دیگری چه اثر باشد» ص۳۰ ، جای دیگر گوید : « در سواد هری صدوبیست لون انگور یافته‌شود ، هریك از دیگری‌لطیفتر ولذیذتر ، وآن دونوع است که درهیچ ناحیت رُبع‌مسکون یافته نشود ، یکی **پَرنیان** و دوم **کَلَنجَری** تنك‌پوستِ خردتکس بسیارآب ، گوئی که در او اجزاء ارضی نیست . . . وازش بسیار بتوان‌خورد بسبب مائیتی که دراوست» ص۳۲ .

وگاه ضمیر جمع‌غیر ذیروح‌را «او» آورده‌است : «امیربدان دوپاره دیه درآمد که او را غوره و درواز خوانند » ص۳۲ و این نادر است مگرآنکه آن دوپاره دیه‌را یکی و متصل فرض کنیم .

دیگر: گاهی « **ازان** » و « **ازین** » مانند «مفعول‌به» استعمال میشده‌است ، مثال : «وامیردادازان‌بدانسته‌بود» ص ۶۱، فصل‌اختلاف‌قراآت[1] طبع‌لیدن- شاهددیگر : « گفت

۱ - در متن ص ۶۱ سطر ۱۶ - ۱۷ « و آنرا میرداد بدانسته بود » و آقای قزوینی نسخهٔ بدل بالائی را درحواشی ذکر کرده است .

یابوریحان ازین حال باری ندانسته بودی ؟ » ص ۵۷ ، یعنی اینحال را ...

۵ ـ تکرار افعال :

گاه یك فعل را بیش از سه الی چهاربار تاپنج بار بندرت تکرار کرده است واغلب را بقرینه حذف میکند یا بفعل دیگر بدل میسازد : «رسولان آمد و شد گرفتند ، برهیچ قرار نگرفت که ماکان مغرور گشته بود بدان‌لشکر دل‌انگیز که ازهرجای فراهم‌آورده بود پس‌بر آن قرار گرفت که مصاف کنند ، و **تاش** گرك پیر بود ، وچهل‌سال‌سپهسالاری کرده بود ، وازآن‌نوع بسیاردیده . . . » ص ۱٦، که فعل« **بود**» چهاربار تکرارشده وبار پنجم بقرینه حذف گردیده است درآخر جمله ، مثال دیگر : «مُلك خاقانیان درروزگار سلطان **خضر** بن **ابراهیم** عظیم طراوتی داشت وشگرف سیاستی ومهابتی ، که پیش‌ازآن نبود ، واو پادشاه خردمندوعادل‌وملك‌آرای بود ، ماوراءالنهر و ترکستان اورا مسلم بود وازجانب خراسان اورا فراغتی‌تمام ، وخویشی ودوستی وعهد و وثیقت برقرار ...» ص٤٦ «اگرچه **رشیدی** جوان‌بوداماعالم‌بود درآن‌صناعت ، **سِتّی زینب** ممدوحهٔاوبود وهمگی حَرَمِ خضر خان درفرمان اوبود ونزدیك پادشاه قربتی تمام‌داشت » ص٤٦، دراین جمله‌ها نیزفعل « **بود** » سه‌یاچهار دفعه مکرر گردیده وبارچهارم یاپنجم حذف شده‌است .

٦ ـ حذف افعال بقرینه :

حذف‌افعال بقرینه ازجملهٔدوم ببعداست چنانکه نموده‌شد مگر بندرت که‌درجملهٔ معطوفٌ علیه فعلی حذف شده باشد ، مثال : « تا او زنده بود ملك بنی سامان رونقی تمام ، وکارایشان طراوتی قوی داشت » ص ۱۵ ، که در « **رونقی تمام** » فعل « داشت » ازلحاظ فصاحت حذف‌شده ودرقرینهٔ ثانی اثبات گردیده است ، مثال دیگر : « دیگر روز هزار دینار بمن بخشید ، و هزار ودویست دینار جامگی ، وبرات نیز هزار من غلّه بمن رسیده بود » ص٤٣ ، گاه فعلی بدون قرینهٔ لفظی در مقام حال ، حذف میشود ، مثال : « سلطان از پرده بدرآمد ، کمان گروهه در دست ، علاءالدوله بر دست راست » ص ٤٢، مثال‌دیگر : « جبه‌ای‌پیسِ وپس‌چاك پوشیده ، دستاریِ بزرگ سکزیوار در سر ، و پایِ و

و کفش‌بس ناخوش وشعری درآسمان‌هفتم» ص۳۷ ، و گاه برای‌احتراز ازتکرار یك‌فعل آن رایك درمیان حذف‌میکند وبسیار زیبا ولطیف‌میشود،چون : «روزی که فردای‌آن رمضان خواست‌بود[1] . . . بنزد علاءالدوله **امیرعلی فرامرز** رفتم که‌پادشامزاده‌بود وشعردوست ، و ندیم خاص سلطان بود ودامادِاو ، حرمت تمام داشت و گستاخ بود » ص٤۱، این‌عبارت اگربدست متقدمان نوشته میشد چنین بود که : « پادشاه زاده بود و شعر دوست بودوندیم سلطان بود ودامادِاوبود واوراحرمتی تمام بودو گستاخ بود» ولی‌نظامی آنرا مرمت کرده ویك درمیان فعل « **بود** » رابجهة احتراز از تکرار حذف کرده وباز همان فعل‌را آورده ویکبار هم فعل را عوض کرده «**داشت**» بجای « **بود** »گذاشته وآخرین بار فعل مذکور را اثبات‌کرده است و در همین زمان دیگران از تکرار افعال تا این‌حد هم پرهیز داشته‌اند ولی‌جرأت **نظامی** و قدرت او بر نثر آنرا مباح دانسته و باین خوبی از عهده برآمده‌است ، واگر درحذف « **واوعطف** » دردوجمله بآخرمانده توجّه‌شود بازهم‌قدرت وفصاحت‌او باردیگر مشهود میگردد ودراین‌باب **نظامی** شاهکارها وهنرنمائیهائی دارد .

۷ ـ تقدیم فعل برمتعلقات یامسند برمسندالیه :

گاه‌بعادت **بیهقی** درجمله‌ای فعل‌را برمسندالیه تقدیم دهد چنانکه **ابوالمعالی** نیز چنین کرده بود ، مثال :

« ومن ازهری برسبیل انتجاع بدان حضرت پیوستم ونداشتم ازبرگ‌وتجمل‌هیچ» ص٤۱، که‌باید گفته باشد «ازبرگ وتجمل هیچ‌نداشتم» ومحض اهمیت‌دادن بفعل مزبور ازحیث مراد ومقصود آنفعل‌را مقدم آورده‌است . ونیز گاهی بهمین‌نظر درآخرجمله عمداً چندکلمه‌را بعدازفعل ذکرمیکند مثل کسیکه آوردن‌آن چنداسم‌را فراموش کرده‌باشد ، و **بیهقی** هم از این جنس جمله ها فراوان دارد ، مثال :

«فرخی‌راشراب تمام دریافته‌بود ، واثر کرده بیرون‌آمد وزوددستارازسرفرو گرفت،

---

۱ ـ خواست‌بود ـ فعل‌مقاربه وناقص است .

خویشتن را درمیان فسیله[1] افکند و یك گله درپیش کرد، و بدان روی دشت بیرون برد، و بسیار برچپ وراست وازهرطرف بدوانید که یکی نتوانست گرفت ، آخرالامر رباطی ویران بر کنار لشکرگاه پدید آمد ، کرگان درآن رباط شدند، **فرخی** بغایت مانده شده بود ، در دهلیز رباط دستار زیر سر نهاد و حالی در خواب شد ، ازغایت مستی وماندگی » (ص۴۰) .

که بایستی مینوشت که « حالی ازغایت مستی و ماندگی درخواب شد» اما بحکم فصاحت و استادی خواسته است « **خواب** » را پیش اندازد وغایت مستی وماندگی راکه باعث خواب بوده‌است هم ازخواب واپس دارد و این ازلطایف نکته‌پردازی است !

جای دیگر :

« سلطان گفت برو از آخر هر کدام اسپ که خواهی بگشای (ودراین حالت بر کنار آخر بودیم) امیرعلی اسپی نامزد کرد ، بیاوردند وبکسان من‌دادند ، ارزیدی سیصددینار نشابوری» ص۴۲ ، جای‌دیگر : «وندیدم هیچ خردمند که آن‌دولت‌را براین‌حزم واحتیاط محمدت کرد» ص۴۵ .

واین‌قبیل‌تقدیم‌داشتن افعال‌برجمله یکی‌ازاصول فصاحت‌است وپیشترهم دراین‌باب سرحی گفته‌ایم‌واگردقت‌شوددرمثال‌بالاتر که گوید : «ارزیدی‌سیصددینارنشابوری»هرگاه میگفت «آن‌اسپ به‌سیصددینار نشابوری‌میارزید» مقصود گوینده برنمیامد چه‌اونمیخواهد

---

۱ ـ در نسخهٔ چاپی تصحیح آقای قزوینی : مسیله ضبط شده وظ : فسیله ، باشد که بفارسی رمهٔ اسب راگویند وفردوسی هم استعمال کرده است .

چنین تا بیامد یکایك به تنگ   فسیله همی راندند رنگ رنگ

وبااینکه درفصل اختلاف قرائات تصریح داردکه نسخهٔ ب فسیله و نسخهٔ ق گله ضبط کرده‌اند معهذا مصحح « مسیله » راکه قطعاً خطا است اختیار کرده است . و در تصحیح کتب عقیدهٔ حقیر تا این حد محافظه‌کاری را روا نمیداند . خاصه که نسخه بدلها را هم در فراویز صفحه نگذاشته باشند .

بگوید که آن‌اسپ راقیمت کردند ویاازروی‌دقت وخبرویّت ارزش‌نمودند ، بلکه‌میخواهد بگوید که تخمیناً‌چنان مینمود که سیصددینارمیارزد ، وعبارت‌متن‌صدمرتبه ازاین‌فصیحتر است وسبب آن همانا تقدیم فعل « **ارزیدی** » است بصیغهٔ مشکوك و ماضی محتمل بایاءِ مجهول وهرچه جزاین‌میگفت خطا بود ، ودرمثال ثانی تقدیم فعل ، عکس این مقصود را میرساند درآنجا که گوید «ندیدم‌هیچ‌خردمند» که مرادش‌حصر مقصوداست وتأکیدمعنی.

۸ - تقدیم‌صفت برموصوف :

تقدیم‌صفت برموصوف درمقام‌تأکید ازمختصات‌نظم‌ونثر قدیم‌است‌ولفظ «**شاهانشاه**» و «**بزرگمهر**» و «**بزرگ‌فرمدار**» در قدیم ولفظ «**اعلیحضرت**» و « **والاحضرت** » امروز همه ازاین مقوله ومربوط بسلیقهٔ زبان است که هنوز باقیمانده است ، واین شیوه‌را **نظامی عروضی** همه‌جا رعایت نموده است ، و الفاظ «**عظیم** » و «**سخت**» و «**نیك**» و «**شگرف**» و «**بزرگ**»و «**اندك**» و مانند آنها را برای اینمورد (یعنی تقدیم صفت‌از لحاظ تأکید برموصوف) اختصاص داده است ازآنجمله گوید : «ملك خاقانیان درروزگار سلطان خضر،عظیم طراوتی داشت وشگرف سیاستی ومهابتی که پیش ازآن نبود»ص۴۶، یعنی طراوتی‌عظیم ومهابتی‌شگرف . . . جای دیگر گوید :

«استاد ابوالقاسم **فردوسی** ازدهاقین **طوس** بود ازدیهی که‌آن‌دیه‌را فاز[۱] خوانند واز ناحیت **طابران** [۲] است ، وبزرگ دیهی است وازوی هزارمرد بیرون آید) ص۴۷،

---

۱ ـ در متن چاپی (باژ) است ولی فاز یا باز صحیح است زیرا گذشته از ضبط اینصورت هنوز مردم خراسان آنرا (فاز) بفا وزاء معجمه خوانند و **فاز** و **فرمی** گویندکه «**فازوفارمذ**» یا «**پازوفارمذ**» باشد و ایرانیان ذالهای معجمهٔ قدیم را خاصه در آخر نام بلاد و دهات بیاء تحتانی مجهولی بدل کرده‌اند . چون «ترغبذ» و « ترغبی » و «ماذان» و مایان و «رذّ» و «ری» و غیره .

۲ ـ مشهور طابران باالف است و یاقوت نیزدراین‌باب تصریح‌دارد (ج۶ص۲ معجم‌البلدان) و در متن چاپ لیدن طبران ضبط شده ـ طابران ناحیه ایست که شهر طوس مرکز آن بوده است وطبران بتصریح یاقوت نام شهریست در تخوم قومس (ج۶ ص۱۶ معجم‌البلدان یاقوت) .

یعنی ده‌بزرگی‌است واگر گفتی (دیه‌بزرگی‌است) هیمنه وتأثیر آنکه گفت«بزرگ‌دیهی است» نداشتی ، مثال دیگر : « الحق نیکو خدمتی کرد شهریار مرمحمود را » ومانند این بسیار است ، و نیز استعمال عظیم و سخت و نیك را در مورد تأکید کثرت بکار میبرد ، بجای آنچه ما امروز « **خیلی** » یا «**بسیار**» میگوئیم وباید آنرا ازقیود کثرت وعظمت نامید ، مانند : «چون‌عرضه کرد **پادشاه**راعظیم‌خوش‌آمد . . **امیرداد** سلطان‌را در **پنجده** میزبانی کرد عظیم شگرف . . . سلطان‌شست‌بر کشیدماهی سخت بزرگ درافتاده بود » ص۶۰ ـ ۶۱ ، مثال‌دیگر : « باندك روزگار برگ ایشان بساخت وباخواجه‌حسین‌میکال فرستاد » ص ۷۷ «خاطرش‌آنرا برهیچ حمل نتوانست کرد که سخت بیگانه بود » ص۱۷ و بندرت لفظ «عظیم» بعداز معنی مقید آورده میشود مانند : «چون برنشستی بجز دیگر سلاح هفتصد گرز زرین وسیمین پیش‌اسپ‌او بردندی وشاعر دوست عظیم‌بود» ص۴۶۰ .

۹ ـ حذف‌جمله بقرینه :

گاهی جمله‌را بقرینه حذف‌میکند وبجای‌آن جمله لفظ « **هم** » مینشاند ـ مثال :

« من در عجم سخنی بدین فصاحت نمی‌بینم ، و در بسیاری از سخن عرب هم »

ص۴۸ ، یعنی : دربسیاری ازسخن عرب‌هم سخنی بدین فصاحت نمیبینم ـ و از این قبیل جمله‌ها مکرر آورده‌است واین‌تقلید نثر‌است ازنظم .

۱۰ـ افعال‌وصفی :

ازافعال وصفی گاهی آورده است (ولی‌نه درحال‌خبری بحذف «است» که‌ماضی‌نقلی نامند چنانکه ازقرن ششم وهفتم ببعد معمول به‌است وامروز بحد وفور متداول میباشد) از آنجمله گوید : « هفتم روز غلام **محمّدزکریا** در رسید برآن استر نشسته ، و اسپ را جنیبت کرده ، ونامه عرض کرد » ص ۷۶ ـ «امیر **عمعق** امیرالشعراء بود و ازآن دولت حظّی تمام گرفته ، وتجملّی‌قوی‌یافته ، چون غلامان‌ترك و کنیزکان خوب واسپان‌راهوار ، وساختهای زر وجامه‌های فاخر ، وناطق وصامت فراوان ، ودرمجلس پادشاه عظیم محترم

بود» ص٤٦ ـ وهمانطور که گفته‌شد ماضی نقلی را باحذف ضمیر رسم نبوده‌است که‌استعمال کنند مگر بنادر ، چنانکه درکلیله‌دیدیم وشاید ازتصرّف نساخ بوده‌است .

۱۱ ـ مصدرهای مُرخّم :

مصدر مُرخّم کمتر از **کلیله** آورده است وغالباً درموارد مزبور مصدر تمام استعمال میکند ، مثال : «یکی ازآن دیوان بَرید است ، باقی براین قیاس توان کردن » ص۲٤ .

مثال‌دیگر : « وسالی‌درخدمت‌پادشاه‌روزگار گذاشتم که جزوقتی‌ازدوراورانتوانستم دیدن» ص٤١ ـ و مصدر مُرخّم هم آورده است ، ودر این دو شیوه همواره رعایت فصاحت لفظ وعبارت‌را درنظردارد نه‌عادت‌را .

آثار سبك تازه :

۱۲ ـ موازنه‌ومزدوج :

گفتیم که ازسبك‌جدید یعنی‌ازنثر فنی که درعصر این‌نویسنده رواجی‌بکمال‌داشت بر کنارنمانده‌است وچگونه‌توانستی بر کنار ماندن که گفته‌اند : لکلّ جدید لذّة ـ درهر تازه‌ای‌آوازه‌ایست،وازآن‌جمله‌صنعت «**موازنه و مُزدَوَج**» است‌مخصوصاً‌خطبه‌های‌فصول که‌همیشه‌جای صنعت‌فروشی‌است ، ودرغیرآن مقام‌نیزازاین‌جنس فراوان‌دارد ازآنجمله :

« شاعری صناعتی است که شاعر بدان صناعت اتّساق مقدّمات موهمه کند و التئام قیاسات‌منتجه» ص۲٦ ـ شاهددیگر : «امیرنوح علی‌بن محتاج الکشانی را که حاجب‌الباب‌بود ، باالبتکین‌فرستاد ، بانامه‌ای‌چون‌آب وآتش‌مضمون او همه وعید و مقرون او همه تهدید ، صلح‌را مجال ناگذاشته ، و آشتی را سبیل رهانا کرده ، چنانکه‌درچنین واقعه‌ای ودر چنین‌داهیه‌ای‌خداوند ضَجرِ قاصی ، ببندگان‌عاصی‌نویسند» ص١٤،مثال‌دیگر : «آنها که‌اورا‌براین‌بعث[1] همی کنند

۱ ـ کذا نسخهٔ طبع لیدن : والظاهر : حَثّ ، یعنی : تحریك .

ناقص این دولت‌اند نه‌ناصح ، وهادم این‌خانداننند نه‌حادم»،ص۱٤ ، مثال‌دیگر: « دبیر عاقل و فاضل ، مهین جمالی است ازتجمل پادشاه وبهین رفعتی‌است از ترفع‌پادشاهی » ص۲۵ - یا **مترادفات** مانند : «انصاف‌ازنعیم جوانی بستدندو داد از عنفوان شباب بدادند » . که هر دو قرینه بیك‌معنی است ، ویا : « رسمی قدیمست ، وعهدی‌بعید ، تااین رسم ، معهود و مسلوکست ، که مؤلف ومصنف از تشبیب سخن ودیباچهٔ کتاب ، طرفی ازثناء مخدوم ، وشمتی از دعاءِ ممدوح اظهار کند » . . . « کتاب نامخلوق و کلام ناآفریده» . . . «این‌پادشاه‌بزرگ ، وخداوند عظیم را بباید دانست که امروز بر ساهرهٔ این کرهٔ اغبر ، و در دائرهٔ این چتر اخضر ، هیچ پادشاهی مرفه‌تر از این خداوند نیست ، و هیچ بزرگی برخوردارتر از این مَلك نیست » . . . « درخدمت این خداوند بغایت ونهایت همی رسد . . . . اینخداوند در مکافات و مجازات هیچ باقی‌نمیگذارد » ص ۲ - «بندهٔ مخلص وخادم متخصص» . . . «آراسته بحجج‌قاطعه ، وبراهین‌ساطعه» ... «دریك سلك نظم داده ، و در یك سمط جلوه کرده » . . . «این منزلت کرامت کرده‌است ، واین‌مرتبه واجب‌داشته[۱] » ص۳ .

در این عبارات **موازنه** ها و **مترادفات** و **اسجاع** جای بجای دیده میشود و میدانیم که در کتب قدیم یکی‌ازاین جنس عبارات‌راهم نمیتوان‌دید .

واگربخواهید باسجاع این کتاب‌دست‌یابید بصفحه‌هـای ۱ - ۲ - ۳ - ۱۰ - ۱۲ ۱٤ - ۲۰ - ۲٤ - ۲۵ - ۳۱ - ۳۳ - ۳٤ - ۳۵ رجوع کنید و ما یك حکایت متوازی و مسجوع ومجسّم ومصنوع برای‌آراستن این کتاب ازچهارمقاله نقل میکنیم :

---

۱ - اینجا ماضی نقلی‌را باحذف علامت خبر آورده است .

حکایت

درعهددولت **آل‌عباس** رضی‌الله عنهم خواجگان شگرف خواستند، و حال **برامکه** خودمعروف ومشهوراست که صلات وبخشش ایشان برچه‌درجه‌ومرتبه بوده است. اما **فضل‌سهل** [۱] ذوالریاستین و حسن برادرش [۲] که از آسمان در گذشتند تابدرجه‌ای که **مأمون** دختر [۳] حسن‌راخطبت کرد وبخواست وآن [٤] دختری بود که درجمال بر کمال بود و در فضل بی‌مثال، وقرار برآن بود که **مأمون** بخانهٔ عروس رود ویك‌ماه آنجا مقام کند، وبعداز یکماه بخانهٔ‌خویش بازآید باعروس.

این روز که نوبت رفتن بود، چنانکه‌رسمست خواست که جامه‌ای‌بهتر‌پوشد و **مأمون** پیوسته سیاه‌پوشیدی ومردمان چنان گمان بردند که بدان‌همی‌پوشد که‌شعار **عباسیان** سیاهست تا یکروز **یحیی اکثم** سؤال کرد که ازچیست که امیرالمؤمنین برجامهٔ سیاه اقبال بیش میفرماید؟ مأمون‌باقاضی امام گفت که: سیاه جامهٔ مردان و زندگانست، که هیچ زنی را باجامهٔ سیاه عروس نکنند و هیچ مرده‌را باجامهٔ سیاه بگور نکنند.

یحیی ازاین جوابها تعجب کرد.

پس **مأمون** آنروز جامه خانها عرض کردن خواست و ازآن هزار قباءِ اطلس معدنی و ملکی و طعیم؟ ونسیج ممزج و مقراضی واکسون هیچ‌نپسندید و هم سیاهی در پوشید و برنشست و روی بخانهٔ عروس‌نهاد. وآن‌روز **حسن**، سرای خویش بیاراسته بود برسبیلی که بزرگان حیران‌بماندند، چندان‌نفایس‌جمع کرده بود که انفاس ازشرح وصفت‌آن قاصربودند.

---

۱ ــ اصل‌متن: حسن‌سهل وآن خطاست. چه‌ذوالریاستین لقب فضل است نه‌حسن.

۲ ــ اصل: فضل وآنخطاست. ۳ ــ اصل: فضل وخطاست، چه مأمون دختر حسن راگرفت نه‌فضل‌را. ٤ ــ کذا فی‌الاصل ومطابق شیوهٔ‌قدیم باید «او دختری بود» باشد.

مأمون چون بدر سرای رسید پرده‌ای دید آویخته خرّم تر از بهار چین ، و نفیس تر از شعار دین ، نقش او در دل همی آویخت ، و رنگ او بجان همی آمیخت ، روی بِندما کرد و گفت : از آن هزار قبا هر کدام که اختیار کردمی اینجا رسوا گشتمی ، الحمدلله ، شکراً که بر این سیاه اختصار افتاد ، و از جملهٔ تکلّف که حسن (نسخه فضل) آن روز کرده بود یکی آن بود که چون مأمون بمیان سرای رسید طبقی پر کرده بود ازموم بهیئت مروارید گرد ، هریکی چون فندقی ، درهریکی پاره‌ای کاغذ نام دیهی برو نبشته درپای مأمون ریخت وازمردم مأمون هر که از آن موم بیافت قبالهٔ آن دیه بدو فرستاد .

و چون مأمون به بیت العروس بیامد خانه‌ای دید مجصّص و منقش ، ایزار چینی زده خرّم‌تر از مشرق در وقت دمیدن صبح ، و خوشتر از بوستان بگاه رسیدن گل ، خانواری حصیر ازشوشهٔ زر کشیده افکنده ، وبدُر ولعل وپیروزه ترصیع کرده ، و هم بر آن مثال شش بالش نهاده ونگاری در صدر او نشسته ، ازعمروزندگانی شیرین‌تر ، و از صحّت وجوانی خوشتر ، قامتی که سروغاتفر بدوبنده نوشتی با عارضی که شمس انوار اورا خداوند خواندی ، موی او رشك مشك و عنبر بود ، وچشم او حسد جزع وعبهر ، همچوسروی برپای خاست ، وبخرامید ، وپیش مأمون باز آمد ، وخدمتی نیکو بکرد ، وعذری گرم بخواست ، و دست مأمون بگرفت و بیاورد ودر صدر بنشاند وپیش او بخدمت بایستاد ، مأمون اورا نشستن فرمود ، بدوزانو درآمد ، و سر در پیش آورد ، و چشم بر بساط افکند ، مأمون واله گشت ، دل درباخته بود ، جان برسر دل نهاد . دست دراز کرد وازخلال قباهژده دانه مروارید بر کشید ، هریکی چندبیضهٔ عصفوری

از کواکب آسمان روشنتر ، وازدندان خوبرویان آبدارتر ، واز کیوان ومشتری مدوّرتر ، بلکه منوّرتر ، نثار کرد ، برروی آن بساط بحرکت آمدند ، واز استواءِ بساط وتدویر درر ، حرکات متواتر گشت و سکون را مجال نماند . دختربدان جواهر التفات نکرد وسراز پیش برنیاورد . » ص ۲۱ .

درین قصه هم مترادفات آمده و هم موازنه و هم مطابقه وهمسجع وازهمه بالاترعدم تکلّف ، وآزادی الفاظ ومجسّم بودن معانی. نثری‌مصنوع درهم آویخته ونمونه‌ای ازسبك قدیم وجدید بهم آمیخته ، که هم جزالت وفصاحت قدیم را شامل‌است وهم لطافت‌وبلاغت جدید را محتوی است .

کنایه و استعاره

کنایات و استعارات نیز در همین حدود ها بکار برده‌است از آنجمله در حکایت **محمود و ایاز** صفحهٔ ۳٤ گوید :

شبی درمجلس عشرت ... بزلف **ایاز** نگریست ، عنبری دیدبرروی ماه غلطان، سنبلی دید برچهرهٔ آفتاب پیچان ، حلقه حلقه چون زره ، بند بند چون‌زنجیر، در هرحلقه هزار دل ، و در هربندی هزار جان ، عشق عنان خویشتن داری از دست صبراو ربود ، و عاشق وار در خود کشید ، محتسب آمنّا و صدّقنا سر از گریبان شرع برآورد ، و در برابر سلطان یمین‌الدوله بایستاد و گفت : هان محمود عشق را بافسق میامیز ، وحق را با باطل ممزوج مکن که بدین زَلّت ولایت عشق برتوبشورد وچون پدرخویش ازبهشت عشق بیوفتی و بعناء دنیای فسق درمّانی ! سمع اقبالش درغایت شنوائی‌بود این قضیت مسموع افتاد ترسید که سپاه صبراو با لشگر زلفین ایاز برنیاید ، کارد برکشید وبدست ایاز داد که بگیر و زلفین خویش را ببر ! ایاز خدمت کرد و کارد از دست او بستد و گفت از کجا ببرم؟ گفت ازنیمه . ایاز زلف دوتو کرد و تقدیربگرفت وفرمان بجای آورد وهردو سرزلف خویش را پیش محمود نهاد ... الخ » ص ۳۵ .

همهٔ **چهار مقاله** قابل نقل است ، ولی چون کسی نیست از آشنایان و دوستان سخن فارسی که این کتاب مستطاب را نخوانده باشد ، یا نخواند ، ازاطناب در بارهٔ آن مخزن لطف وادب صرفنظرشد . و در خاتمه همینقدر میگوئیم که **چهارمقاله** ممزوجی است از سبک قرن پنجم وسبک قرن ششم یا ازشیوهٔ نثرمرسل قدیم ونثرفنی جدید وازین راه که جامع هردوشیوه و نمایندهٔ هردوقرن است نیزقابل تقدیروشایان توجه است ، چه هم لطایف زبان محاوره وآداب و اخلاق و طرز معیشت عصر را در او میتوان دید و هم صنایع وبدایع نوظهورادبی را - یعنی هم **تاریخ بیهقی** است وهم**کلیله‌ودمنهٔ** ابوالمعالی ودر همین حال از تعقیدات اوّلی واطنابهای دومین بر کنار است .

٦ - تاریخ بخارا

دیگر از کتابهائیکه شایسته بود از آن ذکری بمیان آید «**تاریخ بخارا**» است ولی از آنجا که این کتاب دست خورده وبی اساس است آنرا بالانفراد نیاوردیم و اینک نیزدرنظرنداریم ازآن کتاب بتفصیل بحث نمائیم .

تاریخ بخارا دراصل‌بعربی تألیف شده است . مؤلف آن کتاب **ابوبکرمحمد**بن **جعفر** النّرشخی است (۲۸٦ ـ ۳۴۸) از مردم **بخارا** و کتاب مزبور را بنام امیر حمید **ابومحمد نوح** بن **نصرسامانی** نوشته است .

سپس درسال ۵۲۲ هجری ابونصر**احمد** بن**محمد**بن**نصر القباوی** ازمردم **بخارا** واز روستای «**قبا**» بخواهش بعضی از دوستان خود این کتاب را بفارسی‌ترجمه کرده‌است وقسمتی از آن کتاب را که بسلیقهٔ خود مناسب ندیده حذف کرده ، و قسمتهای دیگر از **خزاین‌العلوم ابوالحسن** عبدالرحمن بن محمد النیشابوری و **تاریخ بخارا** تألیف **ابوعبدالله محمد** بن **احمدالبخاری‌الغنجاری** برآن بیفزوده است .

پس این کتاب از کتب اوایل‌قرن ششم هجری است لکن چیزی که از اهمیت‌آن کاسته دوچیزاست‌اول‌آنکه‌بسال۵۷۳هجری **محمد** بن **زفر** نامی‌ترجمه**ابونصر القباوی** را باز تلخیص کرده و آنرا بنام **صدرالصدور صدرجهان برهان‌الدین‌عبدالعزیز**بن **مازه** دانشمند و بزرگ معروف موشح ساخته است و بدون شك در عبارت اصل کتاب

بسیار جای دست برده و آنرا از نسق خود افکنده است .

دوم آنکه در عهد **خوارزمشاهیان** و اوایل قرن هفتم تا ظهور مغول بار دیگر شخصی که نام او معلوم نیست درین کتاب تصرف کرده است و عبارات ومطالبی از خود افزوده وبکلی سلسلهٔ مشوش عبارات را مشوشترساخته است .

ازین کتاب نکتهٔ مهم تاریخی دیگری نیز میتوان بدست آورد که مربوط بتطوّر علمی‌وادبی‌است‌وآن اینست که معلوم میدارد که ازانقراض خاندان **سامانیان** ۳۷۸-۳۸۵ هجری‌ببعد بسبب عدم اعتنا وتوجه ملوك **خانیهٔ ماوراءالنهر** باموزعلمی‌وادبی ، ادبیات عربی وپارسی در**بخارا** (که روزی مرکز فضل وادب وبلکه سرچشمهٔ نشرادبیات‌بسایر بلاد خراسان وایران بود) روی بتراجع نهاد بحدیکه درسنهٔ۵۲۲ که درخراسان وغزنین وعراق دورهٔ طلوع وارتفاع ستارهٔ علم وادب است وادبیات تازی وپارسی‌دری روی بترقّع وترقی نهاده دربخارا مردم به خواندن کتب تازی بی‌رغبت بوده‌اند چنانکه ترجمان کتاب درصفحهٔ ۲ گوید :

« وتألیف این کتاب بعربی‌بود بعبارت بلیغ وبیشترمردم بخواندن کتب‌عربی‌رغبت ننمایند دوستان ازمن درخواست کردند که این کتاب را بپارسی‌ترجمه کن ، حقیراجابت کرده ترجمه کردم . »

ونیزازسادگی وسستی عبارات پیداست که مترجم با آنکه درنیمهٔ قسمت اول‌قرن ششم میزیسته و درین تاریخ رایحهٔ نثرفنی عرب از نثرفارسی شنیده میشود و کلیله ودمنه وچهارمقاله گواه اینمعنی‌اند ، معذلك بوئی از تطور و تجدد ونهضت فنی قرن ششم بمشام ذوق اونرسیده است وتتبع وی ازنثر **سامانی** فروترنبوده واگرآثاری ناچیزازسبك قرن پنجم وششم دراین ترجمه یافت میشود شاید بواسطه **محمد** بن **زفر** باشد .

بنابراین تاریخ بخارا نه بکلی نمایندهٔ سبك قدیم است ونه نیزازجملهٔ نثرهای‌قابل توجه قرن‌ششم زیرا **محمد** بن **زفر** وآندیگری که بعدها درین کتاب تصرفهای‌نادلچسبی نموده است کتاب را از حِلیهٔ سبك وشیوه وسیاق طبیعی‌بیرون برده‌اند . تا تصور نشود که این معانی‌را گواه بی‌اعتباری یا کم اهمیتی **تاریخ بخارا** میخواهیم قراردهیم ، چه،اهمیت

وقابلیت واعتبار این کتاب ازهرحیث بجای خود مصون ومحفوظ است اما برای ما که در صدد بدست آوردن سبك وشیوه‌های تازه میباشیم ، این کتاب چیزتازه وقابل ذکری نیست وحتی نمیتوانیم بدرستی بدانیم که بعضی از اصطلاحات ولغت خاص که دراین کتاب است ازچه عصری است ، وآیا متعلق به **ابونصر قباوی** است یا**محمد** بن **زفر** یا آن دیگری؟

ازجمله آثار سبك كهنه در تاريخ بخارا

۱ ــ ضمایر غیرذیروح دراصل ترجمه (او) و (وی) بوده است .

۲ ــ فعلهای مکرربشیوهٔ قدیم داشته است .

۳ ــ بیش بمعنی «**دیگر**» و «**نگرش**» بمعنی‌مطالعه و«**کدواده**»[1] بمعنی «**برج**» یا حصار ومانند اینها ازلغات کهنه داراست و«**اندر**» بجای «**در**» زیاد دارد .

۴ ــ بقول **مقدسی** در **احسن التقاسیم فی‌معرفة الاقالیم**[2] درزبان مردم‌بخارا تکراری بوده است که با وجود یاءِ وحدت بآخر اسامی‌لفظ «یکی» نیزقبل‌ازآن‌میآورده‌اند ومیگفتند : «یکی درمی[3] ویکی‌مردی» واین معنی‌صحیح است‌وما آنرا درجلداول آورده‌ایم امّا این قاعده مختص زبان مردم **بخارا** نبوده است چه در**تاریخ سیستان** و در**شاهنامهٔ فردوسی** نیزاین قاعده را سراغ داریم :

یکی‌دختری داشت خاقان چوماه کجا ماه دارد دو زلف سیاه

بالجمله ازنشانهای سبك قدیم در **تاریخ‌بخارا** این قاعده نیز باقی مانده است و گوید : « یکی وزیر ازترکستان آمده بود نام او **وردان خدات** و ناحیهٔ **وردانه** اورا بود » ص ۹ .

جای دیگر گوید : «آورده‌اند که چون **قُتَیبه** بیکند را بگشاد ، در بتخانه یکی بتی سیمین یافت بوزن چهار هزار درم ، وسیمین جامها یافت » ص ٥٤ .

۱ــ کدوادهٔ بلا « کدوادهٔ اصفیا » درکشف‌المحجوب دیده شد (رك : ص ۱۹۰ این جلد .)

۲ــ طبع لیدن ص۳۳۵ سطر ۱۰ .

۳ــ متن (ادرمی) تصحیح قیاسی (رك : جلد اول اینکتاب ص ۲٤٦) .

۵ ـ آوردن فعلهای استمراری وانشائی از شرطی ومطیعی ، با یاء مجهول بقاعدهٔ دیرینه .

۶ ـ آن واین بعنوان حرف تعریف قبل ازاسامی چنانکه گذشت .

آثارقرن ششم درتاریخ بخارا

۱ ـ در بجای اندر .

۲ ـ درجمله (بجای خلاصه یا بالجمله) .

۳ ـ حذف افعال درجمله های متعاطفه بقرینه .

۴ ـ کندز بجای کهندز یا قهندز .

۵ـ خواجه‌سرایان (عوض خادم یاخصی) .

۶ ـ مشتقات فعل «باشیدن» که مکرّر بر مکرر آمده است : **باشید** (ص۴) و **باشیدند**(ص۵)و **باشیده‌اند** و **باشیده و نباشیده**(ص۱۹) و **باشش** (ص۳)وغیره‌وغیره ... واین فعل را معلوم نیست به **ابونصر**مترجم باید نسبت داد یا بمحمد بن زفر؟ ودر کتب قدیم جزمضارع ازین فعل «**باشد**» و«**نباشد**» که آنهم گاهی عوض «**بُوَد**» مضارع ازفعل «**بودن**»بمجازاستعمال میشود دیگرصیغه‌ای دیده نشده است چنانکه درجلد اول گذشت.

اکنون ما دونمونه یکی از سبك اصلی کتاب ودیگرازتصرفهائی که ظاهراً در وی بعمل آمده است میآوریم : سبك اصلی کتاب نقل از صفحهٔ ۲۸ :

« درخزاین العلوم آورده است که سبب بنای **قهندزبخارا** ـ یعنی حصار ارگ بخارا آن بود که **سیاوش** بن **کیکاوس** از پدر خویش بگریخت و از جیحون بگذشت ونزدیك **افراسیاب** آمد ، افراسیاب اورا بنواخت ودخترخویش را بزنی بوی داد ، بعضی گفته‌اند که جمله ملك خویش بوی داد ، **سیاوش** خواست که از وی اثری ماند دراین ولایت‌ازبهر آنکه این ولایت اورا عاریتی بود ، پس وی این حصار**بخارا** بنا کرد وبیشتر آنجای می‌بود ، ومیان وی‌و**افراسیاب**بد گوئی کردند و**افراسیاب**اورابکشت ، وهم‌درین

حصاربدان موضع که از درشرقی‌اندرآئی اندرون درگاه فروشان ، وآنرا دروازهٔ **غوریان** خوانند اوراآنجا دفن کردند ، **ومغان** بخارا بدین سبب آنجایرا عزیزدارند ، و هرسالی هرمردی‌آنجا یکی‌خروس بدوبکشند پیش ازبرآمدن‌آفتاب روزنوروز ، ومردمان **بخارا** را در کشتن **سیاوش** نوحهاست چنانکه درهمه ولایتها معروفست و مطربان آنرا سرود ساخته اند و میگویند ، وقوّالان آنرا «**گریستن مغان**» خوانند و این سخن زیادت از سه هزار سالست . پس این حصار را بدین روایت وی بنا کرده است و بعضی گفته اند **افراسیاب** بنا کرده است . »

از جملهٔ تصرفات که دراینکتاب شده است نقل ازصفحهٔ ۳۳ :

« دیگرسرای پادشاهان به **جوی مَوْلیان** بوده است که بهتر ازمقام نفیس بهشت آئین **جوی مَوْلیان** در **بخارا** جای ومنزلی نبوده است ، چراکه همه جای او سراها و باغها و چمنها وبوستانها وآبهای روان علی‌الدّوام درمرغزارهای او درهم پیچیده از میان همدیگر بکویها میگذشته‌اند و بهزار جانب بطرف مرغزارها و بگلزار ها میرفته‌اند و هر کسی که تماشای‌آبهای روان میکرد ، درحیرت میشد که از کجامیاید وبکجامیرود ، واستادان نادرالعصرومعماران چنان طرح کشیده‌اند . وصاحب دولتی گفته :

بیت

آب حیوان بچمن آمد و با شیون رفت

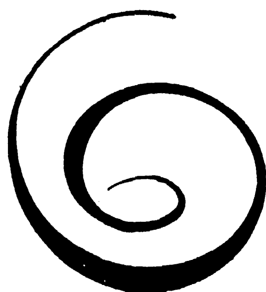
نالها کرد که می باید ازین گلشن رفت

و دیگر از در ریگستان تا دشتك بتمام ، خانهای موزون منقّش عالی سنگین و مهمانخانهای مصوّر وچهار باغهای خوش وسرحوضهای نیکوودرختهای **کجم** خرگاهی[1] بوده بنوعیکه ذره‌ای‌آفتاب ازجانب شرقی وغربی بنشست گاه سرحوض نمی‌افتاده ودراین چهارباغها میوه‌های الوان از **ناشپاتی و بادام و فندق و گیلاس و عناب** وهرمیوه‌ای که دربهشت عنبرسرشت هست درآنجا بغایت نیکوولطیف بوده است . »

۱ ـ خرگاهی بیاء نسبت است یعنی درختهای چتری و کجم درخت نارون است .



تاریخ بخارا باضمایم دیگر از **مجمل التواریخ** و تاریخ **بناکتی و هفت اقلیم امین احمد** وغیره بار اوّل بتوسط خاورشناس «**شارل شفر**» فرانسوی در پاریس چاپ شد و بار دیگر اصل کتاب در **تهران** بتصحیح فاضل محترم آقای **مدرس** رضوی خراسانی بطبع رسیدو نسخهٔ خطی ازین کتاب بغایت نادر و کمیاب است و اصل عربی آن نیز نایابتر.



گفتار پنجم

مقامه نویسی درعرب - مقامات - مقامات بدیع الزمان - مقامات حریری ــ مقامه نویسی در ایران ــ مقامات حمیدی ــ قاضی حمیدالدین البلخی ــ شیوهٔ مقامات ــ مقامهٔ سکباجیه .

۱ـ مقامه نویسی درعرب

گویند : اَلمقامة المجلس اوالجماعةُ من النّاس اوالخطبة اوالعظة اوالرّوایة التی تلقی ۱۵۸
فی مجتمع النّاس ، جمع مقامات[۱] و مقامات زهّاد درمجلس ملك معروف است که سخنانی

---

۱ ــ مقامات باغلب احتمال مربوط بهیچیك ازین معانی نیست و باید آنرا ترجمهٔ «**گاثه**» یا «**گاس**» یا «**گاه**» شمرد .

درایران یکی ازمعانی «**مقام**» آهنگ موسیقی است ، وگویند فلان کس مقام میزند یامقام مینوازد یاگویند : مقامی خواند یا مقامی زد ودرخراسان عوام‌الناس آنرا «مقوم» بضم اول گویند . و چنین بنظرمیرسد که این معنی از مزدیسنان در ایران باقی مانده باشد که روزی «**گاه**» یعنی **گاثه** راکه یك معنی آن نیز «مقام» میباشد بعربی ترجمه کرده و آنرا «**مقام**» نامیده باشند و چون گاههای مذکور با آهنگ موسیقی توأم بوده است و اشعار هجائی آن دارای همان موازنه وفواصل وقراین وقطع وسکوت که در مقامات عربی می‌بینیم بوده ازاینرو «**مقام خواندن**» که ترجمهٔ صحیح «**گاه خواندن**» است از قدیم میان ایرانیان معروف گردیده است در ادبیات فارسی نیز بلبل را بلقب زندخوان یعنی خوانندهٔ **گاثه و اوستا** نامیده‌اند که میرساند که خواندن اوستا وزند نوعی از موسیقی ومقامات بوده است همچنانکه «**بید خوانی**» در هند عنوان خاصی دارد . بعدها مستعربه با صرف نظر کردن از جنبهٔ مذهبی و آداب **مزدیسنی** آن همان معنی را رایج ساختند ــ وسپس لغویون برای **مقامه** و **مقامات** وجوه تسمیه وضع کردند .

مجلس گفتن ، یا خواندن قصص درانجمنها بــا آهنگ یعنی باصطلاح «تکیه بصوت» نیزهنوز دربلاد اسلام معمول است وشك نیست که زهاد درمجالس ملوك نیزسخنان خودرا باآب وتاب مخصوص وبا آهنگ ادا میکردند که بیشتردرشنونده تأثیر داشته باشد وعجب است که هنوز فقرا وگدایان در

بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد

میگفتند در پند و موعظت ملوك، ونیز بمعنی «**مجلس گفتن**» و موعظه بر منبر یا برسر انجمنها است که آنرا بعدها «تذکیر» یا «مجلس گوئی» مینامیدند، چه مجلس و مقام تقریباً بیك‌معنی است.

مقاماتی که ما درصدد آن میباشیم بمعنی روایات و افسانه‌هائی‌است که کسی آنها را گردآورده ویاعباراتی مسجّع و مقفّی و آهنگ‌دار برای جمعی فروخواند یا بنویسد ودیگران آنرا برسرانجمنها یا درمجالس‌خاص بخوانند وازآهنگ‌کلمات واسجاع آن که بسجع طیر وتغرید کبوتران وقمریان شبیه است لذت ونشاط یابند.

۲ - بدیع الزمان همدانی

در اینکه نخستین کس که بزبان تازی مقامه نوشته کیست، خلافست. **حریری**[۱] درمقدمهٔ **مقامات** خود، **بدیع الزمان** همدانی‌را مبتکرمقامه نویسی‌میشمارد، ودیگران نیز بمتابعت وی این را تأیید کرده اند، لکن بعض دانشوران متأخّر واضع اصلی‌مقامات را «**اِبن دُرَید**» متوفی بسال سیصدوبیست ویك میشمارند، و درین عقیدهٔ خود بروایت

بقیهٔ حاشیه از صفحهٔ قبل:

ایران وعرب سؤال را باآهنگ وسجع وموازنه اظهار میدارند واین اثری است که از طرز ادای زهاد و فقرای حقیقی درمجالس و خانقاهها باقیمانده است. مقامات ازین قبیل خواندنها است که یا برای قصه خوانی یا برای وعظ در مجتمعات عمومی ادا میشده است و دارای اسجاع لطیف والحان زیبا و عبارات مقبول و شعریات بوده ومقامه نویسان عرب هم ازین معانی استفاده کرده و این نام را برقصص موضوعهٔ خویش نهاده‌اند زیراآنرا درمجالس واندیه ومحافل میخوانده‌اند ومردم ازآنها لذت‌میگرفته‌اند اتفاقاً بین معانی که برای مقامات درکتب لغت آمده است با اصل **قام یقوم قیام**، مناسبتی نیست و پیداست که این معانی بعد از علم شدن این اسم برفقرات مذکور دست وپا شده است

۱ ـ وهو ابومحمد قاسم بن علی‌الحریری صاحب مقامات (٤٦٤ ـ ٥١٦)

«**ابواسحاق الحصری**» اعتماد دارند[۱]. وباز بعض محققان گمان دارند که **بدیع الزمان** از آثارپراکنده‌ای که‌از**ابن درید** موجود بوده‌است متأثرنگردیده ودرفن خود مبتکراست وآنچه مسلم است‌آنستکه نام «**مقامات**» ازاختراعات **بدیع الزمان** است نه **ابن دُرَیْد** و ابن درید مجلسهای خودرا «**احادیث**» نامیده است.

***

بدیع الزمان ابوالفضل احمدبن الحسین بن یحیی الهمدانی[۲]، شاعر و نویسندهٔ بزرگ و مشهور عرب وایرانی‌است (۳۵۸ ـ ۳۹۸) که درزیردست پادشاهان ایرانی‌مانند **دیلمیان و آل زیار و ملوك نیمروز و غزنویان** پرورش یافته است وهمواره ازآنان صلات وجوائزمیگرفته ودر بغداد ودربار خلفا نیزشهرتی بسزا داشته است.

مقامات او افسانه‌هائیست که غالباً پهلوان آن روایات «**ابوالفتح الاسکندری**» مخلوق فکر خود **بدیع الزمان** و راوی وی «**عیسی بن هشام**» که او نیز خیالی است میباشد. ولطایف و شاهکارهای این مرد در عباراتی لطیف و زیبا آراسته و مایهٔ عبرت و شگفتی وشادی شنوندگان وخوانندگانرا فراهم میآورده است.

ثعالبی گوید: «اصل مقامات **بدیع الزمان** چهارصد **مقامه** بوده است» ولی اینك درعهد ما زیادتر از پنجاه ودو**مقامه** که در اسلامبول بطبع رسیده دردست نیست ومقامات چاپ طهران وغالب نسخ موجودهٔ خطی زیاده از چهل مقامه ندارد.

مقامه نویسی **بدیع الزمان** بر حریّت کتاب افزود، سجع و مزدوج و موازنه و

۱ـ رك: ص۳۰۷ج۱ زهرالآداب طبع ثانی قاهره و (النثرالفنی ج۱ ص۱۹۸ ـ ۱۹۹) ایضاً... و نیز بعضی ازاهل فضل معتقدند که بدیع الزمان مقامه نویسی را از استاد خود ابوالحسین احمد بن فارس متوفی بسال۳۹۵ تقلید کرده است ولی از مقامات این استاد اثری در دست نیست تاریخ الادب‌ـ العربی (ص۳۹۶).

۲ـ ثعالبی در یتیمة الدهرویرا بسی ستوده وگوید بسال ۳۸۰ از همدان بیرون‌آمد وبخدمت **صاحب** بن **عباد** در ری پیوست و از آنجا بجرجان رفت ودرخدمت **محمد** بن **منصور** اختصاص یافت وبسال ۳۸۲ بنشابورآمد وپس درهرات رحل اقامت افکند و از آن مردم زن بخواست و آنجا متوقف گشت و ازآنجا بسیستان وغزنین وسایربلاد خراسان سفرها میکرد تا درسنهٔ ۳۹۸ بسن چهل سالگی درهرات بدرود حیات گفت.

قرینه‌سازی وتکریر واطناب واسهاب وآوردن الفاظ وجمل مترادفه درنثر ازین تاریخ - یعنی از اواخر قرن چهارم هجری - شیوعی عام بهمرسانید .

استعمال سجع وتقلید ازکاهنان یا اقتفا بآیات قرآن که تا دیری ممنوع یامکروه بوده و ادبای عرب در قرن سوم وچهارم برای اثبات عدم کراهت وجواز آن بدان اندازه در کتب خود دست وپا میکردند ، وخطبه‌ها ونامه‌های مسجوع برای همین مقصود ازقول ائمه و پیشوایان دین یا خلفای قدیم وضع واختراع مینمودند - در اینعهد دیگر در نزد عموم ناس مقبول است چه ، وزرائی مانند **ابن العمید** و **صاحب** بن **عباد** ودبیرانی مانند **صابی** وامرائی چون **شمس المعالی قابوس** هوادار این شیوه‌اند و خودرا از پیشروان این کاروان میشمارند .

* * *

دیری نگذشت که **حریری** (٤٦٤ - ٥١٦) نیزچنانکه‌اشاره کردیم بتقلید **بدیع** برخاست و **مقامات حریری** را بدان تکلف وصنعت بیاراست ، واین نویسندگان هرچه درچنتهٔ شعرا بود در ربودند ویکباره نثررا با نظم برابر ساختند وگاهی درتکلف و تصنع ازاو نیزدر گذشتند !

۳ - تأثیر مقامه نویسی در ادبیات دری

تجربه کردیم که هرابداع واختراعی که درادب تازی روی داده است ، از آوردن صنعتی یا اظهار تکلفی یا بیان معنی طرفه و تازه ای بفاصلهٔ یك قرن نظیر آن در ادبیات **دری** نیزپیدا آمده است ، این نیزیکی از علامات سیرتطور است چه گفته‌اند : ادبیات خردك خردك بوجود میآید نه یکمرتبه .

در خراسان آشیانهٔ زبان دری چنانکه باز نمودیم تا قرن ششم ، نثر**دری** بحال سادگی و عدم تکلف و مخصوصاً احتراز از اِسجاع و اِطناب و اِسهاب ، باقی بود و هنوز اوان آن نرسیده بود که انقلاب ادبی عرب درادبیات دری نفوذ کند .

مدت یکقرن لازم است تاشیوه وطریقه‌ای که مدتها در نزد ادبا ورزیده شده است و در بین عقول و افکار وقرایح صاحبان ذوق و سلیقه زیر و رو و آزموده گردیده و عاقبت

مقبول افتاده وبظهور پیوسته است ، درنزد مردم دیگر که میخواهند آنرا تقلید کنند نیز بظهور پیوندد ، چنانکه در تألیف صنایع بدیعیه و عروض دیدیم که از زمان **عبدالله** بن **معتز** عباسی (۲۴۷ـ۲۹۶) که درفن بدیع کتابی نوشت تا زمان **غزنویه** که کتبی ازین قبیل بتوسط **بهرامی سرخسی و فرخی**[1] ودیگران بوجود آمد همین اندازه ها فاصله است وباز ازظهور تصوف بصورت عملی در بغداد تا شیوع وانتشار این مذهب درخراسان همین مدت کشیده و از زمانیکه شعراء دراشعار تازی فنون بدیعیه وسایر تکلّفات فنی را بکار بستند وبآوردن جناسها و کنایات واستعارات پرداختند (وآن در قرن چهارم و پنجم هجری بود و **ثعالبی** در **یتیمة الدهر** بشرح باز گفته است) تا زمانیکه این شیوه در اشعار فارسی رواج یافت (وآن درقرن ششم هجری است) نیز یکقرن کمابیش فاصله است .

همچنین از قرن چهارم که مقامه نویسی و سجع وسایر تکلفات صنعتی در نثر تازی رواج یافته‌است تازمانیکه این شیوه درخراسان مابین کتّاب رائج گردیده است همین‌مدت فاصله داشته و کمتر ازیکقرن طول نکشیده است ، وهمانطور که اشاره شد این امری‌است طبیعی ومربوط بهمان گفته است که : ادبیات یکمرتبه وبدون سابقه بوجود نمیآید . . .

٤ ـ مقامات حمیدی

قبل ازین اشاره کردیم که نثرفنی فارسی درقرن چهارم وپنجم وجودنداشت‌و کتب علمی‌وادبی وتاریخی درین مدت همه بیك سبك وشیوه بود جزدربعضی خطبه های کتب‌یا سرآغازهای فصول که گاه بگاه یکی‌دوسطرمسجع دیده میشد ولی بغیر ازاینمورد دیگر از سجع وموازنه ومطابقه ومترادفات کوتاه وبلند یعنی مترادفات از کلمه یا جمله اثری درنثر **دری** پیدا نبود .

هرچندبقرن ششم نزدیك شدیم جمله‌های مسجوع در کتب زیادتربنظررسیدلیکن همانها هم‌درقید ایجاز وعدم تکلف وصنعت مقیّد بود ، وتنها سجعی ساده بود وبس ، مانند اسجاعیکه در نثرتازی قدیم گاهی دیده میشد ، لیکن ازدیگرصنایع تهی و عاری بود ، و

۱ـ غایة العروضین تألیف بهرامی وترجمان البلاغه دربدیع تألیف فرخی‌سیستانی .

کلیله و دمنه قدمی فراتر نهاد ، اما بازاوهم از تکلفات زیاد خودداری کرد . چنانکه‌دیدیم.

لیکن درقرن ششم هجری یکباره **مقامه‌نویسی** با تمام خصایص ولوازمش درنثر فارسی ظهور کرد ومشهورترین نمونهٔ آن **مقامات‌حمیدی** است .

قدیمترین جائی استعمال کلمهٔ «**مقامه**» را ما در تاریخ **بیهقی** می‌بینیم آنجا که میگوید : «المقامة فی‌معنی‌ولایة العهد بالامیرشهاب الدوله مسعود وماجری من‌احواله»[۱] ونیزا **بو نصر مشکان** یا بقول برخی «بیهقی» راکتابی بوده است بنام «**مقامات ابو نصر مشکان**» که **محمد عوفی** در **جوامع‌الحکایات** فصولی‌از آن نقل کرده است ، الاکه درآن دومأخذ تنها از «**مقامه**» بلفظ قناعت رفته وتقلیدی از **مقامات** بعمل نیامده‌است ، لکن **قاضی‌حمیدالدین** بتمام معنی‌از**مقامات بدیع‌الزمان** و **حریری** تقلید کرده‌است و ظاهراً بیشتر نظرش بمقامات **بدیع‌الزمان** بوده است .

۵ - قاضی حمیدالدین

القاضی الامام حمیدالملة والدین عمر بن **محمود المحمودی البلخی**[۲] متوفی بسال **۵۵۹** هجری[۳] ، وی قاضی القضاة بلخ بوده است و گویند **انوری** راکه پس‌از هجای‌بلخ مردم شهر بر او بیرون آمده بودندومعجر برسراو کرده میخواستند ازشهرش‌بیرون کنند ، قاضی‌القضاة **حمیدالدین** حامی او شد و اورا ازآن بلیه خلاص داد ، **وانوری** قطعات و قصایدی در مدح **قاضی‌حمیدالدین** گفت که مهمتر از همه قصیدهٔ یائیه است که گوید :

قصیده

ایمسلمانان فغان از دور چرخ چنبری وز نفاق تیر و قصد ماه و کید مشتری
آسمان در کشتی عمرم کند دائم دو کار وقت شادی بادبانی گاه انده لنگری

۱ـ تاریخ بیهقی طبع کلکته ص۱۲۳ .
۲ـ دولتشاه : **الولوالجی** آورده و ولوالج هم از مضافات بلخ است
۳ـ بقول ابن‌الاثیردرحوادث سال مذکور

گر بخندم وان پس از عمریست گویدز هر خند ورب گریم وان همه روز است گوید خون گری
برسرمن مغفری کردن کله وان در گذشت بگذرد برطیلسانم نیز دور معجری
روزگارا چون زعنقا می نیاموزی ثبات چون زغن تا چند سالی ماد گی سالی نری
بهٔ بیوسی از جهان دانی که چون آید مرا همچنان کزپار گین امید کردن کوثری
بعد ماکاندر لگدکوب حوادث چند بار بخت شورم حنجری کرده است و دورش خنجری
خیرخیرم کرد صاحب تهمت اندرهجو **بلخ** تا همی گویند کافر نعمت آمد **انوری**
قبة الاسلام را هجو ای مسلمانان که گفت حاش لله بالله ار گوید **جهود خیبری**
آسمان گر طفل بودی بلخ کردی دایگیش مکه داند کرد معموره جهان را مادری
افتخار خاندان **مصطفی** در **بلخ** و من کرده هم **سلمانی** اندرخدمتش هم **بوذری**
آن **نظام دولت و دین** کانتظام عدل او در دل اغصان کند باد صبا را رهبری
آنکه نابینای مادرزاد اگر حاضر شود در جبین عالم آرایش به بیند مهتری
هم نبوت در نسب هم پادشاهی در حسب کوسلیمان تا در انگشتش کند انگشتری
مسند **قاضی القضاة** شرق و غرب آراسته آنکه هست ازمسندش **عباسیان** رابرتری
آنکه پیش کلک و نطقش آندوسحر آنکه حلال صدچومن هستند چون گوساله پیش **سامری**
آب و آتش را اگر درمجلسش حاضر کنند از میان هردو بردارد شکوهش داوری
گو**حمیدالدین** اگرخواهی که وقتی دردو لفظ مطلقا هرچ آن **حمید** است ازصفتها بشمری
در زمان او هنر نشگفت اگر قیمت گرفت گوهر است آری هنر او پادشاه گوهری

....

باچنین سکان که گر ازقدرشان عقدی کنند فارغ آید چرخ اعظم از چه از بی زیوری
هجو گویم بلخ را هیهات یارب زینهار خود توان گفتن که زنگاراست زرجعفری
بالله اربا من توان بستن بمسمار قضا جنس این بدسیرتی یا مثل این بد گوهری
باز دان آخر کلام من زمنحول حسود فرق کن نقش الهی را ز نقش آذری
عیش من زین افترا تلخی گرفت وتوهنوز چربك او همچنان چون جان شیرین میخوری
مردرا چون ممتلی شد ازحسدکار افتراست بد مزاجان راقی افتد در مجالس از پری

آن نمیگویم کـه در طی زبان آورده ام — آن هجا کان نزد من بابی بود از کافری
گر بخاطر بگذرانیدستم اندر عمرخویش — یابیم چونانکه گرگ یوسف‌ازتهمت بری
جاودان بیزارم از ذاتی کـه بیزاری او — هست در بازار دین صراف جانرا بی زری
آنکه تأثیر صبا و صنع[۱] او را آمده است — گل‌فشان اختران بر گنبد نیلوفری،
آنکه خار اژدها دندان عقرب نیش را — شحنگی داده‌است بر اقطاع گلبر گک‌طری
تا بزلف سایهٔ شب خاك را تزئین نداد — روز بر گوش شفق ننهاد زلف عنبری
آنکه اندر کارگاه کن فکان ابداع او — بی اساس مایه‌ای از مایه های عنصری :
داد یك عالم بهشتی روی ازرق پوش را — خوشترین رنگی منور بهترین شکلی کُری
آنکه گر آلای اورا گُنج بودی در عدد — نیستی جذر اصم را عین گنگی و کَری
آنکه در لوح زبانها خط اول نام اوست — این همیگوید **الله** آن **ایزد** واین **تنگری**
اندرین سوگند اگر تأویل کردم کافرم — کافری باشد که‌درچون‌من کسی‌این‌ظن‌بری
خاکپای اهل بلخم کزمقام و شهرشان — هست‌براقران خویشم هم سری هم سروری

وگویند موجب بیرون آمدن مردم **بلخ** بر **انوری** آن بوده است که این قطعه‌را باومنسوب کرده بودند :

قطعه در هجو بلخ

چار شهر است خراسان را بر چارطرف
که‌وسطشان‌بمسافت کم صد در صد نیست
مرو شهری است بترتیب همه چیز در او
جدّ وهزلش‌متساوی و**هری** هم بدنیست
بلخ شهریست در آکنده باوباش و رنود
در همه شهر و نواحیش یکی بخرد نیست
مصرجامع را چاره نبود از بـد و نیك
معدن زرّ و گهر بی سُرُب و بسُدّ نیست

۱ ـ ظا : صبائه صنع او

حبذا شهر **نشابور** که در روی زمین
گر بهشتیست همانست وگرنه خود نیست

وگویند این قطعه را مخالفان **انوری** گفته وبوی بازبسته‌اند وگفتند که گویندهٔ آن قطعه **فریدالدین کاتب** بوده است .

***

عوفی درلباب‌الالباب فضایل قاضی **حمیدالدین** را ستوده واورا درنظم ونثر قرینهٔ **صابی و بونواس** نموده ورسایل اورا شرح میدهد بدینطریق : **مقامات ، وسیلة‌العفاة الی آکفی الکُفاة ، حَنین المستجیر الی حضرة المجیر ، روضة‌الرضا فی مدح ابی الرضا ، قِدح المُغنی فی‌مَدح المعنی ، رسالة‌الاستغاثه الی اخوان الثلاثه ، مُنیة‌ُ الرّاجی فی جوهر التاجی** وگوید : « که درهریك داد فضل بداده است‌وبرهان هنرفرا نموده ، واگرچه درسخن مراعات جانب‌سجع کرده چنانکه **اهوازی** درنثر تازی ، وامام **رشیدالدین وطواط** درترسل ، فاما جائیکه سخن از حدّ تکلف میگذرد لطافتی دارد بغایت[1] » .

ونیزمثنوی در سفرنامهٔ مرو داشته است ، و اشعار اودر **مقامات** جای بجای دیده میشود ولطفی ندارد وبهتراز نثرش نیست .

قدیمترین‌جائیکه ازمقامات **حمیدالدین** صحبت‌شده است در**چهارمقالهٔ نظامی عروضی** سمرقندی است که در حدود سنهٔ ۵۵۱ یا ۵۵۲[2] یعنی تقریباً در همان سال تألیف **مقامات** یاسال‌بعد تألیف شده است ، بعدازآن دردیباچهٔ **مرزبان‌نامهٔ‌لسعد الوراوینی** که مابین سنهٔ ۶۰۸ ـ ۶۱۲ تألیف گردیده نام مقامات حمیدی با تمجید بسیار برده شده است ، بعدازآن **لباب‌الالباب** که درسنهٔ ۶۱۷ تألیف شده وبعد ازآن **ابن‌الاثیر** درحوادث سنهٔ ۵۵۹ بعد از ذکر وفات اوگوید « وله مقامات بالفارسیه علی نمط مقامات الحریری بالعربیه[3] . » و **انوری** درمدح مقامات مذکور گوید :

---

۱ ـ ج۱ ص۱۹۸ ـ ۱۹۹ .

۲ ـ در حواشی لباب الالباب ۵۵۰ ضبط است و حال آنکه در مقدمهٔ مقامات تاریخ اواخر جمادی‌الآخرسنهٔ احدی وخمسین وخمسمائه تصریح شده است (مقامات طبع طهران) وازطرفی‌خودآقای قزوینی درمقدمهٔ چهار مقاله هم باینمعنی تصریح کرده‌اند .

۳ ـ با اندك تصرف ازحواشی لباب‌الالباب استفاده شد .

هر سخن کان نیست قرآن یا حدیث مصطفی
از مقامات حمید الدین شد اکنون ترّهات
اشك اعمی ذان مقامات حریری و بدیع
پیش آندریای مالا مال از آب حیات
شاد باش ای عنصر محمودیان را روی، تو
روکه تو محمود عصری ما بتان سومنات
از مقامات تو گر فصلی بخوانم بر عدد
حال از نا منطقی جذر اَصَمّ یابد نجات
عقل کل خطی تأمل کرد ازو گفت ای عجب[1]
علم اکسیر سخن داند مگر اقضی القضاة ؟[2]
دیرمان ای رای و قدرت عالم تائید را
آفتابی بی زوال و آسمانی با ثبات

٦ـ شیوهٔ مقامات حمیدی

قبلا باید ناگفته نماند که **قاضی حمید الدین** قصدش پیروی از **مقامات بدیع الزمان** و **حریری** هردو بوده است نه حریری تنها، چنانکه **ابن اثیر** پنداشته است چه ازطرفی در تکلفات و صنایع ولزوم مالایلزم هائی که حریری بدانها دست زده است **قاضی** زیاد بحث ننموده جز در مقامهٔ **لغز**ـ دیگر آنکه در مقامه‌ها تقریباً ترجمه ونقل افسانهای **بدیع الزمان** زیاد تردیده میشود، مانند مقامه **۲۲ در سکباج** که بعین ترجمه وتقلید **مقامة المضیریة** بدیع الزمان میباشد ودر دیگر مقامات نیز تقلید هائی ازاین مقامات دیده میشود.

کلیله و مقامات

حمید الدین درمقامات خود از **کلیله و دمنه** متأثر نگردیده است، چه ازطرفی تمثیل

۱ـ دیوان چاپی: «گفتا بعجب» تصحیح قیاسی شد.
۲ـ قدمای ادبا «قاضی القضاة» را ازروی تعظیم «اقضی القضاة» آورده‌اند.

وادب وحکم باندازهٔ کلیله درین کتاب نیست وعمده قصدش پرداختن روایت است، دیگر لغات عربی دشخوار بقدر کلیله نیاورده وبیشتر بپارسی پرداخته است، دیگر بیشتر اعتنایش بسجع ومترادفات است ، درصورتیکه کلیله اعتنایش بیشتر بازدواج وقراین است ، دیگر صنایع لفظیه درمقامات زیاد تر از کلیله بکار رفته است ، ومانند مقامات اسلاف خودمرادش درهم بافتن الفاظ بوده است ، وسر گرمی خوانندگان ، نه بیان واداء معانی، فرق دیگر آنست که کلیله همهٔ اشعار را ازاساتید دیگر آورده است مانند **عنصری ومسعود سعد وابوالفرج وسنائی** وغیرهم ولی **حمید الدین** چنانکه خود درآغاز کتاب گوید جز مصراعی چندبرسبیل شهادت نه بروجه افادت که کم ازده باشد باقی اشعاررا ازخودآورده است و گوید :

با مایهٔ خود بسازو چون بیهنران　　　سرمایه بعاریت مخواه از دگران

در این شعر**حمید الدین** ظلمی فاحش در بارهٔ سلف بزرگوار خود **ابوالمعالی** روا داشته است که شاهد آوردن از سخن غیررا سرمایهٔ بیهنری پنداشته ، و حال آنکه شواهد شعریه مانندآوردن امثال سایر است وباید بیشبهه از آن غیرباشد ، ورنه هر کس تواند درهرباب ازخود شعری بتراشد ، یامثلی بسازد ، وارباب هنر وذوق دانند که آوردن شواهد وامثال وقتی پسندیده وزیبا ومؤثر خواهد بود که ازدیگران ـ خاصه از اساتید و بزرگان پیشین ـ باشد وما میدانیم که **ابوالمعالی** نیزمیتوانست درهرباب ازخودشعری تراشیده وبکار ببرد ، ونکرده است ، واین رنج را که یافتن شواهد شعریه باشد و از گفتن شعردشوار تراست برخود بهمین معنی هموار کرده است .



اینك مامختصات شیوهٔ **مقامات حمیدی** را درفصول زیرین ازممدوح ونامممدوح برمیشماریم :

۱ـ جمله های شبیه بتازی که فعل یا مسند را برسایر اجزای جمله مقدم آورند وجمله را بغیرفعل ختم کنند ، درمقامات حمیدی بسیار است ، بویژه در آغاز فصول که کاملاً ازعربی تقلید شده است ، مثال :

«سپاس و ستایش حضرت خداوندی را که بیاراست ارواح ما را بوجود اصل، و به پیراست اشباح مارا بسجود وصل، و در ما پوشید حُلّهٔ زندگی، وبرما کشید رقم‌بندگی کسوت جان برنهاد بی ضَنَتی، وخلعت ایمان دربرماافکند بی مِنَتی» ص ٤ .

مثال دیگر:

«حکایت کرد مرا دوستی که درحضر مراجلیس وهمدم بود ودر سفرانیس‌همّ وغم که وقتی ... الخ» ص: ۹ .

مثال دیگر:

«تا برسیدم شبی ازشبهای غربت، بدان دیار وتربت، که مقصد ومقصود بود، وفرود آمدم برباغی که نزول غربارا معهود بود ... غریب وارطوافی نامعلوم‌میکردم، وهرموضعی را زیرقدم میاوردم، تابرسیدم به آشیانی که بوی آشنائی داشت ... الخ » ص ۷۳ .

۲- بدون ضرورت ازقبیل استشهاد یاایراد مثل یااستدلال بکلام آسمانی، درضمن عبارات فارسی یکمرتبه عربی گوئیش گل میکند و یك الی چند سطر عبارات عربی میآورد ، مثل :

« گفتند این هردو اگرچه بوقت مخاصمت تیغ وسپربودند بگاه‌مسالمت پدروپسر بودند فقلت واللهِ ماهما الا الشمسُ الضُّحی وبدرالظلم ومن اشبه اباه فماظلم» ص ۲۲ ، که برای تحلیل (فمن یشابه ابه فما ظلم) مقدمه‌ای بعربی‌آورده است . ودر المقامه الثالثه فی‌الغزوة الجهاد ص : ۲٦ هفت سطرعربی آورده و بلا فاصله در ص ۲۷ همان مقامه شش سطردیگر عربی ذکر کرده است .

۳- درآوردن سجع مصرّ است و اسجاع را تاسه و احیاناً چهار نوبت بکار میبرد و گاهی سجعهای لطیف دارد ازقبیل «آبی داری ولیکن تابی نداری ، رنگی داری ولیکن سنگی نداری ، هم درعاشقی خامی و هم در معشوقی ناتمام» ص۲٤ «سلسلهٔ شوق بی حلقه وطوق نبود» «سکرِآنمقالاتِ وشکرِآنحالات» ص٥٥ .

«افسانهٔ کرخیان بلغت بلخیان‌خوش، وسمررا زبان بعبارت‌تازیان دلکش ننماید»[1] ص ۷.

گاهی سجع را در مقدمه و اوساط جمله نهاده و فعل آخرجمله را آزاد گذاشته است و این شیوه از لطایف سجع و موازنه است که **شیخ** و دیگر نویسندگان آینده از وی پیروی کرده‌اند، مثال:

«خواستم که برامّهات بلاد گذری کنم واجتیازرا اختیار سفری پیش گیرم»ص۲۳، «اگر خطری کنی بدانطرف باید رفت و اگر سفری کنی بتحصیل آن شرف باید کرد» ص ۲٤.

۴ـ قاعده ایست درجمله های متوازی ومسجوع که جملهٔ اول راکوتاه ترازجملهٔ ثانی گیرند ویا برابرآورند واین‌قاعده ازنوشته های اساتید برمیآید وبذوق‌هم‌چسبندگی دارد وغالب جمله‌های **مقامات** نیزبرهمین قراراست لیکن گاهی ازآن تجاوز روا داشته وجمله های خلاف اینقاعده آورده است، مثال:

«نه صورت عالم آرای‌آفتاب محجوبست اما دیدهٔ مردمان معیوبست» ص ۳۱.

۵ـ گاه برای اثبات سجع، کلمات یاجمله هائی نامتناسب میآورد: «سوسن‌آزاد بابلبل استاد میگوید که ای مدعی کذاب وای صیرفی قلاب» ص ۲٤، بلبل استادچه‌لطفی دارد، زیرا این لقب را احدی به بلبل نداده است خاصه که او را مّدعی وصیرفی قلاب بدانند؟ وازین جنس ترصیعات بسیار دارد که نشانهٔ ضعف تألیف ازهمهٔ آنها نموداراست مانند: «در حلّه های عرب دقایق فصاحت آموخته و درکلّه های عجم آتش ملاحت افروخته» ص۳۹ که هردو قرینه ضعیف است، وشاید مغلوط!..

وگاهی برای‌ترصیع وسجع، جمله وقرینه‌ای بیمعنی میسازد چون:«صدای کلامی بهوش های ماآمد ونداى‌سلامی بگوشهای مارسید» ص۴۲، که قسمت نخستین‌این‌ترصیع رکیك است وتنها برای قرینهٔ جملهٔ ثانی آنرا ساخته است.

۱ــ ولی این سجع اخیر را چندین نوبت درکتاب مکررکرده است و از اینجا تفاوت وی با گلستان دیده میشود که شیخ یك سجع راتکرار نکرده وهرچه آورده است نووبالبداهه است.

گاه برای بیان مطلب عالی‌تری، بترك سجع میگوید وقدری دست نگاه میدارد، مثال:
«قدم اول ، گفتگوی‌است که النفس اوله تذکرة پس سمت صمت باز آید که العشق آخره التفکرة دراثنای آنحیرت ندای عالم غیرت درآید که به‌بند وزنجیرش بسته‌دارید، و عنان مرکبش آهسته دارید ، که محیط دنیا وبسیط گیتی توسع گذاردن گام عاشقان ندارد ، که این گام بیمحابا ، درین بساط تنگ پهنا، نگنجد ، که عالم عشق عالم مشاهده است ، و هزار قدم مجاهده بگرد یکقدم مشاهده نرسد ، **موسی** کلیم در تیه مجاهده میرفت در چهل فرسنگ چهل سال بماند باز چون در دعوت مکالمت قدم مشاهدت نهاد هفتصد[1] فرسنگ بهفت گام برید ... الخ » ص ۵۶۰ .

که درین عبارات که نقل فرمایش مشایخ است برای ادای معنی دست از ترصیعات واسجاع کشیده است .

۶ - صنعت تضاد ومراعات النظیر وطردالعکس وتجنیس وغیره زیاد دارد ...

۷ - ازاغلاق نیزخالی نیست - مثال : « شب آبستن هنوز بر فراش حبل[2] بود ، و نفس باحوادث درمصاف وجدل ، جمل نفس را در بیمرادی[3] دمی بلب میرسید و.... الخ » ص ۶ که : فراش حبل - و«جمل نفس» دوترکیب مغلق است .

۸ - باآنکه عبارات موزون وهم آهنگ ازمختصات ومزایای‌این شیوه وسبك‌است معذلك مانند **مقامات حریری** و **کلیله وگلستان** عبارات موزون در**مقامات‌حمیدی** نیامده است ولی ازآن خالی نیست .

مثال :

«نیلوفر سبز جامعهٔ کحلی عمامه سر از آب بیرون [کرد] که ای نازکان‌خاکی این چه بیباکی است ... تا ما دل از مهر در تاب افکنده‌ایم سپر در روی‌آب افکنده‌ایم » ص ۳۶ .

۱- ظ: هفتاد ؟

۲- اصل : حیل - بقیاس تصحیح شد - الحَبَل : مصدربمعنی آبستنی - فهی : حُبلی.

۳- ظ : وادی بیمرادی .

مثال دیگر:

«تا وقتی در طی و نشر اوراق آن سفر، و مدّ و جزر آن بحار پر خطر، اردی و بهمن بنوروز وبهار رسید، وزمام ناقهٔ طلب بزمین کشمیر وقندهار کشید » ص **۳۹** .

۹ـ اطنابهای مملّ و کنایات و استعارات نادلچسب و تعقیدات لفظی و معنوی و حشوهای بارد بسیار دارد ـ مثال : «تا آنزمان که آواز اذان و خروس، به‌الحان کوس پیوست وندای‌حیّ علی‌الفلاح باغنا‌ٴهلمّوا الی الرّاح جمع شد، وزاغ خدور رواح‌درسلسلهٔ کافور ریاح صباح آویخت، وشیطان شب ازسلطان روزبگریخت» ص**۲۵** .

درعبارات بالا علاوه براطناب درصفت صبح، استعارهٔ « زاغ خدور رواح در سلسلهٔ کافور ریاح صباح» بیحد مشکوك و معقّد و مبهم گونه است : و گوئی در تلفیق این عبارت بدین بیت عرب نظرداشته است :

و طار غراب اوکار الدّواجی اذا ما حلّ بازیّ الصّباح

دیگر: در ص۲۷ که میخواهد بگوید که چون شب درآمد وبگذشت و روز شد، ازجوانی که روز گذشته اورا دیده بودم وپسندیده، نشانی نیافتم، گوید :

« چون حبشی شب پای از در در نهاد و رومی روز رخت بر خر، کواکب ثواقب آسمانی سر از روزن دخانی بدر کردند، چون دست بنات النعش در گردن حمایل شد، و سپاه‌دارظلام میان کفر و اسلام حایل، من در اثنای آن گیرو دار ودر ضمن آن پیکار وکار زار اندیشهٔ باز یافت آن جوان میبودم (کذا) و شمایل اورا باخود می‌ستودم، چون شباهنگ بغروب آهنگ کرد، [و] مشاطهٔ رواح جبین صباح را رنگ، با باد صبحدم‌در تك وپوی بودم، وبقدم عشق‌درجستجوی شدم، ازآن مقصود جزسبوی وسنگ ندیدم، و ازآن مفقود جزبوی ورنگ نیافتم » ص ۲۷ .

دراینعبارات ضعف تألیف وعدم زیبائی بحد افراط گنجیده است، بدینطریق :

اول : لفظ «**چون**» سه بار تکرار شده؛ **دوم** : در قرینهٔ اول فعل آخر جمله « **در نهاد** » با پیشاوند «**در**» آمده ولی همین فعل که در قرینه و جملهٔ متوازی حذف شده است «**بر نهاد**» با پیشاوند « **بر** » است، واین خطا است وبراهل زبان آشکار که :

بار برخرمی‌نهند؛ **سوم:** کواکب ثواقب‌آسمانی ، اینجا لفظ **آسمانی** حشواست وبرای قرینهٔ «**دخانی**» آمده که آن نیزخود لطفی ندارد، بعلاوه درهمین‌جمله که گوید : «سراز روزن دخانی بدر کردند» قرینه ندارد و تنها مانده است ؛ **چهارم :** دست بنات در گردن حمایل ـ در گردن که ؟ واگرمراد آنست که دستش در گردن خود حمایل است تشبیهی تازه است و بنات النعش را بکمر شمشیر و منطقه تشبیه کرده‌اند نه بدست حمایل شده ، دست حمایل گردن شدن علت و مورد ووجه شبه میخواهد و در فارسی‌چنین تشبیهی دیده نشده است و لطفی هم ندارد ؛ **پنجم:** اندیشهٔ باز یافت آن جوان میبودم ـ رکیك است ، مگرغلطی افتاده باشد واصل «**دراندیشه**» باشد، دراینصورت بازسه دفعه «**در**» دراینجمله تکرار خواهد شد ، وهرگاه غلط درفعل «**بودم** » باشد واصل «**نمودم**» باز درست‌نیست چه «**اندیشه نمودن**» هنوز در نثر آنزمان معمول نبوده است وفعل **نمودن** در جائی بمجاز ذکر می شده است که مصداق « **نمودن** »بمعنی حقیقی در آن معنی وجود داشته باشد ؛ **ششم :** مشاطهٔ رواح جبین صباح را رنگ کرد ـ کنایهٔ بسیار سست ورکیکی‌است زیرا « **شب** » رامشاطه گفتن خوب نیست که همه تیرگی و زشتی است وجز سیاهی نیارد وسیاهی مطلق را بمشاطه شبیه کردن لطفی ندارد ، بعلاوه شب جبین‌صباح را رنگ نمی‌کند بلکه خود صباح است که جبین رواح را میآراید و رنگین میکند ؛ **هفتم:** از آن مقصود جزسبو وسنگ‌ندیدم ـ چه کنایه ایست ؟ سبو وسنگ‌یا بحقیقت نزدیکتر«سنگ‌و سبو» کنایه ازمقام ضدیت دو شیء میباشد ، نه کنایه ازیأس وحرمان ونامرادی ؟ ؛ **هشتم:** وازآن مقفودجزبوی ورنگ نیافتم ـ یعنی چه ؟ مقصود همان جوان دلیر وفصیح است که سحرگاهی ازآن جنگ‌گاه گویا ازترس گریخته است ! ومیخواهد بگوید که «اثری از وی نیافتم » این چه جنسی بوده است که خود گریخته وبوی ورنگ ازخود درآن‌میدان جنگ گذاشته است ؟! ...

۱۰ـ غالباً در کلام استادان لفظ «نیست» درقرینه حذف شود وبجای‌آن « **نه** » یا «**نی**» گذارده آید ولی در **مقامات حمیدی** این عمل‌درفعل لازم‌یامتعدّی‌ویامرکب‌بدون مورد صورت گرفته است ، **مثال :** «پای افزار غربت بیرون نکردم وعزم اقامت وسکون نه» ص ۵۱ـ واین قرینه زشت است وبایستی گفته میشد «وسکون‌نه‌نمودم» استاد گوید:

سردست روزگار و دل از مهر سرد نی
مـی سالخورده باید و ما سالخورد نـی
ازصدهزاردوست یکی دوستدوست نیست
و ز صد هـزار مـرد یکی مرد مردنـی

۱۱ـ استعارات و تشبیهاتی دارد که اگر بفتراك غلط کتابتی بازبسته نیاید اشتران مهار گسسته را ماند که هر کدام رمیده بسوئی دوند و گرد آوری آنها دریك قطار میسر نگردد ، وازآنجمله است :

«همه باشادی و نشاط پیوسته ، وبربساط انبساط نشسته ، ناقوس وار نه دربند لاف (ظ: آهنگك) خود بودند ، وطاوس وارنه عاشق رنگك‌خود، نه‌چون شیروپلنگك وخروس درعربده وجنگك وسالوس ، ونه چون تذرو وطاوس دربندرنگك و ناموس » ص۴۱ .

دراینعبارت «**ناقوس‌وار نه‌دربند آهنگ**» الی آخر... ناصوابست ، زیرا ازقرینهٔ اول چیزی مفهوم نمی‌شود و شهرتی ندارد ، اما از قرینهٔ ثانی که مشهوراست میدانیم کـه طاوس عاشق رنگك خویش است ، واین معنی رامؤلف نیزدرسطربعد تصریح کرده است ، پس میخواهد بگوید که : آنگروه نه‌چون ناقوس دربند آهنگك خود بودند . ونه چون طاوس عاشق رنگك خود ، درصورتیکه عبارت خلاف اینست وازین عبارت چنین برمی‌آید که‌آنگروه‌چون ناقوس بودند که دربندآهنگك خود نیست وچون‌طاوس که عاشق‌رنگك خودنه، و گفتیم که درسطرزیرطاوس راعاشق ودربندرنگك‌وناموس‌دانسته است ، واینمعنی مثلی مشهورنیزهست ، وبایستی عبارت چنین‌باشد : «نه ناقوس واردربند آهنگك خود ونه طاوس وارعاشق رنگك خویش» علاوه براین مسامحتی که رفته است باوجود ذکر طاوس دراین عبارت دیگر بارهٔذکرطاوس مترادف باتذرو بهمین معنی وتکرارهمین مثل درمتمم عبارت نخست،خالی ازسماجت ورکاکت‌نیست، واسجاع خروس وسالوس وطاوس وناموس پس ازناقوس وطاوس که بالاترآمده است چه‌لطفی دارد، ومترادف آوردن خروس‌راباشیر وپلنگك‌چه‌مناسبت؟ ودرصفت‌لف‌ونشرمرتب که‌آورده‌لفظ « **سالوس** »راباخروس‌چه‌ارتباط؟

۱۲ـ ازآثارسبك قدیم در مقامات حمیدی زیاده چیزی نیست و محتمل است این

معنی چنانکه در **کلیله ودمنه** اشارت رفت بیشتر گناه نساخ باشد آنچه از آثار کهنه دیده میشود آوردن فعلهای شرطی وتمنائی و استمراری است که بایاءِ مجهول بعادت قدیم بکار رفته است ، ولی این استعمال بکثرت **کلیله ودمنه** نیست :«اگر حکما کمال هنر را بیعقلی نشناختندی عصارهٔ انگور را سرپوش قدح عقل نساختندی » ص ٥٤ و این افعال نیز دلالت بر کهنگی شیوه ندارد .

۱۳ـ مانند قدیم ضمیر مفرد غایب راچه ذیروح وچه غیر ذیروح «**او** » و « **وی** » آورده است : «چون خبایای آن سواد و خفایای آن بلاد بدیدم ودر مراتع او بچریدم و زلال مشارع او بچشیدم » ص ۳٦ .

۱۴ـ باءِ تأکید برسر افعال ماضی کمابیش آورده است : «پس بحسب مراد احتیاز اختیار بکردم ، و کاس کربت از دست ساقی غربت بخوردم ، تا آنزمان که پای از تك و پوی بماند وزبان از گفتگوی ملول شد » ص ۳۸ .

مثالی دیگر: « چون زمانی ببود و ساعتی بیاسود بیامد و گفت» ولی آوردن باء تأکید برافعال منفی دیده نشد .

۱۵ـ استعمال «**فرا**» و «**فرو**» و «**اندر**» برسر افعال وجود ندارد و همچنین فعل «**بوده بود**» درآن یافت نمیشود ونیز «**اندر**ـ **در**ـ **بر**» بعد از اسامی بحکم تأکید وبصورت زاید که درنثر قدیم رسم بود دراین نثرپیدا نیست همچنان « **را** » های زاید در نثر **مقامات** نیامده است .

۱٦ـ ازآثار سبك تازه یکی نیز آوردن افعال وصفی است،مثال : «پیری و جوانی دیدم برطرف دکانی ایستاده، وازراه جدال درهم افتاده ، پیربا جوان در مُجاراتِ محاوَرات گرم شده ، وجوان باپیر در مبارات مناظَرات بی‌آزرم گشته » ص ۱۷ .

۱۷ـ حذف افعال با قرینهٔ لفظی بسیار دارد و بیشتر چنانکه رسم بوده است فعل را درپایان جملهٔ نخستین یعنی جملهٔ معطوفٌ علیه اثبات کرده وسپس درجمله‌های متعاطفه حذف میکرده است : «لب اجل برچهرهٔ امل خندیدن گرفت و چشم روزگار بر مبارزان گریستن » ص ۲٦ .

وگاه مانند متأخران فعل را درجملهٔ اول حذف کرده ودر ثانی اثبات نموده است

«با یاران یکتا و اخوان صفا مشورتی کردم هریك سفری را تعیین، و عزیمتی را تحسین کردند» ص ۲۳ ، «چون عاشقان بر بوی، و چون دلشدگان در تك و پوی میرفتم» ص ۵۱ .

وگاه فعل رابدون قرینه حذف میکند: «لب اجل برچهرهٔ امل خندیدن گرفت، وچشم روزگاربرمبارزان گریستن (که فعل‌را درثانی مانند قدیم حذف کرده است) خون در رگها بجوش، وسر بـرتنها بخروش، بازاجـل پر بگشاده، و مـرغ امل سر بنهاده» ص ۲٦ ، که در دو قرینهٔ سوم و چهارم **«آمد»** و در پنجم و ششم **«بود»** بدون قرینهٔ لفظی حذف شده است .

گاه فعل اول وآخر را درچند جمله حذف میکند و در میانهٔ آن فعل را اثبات مینماید، مثال: «هرحلال راحسابی و هر حرام را عذابی است وهریك را مرجعی ومآبی» ص ۱۲۰ .

گاه فعل مرکب راهم برخلاف عادت بقرینه حذف کرده است، مثال: آنکه درد بود بیرون شد وازقدم مؤانست بسر» یعنی: بسربیرون شد ـ وگاهی فعلی را بقرینهٔ فعلی دیگربا پیشاوندش حذف کرده است وحال‌آنکه پیشاوند دوم غیراز اولست: «چون‌حبشی شب پای ازدر درنهاد و رومی روز رخت برخر ...» ص ۳۸ ، کـه پیشاوند فعل محذوف بحکم موازنهٔ دوجمله بایستی **«برنهاد»** باشد نه **«درنهاد»** واگر بگوئیم سجع **«خر»** قرینهٔ **«در»** یعنی پیشاوند اول است وفعل محذوف **«نهاد»** است موازنه برهم میخورد .

۱۸ـ اصطلاحاتی آورده است که سابقه ندارد و بعد ها شنیده و دیده نشده است، چون «آتش اندرنفت زدن» آنجا که گوید: «گل سرخ گفت که آتش اندر نفت زنید که دولت دولت ماست» ص۳۵ ، که مرادش چراغان وآتش بازیست، اما مثلی غیرمعروفست.

۱۹ـ لغات وترکیبات فارسی تازه ندارد، جـزمعدودی، از قبیل «**چفیدن**» از لغت **«چف‌ـچپ»** که ازآن فعل ساخته است: «پس چون از آتش سخن بتفید، وازجادهٔ آزرم بچفید[۱]» ص ۱٦۰ .

۱ـ بچفیدسجع بتفید وبمعنی‌چپ زد وراه کج کرد ـ درمتن چاپی بچفسیدکه بمعنی (بچسبید) است آمده وبیمورد است وبی شك غلط .

دیگر: کاس سِگانی - بمعنی مکرر ، کنایه از سه جام می که درنوبت اول باید نوشیده شود ، ویا شراب ثلثان شده وثلالهٔ غساله که ظاهراً «**سِیگی**» نیزهمان است واین لغت دونوبت آمده است ، مثال :

«چه باشد اگرکاس سگانی شود و شربت حیوانی گردد » ص ۱۰۲ « گفتم مصلحت درنماز چهارگانی کردنست وشراب سگانی خوردن » ص ۱۴۶ .

دیگر: رستاق - بمعنی حومه و ربض وبیرون شهر: «چون ازمفازه بدروازه رسیدم و از رُستاق در اسواق آمدم » ص ۱۶۸ .

دیگر: حبسکده[۱] - وظاهراً ازنثرنویسان اول کسی است که «**کده**» رابقیاس با لفظی تازی ترکیب کرده است وازمعاصران او **رضی الدین نیشابوری** نیز«**دانشکده**» رابمقیاس ترکیب کرده است و **خاقانی** هم این کلمه را با هرچه دلش خواسته است مرکب ساخته، چون : **روغن کده ، مریم کده** وغیره .

دیگر: هرهردو - بمعنی «هردو» در ص ۴۸ - و این ترکیب شاید غلط مطبعه باشد . ولی نویسندگان هندوستان تا قرن دهم « **هرهمه** » را بمعنی «**همه**» میآورده‌اند واتفاقاً درزبان پهلوی نیزاین لغت «**هَروِسْپ**» است که ترجمهٔ آن «**هر همه** » خواهد بود ودر کتاب اول گذشت .

***

قاضی حمیدالدین سعی داشته است که مقاماتش سهل وممتنع باشد ، ازاینرو دردشخواری عبارات وآوردن لغات غریب فارسی زیاداصرار نورزیده است وبعضی مقامه‌های اوبسیار ساده وسهل است ولی از حیث پختگی و جزالت بپای **کلیله ودمنه** نمیرسد ، و همچنین ازحیث لطافت وروانی وسهولت بگرد **گلستان سعدی** .

دیگر آنکه **مقامات** اوهمه یکطورشروع میشود وبیکنوع ختم میگردد،درآغاز همواره میگوید : «حکایت کرد مرا دوستی که» و در خاتمه نیزهمیشه پهلوان روایت خود را گم میکند ومیگوید ندانستم که کجا رفت ، واین معنی راهمه‌جا بایك قطعه شعر مینمایاند مثل :

۱- درمتن فارسی جلکده وغلط است .

ـ معلوم من نشد که سرانجام وی چه بود ؟

ـ معلوم من نشد که زمانه کجاش برد ؟

ـ ازبعد آنزمانه ندانم ازاو چه خواست ؟

ـ تا دهرتند وچرخ حرونش کجا کشید ؟

ـ معلوم من نشد که بران پیروآنجوان ؟

ـ گردون وروزگار چه کردند درجهان ؟

وقس علی‌هذاآخرالمقامات ...ولی‌باید انصاف داد که شعرهای**قاضی حمیدالدین** گاهی بسیار خوب و مطبوع است واز طراز اشعار قرن پنجم و ششم است و تشبیه‌ها و بهاریه‌ها وقطعه‌های دلچسب دارد ، و نیز در ضمن مقامات مطالب علمی بسیاری‌ازادب و فلسفه وفقه وتصوف گنجانیده است که گواه فضل واستادی اواست .

اکنون ما مقامهٔ ۲۲را از کتاب مستطاب **مقامات‌حمیدی** که موسوم است‌بمقامه «**سکباجیه**» وترجمه وتقلید «**مقامات‌المضیریه**»بدیع‌الزمانست وبسیار خوب هم ازعهد، برآمده است منباب اُنموذَج نقل کردیم ، و برای تشویق خوانندگان دراینمقامه دقایق نقطه چینی وجمله‌بندی جدید را ازخود دخالت دادیم تابیشتر بلطف آنمقامه برخورده و پی برده آید .

۷ـ مقامهٔ سکباجیه[1]

حکایت کرد مرا دوستی که در گفتار امین بود ، و در اسرارضمین ، پیشرو ارباب وفا بود ، وسردفتر اصحاب صفا که .

وقتی ازاوقات که کسوتِ صِبی برطیِ خویش بود وشیطان شباب درغیِّ خویش حلّهٔ

۱ـ سکباج وسکباجه ، بکسراول : معرب (سکبا) است وآن آشی است که بابقولات‌وسرکه پزند ، واین مقامهٔ ۲۲ ازمقامات حمیدی است و مؤلف آن قاضی ابوبکر حمیدالدین عمربن محمود بلخی متوفی بسال ۵۵۹ هجری است نقل از مقامات تصحیح شدهٔ آقای شمیم طبع تبریزـ واین مقامه تقلید ناتمامی است از مقامه مضیریه بدیع الزمان که ازشیرین ترین مقامات بدیعی است وما زواید اینمقامه را حذف کرده وآنرا بانقطه گذاری جدید صورت طبیعی تری بیرون آورده‌ایم .

کودکی از نقش خلاعت طرازی داشت ، وغصن جوانی ازنسیم امانی اهتزازی ، عمر را نضرتی وطراوتی بود وعیش راخضرتی وحلاوتی ...

قطعه

آندم که‌چرخ را سوی من‌دسترس نبود چشم بد سپهر حرون در سپس نبود

و اندر طواف بیهده در کوی کودکی خوف اذای شحنه و بیم عسس نبود

وقتی که میچکید ز لب شیر کودکی وز دست شیب درقدح عمرخس نبود

زمان فی اسرته ضیاء و عیش فی بدایته سرور

فصبح‌العیش رایته‌الدراری ولیل العمر حلیته البدور

من در غلوای این غرور ، و در خیلای این سرور ، با زمره‌ای‌ازظریفان،وفرقه‌ای‌از حریفان ، چون باد صبا از صف بصف و چون بادهٔ مصفا از کف بکف میگذشتم ، و بساط نشاط رابقدم انبساط مینوشتم ، وبا دوستان دربوستان ازسرطیش وعیش میگشتم .

هرروز مضیفی تازه روی میدیدم ، وهرشب حریفی خوشخوی میگزیدم ... تاروزی یکی ازجماهیر دهر ومشاهیر شهر که درفتوت نامی داشت ودر مروت کامی ،خواست که اخوان صفارا بر گوشهٔ خوان سخا جمع کند و ابکار افکار هریك رابداند ، و درج هنر هریك رابخواند ، با آنقوم همکاسه وکاس گردد ، وبا آنطایفه هم الفاظ وانفاس شود ، با یکی ازآن‌طایفه که‌آشنائی داشت وبامر ونهی فرمانروایی ، میقاتی مرقوم ومیعادی‌معلوم نهاد ، ازشبها شب یلدا معین بود ، واز خوردنیها خورش سکبامبین ، برسکبا مزعفرمعطر قراردادند ولوزینهٔ مدهن مکفن اختیار کردند .

چون اصحاب آن اشارت بدیدند ، و این بشارت بشنیدند آهار معده باحتماء یك هفته پیراستند واحراز این فایده رابیاراستند ، وحضور این مائده راباپای خاستند ،وصوفی وار لبیك اجابت راجملگی لب ودندان شدند ، وخوارزمی وارلقمهٔ دعوت راهمگی معده ودهان گشتند .

بیت

چونان روم بسوی تو ای همچوماه و خور
چون حاجیان بموقف وچون صوفیان بخور

چون اوقات محسوب باجل مضروب رسید ، و ایام معدود بشب موعود کشید ، که آن اصناف اضیاف وکرام اشراف من‌القلق الی الغسق بریك صفت و نسق برزوایهٔ مضیف با معده های مدبوغ و اناهای مفروغ ، ریاضت مجاعت کشیده ، و رنج احتمای پنجروزه دیده هریك چون نعامه آتش خوار گشته ، وچون همای استخوان خای شده .

بیت

هریك جویان بطبع پاك ودل خوش ... مانند نعامه لقمه های آتش

پیش ازطلب آن غنیمت ، واتفاق این عزیمت ، پیری ادیب غریب ، باما همراز بود ودر مباحثه ومناقشه هم‌آواز، خواستیم تا ازفایدهٔ آن مائده محروم نماند ، وبی ما آنشب مغموم ومهموم‌نگردد صورت آن اجتماع‌ازوی ننهفتیم، وقصهٔ آن‌لوت وسماع‌باوی‌بگفتیم.

پیررا درمسند استماع‌بنشاندیم ونص : لودعیت الی کراع لاجبته بروی خواندیم!.

پیربزبانی قاطع و بیانی ساطع ، گفت ایّهاالسّاده ، مالی به عهد ولا عادة ، اسباب لذّاتتان مهیا باد و کئوس راحاتتان مهنّا ، که تنزل بطریق تطفل عادت کریمان نیست ،و استجلاب فوائد ، باجتماع موائد ، جزسیرت لئیمان نه ، الکریم یستضئی بزیته و یلتقط کسرة بیته

بیت

درکاس تویکجرعه اگرهست بکش ... وز کاسه وکاس دیگران‌دست بکش

از جگر خود کباب کردن ، بهتر که ازکاس مردمان شراب خوردن ، دریـن قالب مجوّف ، چه خمروچه جمر، ودرین تن معلف چه خار وچه تمر، نه هرکه‌نان دهد حاتم طی است‌ونه هرکه‌خوان نهد‌صاحب‌ری، بسعادت بروید که من سرتطفّل ودل‌تسفّل‌ندارم

گفتییم : الله‌الله درین ضیافت فرع مائیم واصل تو و درین هیجاتیر مائیم و نصل[1] تو، برخار[2] باد بساطی که بی‌توسپریم ، وبدگوارباد طعامی که بی‌توخوریم .

پیر گفت : آنچه مـن میگویم تعلّم اربـاب حقیقت است ، و آنچه شما میجوئید تحکّم اصحاب طریقت ، چون سخن ازروی تحکّم رودنه ازروی تعلّم ، شما رابرجان من فرمان بود ، ومرا جان درمیان ....

چون برآن مائدهٔ موعود ،کالحلَقِ المسرود ، بنشستیم و عِقد های احترام ازگردن احتشام بانبساط و ابتسام بگسستیم ، بوقت آنکه آفتاب منّور بر چرخ مدوّر ازگریبان مشرق بدامن مغرب رسید و کحّال شب سرمهٔ ظُلام در چشم روز کشید و مشك تاتـار در عذارِ نهار دمید ، حالت روزمتغیر گشت وردای صبح مقیر .

شعر

بگرفت از برای دل کینه توز را[3] زنگـی شب ولایت رومـی روز را
بنشاند آب تیرهٔ سیل شب سیاه از آفتاب تابش و گرمی و سوز را

مضیف ظریف ، باجبهٔ لطیف ، ودستار نظیف بیامد و گستردنی بگسترد،وخوردنی بیاورد ، خوانی بنهاد ازروی عروسان آراسته تر، واز زلف شاهدان پیراسته ترچون درجِ ارتنگ مزیّن بهزار رنگ ، بهرظرفی اِبائی ، وبهرگوشه‌ای اِنائی ، ابا از انا لطیفتر ، و ظرف ازمظروف ظریفتر، حیوان بری وبحری را شامل و شایع ، و الوان عتیق و طری را حامل وجامع ، ثوربا حمَل در یك برُج انباز گشته وسمَك باطیر دریکدرج همراز .

شعر

اندر اطراف صحن او پیدا گور بیدا و ماهی دریـا
یار و انباز ، کبك با تیهو جفت و همراز برّه با حلوا

۱ــ درنسخه : فصل ــ ودرحاشیه آنرا پیکان معنی کرده‌اند ــ و نصل بمعنی چوبه تیراست .
۲ــ کذا ــ پرخارهم بنظرمیرسد .
۳ــ اینجا (را) زایده است که برای تأکید معنی (برای) و ضرورت شعر آمده است .

درهر نوع خضرتی وطراوتی ، و در هر لقمه لذتی وحلاوتی ، هالات کاسات سکبا ، چون بدر در صدر جای گرفته ، و چشمهٔ خورشید از صفای آن تیره شده ، و دیده در آن سکباج خیره گشته ، سر که اوچون روی بخیلان ، وزعفران اوچون رنگ علیلان، چون چهرهٔ عاشقان مخلل وچون لب معشوقان معسل ، بمغربادام ملوز وبشکرعسکری مطرز، وبزعفران مطیب ومزعفر.

شعر

برنگ چهرهٔ بیمار لیك اندر وی　　دوای دلشدگی و شفای بیماری
بوقت صبح درو کرده است خوانسالار　　زرنگ وبوی بسی زرگری وعطاری

چون پیررا چشم برانای سکبا افتاد ، لرزه براعضا واجزا افتاد .

حالی ازجمع دستوری خواست ، وچون شمع برپای خاست، چون باد رفتن را رأی کرد وپای افزار درپای .

جماعت متحیر آن حالت شدند ، و متفکر آن مقالت گشتند ، درقیل وقال افتادند، بعضی بزبان [ظ: بمیزبان] ملامت کردند، وبرخی به پیر غرامت (کذا ؟)[1]

پیربر فرار اصرار کرد وخودرا بی ثبات وقرار، وملامت و غرامت برسکون و قامت اختیار.

پس هریکی ازیاران وهمکاران زبان بتلطف بیاراستند وموجب این تفریق از وی بازخواستند ، آن مجادله بتطویل رسید وآن مکالمه به تثقیل کشید :

پیر گفت: ماشاءالله فان لهاشان ، این درناسفته نیکوترست واین سخن ناگفته بهتر پس اگر ازاظهار این خبیه واجهاراین خفیه چاره نیست ، واین الحاح و اقتراح را کناره نه ، بهمه حال امشب تنعم فرو باید گذاشت ، و این مایده ازپیش برباید داشت ، که شرط میان من واین مطعوم بعدالمشرقین است ، وجمع میان من واین معلوم کالجمع بین الاختین این انعام در حق من موجب تکدیر است واین طعام در نزد من علت تعزیر من از آنقوم

۱ــ غرامت بافعل کردن که در قرینهٔ اول آمده است مناسبت ندارد .

نیستم که بطمع دانه در دام آویزم ، و از ملامت عاجل و غرامت آجل نپرهیزم فرب نظرةٍدونها اسلات ورب اکلة تمنع اکلات .

قطعه

مخور از روی شهوت و دونی | از پی آز و حرص و افزونی
لقمه ای نان بود که دارد باز | از بسی لقمهای صابونی

حاصل‌الحال‌بعدالمقال ، آن‌بود که‌بر گرسنگی سه‌روزه صبر کردیم وطبع‌را‌بر‌قطع آن‌فایده ورفع آن مایده‌جبر ، تخم‌صابری در سینه بکاشتیم وخوان وسفره ازپیش‌برداشتیم، او [1] میرفت ودلهای غمناك و دیدهای نمناك همگنان برفتراك او . . .

بیت

جان‌رآی شتاب کرد چون اوبشتافت | دل بر اثرش برفت چون روی بتافت

پس‌هریك روی [بدو] کردند که : ایها‌الشیخ نغضت حیواتنا فعوضنا عمافاتنا .

پیر گفت : ای‌رفقهٔ احرار ، و ای زمرهٔ اخیار ، قصه‌ای که‌مراست‌باسکبا ، درده‌شب یلدا گفته نشود . . . بدانیدای اخوان‌صفا واعوان وفا که :

وقتی‌در اقبال‌شباب دراثنای اغتراب به‌نیشابور رسیدم وآنخطهٔ آراستهٔ پر خواسته دیدم گفتم درمیان چندین‌نمایش وآرایش روزی‌چند آسایش توان کرد . چنانکه غربادر شارع اعظم بنشینند ونیك‌وبد احوال عالم ببینند ، بردکان بزّازی بنشستم و بصاحب دکان دوستی به‌پیوستم هرروز ازوقت تنفس صباح تا گاه تغلّس‌رواح ، برطرف آن دکان بودمی ، وسخن اجناس مردمان می‌شنودمی ، وبحکم آن مواظبت‌وموافقت ، باخداوندد‌کان‌روشنائی ظاهر‌شد ؛ چون‌موافقت صحبت دوستی استحکام پذیرفت ، و مادهٔ مودّت قوّت تمام گرفت خبایای سرایر درمیان نهادیم وخفایای ضمایر بر طَبق بگشادیم .

روزی خواجهٔ بزّاز از روی اکرام و اعزاز باهزار اهتزاز روی بمن کرد که : من درشمایل‌تومخایل فضایل‌می‌بینم‌چه‌باشد اگر نانی برخوان‌مابشکنی ، وانگشت‌برنمکدان مازنی که رسم‌ضیافت قدیمست وحق ممالحت عظیم ، واز آنست که قسم آزادگان و عهد حلال‌زادگانست .

---

۱ ــ ضمیر «سکباج» را «او» آورده‌است .

شعر

چون آفتاب و ماه قدم بر فلك زنیم ‌ ‌ گر باخیال وصل تو نان بر نمك زنیم
ما را چو میزبانی وصل تو شد یقین ‌ ‌ حاشا که بعدازین نفس از کوی شك زنیم
آندم مبادمان که باشراك و اشتراك ‌ ‌ دستی در آستین غم مشترك زنیم
ای داده وعده‌های کما بیش صبر کن ‌ ‌ تا نقد عشو های ترا بر محك زنیم

گفتم : ترا بدین اجتماع احتیاج نیست ، و درین باب الحاح ولجاج نه[1] ، که این رسمیست محبوب ، وقصدیست مرغوب ، وسنتی است مندوب ، بالعین والفرق کالریح والبرق بشتابم و فواید آن موائد دریابم .

پس شبی ازشبها که جسم ادهم شب بسواد مخلّل بود ، وچشم ایام بظلام مکحّل ، فلك ردای نیلی دربر ، وهواطیلسان فیلی برسرداشت ، خواجهٔ میزبان آشناوار بدر آشیانه آمد، وسایل وار بدرخانه .

گفت : امشب حجرهٔما بباید آراست ، واین رنج ازطبع من بباید کاست گفتم : مرحبا بالضیف الکریم فی اللیل البهیم . چون رغبت مضیف نگاه کردم ، زود روی براه آوردم ، اودرهر نفسی تلطفی مینمود و تکلفی میفرمود ، تاپاره‌ای ازآن راه بریده شد ، وطرفی از این سخن شنیده آمد .

پس روی بمن کرده گفت :

بدانکه ازین محلت تابمحلت ماهزار گام است ، ودرمیان صد کوی بانام ، آب آن محلت خوشخوار است ، وهوای آن سازگار ، واین محلت سخت مذمومست وبرغربا مشئوم ، آب بدی دارد وهوای ردی ، عفونت بدین تربت غالبست ومساکن اهل مثالب ، مدابیر ومفالیس واهل حیل وتلبیس اینجاباشند ، وتابوت وجنازه‌ودار وعکازه اینجا تراشند ، مخصوص است بمجمع راندگان وطایفهٔ برجاماندگان ؛ ومحلت ما محلت میاسیر ومساکن مشاهیرست..

باخود گفتم : خه‌خه ! . . . نخستین سخن دردآمد ، واوّل تشریف برد ، هرسخن که

۱ ــ این قرینه ناقص است یاافتاده دارد واصل چنین بوده است « و درین باب حاجت بالحاح ولجاج نه . .» وقرینهٔ اول هم نقص معنوی دارد .

براین منوال بود نه‌در خور وقت ولایق حال بوَد !

پس بر نزعات شیطانی وعثرات نفسانی حمل کردم . . . ولاحول گفتم ! . .

پس گفت : ای‌جوان غریب بدانکه شب بیگاهست ، وتا بخانهٔ‌مامیلی‌راه ، کدبانوی خانه حجره‌میاراید ، وآمدن مارا میپاید . . . گفته‌اند که غریب کرو کور است ، ومفلس باشر وشور . . . توچه دانی که‌آن مستوره از کدام عشیرتست و قبیله ، وچگونه‌لطیفه‌است وجمیله ؟ . . . مارا بااو ازچه‌روی پیوندست ؟ ودوستی اومرا تا چنداست ؟ .

[من : یاسبحان‌الله[1]] . . .

[بزاز] ـ ازمادر شایسته‌تر ، واز پدر بایسته‌تر ، ازخواهر مشفقترست ، و از گنده پیرزال برشوی جوان‌باجمال عاشقتر . . .

[من : علیك عین‌الله !]

[بزاز] ـ امروز ازمبادی صباح ، تا مُنادی رواح ، در ترتیب‌کارتو بوده است ، و درتر کیب جشن‌نو بهارتو ، یکپای‌درمطبخ ، ویکپای‌درمسلخ ، یکدست درتنّور ، ویکدست درخنّور[2] داشته است ، دود سیاه بر عارض چون ماهش نشسته ، و پشت دست بلّورش از آسیب‌دیك چون شکم سمور گشته . . .

تابان‌زمیان دود چون‌ماه‌زمیغ دانی که‌بودحور بدین‌کاردریغ ؟

[من . . . . ؟]

[بزاز] ـ باش تاهم اکنون به‌بینی ، وبدانی که اثربیش از خَبرست وعیان‌بیش ازبیان . . .

باخود گفتم ـ وصف‌زن از برزَن در گذشت ، انشاءالله که این‌مفا کهه‌آخرسیرباشد وحکایت ثالث‌بخیر ! . . .

---

۱ ـ عباراتی که بین قلاب می‌بینید از طرف ما اضافه شد تابر زینت داستان بیفزاید وضمناً قاعده بدست طلاب‌دهد .

۲ ـ الخنور : نی‌تیر وهردرخت نرم‌وقابل انعطاف ـ ونعمت ظاهره ـ (اقرب ـ الموارد) و اینجا گویا مرادتیری باشد که بدان‌خمیر جهةرشته وغیره گسترانند .

بزاز : راست گفته‌اند که غریب دوست نشود ، وهمرنگ وپوست نگردد ! . . .

آخر نپرسی که ازین اصل فصل چندست وازاین زرع فرع چند ؟

[. . . ؟]

اکنون ناخواسته بنمایم ، و سِرّ این راز نیز بگشایم ، بدانکه مرا ازوی پسریست ودختری ، یکی ماه ویکی آفتاب ، یکی شمع ودیگری مهتاب ، دختر گوئی مادرستی درملاحت وپسر گوئی پدرستی در فصاحت . . . این نشان آزادگی وحلالزادگیست ودلیل طراوت حسب است وطهارت نسب ، وبدین بتوان دانست که مادرش بجوانی بیباك نبودست ومجاری رحم او ازآب شرم[1] جزپاك نبوده ! . . .

گفتم : آنکه ترا باید بدیگری نگراید ، واینْدر (ظ : آندر) که بتو بندد دیگری نگشاید ! . . .

گفت ، بارك‌الله فیك ! این دُرنیکو سفتی و این سخن نیکو گفتی ، یاددار تاامشب پیش جماعت خانه باز گوئی ، ومشبع ودراز گوئی !

آخر درین گفتن وشنیدن ، نزدیك نمازخفتن ، باآن گفتگوی بسر کوی آمدیم .

بزاز : بشارت باد مرترا که بمقصداصل رسیدیم ، وموقف وصل دیدیم ، دل خوشدار که تا سرای مابسی نیست ، ودرراه خوف کسی نه ، که این محلّه همکیشان منند و بیشتر خویشان من . . .

شعر

فقدرُ المرءِ تظهر بالأقاربْ	فلا تقل الأقاربَ کالعقاربْ
اذا ما المرءُ ساعده بنوه	فقد نال المطالبَ والمآربْ

پس رسیدیم بکوچه‌ای باریك ، ودهلیزی تنگ وتاریك ! . . .

گفت : قِفْ مکانك وخذعنانك بشرفات جنات رسیدی درنگر ! وازعرفات بغرفات آمدی بگذر ! . . .

۱ ــ نسخهٔ چاپی : رحم آن ازآب شوم . بقیاس اصلاح شد .

ازبعد ساعتی با چراغی نیم مرده بیرون آمد وآواز داد که درای : ومپای که رنجها به برآمد و گنجها بدر !...

چون هردوازشارع قدیم بحریم آمدیم مرا در گوشه‌ای بماند ، ودربیغوله‌ای بنشاند ، خود با عروس ببازی وبا کودکان بطنازی مشغول شد !...

چون زمانی ببود وساعتی بیاسود ، بیامد و گفت : بدان وآگاه باش وغربا راچون من پشت وپناه ، که این سرای من که می‌بینی ، ودروی بیخوف ورنج می‌نشینی ، در عهد قدیم زندانی عظیم بوده است ، خونیان را درین حجره نشاندندی وسرهای مردمان بدین خاك فشاندندی ! هنوز درزیراینخاك هزارسربیباك وشخص ناپا کست ، ومن این [سرای] را بلطایف‌الحیل ، ودقایق‌العمل ، بدست‌آورده‌ام ، وچون صیادان بحبایل وشست . ورثهٔ صاحب‌دار را برسردار برده‌ام ، وبسی غمز وسعایت بکار ... [تا] با هزار رنگ ونیرنگ ، اینخانه را بچنگ آورده‌ام ، وهنوزیکی از آنها که خصم اینخانه است طرح[1] این ویرانه است[2]!... و این بدان میگویم که تا نصیحت بپذیری و پند گیری و بدانی که کسب مال بی‌غصب ووبال نتوان کرد ، وشربت خمرصاف از گزاف نتوان خورد !...

ـ [من] : فنعوذُ بالله من لئیمٍ شَبِعَ ، ومن دنیٍّ زَمِعَ !!!...

[بزاز] ـ بعد ازآنکه [سرای را] بدین وجه بدست‌آوردم ، جمله را پست کردم، ودیگرباره هست کردم ، امانات فقرا ، و ودایع ضعفا براین در و دکان[3] وصحن وایوان‌بکار برده‌ام ، وبراین یك‌رواق که برسم عراق کرده‌ام سیم پنجاه مسلمان انفاق کرده‌ام ...

غربا برخِ این چه شناسند ؟ وادبا نرخِ این چه دانند ؟! ..

کار کرد این درو دیوار ، روزنامه ایست ، وپرداخت این رنگ ونگار دفترخانه‌ای

۱ـ کذا ـ ظ : طریح .

۲ـ این سجع اخیربلیغ نیست وشاید چیزی ازآن افتاده باشد زیرا اشارهٔ ویرانه معلوم‌نیست بکجا است .

۳ـ دکان : درقدیم بمعنی سکو و تختگاه بوده است .

امشب خط برتو برخوانم وحرف حرف با تو برانم ، تا چون درجِ خرج من بخوانی قدر و اَرج من بدانی !...

باش تاساعتی بچریم ، وسکبای موعود بخوریم ، پس روی بکارودست بشماربریم!...

آنگاه این سخن بنهاد وبخاست وطشت وآفتابه بخواست پس گفت : بدانکه این طشت را در بازار دِمِشق[۱] بهزار عشق خریده‌ام ، و این آبدستان را بهزار دستان بدست آورده ام واین دستار که پرستار در گردن دارد ، درطرایف فروشان طبرستان بخریده‌ام ، و ازمیان هزاریکی بگزیده‌ام و ...

مرا درغلوای آن وحشت و اثنای آن دهشت‌کار بجان آمده بود وکارد باستخوان رسیده !

دل جفت تاب گشته وتن را تب آمده   دم در دهان رسیده وجان بالب آمده

چون تنور سینه بدین آتش بتفت ، و میزبان ازپی ترتیب خوان برفت [با خود] گفتم :... اَلفِرارُ مِن سُنَنِ المُرسَلین ... هنوز وصف قِدر وخُنور وتابه و تنّور ، مانده است ومجمل ومفصّل آن ناخوانده ؟... هنوزشراب این بدست ساقی است و وصف دیگران باقی هیزم که سوخته‌است ؟ وآتش که افروخته‌است؟ طبخ‌سکبا ازکدآموخته است ؟ وحوائج کدام بقال فروخته است ؟ سر که ازکدام انگورست ، و عسل ازکدام زنبور ؟ اصل نان ازکدام گندمست وازخمیرچندم ؟... آب آن ازکدام سبواست و[؟]اصلش ازکدام حوض و جو؟!... ثمرازکدام شجرست‌وکاسه ازکدام حجر... خرّاط خوانش که‌بوده است ، وخیاط، سفره‌اش چگونه دوخته است .

اگرکاربدین تفصیل کشد ، این تلخی بجان شیرین رسد !... ازین قضای مُبرم‌جز گریز روی نیست ، وازین بلای محکم جزپرهیزبوی نه ...

دست بردرنهادم . وبند بسته را بگشادم ، وتن بقضا وقدردادم ، وراه راست‌بگرفتم وبتك میرفتم !...

۱ــ از قرینهٔ دمشق که عشق آورده است معلوم میشود که از قدیم ایرانیان اینشهر را بخلاف اعراب تلفظ مینموده‌اند . سعدی علیه‌الرحمه هم دمشق وعشق را قافیه بسته است .

بزازچون صریردریافت ، فرزین‌وار براثرمن بشتافت... من چون صید دام گسسته ومرغ از قفس جسته ، همگی همت در دویدن وهمهٔ نهمت در پریدن مصروف داشته !...

چون میزبان بسیار گوبتك وپو، مرا درنیافت ، عنان طلب برتافت ، و من بادوار بساط زمین میرفتم وباخود این بیت میگفتم :

آن به که زمن فارغ و آزاد شوی   زیرا کـه مرا نیابی ارباد شوی

چون برصوب صواب باز گشتن نتوانستم ، درآن مضایق راه ندانستم ، چون اشتر عشواءِ[1] قدم درجرّ وجومینهادم ، و چون مست شیدا درشب یلدا بر در و دیوار میافتادم، تا آن ضلالت بدان کشید ، و آن جهالت بدان انجامید که فوجی از عسس بر درِ حرس ، ازپیش وپس ، بمن رسیدند ، وبزخم چوبم گریبان کردند ، وچون سیرم عریان !... سروپا برهنه درزندان شحنه کردند وبدست جلّادم سپردند ، تا دوماه درآنچاه زندان بادزدان و رندان بماندم ، وهیچ دوست ازحال من آگاه نه ، و کس را بسوی من راه نه !... تا روزی بهردفع بینوائی باسم گدائی مرا بردر زندان آوردند وبرای کدیه ودریوزه برپای کردند، کندهٔ برپای وخرقه‌ای دربرو کلاه ژنده‌ای درسر، نمد برپشت ، وکاسه درمشت ، برشارع اعظم ایستادم ، وکاسهٔ دریوزه بر دست نهادم[2] اتفاق را همشهرئی بمن رسید وتیزتیزدرمن نگرید ، چون چشم دوّم بار بینداخت مرا بشناخت و بچشم عبرت درمن نگریست ، وبر احوال واهوال من زار زار بگریست پنداشت که شوری یا فسادی انگیخته‌ام ، و یا خونی بناحق ریخته‌ام !

چون صورت حال بشنید ، معلوم کرد که آن زلّت چندان تبعت[3] وذخیره ندارد ، وآن جنایت اِثم کبیره نه[4]!

برفت وخبر بدیگریاران برد ، وقدم نزد بوّات واحتساب (کذا) بیفشرد ، تاغربای

۱ــ **العشواء** : مؤنث الاعشی والناقة التی لاتبصرامامها ... **(اقرب الموارد)**

۲ــ ازین چند سطر بخوبی میتوان از اوضاع زندگی شبانه وانتظامات شهر و رسم زنـدان و زندانیان در قرن پنجم وششم هجری واقف گردید .

۳ــ تبعت : بسه فتحه عاقبت وبازپرس بعد .

٤ــ درپایان این قرینه ضعف تألیف و حذف ناجایزپیداست .

شهر برآشفتند، واین سخن را باوالی گفتند، ومثالی ازامیرعسس بوکیل حرس آوردند، ومرا بعد از دوماه از زندان بیرون کردند !...

چون ازآن سختی رهایش[1] یافتم وازآن رنج وبدبختی بآسایش رسیدم، از مسجد آدینه‌آغاز کردم وشکرانهٔ آن خلاص را باخلاص نماز دوگانه بگزاردم، وعهدی مؤکد ونذری مؤبد کردم که هرگز باانا و **ابای سکبا**[2] در هیچ خانه نه نشینم، و در هوشیاری ومستی روی هیچ میزبان بازاری نه بینم !...

ای اصحاب واحباب قصّهٔ غصّهٔ من با سکبای مختصر و ابتریکی از هزار واندکی ازبسیارست، واین عهد ونذرازاسلام ودین، بعد ازاین فرمان فرمان شماست وسروجان، رهن پیمان شما .

بر هردل ازاین حال بس رنج و درد رسید وهریك براین غم بسیار دم سرد کشید، گفتند ای کیمیای رنجوری بدین عربده معذوری و بدین اضطراب مشکوری و بدانچه گفتی‌مشهور. هریك نذر کردیم وسوگند خوردیم که ازآن ابا نخوریم‌ودرآن انا ننگریم، بی سکبا آنشب بسر بردیم وآنشام بسحرآوردیم ... آنشب تا روزاینحدیث درپیش‌افکنده بودیم و چون شمع گاه درگریه وگاه درخنده بودیم ـ چون عذار رومی روز بدرخشید و قدم زندگی شب بلخشید، پیر باصبح نخستین همعنان شد و چون شب گذشته از دیده‌ها نهان .

از بعد آن ندانم چرخش کجا کشید | با واقعات حادثه کارش کجا رسید
در گفتگوی نفس و طبیعت کجا فتاد | در جستجوی نقش بد آمد کجا دوید

۱ــ این اسم مصدر کم استعمالست وبجای‌آن «رهائی» معمول بوده ومیباشد وقاضی‌آنرابرای ایراد سجع «آسایش» آورده است .

۲ــ کذا فی جمیع النسخ . وابای سکبا از قبیل «سنگ حجرالاسود» است !

گفتار ششم

(از ۵۵۲ تا ۶۲۰ هجری)

فتنهٔ غزان ـ ضعف سلجوقیان ـ **قوت** یافتن خوارزمیان ـ ملوك غور و انقراض غزنویان ـ دورهٔ فترت در نظم و نثر ـ تتبع در زبان عرب ـ سید اسمعیل جرجانی ـ علی بن زید بیهقی ومؤلفات او ـ علی بن احمد کاتب ـ بهاءالدین محمد بن مؤید ـ ابوالشرف ناصح بن ظفر ابن سعد المنشی الجرفادقانی ـ کتب علمی ـ ابوالفتوح رازی ـ امام فخر رازی ـ ادبیات فارسی در آسیای صغیر و دهلی ـ راحة الصدور راوندی .

۱ـ فتنهٔ غزان و مرگ سنجر سلجوقی

سنجر بن **ملکشاه** را (۴۷۹ـ۵۵۲)[۱] باید یکی از بزرگترین پادشاهان معتدل ایران شمرد ، زیرا در دورهٔ شصت واند سال پادشاهی او امنیت وترقی و وحدت ادارهٔ کشوری از **ترکستان** تا **شامات** و از **غزنه** تا **باب الابواب** را فرا گرفته بود ، و فَتَرات سیاسی که بیشتر موجب خانه خرابی رعیّت و برباد رفتن هستی دهقان وبازرگان است در مدّت این پادشاه کمتر بروز وظهور نمود اما از بدبختی او در آخر با ترکمانان **غُز** که از بطانهٔ **سلاجقه** بودند بی‌موجبی در آویخت وترکمانان مذکور سلطانرا بشکستند واورا اسیر کردند وبنام اوفرمانها دادند وملك راندند وخراسان را تا کرمان قاعاً صفصف ساختند ، وجهل وجفای آنقوم نظیر کارهائی بود که یك قرن بعد باردیگر بدست **چنگیز** درخراسان صورت گرفت

۱ـ کذا کامل وتاریخ عماد اصفهانی وتاریخ اخبار الدولة السلجوقیه لصدر الدین ابی الحسن . ودر راحة الصدور ص۱۸۴ (۵۵۱) توضیح آنکه سنجر درسنهٔ ۵۱۱ بسمت پادشاهی کل بلاد معرفی شد ولی بیست سال پیش ازآن تاریخ هم در خراسان بسمت پادشاهی شناخته میشد .

وبالجمله درخراسان قتل وغارتی عظیم ومُصادرات و کَنْد وکاوی فجیع وممتد روی داد، بسی از بزرگان علم وادب بقتل سیدند، ثروت خراسان برباد رفت و مدت دو سال این فاجعهٔ عظمی وقتل وغارت شعوی بکشید، وعاقبت **سنجر** که اسیر کرده بودند از میان قوم بجست وبازبمرو آمد اما از فرط عجزواندوه نماند، وجان بداد. واین در ربیع‌الاول سنهٔ ۵۵۲ روی داد، و **غُزان** نیز که جز غارت کاری نداشتند خواستهٔ غارتی بر گرفته بخانه‌های خود بازگشتند وتنها یادگاری که ازایشان ماند**قاود غُزی**بود، یعنی خاک نرم که مانند قاوُد بدان دهان بیچارگان انباشته آنانرا بدین شکنجه همی کشتند![1]

۲ ـ ضعف سلجوقیان وقوت خوارزمیان

این حادثه سبب شد که یکباره اوضاع **خراسان** برهم ریخت، شهرهای بزرگی چون **بلخ و مرو و نیشابور** که مهد علم وتمدن وادب وشکوه وثروت عالم بودندبعد ازآن واقعه از پست‌ترین وخرابترین بُلدان عالم نشان میدادند!...

خوارزمشاه تکش بن **ایل ارسلان** خراسان را درسنهٔ ۵۸۵ ازدست بقایای ممالیك سلجوقیه بگرفت وبرمشرق ایران مسلط گردید؛ پس از او سلطان **علاءالدین محمد** پسرش بر **ایران و ترکستان** مسلط گشت، و خواست تا **بغداد** را از دست خلیفه **الناصرلدین الله عباسی** بیرون کند و از **آل علی** یکی را بخلافت بنشاند، و بدان نرسید؛ و در ٦١٧ از پیش لشگر **مغول** بگریخت و در جزیرهٔ **آبسکون** بمظالم خود پیوست و **خراسان و عراق** بدست لشگرخونخوار **مغول** اُفتاد، ورفت آنچه رفت!

ازین پس، تا چندی مرکز ادبیات خراسان**گرگانیهٔ خوارزم** بود و از آن پس از خراسان به **عراق و آذربایجان** انتقال پذیرفت، وبروم یعنی **آسیای صغیر**سرایت کرد و **خراسان** تا دیری خالی ماند چنانکه بیاید.

---

۱ ـ رجوع شود بتاریخ‌سلاجقهٔ کرمان‌تألیف محمد بن ابراهیم‌طبع‌لیدن (ص۱۱۳ س ۱۷ـ۱۸).

۳ـ ملوك غور وانقراض غزنویان

غزنه و لاهور وحدود **سند** و **پنجاب** نیز بسبب حملهٔ سلطان **علاءالدین حسین غوری** بغزنین بقصد انتقام ، وویران شدن **غزنین** وقتل و غارت آن مملکت که درسنهٔ ۵۴۵ یا ۵۴۶ رویداد ـ ازمرکزیت افتاده بود ، وبالاخره مملکت **غزنویان** بدست **غوریان** بالتّمام تصرف شد واین ضربت نیز باعث برهم خوردن دومین آشیانهٔ ادبیات خراسان بود چنانکه ازآن ببعد دیگر **غزنین و زاولستان** تا امروز روی خوشی ندیده است وبوجود ادیب ونویسندهٔ بزرگی کامیاب نگردیده است ـ ومرکز ادب پس از نیمهٔ اول قرن ششم از غزنین به «**دهلی**» منتقل گردید .

٤ـ فتور در نظم و نثر

بسبب حوادثی که گذشت کانونهای سبك قدیم یکی پس از دیگری برهم خورد ـ حیثیّت ادبی و علمی **بخارا** و **سمرقند** بعد از انقراض **سامانیان** روی بضعف و سستی نهاد ـ **بلخ و مرو** و **نیشابور** پس از قیام **سلاجقه** و عاقبت بعد از فتنه **غزان** ویران گردید ـ **غزنین** پس ازغلبهٔ **غوریان** نابود شد ومکتبهای دیرینه ای که در این بلدان آباد و پرجمعیت از قرنها پیش موجود شده پشت در پشت علوم و شیوهٔ نگارش و طرز تدریس وآداب نویسندگی را کابراً عن کابر فرا میگرفتند از میان رفت .

در نتیجهٔ ترویج سلاجقه تأثیر ادبیّات تازی چنانکه گذشت درکار بود ، بنابراین سبك تازه‌ای چه درشعر وچه درنثر بمیان آمد ، درشعر بنیاد **سبك عراقی** نهاده شد ، ودر نثر نیز بنیاد شیوه وطریقهٔ **نثر فنی** متکلفانه گذارده آمد چنانکه مقدمهٔ آنرا در گفتارپنجم در ضمن شرح مقامات **قاضی حمیدالدین** معین نمودیم .

اما باید دانستکه **مقامات حمیدی** بزودی مانند سبك تازه پیروان و اعوان و

مریدانی برای خود بوجود نیاورد ، زیرا تا ظهور **سعدی** نابغهٔ قرن هفتم کسی پیدا نشد که از **مقامات حمیدی** یا از مناجاتهای **خواجه عبدالله انصاری** بواجبی تقلید کند.

۵ - تتبع درزبان عرب وقرآن کریم

نظامی عروضی در اواسط قرن ششم در ماهیّت دبیری چنین گوید : «دبیر باید از ادب وثمرات آن قسم اکبر وحظّ اوفر نصیب او رسیده باشد واز قیاسات منطقی بعید و بیگانه نباشد ... اما سخن دبیر بدین درجه نرسد تا از هرعلم بهره‌ای ندارد و از هراستاد نکته‌ای یاد نگیرد ، واز هرحکیم لطیفه‌ای نشنود و از هرادیب طرفه‌ای اقتباس نکند ، پس عادت باید کرد بخواندن کلام رب‌العزّه واخبار **مصطفی** وآثارصحابه وامثال عرب وکلمات عجم و مطالعهٔ کتب سلف و مناظرهٔ صحف خلف ، چون ترسل **صاحب**[۱] و **صابی**[۲] و**قابوس**[۳] والفاظ **حمادی و امامی**[٤] و**قُدّامة** بن**جعفر**[٥] ومقامات **بدیع وحریری وحمید**[٦]

۱ـ **صاحب** وهوکافی‌الکفات ابوالقاسم اسمعیل بن عبّاد الطالقانی المعروف بالصاحب‌المتوفی سنهٔ ۳۸۵ از وزرای مشهور و فضلای معروف عهد دیلمیان است وبتازی چیز می‌نوشته است .

۲ـ **ابواسحق ابراهیم** بن هلال الحرّانی الصابی المتوفی سنهٔ ۳۸٤ هم بتازی نوشتی ، وی از دبیران بزرگ دیالمه است وصابی نام مذهب اوست که صابئه ومغتسله باشد ، و آن دین ازادیان قدیم است ، وستارگان را ستایش کنند ، و برای ستارگان هیکلها سازند ، وعبادت نمایند ، وهرروز بایستی در آب روان غسل کنند ، ازاینروآنانرا مغتسله نامند .

۳ـ **قابوس** شمس‌المعالی قابوس بن وشمگیر یا دشمگیر پادشاه جرجان و طبرستان است و ترسلات اوراکه بتازی است **یزدادی** گرد آورده و بقراین شمس‌المعالی وکمال‌البلاغه موسوم نموده است .

٤ـ حمادی وامامی معلوم نشد کیستند .

٥ ـ هوابوالفرج قُدّامة بن جعفربن‌قدامة بن زیاد الکاتب البغدادی المشهور المتوفی‌سنهٔ ۳۳۷ ، وی نیزاز مؤلفان وفضلای تازی زبانست .

٦ـ **مقامات بدیع‌الزمان** و **مقامات حریری** ومقامات **قاضی حمیدالدین** قبلا ذکرشده است .

و توقیعات **بَلْعَمی**[۱] و **احمد حسن**[۲] و **ابونصر کندری**[۳] و نامه‌های **محمد عَبْدُه**[۴] و **عبدالحمید**[۵] و **سیدالرؤسا**[۶] ومجالس **محمدمنصور**[۷] و **ابن‌عبادی** و **ابن النسّابة العلّوی**[۸] و از دواوین عرب دیوان **مُتَنَبّی** و **ابیوردی** و **غزّی**[۹] و از شعرعجم اشعار **رودکی** ومثنوی **فردوسی** ومدایح **عنصری** ... هرکاتب که‌این کتب دارد ومطالعهٔ آن فرونگذارد، خاطررا تشحیذ کند ودماغ را صقال‌دهد وطبع را برافروزد وسخن را ببالا کشد ودبیربدو

---

۱ ـ **بلعمی** معلوم نیست کدام بلعمی است آیا ابوالفضل محمدبن عبدالله است یا پسرش ابوعلی محمدبن محمد مترجم تاریخ طبری است که شرح حالش گذشت ، از توقیعات بلعمی اثری نیافتیم ، و معلومست که این توقیعات سوای ترجمه ایست که از ابوعلی در دستست .

۲ ـ **احمدبن حسن** مراد شمس‌الکفاة احمدبن الحسن المیمندی المتوفی سنهٔ ۴۲۴ است و او است که برخلاف سلف خود ابوالعباس فضل‌بن احمد اسفراینی وزیر سلطان محمود غزنوی فرمان داد تا جمیع نامه‌های رسمی دولتی بعربی نوشته شود نه بفارسی چنانکه قبل از او رسم شده بود .

۳ ـ **ابونصر کندری** محمدبن منصوربن محمد ملقب بعمیدالملك نخستین وزیرسلجوقیان بود که در سنهٔ ۴۵۶ بسعی نظام‌الملك طوسی مقتول گردید .

۴ ـ **محمد عبده** ، دبیر ملوك خانیهٔ ماوراءالنهر بوده است ودر اواخر قرن پنجم و اوایل قرن ششم میزیسته است .

۵ ـ **عبدالحمید** بن یحیی کاتب مروان بن محمد آخرین خلفای امویه است که در فصاحت مثل است .

۶ ـ **سیدالرؤسا** ابوالمحاسن محمد بن فضل‌الله بن محمد ملقب بسیدالرؤسا نایب دیوان انشاء سلطان ملکشاه بن الب‌ارسلان سلجوقی (از سنهٔ ۴۶۵ الی۴۸۵) و از خواص مقربان و ندیمان وی بوده است . عماد کاتب در تاریخ خود گوید که « سلطان ملکشاه بخط خود بیتی بفارسی بدو نوشت که ترا از من گزیر است و از دوری من متأثر نشوی که دیگری چون من یابی ولی مرا از تو گزیر نیست چه با دیگری چون تو انس نتوانم گرفت » نویسنده گوید محتمل است این بیت راکه از ابیات قدیم وجزء غزلی در دیوان سنائی ضبط شده است نوشته باشد :

تورا چون‌من فراوانست مرا چون‌تو کجا باشد
ولیکن آن کند هرکس که از اصلش سزا باشد

و یا این بیت از غزل فرخی :

تراخوشست، تراهرکسی بجای‌منست — مرا بترکه‌مرا هیچکس بجای‌تو نیست

۷ ـ **شرف‌الملك** ابوسعد محمد بن منصوربن محمد صاحب دیوان زمام واستیفای ملکشاه .

۸ ـ معلوم نشد کیستند .

۹ ـ از شعرای عرب اند .

معروف شود ، اما چون قرآن داند بیك آیتی از عهدهٔ ولایتی بیرون آید » (چهار مقاله طبع لیدن ص ۱۳) .

ازین نویسندگان وشعرا که نام برد بیشترین عربی زبانند و کمترین پارسی گویانند، و پیداست که توجه دبیران و مؤلفان در اینعصر همه بسوی ادب عرب بوده است و شك نیست که این رویّه روز بروز از تتبع در زبان پارسی ودرس قواعد و فهم دقایق آنزبان کاسته و بدرك و ضبط وحفظ لغت و قواعد و دستور زبان تازی افزوده است ، چنانکه این رسم تا بیست سال پیش هنوز دراین کشور جاری بود ، و هرفاضلی چنین گمان داشت که زبان فارسی را خود آموخته است وآنچه باید درطلبش کوشان شود زبان وصرف ونحو و لغت تازی است و ازینرو رفته رفته دستور زبان مادری ازیاد رفت و نویسندگان طوری عرب شدند که گاهی بجزاز روابط و ادات وبعضی افعال پارسی مابقی لغات ترك میشد ـ امثال و اصطلاحات فراوان که در تاریخ **بیهقی و قابوسنامه و کلیله ودمنه** دیدیم فراموش گردید ، وجای آنرا امثال عرب و اصطلاحات آنزبان گرفت چنانکه از مقدمهٔ ترجمهٔ **جرفادقانی** بر **تاریخ یمینی** هم اینمعنی برمیآید ، آنجا که گوید :

« قصد کردم بفارسی نویسم و درآن طرفی از اخبار و أسمار ملوك و پادشاهان درج کنم و بحضرت عالی تحفه برم ... در این باب بصاحب عادل ... ابوالقاسم **علی** بن **حسن** حرّس‌الله علاه که دستور دولت بود مشورت کردم ، اشارت کرد که **کتاب یمینی** ازتصنیف **عُتْبی** کتابی‌مفید است صواب آنست که آنرابعبارتی که بافهام نزدیك باشد وترك وتازیك را در آن ادراك ، بپارسی نقل کنی و از اسلوب کُتّاب فراز نشوی واز تکلّف و تصلّف مجانبت نمائی و بالفاظی بشع و لغاتی‌غریب تمسّك نسازی وبدانچه هدایهٔ‌خاطروسخاوت‌طبع دست دهد قناعت نمائی ... این اشارت از صاحب عزنصره قبول کردم ... وبنقل‌این کتاب ازتازی بپارسی‌مشغول شدم ـ فی ربیع‌الآخرسنهٔ ثلاث وستمائه ، واهل خبرت‌ومعرفت

دانند که درلغت عجم مجالزیادتی تأنقّی نیست ... الخ . »

وباز در دنبالهٔ این سخنان گوید :

« عرصهٔ عربیت فسحتی تمام و اتّساعی کامل دارد ، واگر کسی مکتوبات این ضعیف درنثر ونظم تازی مطالعه کرده باشد مگرآبی بروی کار بازآید و عیار این کلمات را اصلاحی ظاهر گردد ، و معلوم شود که اگرچه کرّهٔ پارسیم حرونست ، مرکب تازیم خوش رواست ، واگرچه کسوت عجمه‌ام خلِق است ، حُلّهٔ عربیّتم نیك نواست . »

سپس از رواج بازار فضل در زمان **آل‌سامان و آل بویه** شرحی مبسوط آورده‌و کساد زمان خویش را مستوفی شرح کرده است ؛ ودردیگر کتب اینعصرهمانند عبارتهای گذشته بازهم میتوان بدست آورد .

از اینجمله ها پیداست که در قرن ششم غلبهٔ تازی برپارسی چنان قوّت گرفته بود که نویسندگان ازقدرت زبان پارسی‌نومید شده وهمه بنشروبسط زبان عربی‌توجه‌داشتند واگرفارسی‌مینوشتند باز از حُلیهٔ عربی برآن زیور می‌بستند ، وهرچند که درساده‌نویسی و روانی‌وهمه کس‌فهمی‌عبارت سعی‌میکردند باز از لحاظ استغراق درلُجّهٔ عربیّت‌عباراتشان دشوار و پر از کلمات عربی و استدلالات قرآن و شواهد تازی بود وگوئی پارسی ساده و بدون زیور و زینت عربی را لفظی رکیك وآن عبارات را تُرّهاتی نابسامان می‌پنداشتند ، چنانکه **جُرْفادقانی** گوید : « **ابونصرعُتبی** رحمة‌الله درتقریر وتحریراین کتاب (یعنی تاریخ یمینی) سحر حلال نموده است و بدایع اعجاز ظاهر کرده و اگر کسی از اوج آن فصاحت و رقّت آنعبارت درحضیض این ترجمه ورکاکت این کلمه خواهد نگریست جز فضیحت حاصل‌نباشد» درصورتی که عبارت‌ترجمهٔ **جرفادقانی** خودکم ازنثر**عتبی** نیست واین پارسی درعالم خود دست کمی ازآن تازی ندارد .

این بوده است نتیجهٔ عدم توجه بزبان پارسی که از بدو ظهور دولت **آل‌سلجوق** چنانکه اشارت کردیم درایران روی نمود ، واگرتوجهی بمعارف بودی بزبان تازی‌بودی آنهم از اثر قوت دین وتعصّب پادشاهان و امرای ترك در نگاهداری صورت دیانت برای آسان ساختن ایالت وریاست وراندن کام وسیاست خویش ، ونتیجه چنین شد که درظرف یك قرن منشی پارسی گوی ازمیان رفت وحکم سیمرغ و کیمیا گرفت .

تا اواسط قرن ششم نویسندگانی دیده میشوند که اگرچه مجذوب تصنّفات و تکلّفات لفظی شده‌اند اما باز عنان ساده نویسی و درست نویسی را از کف نداده و اگر گاهی قلم نگاه داشته‌اند وعبارتی برطبق سلیقه وروش عصرمزیّن بزیور صنعت از موازنه وازدواج وسجع ودیگرصنایع‌ساخته‌اند بیشترعبارات‌رامتین‌وساده وبشیوهٔقدیم‌پرداخته‌اند، مانند **نظامی عروضی** سمرقندی که درفصل پیشین ذکرش گذشت وپس از وی کسیکه درنیمهٔ دوم قرن ششم همان شیوه را رعایت کرده است **ابوالحسن علی** بن **زید بیهقی** صاحب **تاریخ بیهقی** است ، ونیزنباید فراموش کرد که کتب علمی هم درین قرن وقرون دیگر همه ساده و بسبك قدیم تحریر میشده است ، مانند « ذخیرهٔ خوارزمشاهی » تألیف **سید اسمعیل جرجانی**[1] وغیره .

٦ - ابوالحسن علی بن زیدالبیهقی

معروف به ابن فندق

این شخص ازبزرگان علم وادب و از رجال معتبر وازخاندان های اصیل‌خراسان است ، وی در حدود سنهٔ ٤٩٣ متولد شده و درسنهٔ ٥٦٥ وفات یافته است ، **ابن فندق**

١ـ وهوزین‌الدین ویا (شرف‌الدین) ابو ابراهیم اسمعیل‌بن محمدالحسینی الجرجانی ـ المتوفی بمرو فی سنهٔ ٥٣١ ـ ذخیره کتابی است در علم طب از تشریح وبیماریهای درونی وبیرونی وقرابادین درنه جلد بزبان فارسی که‌بنابامرواشارت قطب‌الدین‌محمد خوارزمشاه (اول)مؤسس سلسلهٔخوارزمشاهیان درسنهٔ ٥٠٤ تألیف شده است ، و این داعی نسخه‌ای از ترجمهٔ ذخیره دیدم بعربی که مؤلف ذخیره در مقدمه گفته که چون ذخیره بمناسبت پارسی‌بودن انتشارش عام نبود بنابخواهش اهل علم آنرا در ده‌جلد بعربی ترجمه کردم . ذخیره ازکتب بسیار سودمند پارسی است وبشیوهٔ قدیم تحریرشده است . تألیف دیگرسیداسمعیل جرجانی اعراض الطب است بزبان پارسی که بخواهش مجدالدین ابومحمد صاحب‌بن محمدالبخاری وزیر آتسزخوارزمشاه (٥٢١ ـ ٥٥١) از ذخیره تلخیص کرده است .

از مشاهیر علمای عصرخود بوده و کتب نفیس بزبان عربی و فارسی تألیف کرده است ـ **یاقوت** در **معجم‌الادبا** ج ۵ ص ۲۰۸ ـ ۲۱۸ در ترجمهٔ حال او هفتاد و چهار عدد از مؤلفات اورا باسم و رسم میشمارد ، و **حاجی‌خلیفه** در **کشف‌الظنون** در مواضع مختلف عدهٔ کثیری ازتألیفات اورا ذکرنموده است ولی متأسفانه ازآثارفارسی اوجز **تاریخ بیهق** و کتابی مختصردراحکام نجومی موسوم به **جوامع‌الاحکام** که آنهم بفارسی است و از آثار عربی‌او غیرازشرحی از **نهج‌البلاغه** موسوم به «**معارج‌نهج‌البلاغه**» وجلد اول از « **لباب‌الانساب** » و« **تتمهٔ صوان‌الحکمة** » درتاریخ‌حکما چیزی دردست نیست، مگر بعدها بازهم آثاری ازین دانشمند بزرگ پیدا شود[1] .

تاریخ بیهق

این کتاب را مؤلف آن **ابوالحسن علی** بن **زیدالبیهقی** مارّالذکردرسنهٔ ۵٦۳ در زمان سلطنت **مؤیدآی‌آبه** از غلامان سنجری که بلافاصله بعد از وفات **سنجر** بر خراسان مسلط گردید- وهموبود که **سنجر** را در کنارآمویه‌ازدست **غزان** بلطایف‌الحیل درربود وبمروآورد ـ تألیف کرده است .

تاریخ بیهق یکی از کتب بسیارمفید و سودمند فارسی است که نظیرش ازدوالی سه تجاوز نمیکند ، چه از حیث سبك و اسلوب و چه از حیث ثقه بودن ، و چه از حیث پربودن از مطالب تاریخی وادبی وعلمی‌بسیار مفید که در عالم خود بی‌نظیراست .

سبك تحریراین کتاب میانه‌ایست ازتحریرقرن پنجم وششم هجری ، یعنی ازطرفی فتور ادبی وتأثیرہ تغییرسبك دراو پیدا آمده واز طرف دیگرهنوزبعادت دیرینه ، سادگی وایجاز وپختگی وسنجیدگی فارسی قدیم را از دست نداده است وممزوجی از سبك قدیم وسبك جدید و از هردو سبك نمونه های زیادی در وی میتوان بدست آورد ، وزیادتر از **چهار مقاله** که یازده سال پیش ازین کتاب تألیف شده است لغت عربی دارد ، و نیز در

۱ـ مستفاد ازمقدمهٔ آقای قزوینی برتاریخ بیهق وحواشی آن ازطرف آقای بهمنیار ص‌یجوید.

ایراد شواهد شعری از تازی وپارسی وتمثیل‌ها واستدلالات عربی ازچهارمقاله بشیوهٔ تازه نزدیکتر است ، چنانکه گاهی عبارات تازی از خود باقتضای **مقام** میآورد ، و در ساختن عبارات تازی چنانکه درتاریخ **بیهقی** دیدیم سعی دارد ، وما خلاصه‌ای از شیوهٔ این کتاب که دروآخرین نمونه های نثرقدیم را میتوان دید اینجا ایراد خواهیم کرد .

* * *

۱ ـ آثار سبك قديم

طرز بکار بردن افعال :

گاهی فعلهائی را در آخرجمله های متعاطفه تکرار میکند (ص۸۳) و (ص۹۳) و بنظرمیرسد که‌کاتب یامصححی بعدها درین کتاب‌دست برده‌وآنرا بزعم خود اصلاح کرده است وباتوجه بنسخه بدلها دیده میشود که بعضی افعال مکرر که بشیوهٔ قدیم بوده است درمتن حذف شده وحال‌آنکه درنسخهٔ دیگرموجود است ، وهمین حال‌را دارد فعل‌ماضی بعید « **بوده‌بود** » که در قدیم بکثرت استعمال میشده و درین کتاب هم درمیان نسخه بدلهای حاشیه بارها باین فعل برمیخوریم که درمتن به « **بوده** » بدل شده و «**بود**» بعد آنرا برداشته‌اند ، مثال : « وزنی‌بوده بود بزاد برآمده ومالدار درقصبه » ص۴۹ .

دیگر ـ فعلهای انشائی واستمراری با یاءِ مجهول بسیار دارد ، جزآنکه در مقام‌رؤیا که متقدمان غالباً **یاء مجهول** بافعال میفزودند این نکته را رعایت نکرده‌است مانند (ص۲۸۹) .

دیگر آوردن **باء تأکید برفعل منفی** مانند : « بماندند مگراندکی ـ برایمان بنماندند ـ بنگذارد» ـ درصفحات ۹ـ۲۲ـ۸۹ وسایرجایها ایراد کرده است .

دیگر **باء زاید برسراسامی** ـ مانند : بحاصل آمد ـ بترك گفت ـ بارزانی داشت وامثال آن مکرر آمده است (ص۳)

با بمعنی به : « گفت مصلحتست بازگشتن ویادرِ نیشابور رفتن تاعرب از سرما هلاك نشوند ، پس بادرِ نیشابور رفت و شارستان و قهندز بستد » ص ۲۲ـ و نظیر این زیاد است .

ضمایر :

ضمیر مفرد غایب مطلقا دراصل کتاب «**او**» یا «**وی**» بوده است و بنظرمیرسد که از طرف نسّاخ دستکاری شده است ، (حواشی۷ـ۲۷) ودرنسخهٔ فعلی بیشتر ضمیرشهرها و ناحیت ها و ضمیر غیر ذیروح بخلاف متقدمان « **آن** » آمده و چنانکه گفتیم نباید اصل باشد .

ضمیر جمع غیر ذوی العقول را درمقامی که متقدمان مفرد میآورده‌اند گاه مفرد آورده است و گاه جمع ، وهمچنین ضمیر اسم را گاه مفردآورده است گاه جمع ، مثال : «نه‌بینی که اگرکاری بزرگ افتد مردم بیقرار شود تاآنخبر بشنود وبشنواند اگرچه‌اورا بدان تعلقی نباشد» ص۹ ـ «تا عرب ازسرما هلاك نشوند» ص۲۲ .

راء زاید :

بندرت دیده میشودمثل: «حکایات‌کلیله ودمنه برزبان‌حیوانات نهاده‌اند .موضوعات [ی] است برای فواید وتجارب را وجمله مفید ومقبولست» ص۱٦ .

ازیراکه : مکرر آورده است(ص۸)و(ص۲۷)وغیره وغیره ...

جمعهای فارسی :

جمعهای فارسی بر عربی از قبیل : مقدمان ـ مخالفان ـ موافقان ـ متأخران ـ متقدمان ـ متابعان ، بسیار دارد و گاهی نیز جمعهای عربی : ملوك ، امرا ، موضوعات ، اخراجات ، علما ، عادات ، علوم ، جرّارات ، ثعابین ، افاعی ، آورده است .

عدم مطابقت‌صفت وموصوف : عدم مطابقهٔ صفت وموصوف درزبان پارسی‌اصلی است قدیم ، و طبیعی‌چه این قاعده درزبان فارسی‌نیست وخاص عربست ، ومتقدمان‌هرگز بدان اعتنا نداشته‌اند ، **تاریخ بیهق** نیزبراین‌سیره است ، جزآنکه مانند **چهارمقاله** گاهی بمناسبتی ازآن تجاوزجایزدانسته واینقاعدهٔ اجنبی رارعایت کرده است ، آنجاکه رعایت نکرده چون : ولایات مشهور، بقاع خالی ومعطل ، وآنجاکه رعایت کرده چون : مستورهٔ متموّله (ص٤۹) و هدیهای عجیبه (ص٥۳) وزارت معظمه (ص۷٤) و معلوم نیست

این قسم اخیر اصلی‌است یا ازتصرف نساخ است خاصه (هدیه‌های‌عجیبه) که موصوف‌در آن جمع فارسی است .

گاه صفت عربی وموصوف هردوراجمع آورده است چون : «حکایات موضوعات» ص۱۷ ، و گاه صفت عربی را بر موصوف عربی مقدم داشته است و ازاین قسم زیاد دارد چون : «عنایت مردم بخاص احوال خویش» ص۱۳ ، یعنی باحوال خاصهٔ خویش ، و از این قسم اخیرمیتوان دانست که در استعمال صفت و موصوف بطریق عربی با رعایت تاءِ تأنیث تردید داشته است و ترك آنرا نیزبا اُنس بعربی که‌آنروزگار قوت‌داشته است خوب نمیدانسته ، بنابراین یا صفت را برموصوف چنانکه گفتیم مقدم میاورده ویا از سرآوردن این نوع ترکیب در میگذشته است ، زیرا صفت مقدم عربی برموصوف عربی درین کتاب زیاد است برعکس موصوف مقدم کمیابست .

ضمیرمقدم و حرف تعریف :

آن واین ـ قبل از اسامی معرفه برای تأکید تعریف که ازمختصات نثرقدیم بوده است وضمیر«**او**» مقدم‌براسم وفعل‌بتکرار، در**تاریخ بیهق**فراوانست مثال:«**بهمن الملك** پادشاهی بود بزرگ واوپسر**اسفندیار** بود وصد ودوازده سال نوبت ملك او بودبربسیط زمین ، و او پادشاه اعظم بود وذات او صحیفهٔ سیاست وفهرس سخاوت بود ... و بهمنآباد بیهق اوبنا کرده استودر روزگاراواین بهمنآباد شهری بزرگ بوده است ، پس این‌بهمن را پسری بوده است ساسان نام و دختری همای نام ... واین دخترازوی بار گرفت ، چون وفات بهمن نزدیك آمد ... تاج برشکم آن دخترنهاد ... پس مردم زبان بعیب‌این ساسان نشر کردن ودنائت همت او را شرح دادن درازکردند ... وازاولاد این ساسان ملوك عجم خاستند» ص۳۹ـ۴۱ .

و جای دیگر گوید :

«**وسبزوار**دراصل **ساسویه‌آباد** بوده است و گفته‌اند پسرابن ساسویه **یزدخسرو** بود » ص۴۳ .

علامت مفعول :

مر ، که علامت مفعول‌له است زیادنیست و « **را** » که علامت دیگر از مفعول غیر صریح است و متقدمان آنرا جز در وقت ضرورت نیاورند نیز در این کتاب جز در وقت ضرورت نمیآورد ، و تا بتوان از استعمال اینحرف خودداری دارد بخلاف قرن هفتم ببعد که آوردن « **را** » حتی درمفعولهای صریح هم رواست .

۲ ـ نمونه‌ای از تحریر سادهٔ اینکتاب :

« مسجدآدینهٔ قصبهٔ **سبزوار** درروزگار **حمزةبن آذرك** الخارجی خراب گشته بودومردم نمازجمعه واعیاد **بخسروجرد** رفتندی وزنی بوده‌بود[1] بزاد برآمده ومالداردر قصبه ، روزی اهل **خسروجرد** راباهل قصبه نزاعی افتاد وگفتند ما را امروز عید نیست ودر رؤیت هلال اختلافی افتاده بود ، مشایخ رقم برزدند وگفتند باغ این مستورهٔ متموله این‌کار راشاید ، برخاستند وبدر سرای او رفتند . . . پس این مسجد بنا کردند درتاریخی که‌خلیفه **المعتمد بالله** بود ، وپادشاه خراسان‌امیر **احمد** بن‌**عبدالله الخجستانی** ، وآن منبر که نام **احمدخجستانی** بروی نوشته بود بتاریخ سنهٔ ست‌وستین ومائتین ـ من‌دیدم تا بدین‌عهد منبری‌بود سیاه از چوب وآبنوس بازوها از چوب جوز سیاه کرده ... ونوبتی دیگر امیر **ابوالفضل زیادی** این مسجد جامع راتجدید عمارت بارزانی داشت ، هنوزاز آن‌عمارت‌اثری مانده‌است وعمارت‌وبنای‌مناره‌مال آن هزاردرم‌فتحی **خواجه‌امیرك دبیر** داد بخواجه **ابونعیم احمد** بن علی وآن قبض وحواله‌نامه تاکنون من داشتم ، و باقی خواجه **ابو نعیم** ازمال‌خویش تمام کرد ، واین‌مال ، **خواجه امیرك** دبیر درسنهٔ‌عشرین واربعمائه‌داد ،آنگاه بزلزله درسنهٔ اربع واربعین باردیگر بیوفتاد ، وآن بنّا که‌آن‌مناره کرد ابتدا برآورد تا بحجره وبگریخت یکسال پس بازآمد وباقی تمام کرد : گفت سبب گریختن‌آن بود تا دراتمام‌آن تعجیل نفرمایند تا درین مدت یکسال بنشیند وتمام شود وخللی نیارد» ص۵۰ .

این‌عبارات بعین بعبارات **ابوالفضل بیهقی** شبیه‌است وشك‌نیست که‌نویسندهٔ‌این

---

۱ ـ کذا فی‌الهامش ـ وفی‌المتن (زنی بوده بزاد برآمده) وبیشك غلط است .

کتاب با **تاریخ بیهقی** انس وعلاقه داشته است وفصلی هم از آن کتاب نقل کرده وشرح حالی‌هم از **بیهقی** مذکور آورده است ونظیر اینعبارات درسر تاسر تاریخ‌بیهق مملواست.

اثر سبك جدید در تاریخ بیهق :

بطور خلاصه هر چه در داستان شیوهٔ **کلیله ودمنه** و **چهار مقاله** اشاره کرده‌ایم درین کتاب هم مشهود میافتد ـ از آوردن فعلهای وصفی و حذف افعال بقرینه و مطابقت صفت و موصوف چنانکه گذشت و داشتن موازنه و مترادفات و اسجاع و آوردن تشبیه و کنایه و استعاره وآوردن شواهد شعری ازعربی و فارسی مانند **کلیله‌ودمنه** و همچنین آوردن عبارات عربی بدون ضرورتی وبیموجبی چون بیهقی و استعمال فعل خبری‌درمورد رؤیاها که در قدیم بافعل انشائی ومشکوك ذکر میشده است و سایر امارات تجدّد نثری که ذکرشد ؛ ونیز لغات واستعمالات تازه‌دارد از قبیل :

توانِش : مرادف دانش اسم مصدر از توانستن که درنثر دیده نشده است . (ص ۳ ۵٤ ـ ۱۸٤)

داش گِرمابه : داش راهم اکنون درخراسان بآتشخانهٔ نانوائی گویند واوبمعنی تون حمام‌آورده است. (ص۲۸۸)

ناگُزیران : صفت فاعلی از اصل (گزیر) از مصدر (گزیریدن) که جای دیگر دیده نشده‌است ، مثال :

«که امروز **سوری** ناگزیران ایندولتست و مدت این دولت بآخر رسیده است.» ص۸۳ .

واین‌صفت هیچ‌جا دیده‌نشد ولغت بسیازیبا ولطیفی است واینمعنی را باهیچ عبارت دیگر نمیشود اداکرد جز بااین وصف لطیف که **ابن فندق** بیهقی اداکرده است .

بازآنکه: بجای باآنکه واین ترکیب خاص خراسان است ودر کتب خراسانیان دیده‌میشود ودرنوشته‌های **ماوراءالنهر** و **غزنین** قدیم کمتر یافت‌شد .

---

۱ ــ در متن ناگزاران چاپ شده و ناگزاران آنهم بازاء معجمه معنی ندارد خاصه در اینجا زیرا میخواهد بگوید که ایندولت را امروز از سوری بن المعتزگزیری نیست ووی ناگزیران این دولت است .

زمیج: نام زمین بردهنده وحاصلخیز. (ص ۳٦)

پرسیدن: بمعنی تعرف واحوالپرسی وتحیّت (ص۷۹) مکرّر.

در نزدیك : بجای نزد ، یانزدیك ودرنثرسلجوقی درنزدیكودرپیش ، زیاداستعمال میشده است(ص۸۵)وبتدریج « **نزد** » و « **پیش** » رواج یافت .

گوید : استعمال «**گوید**» صیغهٔ مضارع درمورد ماضی ـ یعنی عوض اینکه بگوید فلان گفت ، میگوید : فلان گوید که . . . چنانکه امروزهم درنویسندگی معمول است و درنثر پهلوی این رسم بوفور معمول بهبوده است ، ولی درنثر دری از میان رفته بود مگر درآغاز فصول که مینوشتند : «ایدون گوید محمدبن جریرطبری ـ یامحمدبن جریرایدون گوید» یعنی چنین گفت . . ودر **تاریخ بیهق** مکرر درضمن عبارت بشیوهٔ صنعت التفات، این فعل را آورده است ، مثال :

« سوری گفت ایخواجه ماه رمضان در افطار موافقت شرط است ، خواجه ابوالحسن گفت چون طبیعت و مزاج متلاشی باشد ، و دل سوخته ، و حیرت برفکرت مستولی ، غذارا مجال نماند ، ومرا بغذاچه حاجتست ! . . . هرچه‌در عمرخویش جمع کرده بودم همه بناواجب از من بستدی ، وپنجاه هزار درم از من طلب میفرمائی ! . . . سوری بافظاظت طبع ودلیری او برظلم گوید ای دواتی خریطه‌ای کاغذحاضر کن ، دواتی فرمان را بانقیاد وامتثال مقابل گردانید . . . »

ص۸۱،مثال دیگر :

« و این ابراهیم مغیثی غرسِ ایادی طاهریان بود ، چون آفتاب دولت ایشان بغروب مبتلا گشت و نوبت بآل لیث رسید ، ابراهیم مغیثی بدبیری خلف بن اللیث تمسك ساخت ، روزی اورا ابوالحارث سجزی گوید نامه‌ای نویس از جهت من بسجستان ، تا نیمی از ارتفاع ضیاع من بصدقه بدرویشان دهند

شکر آنرا که مملکت خراسان امیر یعقوب‌را مسلم‌شد بیهقی‌نامه نوشت که‌باید که‌جمله املاك‌او بفروشند و بصدقه بدرویشان دهند و نشان بستد و نامه مهر کردو بفرستاد[1] . . » ص۱۵۲.

جمله های وصفی بطریق خاص : درین کتاب نوعی جملهٔ‌وصفی در‌مقام حال آورده است که حقیر جای‌دیگر چه پیش ازین وچه پس ازین کتاب ، نظیر آنرا نیافتم ، مثل «چرخ‌مطیع وفرمانبر - دولت‌غلام‌و کهتر» درحکایت‌زیرین :

حکایت

در روزگار ما ندیمی در مجلس وزیری بخیل و ممسك جعدالیدین ، رتبهٔ‌مجالست و منادمت یافته‌بود ، و درآن مجلس قصهٔ سماحت وسخاوت‌برامکه‌رحمهم‌الله میخواندند، آن وزیرآن حکایات مخالف‌طبیعت وعادت خویش میبیافت : الحر یعطی والعبد یألم‌قلبه ، چنان‌گمان برد که محال و موضوعست ، چه بیشتراز خلایق آنچه درنفس خویش اثرآن نیابند برامثال خویش محال‌دانند .

وَ الارضُ لولا الغذاء واحدةٌ   وَ النّاسُ لولا الفعال اشکال

پس‌آن وزیر گفت : این‌حکایت برامکه موضوعات ومفتریات باشد .

ندیم گفت : زندگانی خداوند ولیّ‌النعم درکامرانی و مملکت‌آرائی وداد فرمائی ، چرخ مطیع وفرمانبر ودولت غلام‌و کهتر (؟) درازباد ، چرا ازین‌حکایات موضوعات وازین سخاوتهای ناراست ، ازین خداوند هیچ حکایت نکنند ؟ نه ازآنست که اینجا هیچ‌نیست و آنجا بوده‌است ؟

النّاس اکیَس من‌ان‌یمدَ حوارجلاً   حتّی یروا عِندَه آثارُ احسانٍ »

ص ۱۶ ـ ۱۷.

---

۱ ـ این قصه‌ای بسیارلطیف وشوخی بامزه‌ایست .

شاهدبرسر دوجملهٔ (چرخ مطیع وفرمانبر . . . . الخ) میباشد که خودجملهٔ وصفی ودر حال مصدری است ومعطوف‌به «مملکت آرائی و دادفرمائی» است واگر غلط کتابتی نباشد بسیار عجیب است ! ونیز درعبارت (حکایات موضوعات) جمع‌رابجمع باضافهٔ وصفی اضافه کرده‌است ودرفارسی نظیرندارد جز آنکه‌در **تاریخ بیهقی** صفت‌جمع‌فارسی‌را گاهی جمع‌میاورده‌است ، کمامر .

موازنه‌وسجع: نمیشود بدرستی در بارهٔ سجعها و موازنه‌های این کتاب قضاوت کرد ، زیرا در چند مورد بخوبی دیده میشود که در آن دست برده‌اند واشعاری از خود ساخته ومنباب شاهد وارد کرده‌اند . (ص۴۰ ــ ۴۱) اشعارسست وغلط ببحرمتقارب صفحهٔ (۴۲) باز هفت شعر ببحر متقارب که هم سست است و هم غلط ، ونیز در صفحهٔ (٤٤) که می‌بینیم دربین عبارات ساده وروان‌عادی ، یکنوبت عبارت عوض میشود ، مانند :

« وی چهل روزآنجا حرب کرد ، فتح‌آن میسر نشد ، پس‌کاریز **ششتمد** ، بانباشت وهنوزآن‌کاریز انباشته است ، واندکی‌آب‌دهد وآنرا قنات‌سفلی خوانند ، پس‌حمزهٔ‌آذرك دامن رعونت بربساط نشاط میکشید ، شیطان هوا بررأی‌او مستولی و جامهٔ صلاح چاك کرده وازتختهٔ معاملت رقوم رحمت وشفقت سترده ، خمار ناپاکی درسر وخباثتِ بدعت‌و ضلالت دردل .

عَلَی غیرِحَزمٍ فِی الْاُمورِ وَلاتُقَی   وَ لا نـابِلٍ جَزلٍ تُعَدُّ مَناقِبُه

وازآنجا روی بقصبه‌نهاد ، وقت‌آب خیزبودبشور رود رسید، ترسید ازعبرت کردن آن‌آب ، ولشکر سبزوار بیرون‌رفتند.»

دربن عبارات بخوبی واضح است که ازعبارت : « پس‌حمزه آذرك دامن‌رعونت » تا

اول شعر یا بعد از شعر واول جملهٔ « وازآنجا روی بقصبه نهاد » الحاقی است و مناسبتی با سابق ولاحق خود ندارد وجملهٔ « **دامن رعونت بر بساط نشاط الخ** » از انشاء قرن هفتم است و افعال وصفی و غیره‌را بسلیقهٔ عصر انحطاط ، استعمال کرده است .

* * *

معذلك در اینکتاب موازنه و ترصیع و سجع مکرر آمده است ، مانند (ص۹) که گوید : «ومعدودات انفاس ،ومحدودات حواس ، دراین باب صرف کند وخواهد که مختلفات انواع اخبار ومؤتلفات اجناس آثاررا بسط کند . . . چه آدمی را حق تعالی محب اخبار و استخبار آفریده است که روشنی خزانهٔ حفظ ، اسراررا مصون ندارد ، وآفتاب ودایع اسرار دوستان را در کسوف صروف بنگذارد ، وبتمام انجلاءِ آنرا تخصیص کند »ص۹.

«اگر محبت اخبار و استخبار در غرایز آدمیان مرکب نبودی ، از گذشتگان هیچ شریعت و فضایل و اخبار و حکایات بمتأخران نرسیدی . . . . و قوام اشباح و نظام ارواح بفکرت و حیرت متلاشی شدی وبر شعار و دثار اخلاف آثار ثنای اسلاف هویدا نگشتی واسرار بدایع وصنایع باستار فجایع وفظایع پوشیده گشتی» ص۹ .

* * *

وآنچه درصحت آن شکی نیست آوردن تشبیهات لطیف و کنایات واستعارات زیبا است که علی التحقیق از خود مؤلف است و جای بجای قلم نگاهداشته و سحر آفرینی و گل چینی ونمك پاشی وشکرشکنی کرده است ازآنجمله در حکایت کرد وزرگر ویاران او.

حکایت

« از خواجهٔ فقیه رئیس معلی روایت کنند که وقتی کردئی و زرگری و معلمی و دیلمی و عاشقی در صحرائی نشسته بودند ، وهوا چادرقیر گون پوشیده ناگاه ماه از افق مشرق برآمد و زرسوده برزمین ریخت ، و ایشان بمشاهدهٔ یکدیگر برخورداری یافتند ، گفتند : هریکی از ما باید که در تشبیه این ماه برمقدار فهم ووهم خویش اوصافی لازم شمرد .

زرگر پیش دستی کرد ، چه عزت زر سبقت جوئی ثمره دهد ، و گفت :

این‌ماه ماننده است بسبیکهٔ زر خالص که ازبوته بیرون آید .

کُردی گفت :

ـ با پنیری ماند تیرماهی که از قالب بیرون آید .

عاشق گفت :

ـ باروی معشوق من ماند ، حسن و جمال از وی عاریت ستده وبها ووضائت وی‌را حکایت کرده .

معلم گفت :

ـ با گردهٔ حُوارّی[1] ماند که از خانهٔ متمولی بامروّت روز پنج شنبه بنزدیك معلم فرستند !

دیلمی گفت :

ـ باسپری زراندود ماند که درپیش پادشاهی دروقت حرکت میبرند .

ـ ثم‌قال : کُلٌ یعمل علی شاکلته . . . »

* * *

کنایات‌واستعارات :

« گفتم ای‌عمید خراسان چهرهٔ‌بزرگی بنور کرم خویش بنگاشتی ، وآسمان‌معالی رابمحامد ومآثر برافراشتی ، ومناقب خویش‌را نجوم ثواقب‌سپهر ایام گردانیدی» ص۸۲.

تشبیه بالکنایة مع‌الاطناب :

«پس مُهر نگین سعادت وفذلك حساب‌سیادت ، چون‌درجنگ احزاب‌شروع کرد، **سلمان فارسی** رحمة‌الله اورا گفت : درعجم رسم بوده‌است که چون‌لشگری‌جرّار ـ که‌در روش چون‌سیل باشد وببسیاری و پراکندگی چون تاریکی شب ، اجل را استقبال کرده

۱ ـ بضم‌اول و تشدیدرا : آرد سفید .

باشند وبا سلاح الفت گرفته ، مراکب شجاعت ایشان بی‌تازیانهٔ محاربت رام نگردد ، و مراکز دلها درزوایای خبایای صدور بضرب وطعن ایشان مبتلی‌باشد .

مغموسةٌ فی‌النصرِ یصدر عن یدٍ   مملوةٍ ظفراً بروحٍ و یغتدی

بکردار از انسان که اندرجگرسم   بانبوه از آنسان که اندر هوا ذرّ
نه آفات گردون دریشان مؤثر   نــه پهنای گیتی بریشان مقدر
یکایك گذارندهٔ تیـغ و نیزه   سراسر گذارنده درع و مغفر
چه‌خونخوارجیشی که‌پنداشتی‌خون   بریشان حلال‌است چون شیرمادر
چه ناپاك قومی که درطبع ایشان   تو گفتی‌شد آجال‌ازآمال خوشتر

قصد شهری کنند ، و مردم شهر اندر حالت اختلاط کتایب ، واختراط قواضب ، و تمکین‌یافتن نیزه‌هادرسینه‌ها ، وشمشیرها درمفاصل واعضاء باایشان مقاومت نتوانند کرد وایشان‌را وزر[۱] وموئل[۲] ومعقل[۳] دستگیر نباشد .

اذاهم نکصوا کانوا لهم عقلا   و ان‌هم جمحو کانوا لهم لجماً

برشکل شهرمحیط بدان‌دیار ، چنانکه شادورد[٤] ماه‌بماه محیط‌باشد خندقی‌سازند» ص ١٤ ـ ١٥ .

---

١ ـ وزَر : بالتحریك الجبل المنیع و کل معقِل والملجاء یقال‌انت حصنی ووزری (اقرب‌الموارد) وپارسی آن سنگر وجان پناه‌باشد .

٢ ـ موئل : وَاَل‌یاَل از باب ضرب ای طلب‌النجاة ـ وَاَل‌المکان صارذوالة[؟] ـ وَاَل فلانا اتخذه موئلا ـ وَاَل‌الیه لجاءَ (اقرب‌الموارد) پارسی‌آن پناهگاه یاگریزگاه .

٣ ـ المعقل کمجلس : الجبل المرتفع و الملجاء (اقرب) پارسی آن‌کوه و پناه جای ، و باستیان .

٤ ـ شادورد : بروزن رادمرد خرمن گرد ماه .

این صفحه رامعنی‌موجز چنین است که : «سلمان به‌پیغمبر گفت : در ایران مارسم است که اگر دشمنی‌قوی قصدشهری کند مردم‌بر گرد شهر کنده کنند » واین‌اطناب‌برای نشاندادن صنعت‌آورده شده‌است ونمونه‌ایست ازشیوه‌ای که بعدها ازقرون‌هفتم‌وهشتم‌ببعد درنثر فارسی راه یافته است ، اما نظیر این اطناب در اینکتاب شاید یکی دو مورد دیگر بیش دیده‌نشود ودراصل بودن‌آن نیز نمیتوان حکم بَتّی وقطعی کرد .

۷ ـ علی‌بن احمدالکاتب

وهو **منتخب‌الدین‌بدیع اتابك الجوینی** منشی **سلطان‌سنجر** سلجوقی(۵۱۱ـ ۵۵۲) ورئیس دیوان رسایل او ، این مرد معاصر **رشید وطواط و انوری** بوده است ، وهموست که درنزد **سلطان‌سنجر** از رشید و طواط شفاعت کرد تا سلطان از سر خون او درگذشت ، واین‌قصه معروفست[۱] ؛ تاریخ‌تولدووفات **منتخب‌الدین بدیع** هیچکدام‌معلوم نیست ، ازآنچه که محقق است یکی آنست که وی در سنهٔ ۵۱۶ بقصد آموختن صناعت دبیری بدارالملك **مرو** آمده‌است ، پس معلوم میشود این‌سنه‌یکی ازسنوات اوایل‌جوانی او بوده‌است[۲] ؛ دیگر ازتاریخ دیباچهٔ « **عَتَبَةُ‌الکَتَبَة** » وجمع وترتیب خود مجموعه‌معلوم میشود که تاریخ تدوین این‌مجموعه مابین سنوات ۵۲۸ ـ ۵۴۸ بوده‌است[۳] .

این‌نویسنده ودبیر فاضل مانند غالب دبیران ومنشیان نامی آنعصر شعرهم‌میگفته است ، **عوفی** در **لباب‌الالباب** (ج۱ ص۷۸ ـ ۸۰) ویرا نام میبرد و در عداد وزرای شاعر ذکر میکند ، و **عطاملك‌جوینی** هم‌در **جهانگشای** خود از او نام برده ، و در **مرزبان نامه** هم ذکراو رفته‌است ، درمرزبان‌نامه مینویسد :

« و از قبیل رسائل ـ مجموعی از مکاتبات منتخب بدیعی (کذا) که ببدایع

---

۱ ـ رك: بتاریخ جهانگشای جوینی ج ۲ ص ۹ ـ ۱۰ و تذکرهٔ دولتشاه ص ۹۰ ـ ۹۱ و بیست مقالهٔ آقای قزوینی ج ۲ ص ۱۵۸ ـ ۱۵۹ .

۲ ـ صفحهٔ ۵ عتبة الکتبه .

۳ ـ رجوع‌شود صفحهٔ ۱۶۰ ـ ۱۶۱ بیست‌مقاله جلد ۲ .

و روایع کلمات و نکات مشحونست ، لطف از متانت درآویخته و جزالت با سلاست آمیخته و آنرا عتبهٔ کتبه نام کرده ، کُتاب محقق ، آن عتبه را بسی بوسیده‌اند ، و بمراقی غایاتش نرسیده ، و گروهی آنرا خود غُنیه خوانده که مُغنیِ شیوه‌ایست ازطلب غوانی افکار (کذا) دبیرانه» ص ۲ ـ ۳ مرزبان نامه .
مجموعه‌ای موسوم به«عتبة‌الکتبه فی بیان تعلیم‌الکتابة والانشاء» نسخه‌ایست‌خطی منحصر بفرد در کتابخانهٔ خدیوی و نسخهٔ عکسی از آن نیز در وزارت فرهنگ ایران موجود میباشد .

شیوهٔ این‌مراسلات برپایه واساس‌نثر **ابوالمعالی غزنوی** است جزاینکه‌اسجاع دراین زیادتر است واطناب‌هائی‌هم که لازم‌وملزوم مکاتبات دیوانی میباشد درآن‌مراسلات و منشآت دیده میشود ، و این هردو در**کلیله ودمنه** نیست ، لکن باید اعتراف کرد که منشآت اینعصر از حیث جزالت و استحکام درست مصداق تعریف **سعدالدین و راوینی** صاحب **مرزبان نامه** است که گوید : «لطف‌ازمتانت‌درآویخته‌وجزالت‌باسلاست‌آمیخته» ودر واقع چنین است .

۸ - بهاءالدین‌محمدبن‌مؤیدالبغدادی

بهاءالدین محمد منشی **علاءالدین تکش** خوارزمشاه (که‌ازسنهٔ۵۶۸الی۵۹۶ در خوارزم و خراسان وقسمتی از ایران سلطنت کرد ، و دولت سلجوقیهٔ ایران بدست او منقرض گردید)سال وفات‌بهاءِ الدین محمد مذکورمعلوم نیست ، ولی‌آنچه محققست‌وی تاسنهٔ ۵۸۸ درحیات بوده است : چه درین سال وی در جُوَین باسمی خود **بهاء الدین محمد**بن‌**علی**،جدّپدر**عطاملك‌جوینی**صاحب‌تاریخ **جهانگشای** درحضور**خوارزمشاه تکش** مناظره نموده است (رجوع کنید بتاریخ جهانگشای ـ ج۲ ص۲۸) .
بهاءالدین محمد ازفحول نویسندگان نامی ایران است و نام او درعداد افاضل و شعرا و دبیران معظّم برده می‌شده است ، **عوفی** در **لباب‌الالباب** از وی مدح کرده و

سعدالدین وراوینی مترجم **مرزبان‌نامه** نیز اورا ستوده است ، ورسالات اورا بعنوان (رسالات بهاءِالدین بغدادی منشی حضرت خوارزم که برسالات بهائی معروفست) ذکر نموده است[۱] .

* * *

۱ - کتاب اَلتَوَسّلُ اِلیَ التَرَسُّلْ

التوسّل الی الترسل ، کتابی است محتوی منشآت **بهاءالدین محمد** مذکورومشتمل برحوادث تاریخی وقسمت زیادی ازعادات واخلاق و کیفیات حالات مردم و دربار و امرا ورجال نیمهٔ دوم قرن ششم هجری و نمونهٔ کاملی است ازبهترین نثرفنی و درباری آنزمان که دیگر آثار زیادی ازنثر کهنه وقدیم درآن یافت نمیشود وهر گاه بخواهیم آنرا باشعر آن عهد مقایسه نمائیم میتوان باشعار **کمال الدین اسمعیل** یاقصاید **خاقانی** یا **خمسهٔ نظامی** شبیه کرد ، که غیر از پختگی و درستی و بدستور وقانون بودن ، دیگر از حیث مزایای طبیعی وعلو معنی شباهتی بااشعار **رودکی** و **عنصری** و **فرخی** ندارند ، این منشآت نیز ازحیث پختگی انشاء و انسجام وصحت قواعد وقوانین بی‌مانند وغیر قابل اعتراض است ، وبلکه ازحیث یکدستی وتوحید اسلوب بر بسیاری ازنثرهای پیش از خود می‌چربد ، اما بایددانست که این دبیر بزرگ ورفقاوهمگنان اومانند **نورالدین محمد نسوی** وشاگردان ایشان چون **عطاملک** همه‌ریزه‌خوار خوان **ابوالمعالی** وخوشه‌چین « **کلیله ودمنه** » اند ودراین تقلیدنیز تمام نیستند .

* * *

۲ - سبک وشیوهٔ التوسل الی الترسل

درین نثر چیز تازه‌ای که نگفته باشیم دیده نمی‌شود ، لغات تازی بصدی شصت و گاهی صدی هشتاد رسیده است ، بسا از لغات واصطلاحات فارسی از میان رفته و بجای

---

۱ ــ مقتبس از مقدمهٔ التوسل الی الترسل وحواشی لباب الالباب .

آنها لغات عربی آمده است ، مترادفات وموازنه وسجع همهٔ سطوررا پر کرده است وهر گاه نامه یا مراسلهٔ ساده‌ای نیز دیده شود بازاز ترادف وتکرار واطناب خالی نیست . جمله بندیها ازقاعدهٔ اصلی گشته وحذف افعال بدون قرینه متداول شده است ، و بالجمله باید اعتراف کرد که مقدمهٔ فساد نثر درین دوره آغازمیکند وبلای عام وتطویلات بلاطایل و عبارات بیمغز ، ازین زمان برسر نثر زیبای پارسی فرودمیآیند ، چیزی که هست هنوزنویسندگان چیزی ازمتقدّمان درسینه دارند ، ویاد بودی از گذشتگان برلوح دل مینگارند ، ازاینرو است که پختگی و سختگی عبارات واستعمال افعال حقیقی ومجازی بروفق آئین مطلوب هنوزپدیدار ومأمول است ، ولی پیداست که قرنی یادوقرن دیگر دبیران بااین آئین دشخوار چه بلائی برسر نثر پارسی خواهند آورد و چه بیدادی برالفاظ وکلمات زبان مادری خود خواهندراند ، خاصه تتبّع ایشان منحصر باین اسلوب بوده است وبمکتب فصیح قدیم کمتر دسترس داشته‌اند !

۳ - چندنمونه ازمنشآت بهاءالدین

بسوی پهلوان عراق نویسد[1] :

زندگانی مجلس سامی در استیلاء اَعوان دولت واستعلاء ارکان حشمت ووفور آمداد غبطت ، وظهور آثار بسطت ، فراوان سال باد ، صحیفهٔ زندگانی برقوم شادمانی مرقوم ،و صفحهٔ احوال بوسوم اقبال موسوم ، ونهال دولت ناضرونامی ، وایزد عزّ اسمه ناصر وحامی .

چون استحکام مرایر وفاق موجب اشتعال نوایر اشواق باشد و تباعد اَنحاء دیار مقتضی تزاید امداد افتقار ، بسفارت تشاهد قلوب وعبارت تناجی ضمایر ، توان دانست که با چندین عهود محکم مبرم ، و چنین مسافت دور و دراز ، که جانبین را در میانست ،کار آرزومندی بچه غایت رسیده باشد وحال نیازمندی بکدام نهایت انجامیده ، فی الجمله کمال

---

۱ - این نامه از زبان پادشاه خوارزم بپادشاه عراق نوشته شده است .

تشوق ازتحدید ، تفوق‌میکند ، و کثرت التیاع ازانقیاد تعدید ، امتناع‌مینماید .

پس بر این قضیّت ، تکلف شرح آن در توقف داشتن وآن رسم که در دست و پای خواطر خلق خلق شده‌است بگذاشتن اولیتر ، واز ایزد ذوالجلال که مدبّر کمال ، ومفتح ابواب آمالست ؛ تیسیر اسباب اجتماع خواستن وصدق اخلاص‌را وسیلت آن التماس وبدرقهٔ آن دعا ساختن ـ تا قاید زمام اصابت بمربع مرتع اجابتش رساند ـ بمنهج قدیم خرد و طریق مستقیم عقل نزدیکتر ـ والله ولیّ التیسیر و مسهل کلّ عسیر» ص۱۷۲.

* * *

این‌نامه وبسیار نامه‌های دیگر ازاین قبیل مقدمهٔ فساد نثر است ، علت اصلی آن نیز اینست که دبیران ناچار بوده‌اند نامه‌ای‌ازطرف خدایگان خودبدیگر خداوندان تاج بنوعی بنویسند که هم‌بالنسبه آب وتابی داشته باشد ، وهم مختصر وشبیه بمکاتیب‌خودمانی نباشد و هم مطلبی و مهمی درآن قید نگردد ! و در نوشتن چنین نامه‌ها که در آن اوان ملوك‌الطوایفی بایستی‌هرهفته وهرماه‌چند طغری بچندطرف ارسال گردد جز بچنین‌معجز نمائی‌هائی نمی‌شده‌است دست‌فرابرد ، واین نامه‌های ناگزیررا ناچاربایستی ازالفاظ‌تازی ومترادفات وترصیعات واسجاع دور و دراز بهم بافت ، تا مقصود بحاصل آید ، خاصه که ظاهراً درآنعهد مرسوم‌بوده‌است که درمقدمهٔ‌نامه‌ها عبارات : (زندگانی مجلس‌سامی . . .) باتفصیلی که درهر نامه دیده‌میشود گنجانیده شود ـ ودر مقدمات مثالها وفرامین عبارات : (ازآنجائی که ...) باتفصیلات دیگری جایداده‌آید ، وازینرو **بهاءالدین** درنامه‌ای که‌از مجلس **شادیاخ** بسوی **شهاب‌الدین** منشی‌النظر[1] ، بخوارزم مینویسد ازین رسوم وقواعد قدیمی که بنظراو کهنه ومندرس‌میآمده‌است شکایت‌میکند ، ازآن مکتوب که تااندازه‌ای ازروی آزادی (ولو درحبس بوده) نوشته شده است برمیآید که حدس‌ما دربارهٔ مراسلات درباری درستست ، چه این‌نامهٔ دوستانه علاوه برزیبائی عبارات وتندرستی تعبیرهاوداشتن مطلب ومغز ، ازحیث لغات‌هم پاکیزه‌تر از دیگر نامه‌هاست وفارسی او برعربی میچربد وامثال وکنایات و الفاظ شیرین در آن دیده میشود ، وما اینك قسمتی ازآن مکتوب را باحذف زوایدی اینجا میآوریم .

۱ ـ منشی‌النظر باصطلاح آنعهد بمعنی منشی حضور بوده است .

مکتوب از محبس شادیاخ

«. . . . . امداد تحیت و وفور آفرین که از طی آن نسیم نعیم آید، و از تُوی آن بوی عهد قدیم زاید، از کلبهٔ عنا و زاویهٔ غم، که میگویند دل است، بمرتع مربع کرم . . . . میفرستم ـ یالیتنی کنت معهم فافوز فوزاً عظیماً.

و دور از آنجناب، از دوری آنجناب، چندان اندیشهٔ شوخ دیده بمن محیط شده است، و چنـان صبرکار نادیده مرکز خـالی گذاشته، که اگرچه دل میخواهد، خاطر مواتات نمیکند که محافظت عادت قدیم بجای آرم، و مراقبت سنّت معهود واجب دارم، و (**زندگانی**)[1] باجملهٔ ادوات و حَشوات که رسم است، دیباچهٔ سخن سازم، ونیز راستی آن رسم، وسم تکلف گرفته است، ودر کشاکش استعمال خَلق خَلق گشته، وچون شکایت روزگار **پیرزی تیرزی** شده، و تتبع رسوم باستانی ـ که با بلادت همداستانی دارد ـ داند[2] که عادت من کهتر نیست.

[پس] بشیوهٔ مخلصان، که همانا از آن فوجم، دلیل بر آن که خطرهای عظیم مشاهده می کنم ـ دعوت خلوت که با سابقهٔ رضا همراه باشد نه باشایبهٔ ریا ممزوج ـ لایقتر، ودر هر حال که هست از آن خدمت فارغ نیستم وهمواره ورد زبان دارم:

ای خیل هنر را وثنا قباشی ‌‌‌‌ آنروز مبادا که تو نباشی[3]

این تحیت اواخر (جمادی الآخر (کذا) مینویسم «ویمحوا دعوی ما یخط بنانیا» درحالیکه شُکر باری عز اسمه بر آن واجب است وسپاس ایزد تعالی درآن لازم.

بهر حال مر بنده را شکر به ‌‌‌‌ که بسیار بد باشد از بد بتر

اگر چه بدانخدمت نیاز بیش دارم، از شرح آن نیاز باری بی نیازم، چه توان دانست که درچنین حالتی ـ که لورأیناه فی المنام لفزعنا، پاداش سپیدکاری سپهر فیروزه کارنیلفام، روز امیدواری وروی بخت من سیاه کرده، و چیره دستی روزگار رنگ آمیز

---

۱ ـ اشاره بعنوان مکاتیب معمولهٔ آنزمان ـ رك: ص۳۸۱.

۲ ـ فاعل این فعل مخاطب نامه است.

۳ ـ این بیت طبق حواشی اصلاح گردید وبعد ازاین بیتی عربی بود حذف شد.

بخون دل بر رخ به‌رنگ من بیرنگ زده ، و ازهر جنس خطرات اضجار درصحن ضمیر ، چون‌ازهر نوع‌طبقات آدمی درصحرای‌عرفات ، طواف‌عادت‌ساخته ، وسینه‌ای که‌بیت‌الحرام کرم‌بود ، بیت‌الاحزان مصایب شده ، و دلی که قبلهٔ منحتها بود حجرالاسود محنتهـا را حجر الاسودوار نشانه گشته ، و تنی که رکن فضایل بود از کعبهٔ آمال بمقام خیبت باز آمده ، وازصفای‌سینه درمنای تمنّی‌احرام انتظار گرفته ، تا کی داعیِ‌اجل [را] لبیك‌زند ، وعمرهٔ عمررا درنوردد ، وازاین بادیهٔ‌پرآفت بدارالسلام سلامت‌رسد .

فیاحبذا منّی لمن یسکن القبرا

و گردون دون چون مرا بسته‌دید ، و میدان تنگ ، درمعرکهٔ تعریك من‌شاکی السّلاح ایستاده ، و در شکستن جیش امید من شکسته دل تعبیه‌های عجب ساخته ، و از سپاه غم واندیشه که چون ادوار آسمانی نهایتی ناپیدا دارد ، گرد دل من قلب و جناح بر کشیده و میمنه ومیسره را بحوادث مختلف و وقایع متفرّق آراسته ، و وفات عزیزان را بروجه طلیعه فرستاده ، و فراق دوستان را ساقهٔ آن گردانیده وصف جفا راست کرده ، و رایت بیدادی[۱] افراخته ، و کمان ستم دربازوی طبیعت افکنده ، وجعبهٔ حوادث بخدنگ آفت آگنده ، و کمین قصد بر گشاده ، و ترك‌تاز فتنه آغازنهاده ، وبا چندین عدّت و شوکت خصومت من بیچاره را بحرب و خراج برداشته ، و نهب مال و غارت جان را بشکرده[۲] [شده] واین‌نیم‌خرد بیمایه که‌آخربهروقت‌دستکارئی آغاز کردی پشت‌بهزیمت‌داده ، وصبر گریزپای که هم‌پائی‌برزمین‌زدی ، بیکبارگی ازدست‌بیفتاده ، ودل که‌درديگر وقایع‌جانی میکند بمأمن **خوارزم** پناه دوستان جسته ، و حالت ان الله یحول بین المرء و قلبه ، محقّق کرده ، وعقل[۳] [که] در هستیِ‌آن خود بر گمانم - از شداید گونان « الفرار ممّا

۱ - قدیم‌عوض «بیداد» بیدادی میگفتند .

۲ - بشکرده یاوشکرده بمعنی همراه ومعین چست‌وچالاك‌است ودر **چهارمقاله** این لغت گذشت(ص۳۰۲) واینجا بمعنی چالاك و مشمر آمده وبرهان اینمعنی ثانی‌را ضبط کرده است دروسکرده و : وشکرده و بشکرده بباء ابجد ندارد .

۳ - بالاتر (خرد) را ذکر کرده است واینجا ازعقل سخن گوید ؟

لایُطاق منسُنن المُرسلین » برخوانده ، وتنخستهٔ شکسته بستهدراندیشه سرفروبرده ، که (مصراع) چه باید کرد با گردون بدین لشگر که من دارم ؟ ضرورت حال بحدی رسیده و حیرت وضُجرت[1] بنهایتی انجامیده که آتشپای[2] شدم تااینعمر بادپایرا که خاکش برسر چگونه فراآبدهم وزفان خاطر ازاینمعنی چنین حکایت کرد :

بیت

تا داد فلك بهبند و زندان پندم ... میگریم و بر کار جهان میخندم

دلازتنوجان وخان ومانبر کندم ... ازمرگ بترچیست بدانخرسندم

الیآخر المکتوب . . . . » از ص۳۲٤ الی ص۳۲۷.

* * *

این مقدمهٔ نامه بدین وتیره چند صفحه را انباشته است و یك قصیدهٔ تمام در میانه آورده است ومابرای نمونهٔ سبك شعرآنراآوردیم :

قصیدهٔ شکوائیه بهاءالدین

زمانه محنت و رنجم یکی هزار کند ... گهی که با دلم اندیشهٔ تو یار کند

خیال طلعت تو سوی خاطرم هر دم ... دواسبه تازد ، تا صبر من شکار کند

بسا غما که دلم خورد در جدائی تو ... اگر دلم نخورد غم بگو چکار کند

ز غم بنالم هر شب چو مادر مشفق ... که در فراق پسر نالهای زار کند

اگر ضمیرم بر چرخ سایه اندازد ... زهاب چشمهٔ خورشید را شرار کند

نشاط بود مرا با تو در شمار بسی، ... کژ آیدآری ، هرچ آدمی شمار کند

شرابوصلتو بسیار خوردهامچهعجب ... اگر کنون ز غم فرقتم خمار کند

۱ ــ ضجرت بضم اول دلتنگی و انضجار .

۲ ــ اصل آتشبار ــ بعقیدهٔ مصحح کتاب (آتش پای) بمعنی بیقرار وکنایه از جلد و چست وچابك(ص۳۲۷ج٦التوسل)وهوالصحیح: مؤلف .

ز روزگار بدین روزگار افتادم — چنین ستمها بر مرد ، روزگار کند
نگار خانهٔ اندوه شد دلم ز آنروی — ز راه دیده بخون روی من نگـار کند
بلی چو دامن برچیند از کسی دولت — زمانه خون دلش زود در کنار کند
ز بیقراری کارم بجان رسید همی — نعوذ بالله اگر هم براین قرار کند
بصد جفا و بلای زمـانه در بندم — بلی زمانه گر اینست ازین هزار کند
چو مرد را همه بی اختیار باید زیست — عجب نباشد اگر مرگ اختیار کند
بکردگار پناهیده[۱]ام که چـارهٔ من — اگر کسی نکند فضل کردگار کند

سپس در مقدمهٔ ایراد داستانی که از برایش پیش‌آمده است و درضمن شرح آن ، باقتفای **کلیه ودمنه** وتقلید تام وتمامی از آن کتاب گوید :

« مقرر است که هر که باعتماد سایهٔ ابردرصمیم هوا جر[۲]هجرت خانه اختیار کند ، از دستبرد حرارت آفتاب مسلم نماند ، و هر که بمعونت روشنائی برق درسویدای‌سواد شب‌راهی گم درپیش گیرد ازتزاحم خیل‌ظلام جزبرسر گردانی نرود . . . . وداعیهٔ شك را درین معنی مدخل نیست که در صحن‌شورستان باومید ریع تخم پراکندن و در لجهٔ دریـا برای ذخیرهٔ اعقاب توشه نهادن ، شیطان را بطمع انابت کلمهٔ شهادت تقلین کردن ، وگرزه مار را بانتظار حق شناسی دربسترجان دادن واز صحیفهٔ ماهتاب صفحهٔ تعلیق ساختن ، ودرتیزآب خشت زدن[۳] ، حتی‌بموضع ترازآن باشد که در بارهٔ ناکسان بطمع حق‌گزاری و اومید وفاداری اصطناع[٤] وانعام فرمودن ... » ص۳۴۳ .

---

۱ ــ اصل : پناهیده ، والظاهرپناهیده ، چه این فعل لازمست وپناهنده بصیغهٔ فاعلی در سخنان قدیم دیده نشده است وظاهراً هیچ نیامده .

۲ــ هواجر جمع هاجره بمعنی سختی‌گرما و ظهر روز تابستانی .

۳ــ اصل : جست زدن ، وظاهراً تیزآب را دراین جمله بمعنی‌زرنیخ گرفته‌اند ، ولی گویابمعنی آب تند و روان باشد و همان مثل خشت بدریا زدن است و(جست زدن درتیزآب) نه مثل است ونه فصیح ، چه درقدیم «جستن» متداول بوده است نه جست زدن .

٤ــ تربیت ونیکوئی .

و آنجا که شروع میکند بآغاز واقعهٔ خود از رفتن بسفارت ازخدمت**خوارزمشاه** بشادیاخ نزد **منگلی تکین** پسر**طغانشاه** بن **مؤیّد** وحبس شدن بامر**منگلی** ، همدرین نامه گوید :

« حاصل‌الامر بعد از آنکه چند کرّت اختلاف رسولان اتفاق افتاد و عهود و ایمان که پناه ارکان ایمانست در میان آمد ، فرمان خدایگانی برفتن جمعی از بندگان که‌من کهتریکی از ایشان بودم درآن بقعهٔ مبارك‌لابارك‌اللّه فی‌طُولها وعرضها ، صادر گشت ، و قضاء مبرم که مرغ را از اوج هوا پرواز کنان سوی دام آورد ... تقاضی نفاذ آن فرمان شد ، وکان ذلك علی‌اللّه یسیراً وکان ذلك فی‌الکتاب مسطوراً ... الخ » ص۳٤٤ .

۹ - جرفادقانی

وهوا**بو الشرف ناصح** بن **ظفر**بن**سعد المنشی** الجُرفادقانی معاصر**سلطان طغرل**- آخرین ملوك سلجوقی عراق - بود ، بعد از کشته شدن **طغرل** درسنهٔ (۵۹۰) هجری و اختلال حال عراق بسبب طغیان ممالیك سلجوقیه و آمدن **سلطان تکش** خوارزمشاه چند کرّت بعراق و گرفتن وغارت همدان ، و بازگشتن وی در اواخرقرن ششم درحدود (۵۹۲) که **جمال الدین الغ باربیك آیبه** دست اندرکارسلطنت عراق بود ، و با **اتابك اُزبك** همدست‌ودرنواحی‌بین عراق شوکتی‌بهمرسانیده ، **منشی جرفادقانی** را درخدمت وزیراو **ابو القاسم علی**‌بن **حسن** قربتی روی داد ، بامرمشارالیه تاریخ **عُتبی** معروف به **یمینی** را ازعربی‌بپارسی‌ترجمه کرد ، که هم بتاریخ **یمینی** نامیده میشود ، وتاریخ‌ترجمه سنهٔ ۶۰۳ هجری است .

این کتاب بطبع رسیده است ویکی از کتب بسیار فصیح وپرمایهٔ زبان فارسی‌است که بسبك عصرخود تحریریافته است ، وازحیث فصاحت واستحکام پایه وپرمایگی بااصل

تازی برابری میکند، ومؤلف **مرزبان نامه** درمقدمهٔ کتاب از وی نام برده گوید:

« وترجمهٔ یمینی که اگر بیمین مُغلظ مترجم آنرا صاحب بسیارمایه سخن‌وری گویند حِنثی لازم نشود، واگرچ اوازخسران صفقهٔ خویش فردوسی‌وار بحکم تندم از آن مقالت استقالتی کرده است واز تخلص کتاب تملصی نموده، وچون تخم درزمین شوره افشانده، ونهال‌درزمین بی گوهر نشانده ثمرت نیافته ... الخ» ص ٤.

درین اوقات عراق از لحاظ فضل وادب باوج ترقی رسیده بود، چه پادشاهان و وزرای **سلجوقی** همه فضل دوست بودند ونتیجهٔ ثروت بی‌پایان، وتجمل وترفّه وعظمتی که بعد از قدرت **ملکشاه و سنجر** در ایران گرد آمده بود، تربیت یافتن جماعتی ازاهل فضل بود که درین گیرودار آخرمائهٔ ششم، بعضی با **خوارزم** پناه برده بودند، وبعضی **ببغداد** گریخته، وگروهی بخـاك روم در خدمت پادشاهان **سلجوقی** قونیه شتافته، و جماعتی بهندوستان بخدمت **ناصرالدین قباچه** ودیگرملوك ممالیك دهلی‌رفته، وجمعی هم‌درخود **عراق** در کنارو گوشه خزیده ومانند صاحب ترجمه بخوردن‌خون دل‌وپاره‌های جگرروز میگذاشتند!

* * *

۱ - سبك تاریخ یمینی

سبك تاریخ **یمینی** دنبالهٔ تقلید **کلیله ودمنه** وشیوهٔ **ابوالمعالی نصرالله** رحمة‌الله علیه میباشد، جز اینکه سجع هم گاه بگاه بکاررفته است ولی نه مانند **مقامات حمیدی** که قید وفور اسجاعِ موجب خراش اَسماع گردد، بلکه درموازنه ومترادفات هم تند نرفته و عبارت را ازین ممرّ نیزخراب نکرده است، ومن بعد ازنثر **ابوالمعالی وکلیله** نثری از نثر**جرفادقانی** استوارترودلپذیرتر نیافته‌ام، نه ازوطواط و **بهاءالدین** چنین سخن‌شنیده، ونه از **قاضی حمید و نورالدین** منشی چنین عبارات بدیع وبلند دیده‌ام، وآنجا که‌دست

وقلم راآزاد ساخته وقصدش پرداختن معنی صرف است در کمال فصاحت وسلامت ازعهدهٔ ادای‌مقصود بر آمده ودر آنجا که‌قلم‌رانگاه داشته‌است نیزبخوبی‌حق صنعت‌را ادا کرده‌است .

مختصات این کتاب همانست که در **کلیله و دمنه** آورده ایم و حاجت بتکریر و تفصیل نیست . اکنون مختصرنمونه‌ای از ضمیمهٔ این کتاب که درنسخهٔ چاپی آن بطبع نرسیده است میآوریم .

* * *

در مقدمهٔ انقراض سلجوقیان گوید :

« چون این ترجمه بآخر نرسید طَرَفی از احوال روزگار وانواع فتنه و تشویش درایام فتور ، وعجایب اتفاقات ، وسرهاء بزرگان که درسرکارشد ، وخرابی خطهٔ عراق ، وحال جربادقان بروجه ایجازواختصار آورده شود انشاءالله تعالی .

کواکب هفتگانه را دربرج میزان اجتماع افتاد ومدتها بود که درافواه افتاده‌بود و منجمان درکتب احکام آورده ، که درین زمان طوفان باد باشد ، ومقدارسه گز ـ و در بعضی‌اقاویل ده گز وبیست گز ـ ازروی‌زمین‌بر گیرد ، و کوههای عظیم بردارد ، وازآدمی وبعضی دیگرحیوانات چیزی نماند وقیامت که در قرآن مجید واخبار و آثار آمده است آن ایام خواهد بود ، واین وهم برخواطر مستولی شد ، و رعبی عظیم در ضمایر بنشست ، و یکی از معارف خراسان خبری روایت کرد ـ والعهدة علیه فیما رواه ـ که از پیغامبر علیه‌السلام والصلوة پرسیدند که : متی القیامه ، پیغامبرصلوةالله علیه فرمود : القیامةُ ، و چند بار مراجعت کردند ، و همچنین جواب دادند ـ وزیرکان درین الفاظ تأمل کردند و وبحساب‌جمل‌بازانداختند وازحروف این‌کلمه پانصد وهشتاد ودو بیرون‌آمد ، واین اعداد موافق احکام نجوم وعدد سالهای هجری آمد ، وخیالها بدین سبب مستحکم ترگشت ، و بسیارکس ازاهل تمیزواصحاب نعمت وثروت اندیشه برآن گماشتند که درغارها مسکن ومأوی گیرند وبعضی‌اُونهاء[1] محکم ساختند ودرمَسارب ومداخل‌زمین جایهاء حصین‌ترتیب

۱ ـ اُوُن ـ (الاوان) بالکسر : بیت موزج غیرمسدود الفرجه و کل سناد لشیْ جمع: اُوُن (اقرب‌الموارد) ومراد سوراخها ودهلیزهائی است که درکوهها وتلها میبرند ودرآنها پنهان میشوند ورخت وکالا پنهان میکنند . اُوُن بروزن شتر و اوان در اصل دخیل است .

دادند ، ودرماه رجب سنهٔ اثنین وخمسمائه موعد قِران بود ، تقدیرخدایتعالی چنان افتاد که **موعد** یکماه برگ بردرخت نجنبید ، وخرمنها برصحرا بماند که باد برتنقیهٔ آن یاری نمیداد ، وجهانیان را معلوم شد که اقاویل اهل نجوم و تُرّهات ایشان همه باد است ، وهمه درعلم قاصرند ، وازحقایق ودقایق صنعت خویش غافل ونداننند که خدایتعالی چون کار امتی بزوال رساند وبدیشان عذابی فرستد ، عالم صورت را درآن مدخلی نباشد وآنچه باریتعالی در کلام مجید : الّذی لایأتیه الباطلُ من بین یدیه ولامن خلفه ، چند جایگاه درحق **عاد و ثمود** ودیگرامم یاد کرده است که : وارسلنا علیهم ریحاً صرصراً فی ایّام نحساتٍ و ریحاً صرصراً عاتیة و جعلنا عالیها سافلها ، وامثال این برطریق مجازست ، و معنی این کلمات والله اعلم آن باشد که سُنّتِ باریتعالی چنانست که هرمدت در قرنی جمعی ظاهرشوند و ایشانرا تأیید آلهی ونصرت آسمانی مدد دهد تا برقطری از اقطار جهان مستولی شوند وحکم آن طرف وپادشاهی وفرماندهی آن خطّه ایشانرا مسلم گردد وحکمت خدایتعالی درین باب [آن] باشد که بمکان ایشان جهان آبادان ماند ورعیّت وزیردست را برمنهاج عدل و قاعدهٔ راستی بدارند ، وازهیبت وسیاست ایشان راه تعدی و تغلّب بسته ماند ، وتا ایشان آن جاده نگاهدارند وخلق خدایرا ازایشان آسایش باشد روزبروز اَمداد نُصرت و کامرانی و فرماندهی متصل گردد ، و خدای عزّ و جَلّ ایشانرا از مکاید اعدا و مفاسد خصوم صیانت میکند ، ودلها که درقبضهٔ قدرت اوست برمطاوعت ومحبت ایشان مستقیم و مستدیم میدارد ؛ چون عنایت ازلی درحق ایشان روی درنقصان نهد ، وزمان ادباروخذلان ایشان برسد ، از اعقاب و اذناب آن ملوك و اولوالامر نوبت بجمعی رسد که در معرض سخط و غضب باریتعالی آیند ، و شفقت ازدلهاء ایشان برخیزد وظلم برطباع ایشان مستولی گردد ، و رعیّت که ودایع حق تعالی اند از ایشان بمحنت و آسیب رسند ، و دلهای خلق برایشان گران شود ، وهمت در زوال ملك وحکم ایشان بندند ، ودراواخرصلوات واوقات خلوات دعاء بد کنند ، آنگه باد صرصرفتنه برخیزد ، وعقوبت : جعلنا عالیها سافلها ظاهر گردد ، ومعجزهٔ : القینا بینهم العداوة والبغضاءِ ، وکلمهٔ : کتبنا علیهم ان اقتلو انفسکم

اَواخرِجوا مِن دِیارِکُم ، محقق شود ، تـا چنین که برأی‌العین و در عهد خویش مشاهدت کرده‌ایم ودرمدت عمرخویش دیده ، که درین بیست سال کـه مدت این بود کـه لشگر یك کلمه[1] که همه کنفسٍ واحدةٍ بودند دراعلاء رایت مُلك وضبط سریرسلطنت ، ودرواسطهٔ **عراق** کهٔ سرّهٔ زمین و زبدهٔ جهانست ، متمکن نشسته و ازخوف وبأس وهیبت تیغ ایشان در اطراف **روم و هند و ترکستان** تـا **اقصی‌مغرب** ناموس ملك و فر و شکوه دولت ایشان راسخ گشته ، و تاجداران عالم ولشگر کشان دنیا اوامر و زواجر ایشانرا گردن نهاده وهریك درطرفی که بودند برمتابعت و مطاوعت نشوو نموّ یافته و در عقاید مُترّسخ گشته که آن مُلك را تا دامن قیامت زوال وانتقال نتواند بود و کوکب عزّت و عظمت ایشان را افول وغروب صورت پذیر نیست : نظام عقد امور ملك واساس کار دولت ایشان بوفات **اتابك اعظم محمد** بن **الاتابك** السعید **ایلدگز** قدس‌الله روحهما العزیز، که کافلِ مُلك و مربی دولت بود گسسته شد وملك چون قالب بیجان بماند و آن دوستان هم یار وخواجه تاشان هم‌کاروحریفان غمخوار ، تیغ در هم بستند وعداوتی عظیم ومخالفتی‌شنیع میان ایشان قایم شد ، وخواجگان حق خدمت بندگان مهمل گذاشتند وبندگانرا دست نعمت فراموش شد ، ودوستان بادوستان برآشفتند و خویش ازخویش بیزار شد ویاربایار در پیکار آمد وصد هزار خونهاءِ شریف ریخته شد واگربشرح آن قیام رود که مقامات و مقاتلات ومحاربات درین مدت چگونه رفت بمجلّدات بآخرنرسد»

۱۰ ـ کتب علمی درقرن ششم

چنانکه در گفتار های پیشین اشاره شد کتب علمی دراین ادوار و ادوار بعد بزبان قدیم وبسبك کهنه نوشته میشده است ازآنجمله‌درین قرن نیزآنچه از کتب‌علمی باقیمانده

۱ــ این عبارت مغشوش وخرابست و چیزی افتاده دارد . امروزکه سال ۱۳۲۱ شمسی است می‌بینیم که این تاریخ دراین کشور بدبخت تجدید شده است !

است بزبان قدیم و بطرز کهنه است ، گذشته از کتب **صوفیه** مانند **اسرارالتوحید** و **تذکرةالاولیاء عطار** که از کتب قرن ششم اند ونظر بحفظ عبارات مشایخ طوری بشیوهٔ قدیم تحریر یافته‌اند که ما آنهارا درردیف کتب قرن‌پنجم نهادیم - **تفسیر ابوالفتوح رازی** است که ربطی بکتب وکلمات صوفیان ندارد وتقریباً نیز برهمان منوال تحریرشده است ، همچنین بعضی از تألیفات شیخ حکیم ابوالفضل **حُبَیْش** بن **ابراهیم** است که بشیوهٔ عصر **سامانیان** نوشته شده است ، و نیز کتابی از امام **فخر رازی** است بنام **حدایق‌الانوار فی‌حقایق الاسرار** که آنرا «**جوامع‌العلوم**» هم خوانده‌اند ، این کتاب هم بشیوهٔ نثر ساده تألیف شده است لیکن یا در کتاب دست‌برده‌اند ویا خود مؤلف آنرا بمقتضای عصر ساده‌تر نوشته است ، وازاوهم اسمی‌برده خواهد شد - ودیگر **حدایق‌السحر** خواجه **رشید وطواط** است که قدری متمایل بسبك قدیمتری است .

الف - ابوالفتوح رازی

هوالشیخ الامام جمال‌الدین **ابوالفتوح‌الحسین** بن **علی** بن **محمد** بن **احمد** بن **الحسین** بن **احمد** الرازی‌ازعلماء تفسیرو کلام‌واعاظم‌فضلای‌ناقل‌احادیث وازنویسندگان بزرگ فارسی قرن ششم هجری است . شیخ **ابوالفتوح** مؤلفاتی دارد و مهمتر از همه تفسیر قرآن موسوم به « **روض‌الجنان و روح‌الجنان** » است بزبان فارسی که در پنج مجلّد درطهران بطبع رسیده است[۱] .

۱- اصل این نسخه در کتابخانهٔ آستانهٔ رضویه است . درسفر اول رکن‌الدوله بامر ناصرالدین شاه ازاین کتاب سواد برداشتند وباز درسنهٔ۱۳۱۷-۱۳۱۸ قمری‌رکن‌الدوله حاکم خراسان شد وامر کرد آن نسخه را برای کتابخانهٔ سلطنتی بامر مظفرالدین شاه اصلاح کنند و مرحوم حاج میرزا کاظم صبوری ملك الشعرا درخراسان بیش از یکسال بمقابله وتصحیح‌آن مجلدات مشغول گردید و دو جلد ازهمان نسخه در طهران در عهد مظفرالدین شاه بطبع رسید وسه جلد دیگرنیزدر۱۳۱۵ شمسی بامر وزیرفرهنگ جناب‌آقای علی‌اصغرحکمت بحلیهٔ طبع‌آراسته گردید . مرحوم صبوری درین باب قطعه‌ای داردکه چند شعرازآن بقرار زیرنقل شد :

بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد

تاریخ ولادت و وفات شیخ ابوالفتوح معلوم نیست و آنچه محقق است تألیف این کتاب در اواسط قرن ششم هجری یعنی قبل از ۵۱۰ وبعد از ۵۵۶ نبوده است .

تفسیر ابوالفتوح رازی

این کتاب را نیز بایستی درعداد کتب علمی ایندوره که ازنثرقدیم تقلید میشده‌است قرارداد زیرا درصرف ونحو و لغات وطرز جمله بندی کاملا بکتب قرن پنجم شباهت دارد وغالب سلیقه های آنعصر درین کتاب دیده میشود از آوردن فعلهای شرطی و تردیدی و مطیعی و استمراری با یاءِ مجهول و استعمال متکلم مع‌الغیر در فعلهای تردیدی یا شرطی مزبوربصیغهٔ خاصی که فقط در قرن چهارم یا درقرن پنجم بتقلید قدیم معمول بوده است، مانند «**کردمانی**» و «**دیدمانی**» و «**مُردمانی**» وغیره که در**بلعمی** و کتب متصوفه و **اسکندر نامه** دیدیم ، ونیزمانند**اسکندر نامه** پیشاوند «**ها**» برسر افعال میآورد چون: **هاگیرم** ، و **هاگرفت** وغیره واین یادگارلهجهٔ محلی‌رازی است که در**پهلوی شمالی** و ولایات اطراف **ری** و **شهمیرزاد** و **سنگسر** معمول بوده و میباشد .

دیگر استعمال‌فعلهای‌مکرر ـ وعدم حذف افعال بقرینه جزبندرت ، وسایرمختصات

بقیهٔ حاشیه ازصفحهٔ پیش :

نسخهٔ کاین نسخه استنساخ ازآن شد — بود سر تا پا غلط بی‌عشوه سازی
بی غلط بی‌سقط کس در وی نجستی — نه کلام پارسی نه نظم تازی
از پی تصحیح او شهزاده بر من — لطف فرمود امتیاز سر فرازی
از قیاس و حدس صائب وز دواوین — روز و شب جستم طریق چاره سازی
بیش از یکسال در وی رنج بردم — تا سر آمد زحمتی با این درازی
نو عروسی بود بی زینت ولیکن — اخترانش میکنند اکنون جهازی
این عروس ایزدی را شکر ایزد — داد آخر کلك من زینت طرازی

(الی آخرالقطعه)

و متون مصحح مزبوراکنون در کتابخانهٔ شاهنشاهی با خط مصحح در حواشی موجود است ولی جای افسوس است که در چاپ جانب زحمات مصحح و تصحیح مزبور مراعات نشده وبسیار مغلوط وبی اندام بطبع رسیده است وآنزحمات همه بهدر رفته است !

قدیم که از تجدید ذکر آنها خودداری میشود ، این کتاب بطبع رسیده است ودرضمن شرح آن کتاب وحالات مؤلف بقلم آقای میرزا **محمدقزوینی**، میتوان بجزئیات سبك آنکتاب پی برد (رجوع شود بجلد پنجم آخر کتاب) .

تنها شیوه‌ای کـه ویژهٔ آنکتابست ، مفرد آوردن جمع مخاطب است که در سایر کتب ایندوره گاه‌بگاه بـا آن روبرو میشویم ولی درین کتاب صفحه ای از آن خـالی نیست ، مثال :

«برفتند ودقیانوس را خبردادند ازاحوال ایشان ، او کس فرستاد وایشان راحاضر کرد بران هیئت که بودند با جامهٔ عبّاد روی درخاك مالیده ، وچشمهاپر آب‌شده ، ایشان را تهدید کرد وگفت : چرا بخدمت من نیامدی و برای اصنام قربان نکردی ، اکنون مخیری خواهی بدین من درآئی ، وخواهی اختیار کشتن کنید[1]» ص۴۰۲.

* * *

ب ـ حُبَیْش بن ابراهیم

الشیخ **شرف‌الدین ابوالفضل حُبَیْش** بن **ابراهیم** ، از دانشمندان قرن ششم هجری وبا **قلج ارسلان** بن **مسعود** (۵۵۹ ـ ۵۸۸) از **سلاجقهٔ روم** معاصر بوده است . این مرد از افاضل و اساتید این قرن است و تا امروز چندین نسخهٔ عمده از مؤلفات او بدست آمده است که هریك درعالم خود متفرّد وسرآمد است :

۱ـ در حدود خراسان و ری ذال‌های معجمهٔ قدیم پارسی را از قدیم دال مهمله یـا تاء مثناة ویا یاء تحتانی‌تلفظ مینموده‌اند مانند **باذ** و **ماذر** و **براذر** و **خذای** که باد ومادر وبرادروخدای گویند ـ و **کنیذ** و **رویذ** که کنیت ورویت میگفته‌اند ، و**ترغبذ** که ترغبی گفته و **ازغذ** که زغی گفتند و**ماذان** = مایان و**دارابذ** = دراوی وفارمذ = فارمی و **پذام** = پیام ، و**پذمانك** = پیمانه، **ودذو** = دی و **رذ** = ری وپاذوپد = پای وپی وهزاران نظایرآن، و بعید نیست که **کنیذ** و **رویذ** سایرجموع مخاطبرا نیزدرلهجهٔ عمومی **کنی** و **روی** ازین لحاظ گفته باشند یعنی کـه ذال آخرآن کلمات را بیاء بدل کرده باشند ولکن آن یاء درگفتن و نوشتن بـالطبع ساقط شده باشد ورنه وجه حل دیگری درحذف دال علامت جمع بنظر نمیرسد .

۱- کامل التعبیر-یا **کاملة التعبیر** بزبان پارسی درتعبیرخواب که ازابن سیرین و امام‌جعفرالصادق وابوحنیفه‌ودیگربزرگان روایت کرده است ، این کتاب یکباردرتهران بتاریخ۱۳۰۲ چاپ شده ونسخه‌های خطی ازآن بوفوریافت میشود .

۲- بیان الطب بفارسی که نسخهٔ خطی از آن بشمار ۸۲۶ در کتابخانهٔ دانشکدهٔ افسری موجود است .

۳- مُلحمهٔ دانیال که بنام‌اصول‌الملاحم نیزنامیده میشود ، بفارسی‌است وازتازی ترجمه کرده است .

۴- بیان الصناعات. ۵- صحة الابدان. ۶- کفایت الطب(بعربی). **۷- تلخیص علل القرآن** که در مقدمهٔ کتب خود از آنها نام میبرد . **۸- بیان التصریف** که بعربی است و بضمیمهٔ قانون الادب در نزد استاد **فروزانفر** دیده شد - و باقی را حقیر ندیده است .

۹- کتاب القوافی بفارسی که بنام قطب‌الدین و بامرقلج ارسلان پادشاه مذکور تألیف کرده است .

۱۰- قانون الادب درلغت از عربی بپارسی که چند نسخه ازاین کتاب درتهران دیده شده است .

۱۱- بیان النجوم شامل سه مبحث است ودر هیئت ونجوم واسطرلاب در ده باب ودرصد و ده فصل بپارسی ونسخهٔ آن کمیاب است ویك نسخه ازآن دیده شد که درسنهٔ ۷۵۵ درشهر**آقسَرا** بدست **سلیمان**بن **محمد**بن **احمد** المعروف **بصایع** (کذا) **الغریب** بخط نسخ متمایل بتعلیق نوشته شده ودرنزدآقای صفوی فاضل معروف موجود است .

غیرازاین دیگرازاین دانشمند حکیم کتابی بنظرحقیرنرسیده است و سبك فارسی اورا از**کامل التعبیر** که بچاپ رسیده و نسخه‌های خطی او هم زیاد است نمیتوان بدست آوردزیرا بسیاردست خورده است اما ازنسخهٔ **بیان النجوم** - که درقرن هشتم تحریرشده وبالاترنرفته و ظاهراً کمتردستخورده است واملای‌آن نیزبطرزقدیم است - پیداست که سبك تحریر اوبفارسی نزدیك بسبك قدیم بوده است ، استعمال «**اندر**» و تکرار افعال و

استعمال «بُوَدْ» بیشتر بجای «**باشد**» وایجاز مطلوب ، ومساوی بودن ضمیرمفرد غایب در ذوی‌العقول وغیره را دربردارد - اینك برای نمونه فصلی‌درشناخت اصطلاحات **اسطرلاب** ازبخش سوم **بیان‌النجوم** آوردیم :

فصل ۹۷ - اندر تفسیر آنج بذات اصطرلاب تعلق دارد

« اما **عُضادَه** آن باشد که بر پشت **اصطرلاب** است بهر دوسرش **رَفَتَین** بُوَد و بهریکی سولاخ ، و چون بگردانندش بگردد و قیاس رفتن **آفتاب و ستارگان** را بدو شاید دانستن ، و اجزاء ارتفاع آن خطهای خُرد بُوَد کی بزیر شمار ارتفاع بر پشت **اصطرلاب** باشد ، و ازاوشاید دانستن که**آفتاب** چند درج رفته است ؛ **وحجره**- خانهٔ اصطرلابست کی پیرامنش سیصد و شصت درج نبشته است ؛ و **صفایح** - آن صفیحه ها بُود کی درون اصطرلابست ؛ و **عنکبوت** - آن شبکه است کی بروج و ستارگان ثابت بروی نبشته است ، واو بالاء صفیحه ها بُود ، و **نطاق البروج** - آن دائره باشد که بر عنکبوتست‌ونامهای بروج بروی نبشته است ؛ و **مری** -آن زیادتی را خوانند که بردائرهٔ نطاق البروجست و او بالاءِ برج **جدی** بود وسرش بربهلوی **حجره** قریب باشد ، واگر اصطرلاب جنوبی بُود این زیادتی‌بالاءِ سر**سرطان** باشد ؛ **مُقَنْطرات** -آن خطهاء تنگ بُود که برصفیحه باشد وعدد ارتفاع برونبشته بُود اگرآن اصطرلاب **سُدسی** بُود پس عددش شش‌شش باشد واگراصطرلاب**ثلثی**بود عددش سه‌سه باشد واگراصطرلاب تمام‌بود عددش یك یك باشد ؛ **خطوط ساعات** آن خطهاءکوتاه بُود کی چون**مری** را برخط مشرق نهی از **سرسرطان** تا بسر **جدی** باشد و او بشمال دوانزده خط بود ؛ **مدار سرسرطان** -آن دایرهٔ لطیف باشد کی درمیان صفیحه بود وچون **عنکبوت** را بگردانند دایم سرسرطان بروی‌همی گردد ؛ و **درسیکش** - تقاطع ساعات بود لکن‌در**اصطرلاب جنوبی** او بدل مدار **سَرجَدی** باشد وچون **عنکبوت** را بگردانند پیوسته **سرسرطان** بروی گردد ، **ومدارسر حمل** - دایره‌ای بود بزرگترازدایرهٔ سرسرطان ومدار سرحمل

بروی همی گردد؛ **ومدار سرجدی** - دایره‌ای باشد بر کنارصفیحه واو فراختر ازهرسه دایره بُوَد و سرجدی پیوسته برو گردد، و باصطرلاب جنوبی بدلش سرسرطان بُود؛ وستارگان شمالی آنست که درون **نطاق البروج** باشند، وستارگان جنوبی‌ازبیرون وی بُوند، ولیکن در اصطرلاب جنوبی بضد این باشد و **خطِ استوا** - آن خط راست باشد که از هر دو جانب وی مشرق و مغرب نبشته است، واصطرلاب را بریده بُود؛ و **خط وسطالسماء وتدالارض** - آنست کز بالاتا بزیر اصطرلاب را بدو نیمه کردست اماسرخط بالائین را **وسطالسما** خوانند وسرخط زیرین را **وتدالارض**.»

ج - حدایق الانوار فی حقایق الاسرار

این کتاب چنانکه گفتیم از کتب علمی قرن ششم هجریست وآنرا امام **محمد** بن **عمر** بن **الحسین** بن **علی** الطبری‌الرازی ملقب بفخرالدین ومعروف به **امام فخر** (۵٤٤ یا۳-٦۰٦) برحسب اشارهٔ **سلطان تکش** خوارزمشاه (٥٦٨-٥٩٦) تألیف کرد[۱] وشصت علم از علوم عصررا درآنکتاب بپارسی فرا نمود، ودر واقع فهرستی است که جز پاره ای اصطلاحات علمی فایدهٔ دیگربران مترتب نیست، زیرا بسیار موجز و مختصر نوشته شده است، وچون این کتاب بپارسی سهل‌وآسان نوشته شده ومحتوی مبادی جمیع علوم‌بوده است بسیار نزد عامه مقبول افتاده ومانند دیگر کتب آسان، دست بدست بسی گشته‌است ونسخه بنسخه بسی‌انتشاریافته است وازین حیث نمی‌توان‌دانست که انشاءِ اصلی **امام فخر** چگونه‌بوده است، واینك ما مختصری ازروی نسخهٔ خطی‌بسیار مغلوط[۲] که دال‌برانیست که شاید کمتردست تصرف درآن اثر کرده باشد شاهد میآوریم.

۱- ظاهراً تألیف این کتاب بعد از۵۹۱ یا درهمان سال باشد وآن سالی است که تکش‌خوارزم شاه باقاتربوقوخان درسقناق جنگ کرده است زیرا تاریخ خوارزم را تا این سال نوشته است.

۲- این نسخه بتاریخ۱۰۰۱ هجری نوشته شده است.

آداب الملوك

« بدانکه چون پادشاه سایهٔ خدایست و نایب پیغمبر باید که اورا خصلتهاء آراسته و طریقتهاءِ بیراسته باشد وبقدر امکان در کل احوال تشبّه پیغامبر کند و ما از آن نُه صفت اندرین کتاب بیاریم و کتاب را برآن ختم کنیم .

اصل اول :

پادشاه باید که حلیم باشد وبباید دانستن که هر گزدو ارادت بریك مراد جمع نشود دایما ، بلکه هر کس را ارادتی دیگرباشد وبمقتضای آن مخالفت حاصل شود ، پس اگرپادشاه حلم نفرماید و بانتقام مشغول شود بیشتر خلق دشمن او شوند وسبب اضطراب عالم و تفرق اهواء بنی آدم گردد .

اصل دوم :

پادشاه باید که کریم بوُد چنانك دنیا بحَذافیرها در چشم اونیفتد ، واین آنگاه بود که معلوم گردد که باریتعالی ازین چهار عنصر جملهٔ مرکبات بیافرید و مرتبهٔ اول درمرکبات زر وسیم وجواهراست و دوم آن نبات وسوم آن حیوان و از جمله حیوانات شریفتر آدمیست ، پس هر کسی که خواهد که دل آدمی که شریفترین چیزهاست که درینعالمست مملوك او شود اگردرآنباب بخرج کردن خسیس ترین اجسام مرکب حاجت افتد دور نبود . وایضاً هر کس که چیزی طلب کند طالب لابد بود که بمرتبه کمترازمطلوب بود ، پس اگر نفسی باشد که محبت زر وسیم بروی غالب بودآن دل بمرتبه کمتر باشد از زر وسیم وهر کس که دلی کهاز همه چیزها کهدرینعالمست شریفتراستچنانکند که او از خسیس ترینچیزی خسیس تر گردد آنکس ازذروهٔ کمال بغایت دورباشد.

اصل سوم :

پادشاه باید که اندیشهٔ او برقول و فعل او غالب بود و از کارها بمبادی قانع نبود ، گفته‌اند که معاویه میگفت که : در هیچ کار خوض نکردم الا آنوقت که بترین احتمال ها در آنواقعه فرض کردمی و آنرا مخرجی معقول بدست آوردمی .

و بدانکه باریتعالی از جمله ممکنات هیچکس را شرف خلافت خود ارزانی نداشت در زمین الا آدمی را ، و آن جز بواسطهٔ عقل نبود ، زیراکه بسیار حیوانات درشهوت از آدمی بقوت ترباشند و بسیاری در غضب و قهر از آدمی کاملترباشند ، پس معلوم شد که خاصیت انسان درعقل است وعقل بطبع برهمه قوّتها مقدمست ، نه بینی که حیوان که آدمی را به بیند از وی حشمت گیرد و یا از وی بگریزد و اگرنه از خوف قصد او کند ، باز آنکه آن حیوان در قوّت کاملترباشد .

چون عقلرا منقبت و مرتبت حاصلست افعال پادشاهان باید که بروفق عقل باشد و مطابق فکرت صحیح بود و چون چنین باشد مطالب پادشاه و رعیت بحاصل بود .

اصل چهارم :

پادشاه باید که در عفو فرمودن تأخیر نفرماید ، و در عقوبت کردن اندیشه فرماید زیرا که باشد که درثانی‌الحال پشیمان [شود و از پشیمانی] هیچ نفعی حاصل نشود .

آورده‌اند که : یکی از ملوك وزیری را از وزرای خود نابینا کردآنگاه‌نامه‌ای از شهر دور بیاوردند وآنرا مُعمّی نوشته بودند ، هیچکس مقصود از آن نامه

حاصل نتوانست کرد تا حاجت بدانوزیر [افتاد] آنوزیر نامه را بحیلتی معلوم کرد و او بدانسبب شرف قربت پادشاه بیافت ، فرمود که : مراد داری تا آنرا حاصل کنم .

وزیر گفت : **حاجت من آنستکه چیزی از کس بستانی که آن بوی باز توانی دادن اگر حاجت آید ! . . . . .**

اصل پنجم :

پادشاه باید که بر رعیت نیك مشفق بُود و برطریق داد کردن ملازمت نماید که پیغامبر میفرماید که : عدلُ ساعةٍ خیرٌ مِن عبادةِ سبعینَ سنةٍ وعلت این آنست که نفع عبادة باآنکس گردد ، اما نفع عدل باکافهٔ خلایق گردد وبواسطهٔعدل آن پادشاه باشد ، لاجرم اورا در کل طاعات وجمله عبادات نصیب باشد ، بلکه حظ اَجزل ونصیب اَکمل از آن وی باشد و ازاین است که حرامست پادشاه ظالم را بد گفتن[1] زیرا هرچند ظالمست لیکن خیری که ازوجود اوحاصلشود بیشترست از آن شر که ازوجود وی حاصل شود .

اصل ششم :

پادشاه باید که مخالطت ومجالست با اهلعلم وفضل کند ، زیرا کهپیدا کردیم که کارپادشاه سیاست کردن ظاهراست وکار عالم سیاست کردن باطنست ونظام و قوام عالم بوجود هردو حاصل شود . . . . . واگراهل علم را زیادتی درجتی ومنقبتی نبود دواعی در تحصیل علمفاتر شود وجهل مستولی گردد ، وخلق از

۱ ــ مراد امام فخرومراد صاحب روایت آنست که تا پادشاه برسرتخت است باو نباید بدگفته شود . نه آنکه بعد از مرگ یا دورشدن اوازتاج وتخت هم نشاید بدظالمان گفتن که این خلافمصلحت جامعه خواهد بود و تاظالمانرا بدنگویند عیب ظلم فاش میگردد .

تحصیل فضایل اعراض کنند و آن علامتی بد بُود .

اصل هفتم :

باید کـه پادشاه چندان مَهیب نبود کـه اصحاب تجارِب جهت مصلحت بروی عرضه نتوانند کرد وچندان حلیم نبود که هر کس هرچه بایدش بـا وی تقریر کند ، وسخنی که بشنود بمجرد آنکه گویند صاحب غرض باشد رد نکندزیرا که هیچ عاقلی فعلی نکند الا از برای غرضی و [نیز] بمجرد آنکه در حال در وی منفعتی بود قبول نکند بلکه رد و قبول او بر وفق مصلحت کل باشد .

د ـ رشید وطواط

امام رشیدالدین محمد بن **محمد** بن **عبدالجلیل عمر** بن کاتب ملقب بسعدالملك ازفرزندان **عمر** بن **الخطاب** ، دبیر **آتسز** و **ایل ارسلان** خوارزمشاه ، شاعر و ادیب و فاضل و نویسندهٔ معروف صاحب تألیفاتی عدیده کهاز آنجمله **حدایق السحر فی دقایق الشعر** در علم بدیع بطبع رسیده است و رساله‌ای هم در عروض از اونزد مؤلف موجود است که سر وته ندارد ومعلوم نیست چه نام داشته است ونیز کتابی دارد بفارسی موسوم به« **نثرالئالی من کلام امیرالمؤمنین علی**» که آنرا «**صد کلمه**» خوانند و اصل آنرا **عَمْرو** بن **بحر جاحظ** (متوفی بسال ۲۵۵) از کلمات **علی** بن **ابیطالب** علیه السلام انتخاب کرده بود و **رشید وطواط** هریك از آن کلمات قصار را به نثرتازی و پارسی ترجمه کرده و تفسیر نموده است وهمان مضمون را نیزدرقطعه‌ای دوبیتی بفارسی بنظم آورده است ، این کتاب مکررچاپ شده ومختصری از آن نیزبطبع رسیده است که فقط کلمهٔ قصار باقطعهٔ فارسی‌را داردوترجمه‌وتفسیر از آن‌حذف گردیده است‌ومدتی‌درمکتب خانه‌ها درس‌داده میشده‌است .

نمونه‌ای ازصد کلمه :

اَغنَى الغِنَى العَقلُ

معنى كلمه : العقلُ اَعظمُ الغنَى ، وبه يُوصَلُ المُنَى ، معنى‌كلمه بپارسى : **هر كه‌را خرد باشد اوتوانگرتر ازهمهٔ مالداران بُود ازبهر آنكه [از مال] اگرهزينه كنى مال‌كم‌گردد ونيست شود واز خرد اگرهزينه‌كنى خرد بيفزايد وهر روز بسبب تجربت زيادت‌گردد .**

قطعه

ایکه خواهی توانگری پیوست تا از آن ره رسی بمهترئـی
از خرد جوی مهتری زیـراك نیست همچون خرد توانگرئـی

* * *

و نیز رسائلی از **رشید وطواط** در مجموعهٔ رسائل خطی در موزه آسیائی انجمن علوم **لنین‌گراد** موجودست وفهرستی ازآن رسایل بنظر رسیده وهنوز بطبع نرسیده‌است واز فهرست مذکور معلوم میشود که قسمتی ازآن رسایل نیز مصنوع ومرصع میباشد واز قرینهٔ رسایل عربی **رشید** که غالب آنها چاپ شده میتوان دانست که این نویسنده نیز ازآنهائی است که تحت تأثیر نثرفنی تازی قرارگرفته و این شیوه را وارد نثر پارسی نیز کرده است وازاین‌لحاظ باید ویرا ازپیشروان نثرفنی فارسی شمرد و **بهاءالدین‌ومحمد نسوی** را ازپیروان اومحسوب داشت .

حدایق السحر فی دقایق الشعر

حدایق السّحر از کتب علمی است که درحدود نیمهٔ قرن ششم تألیف گردیده است وازبهترین کتبی‌است که تابامروز درعلم‌بدیع برشتهٔ تألیف کشیده شده است،شیوهٔاینکتاب درنثر مانند دیگر معاصرین اوساده و استادانه و بالنسبه کهنه وقدیمی است و غیراز لفظ

« **در** » که غالباً بجای « **اندر** » استعمال شده است . و مطابقهٔ صفت و موصوف مـانند «**صفات حمیده**» و نگاه داشتن ضمیر مؤنث در فارسی چون « **کلمه بعینها**» و « **آن کلمات را بعینها یا بتصحیفها**» دیگر آوردن جمعهای تازی چون «**اسجاع**» و« **ابیات**» و«**لواحق**» و «**بلغا**» و «**فصحا**» دیگر آوردن کلمات تازی با تنوین چون « **صورةً** » و «**معنیً**» و «**نَسیاًمَنسیّاً**» دیگر گاهی ضمایرغیرذوی العقول را درموارد غیر مُجاز جمع میآورد چون : «درین دوبیتی چهار گونه میوهٔ متناسب اند وچهارعضو همچنین» ص ۳۵ ، ولی این عمل بسیار نادر است و شاید ازاغلاط کتابت باشد ـ دیگراسم فاعل واسم مفعول هائی بعربی چون « **مستکره** » و « **مستقبح** » و « **مستحسن** » و «**مستعمل**» و « **مشتق** » و « **متجانس** » و « **متقارب** » و «**مخفف**» و « **مشدد** » دیگر حذف چند فعل از چند جملهٔ متعاطفه وایرادآن فعل درجملهٔ آخر،مثال:

« این صنعت چنان باشد که یك مصراع تازی ویکی پارسی و روا بود که یك بیت تازی ویکی پارسی و یا دو بیت تازی ودو پارسی و یا ده بیت تازی و ده پارسی بیاورند » ص۶۳ ، دیگرآوردن « **اِمّا** » بکسرالف بجای « **یا** » و « **وقتی** » مانند :

« اِمّا بقلب ، اِمّا بحساب ، اِمّا بتشبیه ، اِمّا بوجهی دیگر » ص ۷۰ ، دیگر «**الّاکه**» در مورد استثنای‌منقطع یا اِضراب عوض « **جز که** » یا « **جز اینکه** » مثال: «این صنعت‌همان معمّی‌است ، الا که اینرا طریق سؤال گویند» ص ۷۰، دیگر ضمیر مفرد غائب غیرذیروح را که معاصرین اوهمه « **او** » آورده‌اند و **رشید** هم غالباً رعایت کرده است ، گاهی«**آن**» آورده است ، بشیوهٔ متوسطین ومتأخرین ، ومن آنهمه را ازتصرف کاتبان پندارم .

لغات فارسی تازه

آخشیج : ضد .

آفرین و نفرین : مدح وهجو.

افتادن : زایل شدن .

باشگونه ـ واژگونه: مقلوب وعکس

بخشش : تقسیم .

بر بند : وشاح .

پاره‌پاره: مُقطّع .

پهنا: عرض .

چهارسو : مُربّع .

درازنا : طول .

دورویه: مُوجّه .

نمودار : انموذج . نمونه .

نمونه‌ای از حدایق السحر

« حکایتست که بوعلی سینا روزی در بازار نشسته بود ، روستائی بگذشت برّهٔ بهائی بردوش گرفته بود ، بوعلی پرسید که : برّه بچند ؟

روستائی گفت : بدیناری .

بوعلی گفت : بره اینجا بگذار وساعتی دیگربازآی تابها بدهم .

روستائی اورا میشناخت گفت که : توحکیم عالمی چرابایدکه‌اینقدر ندانی که برّه درمقابلهٔ ترازو باشد تابها برنسنجی بره بخانه نبری .

بوعلی را ازآن عجب آمد واورا اضعاف بهای بره بداد .

اکنون درکمال لطافت این سخن باید نگریست حالی خاطر مردم ببرهٔ زود که جانورست و بترازو که بدو زر بسنجند ومراد روستائی خود برج حمل ومیزان بود ، چه این هردو برابر یکدیگراند ونادره گفته استازجنس علم حکما ولایق بحال بوعلی» ص۴۰ .



دریندوره کتب علمی بسیاری بپارسی تألیف شده است ازقبیل **کیهان‌شناخت** تألیف

امام **حسن قطان** مروزی در علم جغرافیا و **ایزد شناخت** تألیف **عین القضاة** همدانی در توحید و **ذخیرهٔ خوارزمشاهی** تألیف **اسمعیل بن حسن جرجانی** در تشریح وطب و قرابادین درنه مجلد و خود مؤلف آنکتاب رابعربی ترجمه کرده است وما قبلا دربارهٔ او سخن گفته‌ایم ، و ازین قبیل کتب دیگر که اگر بخواهیم بفهرست هریك بپردازیم کتاب مادراز شود وفایدتی بیش حاصل نیاید ـ سبك همهٔ این کتب تقریباً همانست که میدانیم ، یعنی ساده وقدری کهنه تراز کتب ادبی عصر و بدون تکلف و تصنع ، و اینحالت در کتب علمی ازعصری قدیمتر مجری بوده است وهم اینحالت تاقرن دهم که علما هنوز اهل ادب بودند دوام داشت .

۱۱ـ نفوذ زبان فارسی در آسیای صغیر

درین قرن‌ازبرکت وجود سلاجقهٔ آسیای صغیر ـ که‌آنها را **سلاجقهٔ روم** گویند واز عهد **سلیمان** اول بن **قتلمش** سنهٔ ۴۶۰ تا زمان **علاء الدین کیقباد** ثانی سنهٔ ۷۰۰ هجری پادشاهی کرده‌اند ـ ادبیات‌فارسی در **قونیه** وسایر بلاد آسیای صغیروحتی‌ارمنستان شیوع بهمرسانید ، و فضلائی مانند «**ابن بی بی**» مؤلف تاریخ سلاجقهٔ روم و «**راوندی**» مؤلف راحت‌الصدور ومولانا «**محمد البلخی**» صاحب مثنوی وفیه مافیه ، و «**نجم رازی**» مؤلف مرصاد العباد و «**محمد بن غازی**» الملطوی مؤلف روضة العقول در ترجمهٔ مرزبان نامه درآن دیار بار افکنده وبنشرادبیات پارسی پرداختند وسلاطین‌آن سامان هم بانهایت گشاده روئی وسخاوت از گریختگان سیل مغول که قسمتی بهندوستان وقسمتی بقونیه و وبرسا وانگوریه[۱] پناه میجستند ، پذیرائی میکردند ، ازینرو ادبیات فارسی ازنظم ونثرتا دیری درآسیای صغیر واستانبول رواج کامل داشت و کتب ذیقیمت در آن دیار بپارسی تألیف گردید وشعرائی معروف پیدا شدند ، وحتی بعضی از سلاطین آل عثمان که جای سلاجقه راگرفته بودند ـ خود بپارسی شعرمیگفتند .

توضیح آنکه تا اواخر صفویه سبك نظم و نثر فارسی در خاك عثمانی کاملا طبق اسلوب وشیوهٔ ایران خاصه عراق بوده است .

۱ـ انگوریه همان «اقره» است که امروز «آنکارا» گویند .

اینك ما ببعضی از کتب معتبر که در آسیای صغیر تصنیف یا تألیف گردیده است درین مجلّد ومجلّد سوم اشاره میکنیم .

راحة الصدور

تألیف محمدبن علی بن سلیمان الراوندی

ازجمله کتبی که درین عهد درآسیای صغیر تألیف شده است و قابل ذکرمیباشد : **راحةالصدور** تألیف **نجم الدین ابوبکر محمد** بن **علی** بن **سلیمان** الراوندی‌است که در۵۹۹هجری‌تألیف‌شده ونام‌آن کتاب «**أعلام الملوك المسمی براحة الصدور وآیة السرور**» میباشد .

راوندی چنانکه خود در **راحةالصدور** گوید در کودکی و اوقات تحصیل او ، پدرش وفات یافته است ، وبسبب قحطی که درسنۀ ۵۷۰ دراصفهان رویداد خانوادۀ اوبفقر دچار شدند ، و او در خدمت خال خود که یکی از علمای وقت بوده است تحصیل علم و کسب معیشت میکرده .

وی مردی فاضل ودانشمند وشاعر و نویسنده و هنرمند بوده است و بقول خود او هفتاد گونه خط ضبط کرده واز نوشتن مصحف و تذهیب وتجلید که بغایت آموخته بوده است کسب میکرده و کتب علمی میخریده ونزد استادان میخوانده است ، واز علمای عصر اجازۀ روایت میگرفته است ودردورۀ سلطنت **طُغرل** بن **ارسلان** (۵۷۳ـ۵۹۰) دراصفهان براحت میگذرانیده است وبعد که خال اوبسمت معلمی «**طغرل**» درهمدان اختصاص یافت وپادشاه راخواندن آموخت و بخط نوشتن واداشت **راوندی** هم بهمدان در خدمت خال بود ، وقرآنی که پادشاه بخط خود نوشت اونیز چون دیگر نقاشان و مذّهبان درتکحیل وزرکاری آن مُصحف مشغول بوده است .

بعد ازانقراض دولت **سلاجقه** وکشته شدن**طغرل** وآمدن **خوارزمیان** راوندی از عراق ببلادآسیای صغیر مسافرت کرد و در پناه **کیخسرو بن قلج ارسلان** ملقب به

غياث الدين (٦١٦ـ٦٣٤) كه بكيخسرو دوم معروفست جای گرفت و كتاب خود را با مدايحی وافربنام آن پادشاه كرد .



راحة الصدور يكی ازبهترين كتب نثرفارسی است ودرشيوهٔ نثرفنی مانند **كليله ودمنه** ممتاز است ، ولی از **كليله ودمنه** ساده تر ومشكلات تازی درآن كمتر و موازنه وقرينه سازی جزدر مواردی خاص ، بنادر درآن ديده ميشود-ولی درامثال وشواهدشعری واستدلال بآيات واخبار، مخصوصاً دقت وسعی مبذول داشته چنانكه اشعار **شاهنامه** را از اينجا وآنجا گل چين كرده وبمناسبت مطلب آنها رابا هم تركيب نموده و آورده است و هيچكس ازنويسندگان اين كار رانكرده وبيشتر شواهد فارسی اواز **شاهنامه** است .

امتياز ديگر اوآوردن قصايد تمام ازشعرا و استادان عصر است كه اگر هرمؤلفی مانند مؤلف **تاريخ سيستان وراوندی** اين كار راكرده بودند امروز مارا بشعر استادان بيش ازاين دسترس ميبود .

امتياز ديگر ترجيح بنديست كه در هرفصل آورده وآن شرحی بنثر و يك قصيده است در مدح ممدوح خود و در حقيقت كتاب را بذكر مخدوم خود نظماً و نثراً موشح ساخته است واحدی جزاو و **نورالدين عوفی** معاصر او كه‌هردو ازگريختگان**مغول** ولی يكی درشمال وديگری درجنوب سرگردان بوده‌اند ، اين كار رانكرده است .

بنياد كتاب برسلاست و روانی است ، افعال قديم بيشتر ازكتب معاصرين در او استعمال شده است ، از آنجمله فعل « **بوده‌بود** » كه ظاهراً درين دوره كمتر استعمال ميشده در **راحة الصدور** ديده ميشود . ليكن بـاء تأكيد مانند قديم بر سر افعال زياد نياورده است ، و افعال شرطی و مطيعی و ترديدی با ياء مجهول چون قدما كم دارد و در گزارش خواب فعلها رابصيغهٔ مشكوك نمیآورد ، همچنين دالهای جمع مخاطب رانيزچون بعضی معاصرين نمی اندازد[1] و نيز در متكلم مع الغير « **كردمانی** » ودرجمع مخاطب «**كردتانی**» استعمال نميكند .

١ـ چنانكه ديديم ابوالفتوح رازی بجای كنيد ورويدكنی و روی آورده بود .

فعلهای وصفی بسیار دارد و افعال را در جمله های متعاطفه بسیار حذف میکند و نمونهٔ کاملی ازنثر قرن ششم را که برموزآن آشنائیم نشان میدهد واینك یك حکایت که ساده ترین قسمتهای **راحةالصدور** است آورده میشود[۱].

ازنمونهٔ نثرسادهٔ راوندی :

در روزگار دیالم بکرمان نشان گنجی یافتند ، پادشاه را حاضر کردند ، صندوقی بود ، برگشودند ، دو حقه در وی نهاده بودند ، دو دانه جو درو - برسنجیدند ، هریك‌مثقالی بود ، پادشاه را عجب آمد گفت این چه حالت‌تواند بود ؟ مردی پیر را طلب کنید که از او پیر تر نباشد تا این حال ازاو بپرسیم ، بهمه ولایت طلب کردند ، پیری را بیافتند پشت، دوتا شده و سر بر زمین نهاده او را گفتند ای بابا حالی چنین ظاهر شده است ، هیچ دانی که این چه شاید بود ؟

پیر جوابداد که من ندانم ازپدرم بباید پرسید ، که داند .

گفتند : ترا پدرهست ؟

گفت : بفلان محلت کهلی دوموی فلان نام پدر منست ؛ چو او را بیافتند گفتند : تو در فلان محلت پسری داری ؟ و حال از وی پرسیدند ، گفت من ندانم ، ممکن که پدرم داند ، گفتند توپدر داری ؟

۱ــ در راحةالصدور کلمات و امثال و الفاظ نادره و تحلیلات شعری فراوانست ، که آنهمه در نسخهٔ چاپی (طبع لیدن ــ محمد اقبال) از صفحهٔ ۴۹۰ الی ۵۱۶ آمده است و شمه‌ای نیز در خاتمهٔ مقدمهٔ انگلیسی همان نسخه تحقیق شده است ، بدانجا رجوع شود

گفت : در فلان محلت پدری‌دارم ، مردی جوان ؛ هرسه‌را پیش پادشاه حاضر کردند .

ملك فرمود که این حالت ازو عجبتر است که پیر پسر کهلست و کهل پسر جوان ازیشان پرسید که حال خود گویند .

جوان گفت : پادشاه را زندگانی باد این حال از زنان افتاده است ، مرا زنی نیکست نگذارد که رنجشی بخاطر من رسد ، و اگر در روزی هزار کارش فرمایم روی ترش نکند ، لاجرم چنین تازه مانده‌ام ؛ و پسر من زنی دارد که ببعضی احوال با وی سازد و ببعضی حال نسازد ، لاجرم نیمه پیر شده است ؛ و پسر پسرم زنی سلیطه دارد که بهیچ حال نسازد وفرمان نبرد ، ازین سبب‌عاجز وپیر شده است .

پادشاه گفت ازحال جو خبرداری ؟

گفت دارم : درفلان روزگاربادشاهی عادل بود ، بعهد وی یکی زمینی‌بدیگری فروخت ، مشتری گنجی در وی بیافت ، داوری بنزد پادشاه بردند ، مشتری گفت من زمین خریده‌ام گنج نخریده‌ام ، بفرما تا گنج بازستاند .

بایع گفت : من زمین با گنج فروختم ، آن من نیست بازنستانم[1] .

پادشاه گفت دختر یکی بزنی به پسر این دیگر دهید و زمین و گنج بدیشان دهید تا اگر ازآن بایع باشد واگر ازآن مشتری ازمیان هردو بدر نرود .

چنین کردند ، واین زمین‌آنسال بجوبکشتند این جوبرآمد .

۱ـ این حکایت ازحکایات‌باستانی هنداست ولی نتیجه‌اش‌طوردیگر است ودرایران آنراتغییر داده‌اند ـ مؤلف این حکایت رابنظم آورده ودرطوفان هفتگی طبع شده است .

پادشاه فرمود که در جهان ببرید وبنهید ، تا بعد از ما بدانند که اَثر عدل و همت پادشاه چگونه اثر کند .

مَثَل : مَن اَساءَ اِجتَلَبَ اَلبَلاءَ و مَن اَحسَنَ اِکتَسَبَ الثَّناء .

شعر

هر که نیکی کند ثنا یابد بد کُنش میوهٔ بلا یابد

(ازس ۷۴ـ۷۶ راحة‌الصدور)

از نمونهٔ نثر متکلفانهٔ راوندی :

ذکر خوابی که دیده است

«درآن‌وقت که من در کلبهٔ اَندُهان[1] و کاشانهٔ غمان[2] و بیت‌الاحزان نشسته بودم ، سردر کُنج عُزلت کشیده وتجرد ووحدت بر گزیده وفراغت وانزوا اختیار کرده و روی در روی ریاضت و قناعت آورده و بعد از واقعهٔ سلطانِ سعید و جهاندار شهید **طغرل** بن ارسلان قدّس‌الله روحه‌العزیز... کس را رتبت ومنزلت مخدومی نشناخته و باخود بساخته شبی که مادرِ جهان دایِ قیردرسر گرفته بود و چادر سیمابی برروی چرخ دولابی بسته .

شعر

شبی چون شبه روی شسته بقیر نه بهرام پیدا نه کیوان نه تیر

لعبت حدقه پرتاب کرده بود ، ولشکرتفکرتاختن آورده ، چندان تراکم غم‌برهم آمده ، که روح مجروح بیم بود که از عالم طبیعت غایب شود ، ازهروارد که درحس‌میآمد بی خبر، هر رنگ که در چشم میآمد لعبت حدقه قبول نمیکرد ، مزامیر داود بر دروازهٔ سمع میگذشت مسبّب درد یکی‌را دردرون گوش نمیگذاشت ، حواس خمسه ازکاربشده و

۱ـ و۲ـ درعهد قدیم «اندوه» و «غم» و «گل» را باالف ونون‌جمع می‌بستد و رفته رفته این رسم منسوخ گردید

اعضای سبعه از پرگار بیفتاده ، گاهی با خود میگفتم بی مخدومی و ممدوحی کریم باغ دانش بی‌برومهمل ومعطل ماند وبی صلات جسیم از شبیخون فقر ایمن نتوانم بود ، و من که خدمت چنان پادشاهان جهاندار و بزرگان نامدار کرده باشم با خسیسان ناکس و دونان بی هوس چگونه درسازم وبا خدمت ایشان چون پردازم ؟ مصراع : پادشاهی کرده باشم پاسبانی چون کنم ، مثل : وَاللَّیْثُ لَایَخْضَعُ لِلْأَرْنَبِ .

فهلویه :

من که[1] بوسسته بی‌لوباره جانان چه هر کی‌لو بدندانها نگیرام[2]

وگاهی می‌اندیشیدم که‌کاشکی ماهی ازبرج سلاطین ، یاپادشاهی ازپادشاهان روی زمین ، سلجوقی نژاد ظاهر شدی که دل برخدمت او مطمئن بودی ؛ درین میان سلطان عقل، برسپید‌گوشك دماغ ، با عروس انسان‌العین ، دست درآغوش‌آوردوقصد شکرخواب کرد ، پردهٔ اجفان برلعبت حدقه فروگذاشت ؛ و پرده دار مژه را بیرون بداشت و روی بعالم بالاآورد ؛ بی زحمت مُرتقی‌وسلّم براه انفاس بردوید وآشیان قدسیان بدید ، وآواز کروبیان بشنید واردی از غیب اورا آواز داد وگفت : بشارت باد که در هفت فلك پنج نوبت دولت **آل سلجوق** می‌زنند وجهان پناهی شاهی چون ماهی‌ازبرج دولت‌آل‌سلجوق می‌تابد ... الخ» ص٤٥٩ ـ ٤٦٠ .

تحلیلات شعری

پیش ازین گفته‌ایم که یکی از مختصات نثرفنی « **تحلیل اشعار** » است که عبارت شاعری را در ضمن نثرحل سازند یا مصراعی را ضمیمهٔ نثر نمایند . و **راوندی** از همه بیشتر این کاررا دوست داشته وبدان عمل کرده است اینك برای نمونه چند عبارت نقل میشود .

۱ـ ظ : مو که ـ چه علاوه که از وزن خارج است (منّ) در فهلویات معمول نیست .

۲ـ یعنی : من که بوسیده باشم (لب پارهٔ) یا (لب بار) جانان را برای هر کسی‌لب بدندان نمیگیرم . ودرین کتاب فهلویات دیگرهم آمده است که بسیار لطیف است .

۱ـ تحلیل اشعار مجیر الدین بیلقانی

توآن شاهی که آینهٔ ظفرخنجرتست ، و رونق سلطنت ز تیغ دین پرور تست ، این بام بی‌درکش فلك میخوانند منزل پاسبان بام و در تست ، واین بوم بیران کش جهان میدانند تنگنائی بر لشگر تست ، تاکلاه انصاف برسرتست ، فتنه دیگرکله کژ ننهند[۱].

بیت

سایهٔ پرهمای از چه سعادت اثرست

زانکه از فرملك خاصیتی در پر اوست»

این عبارات تحلیل ابیاتی ازقصیدهٔ مجیرالدین است که گوید :

خسروی کاینهٔ روی ظفر خنجر اوست

رونق سلطنت از تیغ ظفر پیکر اوست

بام بی در که فلك کنیت و گردون لقبست

عاشق شیفتهٔ خدمت بام و در اوست[۲]

پس ازین کژ ننهد فتنه کله از چه سبب

کان کله کش سر انصاف بود درسر اوست

* * *

و نیز قصیدهٔ نونیهٔ مجیرالدین بیلقانی را در مقدمهٔ کتاب (ص۲۵ ــ ۲۶) تحلیل کرده است :

۲ـ تحلیل قصیدهٔ دیگر

اگر موسی کلیم از عصا ثعبان کرد ، این پادشاه کریم درآتش حمله ازرمح اژدرها میسازد ، وگرابراهیم خلیل ازآتش ریحان کرد ، این سلطان رحیم ازآتش غضب شکوفهٔ

۱ــ راحة‌الصدور صفحهٔ۲۳ سطر۱۸ و صفحهٔ۲۴ سطر۳ طبع لیدن .

۲ــ این بیت درغالب دواوین مجیرالدین بیلقانی‌مغلوط ضبط شده است ودرحواشی‌راحة‌الصدور چنین است :

بام بی درکه فلك کیست دگرگون لقبست   عاشق شیفتهٔ کسست بـام و در اوست

وما بقیاس اصلاح کردیم وظاهراً درنسخه‌ای که راوندی دردست داشته نیز شعر مزبور مغلوط بوده ، چه درتحلیل‌آن شعر نیزبخطا رفته است .

رحمت ونرگس عفومیرویاند ، واگرنوح از بهر طوفان کشتی ساخت این شهریار کامکار بوقت‌رحمت کشتیست وبوقت هیبت طوفان .

شعر

ترا ایزد ز خاك و آب نسرشتست پنداری
که کرده‌است ازتوهرعضوی زفرّوفضل‌دیگرسان

زبان ازشکروطبع ازآب و روی ازنورو لفظ ازدر
سرازرحمت دل‌ازشفقت تن ازعصمت کف ازبرهان

بزخم تیغ آبدار [زحمت] فتنه از روی روزگار بستردی ، وبنوك نیزهٔ سندان[۱] گذار آفت عصیان از جهان برداشتی ، وچون ازبهر کین دین میان بستی وران بریکران گشادی صرصرتازی در زین و شمشیرهندی دردست توچون شیرباشمشیر و رمحت بسان اژدرها ، واز گرد سوارانت زمین باآسمان یکسان واز نیزهٔ غلامان هوا مقابل نی‌استان ، فغان وبانگ کوس غلغل در صحن زمین فکند وخروش نای رویین برطاق سپهر رسید ، و ازخون فرعونان دریا وجیحون راندی وچون موسی عمران خصمان را در دریا بماندی ، بتیغ تیز [آن کردی] که حیدر در صفین و رستم در توران نکرد ، گوییا کمان در دست بندگانت ابرنیسانی بوذ که از او باران یغلق و یاسج میباریذ ، پیوسته این شهریار جهاندار از بهر کسان خوان مینهاذ ، شیران لشکرش از سگان ابخازی برای کرکسان خوان‌نهاذند ، اگربذخواه این‌درگاه‌بغی‌آورد کیفربردو گردشمن‌بذ اندیشیذخذلان‌دیذ ، کسیکه با دولت پهلوی زنذ جزای او این بوذ وکسیکه بر نعمت کفران کنذ عاقبتش چنین بوذ .

شعر

زهی شاه بلند اختر زهی خورشیذ روز افزون
که از جان‌آفرین باذت هزاران‌آفرین برجان

۱ـ اصل نسخه : سنان ، بقیاس اصلاح شد .

زمین مأمور حکم تست ازو بیخ بذان بر کن
جهان شش گوشه‌زان‌تست[1] دروی‌شاخ نو بنشان»

اشعار مجیرالدین

تو داری معجز موسی که اندر آتش حمله
تو از رمح اژدها سازی واو کرد از عصاثعبان
کسی گر هست هم کشتی وهم طوفان توئی‌زیرا
که وقت رحمتی کشتی و گاه هیبتی طوفان
بزخم تیغ کم کردی بگیتی زحمت فتنه
بنوك نیزه بنشاندی ز عالم آفت عصیان
تعالی‌الله چه ساعت بود کاندر ساحت آن صف
ز بهر کین میان بستی و بریکران گشادی ران
بزیرت صرصر تازی بدستت آتش هندی
که شد زان‌آتش وصرصر مخالف بی‌سروسامان
توچون شیر و سر رمح تو همچون اژدها گشته
میان شیر و اژدرها شده خصم تو سرگردان
شد از رمح غلامانت هوا بانیستان همسر
شد از گرد سوارانت زمین با آسمان یکسان
تو پنداری شد آنساعت ز بهر کشتن خصمت
قضا بر تیغ تو قبضه قدر بر تیر تو پیکان

۱ـ فی‌الاصل : «حکم تست» و اینجا «حکم» تقلید لفظ مصراع بالاست و مورد ندارد بقیاس تصرف شد .

نخست از خون فرعونان براندی بر زمین دریا
پس از دریا برون راندی بسان موسی عمران
به تیغ تیز آن کردی [تودرهیجا] کزان صدیك
نه حیدر کرد در صفین نه رستم کرد در توران
بدست بندگانت در، کمان شد ابر نیسانی
که از وی یاسج ویغلغ همی بارید چون باران
هزیمت کردی اعدارا و بیرون آمدی ناگه
چوماه‌ازابرودرازآب ومشك ازناف ولعل ازکان
تو از بهر کسان بسیار خوان بنهاده ای لیکن
زبهر کر کسان اکنون‌درآنموضع‌نهادی‌خوان[1]

* * *

این‌بود نمونه‌اردوقسم نثر که درین کتاب دست و گریبانند گاهی نثری‌ساده‌و گاهی متکلفانه و گاه بین‌بین، درهم بافته ودیبائی مُعلم پر گل رعنا با دو گونه و بر دو شیوه از کار گاه فکر وسلیقه بیرون داده است[2].

* * *

سبك نثرفنی از قرن ششم بقرن هفتم کشید ودنباله‌اش تا قرن سیزدهم و چهاردهم هجری انجامید **نورالدین عوفی و شمس قیس رازی و سعدالدین وراوینی و عطاملك جوینی و محمدنسوی‌منشی‌جلال‌الدین خوارزمشاه و نجم‌الدین رازی** معروف بدایه مؤلف **مرصادالعباد** از پیروان این طریقه‌اند که درقرن هفتم بروز کردند وما ازآنها سخن خواهیم گفت.

---

۱ ــ از روی صفحات ۴۶۰ـ۴۷۰ـ۴۷۱ حواشی وصفحهٔ ۳۵ـ۳۶ متن راحة‌الصدور طبع لیدن وج۱ مجمع‌الفصحا نقل گردید.

۲ــ این کتاب بتصحیح واهتمام دانشمند محقق دکترمحمد اقبال درمطبعه بریل درلندن‌در کمال نفاست بحلیهٔ طبع آراسته گردیده است و از نفایس زبان پارسی یکی او است

پایان جلد دوم وپس ازین جلد سوم است

فهرست

رجال، کتب، قبایل، اماکن

جلد دوم

فهرست رجال

حرف الف آ - الف ا

حرف ب

حرف پ

حرف ت

حرف ث

حرف ج

حرف چ

حرف ح

حرف خ

حرف د

حرف ر

حرف ز

حرف غ

حرف ف

حرف ق

حرف ك

حرف گ

حرف ن

حرف و

حرف ه

حرف ی

فهرست کتب

حرف الف

حرف ب

حرف ت

حرف ن

حرف و

حرف ه

حرف ی

فهرست قبايل

حرف ط

حرف ع

حرف غ

حرف ف

حرف ق

حرف ك

حرف گ

حرف م

حرف ه

حرف ی

فهرست اماکن

حرف الف ا الف آ

حرف ب

حرف پ

حرف ت

حرف ج

حرف چ

حرف ح

حرف خ

حرف د

حرف ن

حرف هـ

حرف ی

پایان